

الطبيب والملكة

أحمد بن محمد



زبان و ادبیات فارسی « ۹ »

لمعة السراج المحضرة التاج



«بختیارنامه»

به کوشش
محمدروشن



آثار ملی بنیاد فرهنگ ایران

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۴۸ در چاپخانه خرمی و خواجہ

چاپ شد

فهرست مطالب

| | |
|----------|---|
| پنج | مقدمه مصحح |
| هجده | مقدمه نلد که |
| ۲۷۶-۱ | متن کتاب |
| ۳ | مقدمه مؤلف |
| ن عیاران | باب اول : در کیفیت ولادت بختیار |
| وحوادثی | کوهسار و آفتی که از ش |
| ۱۳ | که دور ایام بهسر او فر |
| | باب دوم : داستان بازرگانی که بخت او برگشت و کار او دگر |
| | گشت. و در ضمن این داستان خردمندان را عبرت‌هاست |
| ۵۵ | و عاقلان را حکمتها . |
| | باب سوم: داستان گوهر فروش و انواع مقاسات و الوان بلیات که |
| ۷۹ | در کتب مسطورست و در دفاتر مذکور و مشهور . |
| | باب چهارم : داستان ابوصابر و عاقبت او در نظم احوال و |
| | ترتیب اعمال و آنچه حادث شد در تملك ممالك ۱۱۱ |
| | باب پنجم : داستان ابوتمام وزیر و آفتی که از حسد جماعتی |
| | حساد بهوی رسید و خزاینی که حساد و اصحاب |
| ۱۳۹ | عناد دیدند و عقوبتی که بهسبب حسد کشیدند . |
| | باب ششم : در داستان پسر شاه حلب و انواع تعب که بهوی |
| | رسید . و مشقتی که از استعجال در اختلاف احوال |
| ۱۶۳ | بدید و بکشید . |



پایگاه پژوهشگران دانشجو

باب هفتم : داستان شاه به کرد و حوادثی که از روزگار به

وی رسید و محنتهای متلون که کشید . ۱۷۹

باب هشتم : داستان شاه دادبین ، مشتمل است بر داستان مکر

زنان و انواع غدرایشان . ۱۹۵

باب نهم : داستان شاه دادبین و حوادثی که از سماع قول

حاسدان زاد و نوایی که دور ایام به سر او

فرستاد . ۲۲۵

باب دهم : داستان شاه حجاز و عجز بشر در مقابله قضا و

قدر . ۲۵۱

حواشی و تعلیقات و فهرستها ۴۲۱-۴۷۷

حواشی و تعلیقات ۲۷۷

فهرست آیات ۳۲۲

فهرست احادیث و امثال و جمله‌های تازی ۳۲۴

فهرست اشعار عربی ۳۲۷

فهرست اشعار فارسی ۳۳۸

امثال و حکم فارسی ۳۵۰

فهرست لغات و ترکیبات ۳۵۱

فهرست منابع و مآخذ ۴۲۳

به نام خدا

مقدمهٔ مصحح

لمعة السراج لحضرة التاج چنانکه نویسندهٔ ناشناختهٔ آن می‌گوید ،
روایت دیگرگونه‌ای از بختیارنامه است . وی در مقدمه می‌گوید :

« ... شبی بختیارنامه می‌خواندند . بر لفظ بزرگواری، که مظهر
نعیم و نعم است و منهی سخا و کرم، برفت که داستانهای این کتاب مشتمل
است بر مواعظ و حکمت و عجایب و عبرت. اما چون عبارت او را علوی
نیست ، اهل عهد را در مطالعت او غلوی نیست . . . به حکم این اشارت
قدم تقریر در میدان نهادم ، و قلم تحریر در بنان گرفتم ... »^۱

و دربارهٔ نام اثر خود می‌نویسد :

« ... چون اسم علم از نتایج فکرت و قلم است، که مولود بی‌نام
و شراب بی‌جام خوب نیاید ، اگر چه نام این کتاب در اصل « بختیارنامه »
بود ، اما چون چوب را مجوف کنند ، حقه خوانند ، و چون زر را مدور
کنند، حلقه گویند، که ماده چون صورت نوگیرد، نام نو پذیرد ، این مجموع
را لمعة السراج لحضرة التاج نام نهادم ... »^۲

از بختیارنامه، منشأ این تصنیف، که از آثار ادبی زبان پهلوی بوده
است ، نشانی به دست نیامد تا در شناخت اصل و روایت‌های گوناگونی که از

آن به نشر و نظم موجود است ، راهنمونی باشد ^۱.

آنچه به سالها پیش با نام *بختیارنامه* به ضمیمه مجله ارمغان منتشر گردید و یادگار ادبی عصر ساسانیان بازخوانده شد، اثری بی نام و نشان است. در آغاز این طبع مرحوم وحید می نویسد : « مبنای چاپ کتاب بر نسخه ای بوده است که برتلس در ۱۹۲۶ به طبع رسانیده ». و مأخذ برتلس را هم نسخه چاپی تبریز دانسته است ^۲.

مرحوم تربیت در مقدمه دوم کتاب ، از دو سه نسخه خطی موجود در بودلیان که تاریخ ۶۰۰ دارد ، یاد کرده است ؛ اما نشانی از آن به دست نمی دهد . آن مرحوم از منظومه ای که یکی از شعرای عهد جهان شاه خان متخلص به پناهی ، به سال ۸۱۵ پرداخته یاد می کند ، که مطلع آن منظومه چنین است :

به نام پادشاه حی منان کزوشد انجم وافلاک گردان
و از منظومه دیگری که به تاریخ ۱۰۱۹ بدین مطلع پرداخته شده
بوده است خبر می دهد:

به نام خدای کریم و رحیم توانا ودانا و حی و کریم
مرحوم تربیت می افزاید که این رساله ملخص ، نخستین بار در ۱۸۰۱ در شهر لندن به وسیله سر . و . اوسلی به طبع رسید ، و بارون لسکالیه آن را به فرانسه ترجمه و به سال ۱۸۰۵ در پاریس چاپ کرد . کازیمیرسکی در پاریس به سال ۱۸۳۹ به طبع دیگری از آن به خط دست پرداخت ، و برتلس در ۱۹۲۶ در لنینگراد با حروف سربی به چاپش رسانید ^۳.

چنانکه گذشت نویسنده کتاب ناشناخته مانده است و در باب او هیچ دانسته نیست . استدلال استاد محترم آقای دکتر صفا در انتساب این اثر به

۱- جامع ترین بررسی ها درین زمینه از استاد گرامی آقای دکتر صفاست . به مقدمه
و *راحة الارواح* ... ، بنگرید ۲- *بختیارنامه* . مقدمه تربیت تبریزی .
ص ب و ج ۳- *بختیارنامه* . مقدمه تربیت تبریزی . ص ب و ج

شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی^۱، و قطعیت ایشان در این انتساب^۲، با اشاره‌ای که در نقد خود بر متن *راحة الارواح فی سرور المفراح* یاد کرده‌ام، جای تأمل است^۳. چنانکه خواننده گرامی خود در عکس صفحه عنوان در نسخه کتابخانه لیدن ملاحظه خواهد فرمود، نام نویسنده کتاب در آن خدشه‌ها چنان نیست که با شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی مشابهت داشته باشد، و یا چنین نامی در آن اندازه جای بگیرد. از متن کتاب نیز قرینه‌ای که در شناسایی نویسنده یاری کند و روشن‌گر باشد به نظر نمی‌رسد. تنها در آغاز گفتار به اشاره نام ممدوح خود را چنین می‌آورد:

«... چون به خطه سمرقند عمرها الله رسیده شد، نعیب غراب غربت در گوش بود و نهیب فراق جان‌گداز یار در آگوش... روی به روضه معالی صدر احرار و خواجه روزگار، قبله جهان و قدوة زمان، تاج الدولة و الدین، شمس الاسلام و المسلمین، اختیار الملوك و السلاطین، افتخار الدولة، نظام الملة، فخر آل خراسان، اکرم ماوراءالنهر، کریم بن الکریم، محمود ابن محمد بن عبدالکریم ... آوردم»^۴

نلدکه، درباره این تاج‌الدین محمود بن محمد و زمان امارت او در سمرقند می‌نویسد:

«این شخص موسوم به محمود بن محمد بن عبدالکریم بوده است. متأسفانه بدین اسم در جای دیگری بر نخورده‌ام، زیرا محمود بن محمد که از ۵۲۴ - ۵۳۶ در سمرقند حکومت می‌کرده است، آن کسی نیست که جدش عبدالکریم نام داشته، بلکه سلیمان بن بغراخان داود بوده است و به لقب تاج‌الدین اشتهار داشته. از میان حکمرانان پیشین سمرقند تا آنجا که من می‌دانم کسی را نمی‌توان درین باب نام برد جزیک تن که بعد از فتح خوارزمشاه

۱- مقدمه راحة الارواح. ص دوازده ۲- نشر فارسی، از آغاز تا عهد

نظام الملك طوسی. ص ۲۳، ۱۷ ۳- راهنمای کتاب. شماره ۵، سال نهم

۴- ص ۶، ۵

(۶۰۴) زندگی می کرده است. و نیز زمانی باز می ماند که غلبه ختایان (۶۰۴-۵۳۶) صورت گرفته است و در طول آن شاهزادگان ملوک الطوائف در سمرقند حکومت کرده اند. ظاهراً یکی ازین حکام که نام او اینک آشنا به نظر نمی آید می بایست این محمود مذکور باشد.^۱

اگر بتوان «... عبدالکریم» را از نعوتی تصور کرد که مؤلف به کار برده است، به توسعی انتساب این اثر به «محمود بن محمد» خواهرزاده سنجر، که در ابتدا حکومت سمرقند داشته و سپس به سلطنت خراسان رسیده، و ممدوح سوزنی نیز بوده است، وجهی پیدا می کند.

از نامدارترین کسانی که در سالهای سده پنجم و ششم و نیمه ای از سده چهارم حکومت داشته اند، امیران سلسله آل افراسیاب اند که به نامهای: ایلک خانیان، خانیه، آل خاقان، خاقانیان و قراختایان باز خوانده شده اند. روانشاد سعید نفیسی درباره این سلسله، در تعلیقات تاریخ بیهقی به تفصیل تمام سخن رانده است.

در همانجا به نقل از بارتولد در «دائرة المعارف اسلام» ذیل کلمه «بلاساغون» چنین آمده:

«امرای ایلک خانی بعدها از بلاساغون، ماوراءالنهر را گرفته اند. نخستین امیر مسلمان این سلسله ستوق بغراخان عبدالکریم بود که ظاهراً در ۳۴۴ (۹۵۵-۹۵۶) در گذشته است.»^۲

سپس در این تعلیقات، اخبار و سوانح سالهایی از «کامل التواریخ» ابن اثیر ترجمه و نقل شده است. در این منقولات، در حوادث سال ۴۹۵ می خوانیم:

«در این سال سلطان سنجر، محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود بغراخان را از مرو خواست و پس از کشتن قدرخان حکمرانی سمرقند را به او داد. و این محمد خان از فرزندان خانیه در ماوراءالنهر بود، و مادرش دختر

سلطان ملک‌شاه بوده است. و وی را از سرزمین پدرانش راندند و آهنگ مرو کرد. و تا این زمان در آنجا بود. و چون قدرخان کشته شد، سنجر اعمال او را به وی داد و او را با لشکریان بسیار فرستاد، و ایشان از رود گذشتند. و لشکریانی که در این سرزمینها بودند همه پیروی از او کردند و کارش بالا گرفت، و مردم بسیار بروگرد آمدند. مگر آنکه امیری را بر او گماشته بود که نامش صاغر بك بود، و او در حکمرانی شریک وی بود. و در میان ایشان جنگها در گرفت که در برخی از آنها محتاج به یاری خواستن از لشکریان سنجر شدند. چنانکه اگر خدا بخواهد پس از این خواهم آورد. و چون محمد خان به پادشاهی این سرزمین رسید به سفارش سنجر با مردم نیکی کرد و خون کسی را نریخت و در سرایش مقصد، و آستانه‌اش گریزگاه شد.^۱

پس از آن با اندکی تأمل در حوادث سال ۵۲۴ که در صفحه ۱۱۹۰ همان تعلیقات آمده است، بدین نتیجه که در ذیل سوانح سال ۵۳۶ نقل گردید می‌رسیم:

«سنجر جای او را (حسن‌تگین) به ملک محمود بن ارسلان‌خان محمد بن سلیمان بن داود بغراخان داد و او پسر آن کسی بود که سنجر سمرقند را از او گرفت. و این محمود خواهرزاده سنجر بود».^۲

این نکته را «جامع‌التواریخ» رشیدالدین فضل‌الله^۳، و «تاریخ‌گزیده» حمد مستوفی^۴، و نسخه‌ای خطی موسوم به «مجمع‌التواریخ» که حیدربن علی حسینی رازی معروف به میر حیدر رازی به سال ۱۰۲۸ نوشته، و ظاهراً از تاریخ امام شرف‌الزمان ملک‌الاطبا مجدالدین محمد بن ضیاءالدین عدنان بن مجدالائمه مجدالدین محمود سرخکتی، خال محمد عوفی صاحب‌لباب‌الالباب

۲- ایضا. ص ۱۱۹۱

۱- تاریخ بیهقی. ج ۳ ص ۱۱۸۸

۳- جامع‌التواریخ. ذکر تاریخ آل سلجوق. به اهتمام مرحوم احمد آتش. ص

۱۰۵ ۴- به اهتمام دکتر نوایی. ص ۴۵۳

و جوامع الحکایات و لوامع الروایات گرفته است^۱، نیز تأیید می کند.
با این مقدمات شاید بتوان حدس نلدکه را بدین سان مورد تأمل
قرار داد که «بن عبدالکریم» را اضافه به نام جد اعلاّی محمود تلقی کنیم نه
پدر بزرگ وی، و لقب «تاج الدین» هم لقب نخستین محمود بن محمد، خاقان
کمال الدین قلیچ طمغاچ خان که به سال ۵۴۹ پس از گرفتاری سنجر به دست
غزان سلطنت موقتی خراسان یافت، و بسار دیگر به سال ۵۵۲ رسماً به
پادشاهی رسید، و در ۵۵۷ آی آبه او را گرفتار و کور ساخت، و سرانجام
در ۵۵۸ درگذشت^۲، بوده باشد.

ولی پیدا است که نلدکه در استنباط خود گرفتار اشتباهی شد، و
این محمود بن محمد را بیهوده در میان امیران سمرقند جستجو کرد. زیرا
چنانکه در متن کتاب آمده است، نویسنده می گوید:

«... روی به روضه معالی صدراحرار و خواجه روزگار... آوردم»^۳

با این تمهید آنچه به درستی نزدیکتر می نماید آن است که این
تاج الدین محمود بن محمد بن عبدالکریم از صدور زمانه و همان کسی است
که از ممدوحان بزرگ سوزنی سمرقندی و رشیدالدین وطواط بوده است.
در دیوان سوزنی چهاربار^۴ از این تاج الدین محمود یاد شده است.
چنانکه از این اشاره ها برمی آید، تاج الدین از خراسان به ماوراءالنهر
آمده بوده^۵، و دیوان استیفا را بر عهده داشته است^۶. وی مردی بخشنده و کریم

۱- تاریخ بیهقی، ص ۱۱۶۲، ۱۱۶۸ - ۲- دیوان انوری. به اهتمام استاد مدرس

رضوی. مقدمه. ص ۵۶ ج ۲. دیوان انوری. به اهتمام شادروان نفیسی. ص ۴۲.

تاریخ بیهقی. ج ۳. ص ۱۲۴۸ - ۳- متن. ص ۶

۴- دیوان سوزنی. چاپ دکتر شاه حسینی. ص ۱۴۴، ۲۱۲، ۲۶۴، ۳۰۷

۵- تا آمد از دیار خراسان به ماورا ۶- النهر نهر دولت او گشت چون بحار

سوزنی. ص ۲۱۲

۶- صاحب دیوان استیفا که اهل فضل را اندر او اهلیت صاحبقرانی بود و هست

ایضا. ص ۱۴۴

بود که اهل فضل را تعهد بسیار می کرد .

ذکر این مورد بیجا نیست که در دیوان سوزنی دو قصیده دیگر آمده است که در یکی از آن دو قصیده از «تاج الدینی» سخن رفته که او نیز از بزرگان زمانه و از نسل حسین بن علی (ع)^۱ بوده است . در عنوان این قصیده در دیوان سوزنی فقط عبارت «در مدح تاج الدین» آمده است . و این تاج الدین ظاهراً همان تاج الدین رافع بن علی شیبانی است ، که سه قصیده رشیدالدین وطواط نیز در مدح اوست^۲ .

در دیوان رشید وطواط در چهار مورد از تاج الدین وزیر یاد شده است و گمان نزدیک به یقین من آن است که وی همان تاج الدین مورد نظر ماست . رشید نخست در قصیده ای کوتاه ، او را وزیر بن وزیر و جوانی بی نظیر می خواند^۳ . و سپس در قطعه ای به بزرگیش می ستاید و از اینکه سخت رنجور و محتاج است ، از او استمداد می جوید^۴ . و در قطعه ای دیگر باده از شراب خانه خاص او طلب می کند^۵ . وی همچنین در غزلی لطیف یادی از این تاج الدین می آورد^۶ .

باید افزود که از این موارد که گذشت در دو مورد مخاطبه این مرد «تاج دولت» آمده است ، ولی در عنوان این ستایشها در دیوان صریحاً «در مدح تاج الدین وزیر» و «در حق تاج الدین وزیر» ذکر شده است^۷ .

در «نامه های رشیدالدین وطواط» نامه ای آمده است که عنوان آن چنین است: «نامه دیگر به محمود نویسد به سمرقند» ، در این نامه القاب این مرد چنین آمده است: «تاج الدولة والدین، نظام الاسلام والمسلمین، اختیارالملوک والاسلاطین ، کریم خراسان ، فخر ما وراء النهر»^۸ .

۱ - ایضا . ص ۱۴۵ و ۱۴۶ ۲ - دیوان رشیدالدین وطواط . به اهتمام

روانشاد نفیسی . ص ۲۷۷، ۲۹۱، ۳۶

۳ - ایضا . دیوان . ص ۲۷۶ ۴ - ایضا . ص ۵۷۲ ۵ - ایضا . ص ۵۶۶

۶ - ایضا . ص ۶۰۹ ۷ - ایضا . ص ۲۷۶، ۵۷۲

۸ - نامه های رشیدالدین وطواط . به اهتمام دکتر تویسرکانی . ص ۱۴۲

با ذکر چنین موردی دیگر جای شبهه نمی‌ماند که کتاب « لمعة السراج لحضرة التاج » به نام همین تاج‌الدین محمود بن محمد بن عبدالکریم ، که از خراسان به ماوراءالنهر آمده بوده ، و دیوان استیفا را بر عهده داشته و نایب صدر وزیران نیز بوده است ، نگاشته شده است .

نسخ مورد استفاده :

در فراهم آوردن این متن از نسخه‌های سدگانه‌ای که می‌شناختم سود جستیم :

۱- نسخه اساس . نسخه‌ای است کهنه و قدیمی که در کتابخانه لیدن به نشانی God. or. 593 محفوظ است . تاریخ نگارش آن : « يوم الجمعة سادس من شهر ذی القعدة المبارک عظم الله بسرکاته . سنه خمس و تسعين و ستمائة » است .

کاتب این نسخه یوسف بن اسعد بن یوسف الکاتب اللاکی نام دارد . خط نسخه به نسخی کهنه و قدیمی است و کاتب در نوشتن دقتی مبذول داشته است . ظاهراً چنین پیدا است که کاتب پس از فراغت يك بار دیگر نسخه را از آغاز تا انجام ، با نسخه‌ای دیگر که در اختیار داشته است سنجیده ، و وجه اختلاف را در حاشیه نقل کرده است . از نارساییهای این نسخه آشفتگی فراوان شعرهای نازی است ، چنانکه وجه درست آن جز با مراجعه‌های مکرر باز شناخته نمی‌شود .

درباره مشخصات نسخه اصلی - محفوظ در لیدن - چیزی نمی‌دانم . شمار برگهای آن ۱۰۸ است ، و در هر صفحه ۱۵ سطر نوشته است . در پایان این نسخه ، رباعیاتی از خیام آمده است ، که با توجه به قدمت تاریخ کتابت ، اعتباری خاص دارد ، و پاره‌ای از آنها در هیچ يك از نسخه‌های چاپی نیامده است . اشعاری از سعدی و انوری نیز دیده می‌شود . این نسخه به رمز لی ، و تصحیحات حواشی به رمز حل نموده شده است .

خصایص رسم الخط :

- * - درین نسخه کاتب رعایت دال و ذال را همه جا کرده است .
- * - پ و چ و ژ را به يك نقطه می نویسد و گ را نیز چون ك نازی .
- * - که موصول و ربط را برخلاف نسخه های کهن ، که به صورت کی می نوشتند ، به شکل رایج امروزی می نویسد . و کلمات زیر را چنین : چندانك ، بلك ، آنچ ، بدانك .
- * - 4 حرف اضافه را در تمام مورد به کلمهٔ بعد می پیوندد .
- * - در بیشتر موارد همزهٔ است را حذف می کند ، و افعال نقلی را نیز از این قاعده مستثنا نمی دارد .
- * - ترکیبات اضافی یا وصفی را در کلمات مختوم به الف ، گاه به همزه ، گاه بی آن ، و گاه به یا می نویسد :
- ثناء آفریدگار ، همای وحشت ، درهائ سرای ، ماجرا شبانه و...
- * - کلمات مختوم به ی که بدنبال آن یای مصدری یا تنکیر و یا ضمیر می آید ، برخلاف امروز که به دو یا می نویسند و یا همزه می گذارند ، يك ی می نویسد و زیر آن دو نقطه می گذارد : فرمای ، دلگشای ، آشنای ، لشکری ، و
- * - در کلمات مختوم به های بدل از حرکت که یای ضمیر و یا تنکیر و یا نسبت بر سر آن می آید ، به همزه ای اکتفا می کند: خطبهٔ ، قطرهٔ ، پنداشتهٔ و
- * - بسیاری از کلمات مرکب را که امروزه پیوسته می دانیم و می نویسیم ، جدا می نویسد : دلبری ، دوستدار ، دلدار ، آب روی ، چاه سار ، خون خوار ، دست گیر ، پای گاه ، همراه ، بی دلان ، باغبان ، خوش دل ، دل آویز ، گوش مال ، شبی خون ، نامدار ، و ...
- * - می مضارعه و استمرار را از افعال جدا می نویسد ، ولی گاه پیوسته

هم نوشته است .

* - در حالت اضافه یا وصف، کسره اضافه را به صورت ی می نویسد:
شکاری دختر، دلی عاشقان، خسروی دهر، شدنی بسیار، روزی دیگر،
رازی مادر، و ...

* - همزه ای را که امروزه بدل بی می کنند و یا حذف می نمایند،
حفظ می کند: کجا اند، معرا ام، رعایا اند، واثق ام، شاخی ام، زنی ام، ...
* - پاره ای از کلمات را به شیوه کهن می نویسد: سپهسلار، آخرسلار
خرشید، کچون، ...

چند نکته :

* - نویسنده رغبتی به جناس تصحیف دارد :

غبار خشم چشم انسانیت را... (ص ۱۵)، تنسم دولت ما از گلزار...
و تبسم ما... (ص ۲۸)، ادوار دهور جنین را در حنین آورد . (ص ۳۰)،
اگر از هر گیاهی رمح خطی آمدی کودک آن ابجد و خطی نیاموختندی .
(ص ۱۱۴)، به... سماع خسروانی اشتغالی خواست نمودن و مصابیح سرور
را در زجاجات نور اشتغالی . (ص ۱۴۴)، در توقیر مراتب و توقیر رواتب
او... (ص ۱۴۵)، حساد غیب گوی و عیب جوی باشند . (ص ۱۴۶)، طریقی
باید کرد که فرار به قرار بدل کند . (ص ۱۳۸)، این اعتراض سبب فوت
اغراض... و این اغراض موجب انقراض... (ص ۱۵۶)، از تاثیر قضا
فاخته ای و از قضاء هوا... (ص ۱۸۶)، و نیز رك ص ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۶۲، و...
* - در تمام موارد زفان را به جای زبان آورده است. ص ۲۴۰، و...
* - به جای «مبادا»، «نباید» می نویسد : صفحات ۲۴، ۵۰، ۱۱۵،

* - پاره ای کلمات را به تخفیف، و پاره ای دیگر را به افزونی به
کار می برد: او مید: ۳۰، ۶۰، ۱۸۴- دبه: ۶۳- نگوسار: ۳۶- جوامرد: ۱۲۵
* - پاره ای از واژه های کهنه که در این متن آمده است : آزادی

(شکر) : ۲۶ - گوش‌داری : ۸۱،۳۹ - جاندار : ۱۰۰،۹۹ - بحلی خواستن : ۱۲۵ - در انداختن : ۱۴۹ - در باقی کردن : ۱۷۷ - فذلك : ۲۲۲ - قصه رفع کردن : ۲۶۰ - دستبرد : ۹۲ - پای‌گاه : - مجلس خانه :

۲ - نسخه دوم، عکس نسخه‌ای است که اصل آن در کتابخانه بودلیان آکسفرد به نشانی Ouseley. 231 موجود است. این نسخه باید پس از قرن نهم نوشته شده باشد. خط آن نستعلیق است و خوانا، و مقدمه آن قریب به دو صفحه با نسخه لیدن متغایر است. کاتب آن، شعرهای عربی را حذف کرده است. این نسخه در ۸۵ برگ است، و در هر صفحه ۱۷ سطر نوشته شده است. از این نسخه به رمز بو یاد کردم.

۳ - سومین نسخه همانست که مأخذ آقای دکتر صفا در تصحیح متن *راحة الارواح فی سرور المفراح* قرار گرفته است. مشخصات این نسخه را در مقدمه ایشان بر آن کتاب می‌توان دید. این نسخه به رمز پا نموده شده است. شیوه طبع :

در تصحیح متن حاضر، نسخه لی، که عکس آن را از کتابخانه لیدن فراهم آوردم، اساس قرار گرفت. آنجا که موردی مشکوک و نادرست به نظر آمد، و دو نسخه بو - که عکس آن نیز از بودلیان آکسفرد به دست آمد - و پا در آن مورد هماهنگ بوده است، در متن جای گرفت.

اشعار تازی را که بسیار آشفته و ناخوانا بود، با مراجعه به مراجع، در حد امکان اصلاح و گویندگان آن را یاد کردم. درباره اشعار فارسی اهتمامی به کار داشتم تا گویندگان آن نیز شناخته شود. تعلیقاتی در پایان افزودم، و در تنظیم فهرستهای لغات و آیات و احادیث و امثال و اشعار اوقانی صرف کردم.

تئودور نلدر که خاورشناس نامدار آلمانی به سال ۱۸۹۱ به بحث و بررسی متن و روایت‌های گوناگون بختیارنامه و *لمعة السراج*، که متن آن را در اختیار داشت، پرداخت. وی باب نهم متن را تصحیح و به زبان آلمانی

ترجمه کرد، و متن فارسی و ترجمه را به ضمیمه تحقیقات خود در *مجله شرقی آلمانی* ج ۴۵ به چاپ رسانید. چون از تحقیقات عالمانه آن دانشمند، به اشارت هرمان اته در *تاریخ ادبیات فارسی*. ترجمه دکتر رضا زاده شفق. ص ۲۲۳، آگاهی یافتیم، دریغ آمد که از دسترس خوانندگان فارسی زبان به دور ماند. از آن روی عکس آن گفتار را نیز از کتابخانه لیدن فراهم آوردم، و به صوابدید جناب آقای دکتر خانلری و استاد مینوی ترجمه بخشی از آن را که به بحث درباره متن ده وزیر و اساس آن می پرداخت، و به لطف آقای کیکلوس جهاننداری ترجمه شد در آغاز آوردم.

چنانکه پیداست گفتار نلدکه در آنجا خاتمه نمی پذیرد. او پس از بررسی ریشه و بن روایت های ده وزیر به گفتگو از متن حاضر *لمعة السراج* *حضرة التاج* می پردازد و اختصاصات نسخه و شیوه کتابت آن را بازمی گوید. نلدکه بر آن است که این متن را با سجع های متکلف و پرتصنع که به کار داشته است نمی توان نمونه گفتار رایج آن روزگار دانست. وی در نقد شیوه داستانسرایی نویسنده نیز بر آن است که مؤلف از نظر قصه پردازی، نقاش و بیان کننده استاد و صاحب نظری نبوده است. بازماندن او از توجیه این موضوع که کار دار با وجود عشق فراوان به دختر، وی را به پادشاه تفویض می کند دلیل ناتوانی نویسنده است. داستان، بسیار ساده و مبتذل و خالی از هر گونه ابداع هنرمندانه است. وی سپس به بحث درباره نویسنده کتاب می پردازد و به استدلالی می کوشد نویسنده کتاب را باز بشناسد، که من به جای خود نادرستی استدلال او را مورد نقد قرار داده ام. نلدکه آن گاه در این نظر که داستان از اصلی تازی گرفته شده باشد، تردید می کند. زیرا کلیه فهرست های آثار عربی را فاقد چنین نامی می یابد، و امید می ورزد که با پیدا شدن روایت های کهنه تری از متن فارسی این داستان، پرده از این ابهام برافتد. بحث محققانه نلدکه با ارائه جدول هایی از روایت های مختلف تازی و فارسی و داستان های موجود و مفقود آن روایتها به پایان می رسد.

در تهیهٔ متن حاضر ، تا جایی که در امکان و بضاعت من بوده است ، از بذل هرگونه کوشش دریغ نوزیدم . همه امید من بر آن است که حاصل این کوششها يك باره ناسودمند نباشد .

سپاسگزاری :

از استاد گرانمایه جناب آقای دکتر خا نلری ، که به اشارت بزرگوارانهٔ ایشان کتاب حاضر صورت طبع پذیرفت ، سپاس فراوان دارم . و از جناب استاد مجتبی مینوی و آقایان دکتر فاضل و کی کاوس جهان داری ، که با مراحم لطف آمیزشان به نوعی مرا مؤید بوده اند ، سپاسگزارم . تشکرات خود را از آقای حاج سید محمد تائب ، که در حل پاره ای از دشواریها مرا یاری کرده اند ، و آقای هادی افتخاری که در حصول گفتار نلد که مددکار من بوده اند ، و آقای دکتر رولوینك ، کتابدار نسخ شرقی کتابخانهٔ لیدن ، که در ارسال سریع عکس متن و مقالهٔ نلد که بذل محبت کرده اند ، عرضه می دارم .

محمد روشن

آذر ماه ۱۳۴۸ - رشت

در بارهٔ متن ده‌وزیر و به‌خصوص در بارهٔ متن قدیم و مصحح آن

همان‌طور که کومپارتی^۱ و باست^۲ باز نموده‌اند مطاوی کتاب «ده وزیر» چنان شباهت با «هفت وزیر» (سندبادنامه) دارد که نمی‌توان متون آن دو را از یکدیگر مستقل دانست. دیگر آنکه تقریباً مسلم است که «هفت وزیر» در متن‌های سریانی، اسپانیائی قدیم و در مجموع در قالب عربی هم به صورتی که در هزار و یک شب منعکس گردیده صورت اصل داستان است و «ده وزیر» تقلیدی از آن به شمار می‌رود. باست (صفحه X) به این نکته اشاره می‌کند که مطالب کتاب اخیر بیش از آنکه در مورد مجموعه‌های این قبیل داستانها صدق می‌کند یکدست و بهم مرتبط است و اصول و قواعد کلی قصه‌هایی که ضمن قصص دیگر بازگو می‌شوند در هر يك از قصه‌ها رعایت شده است. به آنچه باست ذکر کرده است این نکته‌ها را باز باید افزود: ابو صابر (III)^۳ مانند پسر آزاد بخت از اسارت رهایی می‌یابد؛ شاهزاده

1- Comparetti. Ricerche intorno al libro di Sindbad (milano 1889) p.5

2- Basset. Contes arabes. Histoire de dix vezirs traduite et annotée (Paris 1883)
در مقدمهٔ کتاب، صفحه IV به بعد

از آن گذشته رجوع کنید به صفحه XXXI و بعد از آن در کتاب:

Clouston, The book of Sindbad (Glasgow 1884. Privately printed)
راجع به سندباد می‌توان به مقالهٔ من در مجلهٔ انجمن شرقشناسی آلمان ZDMG سال ۳۳ صفحه ۵۱۳ به بعد رجوع کرد.

۳- اعداد رومی حاکی از توالی داستانهاست در متن چاپی عربی. البته معلوم است که این ارقام با ترتیب اصلی مطابقت ندارد.

ناشکیبا (IV) در لباس رئیس راهزنان بر کاروان حمله می برد و مانند پسر آزادبخت مقهور کاروان می گردد؛ ابوتمام (VIII) مانند این يك متهم می شود که روابط نامشروعی با ملکه داشته و به همین ترتیب زن داذبین (V) مورد اتهام قرار می گیرد که به شوهرش خیانت کرده است. دانشمند مزبور (صفحه IX) به حق اظهار عقیده می کند که این خصوصیات همه حاکی از این است که این اثر بعدها به وجود آمده است.

برخلاف «سندبادنامه» که نسخ آن به زبان پهلوی، و احتمالاً به سانسکریت یا پراکریت هم وجود داشته است، بسیاری از شواهد و اشارات در دست است که قصه آزادبخت و پسرش در دوره اسلامی تحریر شده و برای خلاف آن نیز دلیلی در دست نیست.

از متن های کامل شرقی این کتاب تا کنون این ها در اختیار ما بوده است^۱: متن عربی کنوس^۲ (Knös)، و همین متن که در هزار و يك شب چاپ هابیش (Habicht)^۳ آمده، و متن فارسی چاپ اوزلی (Ouseley)^۴، و متن کازیمیرسکی^۵، که با متن اوزلی مطابقت دارد ولی از آن صحیح تر است. از آن گذشته ژوبر (Jaubert) در ژورنال آسیاتیک، سال ۱۸۲۷، جلد اول، صفحه ۱۵۷ به بعد و داویدز در صفحه ۱۷۱ به بعد کتاب

۱- من از متن چاپ بیروت که به آن «به طور قابل ملاحظه ای افزوده و آنرا به مذاق شرقیان سازگار کرده باشند» (صلحانی در کتابی که ذکرش بلافاصله خواهد آمد، صفحه ۶) خبری در دست ندارم. همچنین است نسخه ای که در سال ۱۸۸۶ در قاهره به چاپ رسیده (Catalog der vicekl: Bibl. in Cairo Bd5,84) آنچه را که پنداشته اند توسط میشل جرجی عورا از سریانی ترجمه شده فقط تغییر خطی است از کرشونی نه چیز دیگر.

2- Historia decem Vezirorum. Göttingen 1807.

۳- جلد ششم صفحه ۱۹۱ به بعد.

4- The Bakhtiar Nameh. London 1801 (با ترجمه انگلیسی)

۵- چاپ سنگی؛ طبق اظهار باست (صفحه XX) سال ۱۸۳۹

Grammar of the turkish language طبع لندن سال ۱۸۳۲ قسمتی از ترجمهٔ اویغوری آنرا با تبدیل خط منتشر کرده‌اند^۱. سرانجام بارتلمی (Barthélemy) يك روایت شفاهی از آنرا به عربی رایج لبنان به دقت یادداشت کرده است. این روایت مشتمل است بر داستان اصلی و دو داستان از داستانهای الحاقی^۲. يك متن عربی دیگر را نیز اکنون باید به آنچه گفته شد افزود که بزرگترین داستان مجموعهٔ زیر است :

Contes arabes, edités par le P. A. Salhani (Beirouth 1890)

این متن با متون کنوس و هابیشث قرابت بسیار دارد ، اما پس از مقایسهٔ نسخه‌های خطی با یکدیگر چنین معلوم می‌شود که قدری از آنها اصیل‌تر و دست نخورده‌تر است. دستنویس‌های این قصه تقریباً بسیار است و در اغلب نسخه‌های نسخهٔ کامل هزار و يك شب می‌توان بدان برخورد . من اکنون چهار نسخهٔ عربی آنرا در برابر خود دارم . سه نسخه از اینها متعلق است به گوتا^۴ و یکی به آقای دکتر راینهاردت که در زنگبار مترجم است^۵. متن نسخهٔ شمارهٔ (G) ۲۶۵۲ که به خط کرشونی خیلی واضحی نوشته شده

۱- طبق نسخهٔ اکسفورد مورخ ۸۳۸ (۱۴۳۵ مسیحی).

۲- ژورنال آریاتیک سال ۱۸۸۷، جلد دوم، صفحه ۲۶۰ به بعد. قصه‌های الحاقی در جلد دوم (۲۹۵-۳۱۵) با اضافه کردن شرح زندگی هیزم شکن و پیدا کردن گنج مأخوذ از قصه‌های دیگر و جلد اول (۳۱۹-۳۲۹).

۳- حتی کتابخانهٔ قاهره که هرچه را مربوط به ادبیات عامه است حتی المقدور در مجموعهٔ خود قبول نمی‌کند يك دستنویس از این کتاب را دارد (جلد پنجم کاتالگ، ۸۷).

۴- در اینجا از گشاده دستی متصدیان کتابخانه گوتا سخن گفتن دیگر ضرورت ندارد . غیر از نسخ خطی ، کتابخانهٔ گوتا براد این تحقیق کتابهای چاپی را نیز که در آن وقت کتابخانهٔ ما فاقد آنها بود به من امانت داد .

۵- در این فاصله تعدادی دیگر از نسخ خطی به تصرف کتابخانهٔ شتراسبورک درآمده است .

چنان با متن صلحانی شبیه است که تقریباً می‌توان گفت بین آنها و مرجع مشترکشان فقط يك واسطه وجود داشته است. حتی در مورد اغلاط علنی و به کار بردن شیوه‌های نادرست در زبان مکتوب (تنوین در مواضع نادرست و غیره) نیز این دو اغلب با یکدیگر مطابق‌اند^۱. محتمل است که متن G قدری بهتر باشد. در انتهای متن صلحانی انواع عبارات افزوده شده است؛ نسخه‌های خطی کنوس - هابیشث و نسخه گوتا به شماره ۲۶۵۴ در اینجا تقریباً بدون هیچ استثنائی با نسخه G می‌خوانند. نسخه بسیارخوش خط نمره ۲۶۵۴ (g) که هم‌اکنون از آن یاد کردیم تقریباً عبارات را کوتاه کرده است و مناسبت نزدیک با نسخه کنوس - هابیشث و همچنین با نسخه G و صلحانی دارد بدون اینکه با یکی از این دو قرابت بیشتری داشته باشد. متن نسخه Codex ۲۶۵۳ (γ)^۲ که خیلی سرسری و از روی تسامح و به خطی بد نوشته شده و حاوی مقداری از قصه‌هاست با گروهی که قبلاً ذکر کردیم مربوط است و حتی گاهی از نظر عبارت با آنها مطابقت دارد ولی گاه نیز به شدت از آنها منحرف می‌شود، هرچند که این انحراف بیشتر از نظر عبارات است تا معنی. این نسخه خود نماینده نوع جدیدی است که نسبت به گروه مذکور در فوق بعضی امتیازات نیز دارد. اما تمام این متون در يك طرف و نسخه راینهاردت از هزار و يك شب^۳ (R) در طرف دیگر. تطابق عبارتی این با آنها تقریباً

۱- سه قصه بقیه نیز که توسط صلحانی منتشر شده در مجموعه نسخ خطی گوتا یافته می‌شود.

۲- درباره نسخه خطی گوتا رجوع شود به کاتالگ پرچ (Pertsch) ذیل نمراتی که به دست داده شده.

۳- هیأت داستان در نسخه‌های هابیشث و هزار و يك شب راینهاردت اختلاف فاحش با یکدیگر دارد. بنابراین از مطالعه قصه در یکی از نسخه‌های هزار و يك شب نمی‌توان به خصوصیات بارز آن پی برد. این نیز که در نسخه R قصه را در ارتباط مستقیم با قصه قبلی و بعدی می‌آورد از نظر ارتباطی که نسخه‌ها باهم دارند دارای اهمیتی نیست. زادبخت در آنجا پسر و جانشین علی بشار (= علی شار در نسخه بولاق، جلد دوم،

نادر است و از نظر موضوع نیز تفاوت‌های موجود اندك نیست. مثلاً مانند متن‌های فارسی، قصه آخر که تناسبی هم چندان با بقیه ندارد، افتاده است. X در نسخه R قبل از IX قرار گرفته و مهمتر آنکه از نظر مطلب نیز با سایر نسخ خیلی اختلاف دارد ولی در عوض با نسخ فارسی هم آهنگ است. در سایر موارد نیز بین آنها به کرات هم آهنگی می‌توان یافت. حتی تا آنجا که بتوان از قرائت يك فصل اظهار نظر کرد با ترجمه اویغوری نیز مطابقت دارد. در اختلافات آن نیز اغلب صبغه صحت و درستی هست. در عین آنکه در نسخه R نیز مانند سایر متون تقریباً اصطلاحات عوامانه و سهوهای بسیاری هست (فقط ۷ از این نظر فراتر رفته است). در دیگری اغلب سجعها و پیرایه‌های معانی و بیانی دیده می‌شود که صرف نظر از عبارات و جملات کاملاً عادی و رایج^۱، آدمی به این فکر می‌افتد که متن اصلی عربی تا اندازه‌ای به صنایع بدیعی آراسته و بدعربی درست تحریر شده بوده است^۲. این بسیار نادر است که غلط‌های فاحش معین در تمام نسخه‌ها تکرار شده باشد^۳.

→ صفحه ۱۸۰ به بعد = علی بشیر در نسخه هابیش، جلد هفتم، صفحه ۲۶۲ (به بعد) است و پسر او پس از مرگش داستان «سواد اعظم» را حکایت می‌کند (که در نسخه هابیش هم بلافاصله پس از ده وزیر می‌آید). این پیوند کاملاً صوری است. ۱- با عبارت «کان قدیم الزمان و سلف العصر والاوان»، فقط حکایتی را که در

اصل کاملاً عامیانه و یا ساده و بی‌پیرایه بوده می‌توان آغاز کرد.

۲- آثار بعضی از سجعها هنوز در متن‌های دیگر پیدا است. مثلاً: وان لم تنتهی من هذا الکلام والا جعلتک فضیحه بین الانام (کنوس ۴۹، هابیش ۲۴۸) نسخه ۷ به جای سجع گذاشته است «العالمین»؛ نسخه g جمله را به این صورت مختصر کرده است: اذلم تطیعنی والا جعلتک فضیحه بین الناس. در نسخه R از این موضع خبری نیست.

۳- مثلاً: وانه عرض للملك سفرأ در نسخه G (در این نسخه همواره به جای ض تحریر شده است ظ)؛ ثم انه عرض للملك سفرأ (نسخه صلحانی ۴۵)؛ فعرض للملك فی بعض الايام سفرأ (نسخه کنوس ۴۸، نسخه هابیش ۲۴۷)؛ فعرض للملك بعد ذلك سفرأ (نسخه ۷)؛ فعرض للملك سفرأ (در نسخه g)؛ فاتفق للملك دارنین سفرأ (نسخه R).

بدون تردید وضع متون عربی با ملاحظه و در نظر گرفتن نسخه‌های بیشتر از این هم پیچیده تر و در هم تر می‌شود. به سهولت نمی‌توان پذیرفت که احیای متن عربی اصلی حتی به تقریب کاری ممکن باشد. تنها به این می‌توان دل بست که به صورتی غیر مترقب يك نسخه خوب قدیمی از این کتاب به دست آید؛ تمام متن‌هائی که از این کتاب در دست داریم تازه و جدید است. حتی قدیمترین متن را که از طریق نسخه‌های خطی گوناگون و نسخه‌های چاپی به دست ما رسیده به تخمین و تقریب بسیار می‌توان تصحیح کرد و کار و کوششی که صرف آن می‌شود حاصل چندانی ندارد. ناسخان با این قصه‌ها به انحاء مختلف هر چه خواسته‌اند کرده‌اند. گاه ممکن است که نویسنده مطلبی را که از متن دیگری به خاطر داشته تحریر کرده باشد و با آنکه افتادگی در دستنویس را با کمک گرفتن از همان موضع از يك متن دیگر که به گروه دیگری متعلق بوده ترمیم کرده باشد. فقط این حتم است که متن کنوس-هایبشت که از نظر سادگی بیشتر نظر را جلب می‌کند، بیش از سایر متون با متن اصلی عربی فاصله دارد.

متن فارسی داستان که تاکنون شناخته شده (اوزلی - کازیمیرسکی) و بر حسب اسم پسر پادشاه که قصه را می‌گوید و در این متن بختیار نامیده می‌شود، بختیار نامه لقب گرفته، از متن عربی بسیار انحراف دارد و نمی‌توان آنرا متنی پنداشت که متن عربی از آن مایه گرفته است. زبانی بسیار ساده دارد؛ چند عبارت از رواج افتاده و ابیات معدودی که در آن به چشم می‌خورد مانع ابراز این قضاوت نیست. هرگاه اشتباه نکنم باید بگویم علیرغم زبان

۱- این گونه نسخه‌ها را اغلب بسیار بد نگاه داشته‌اند. حتی قسمتهای نسبة جدید نسخه‌های هزار و يك شب را نمی‌توان از نظر فقه‌المغه اصلاح کرد؛ مثلاً داستان دلکش «معروف کفشدوز» در چاپ بولاق از نظر عبارت با نسخه R چندان تفاوت دارد که نمی‌توان به هیأت اصلی و مشترك آن پی برد.

درست آن^۱ تقریباً جدید است. احتمال می‌رود که این اثر برای آخرین بار در هندوستان دچار تغییراتی شده به صورت فعلی درآمده باشد. در داستان شاهزاده ناشکیبا بر حسب «لك» (یکصد هزار) محاسبه‌ای شده است و این خود مؤید نظر ماست. در تأیید نظر ما این نکته نیز هست که تنها در این متن فارسی و ترجمه مالایائی آن^۲ در قسمت IV پادشاه روم پسر شاهزاده خسام معرفی شده است، زیرا برای يك مترجم مالایائی ترجمه از نسخه‌ای که در هند تهیه شده کاملاً محتمل است.

از این گذشته يك نسخه خطی فارسی خیلی قدیمتر به شماره ۵۹۳ Leydener Codex^۳ موجود است. بر حسب رقمی که این نسخه دارد به دست یوسف بن اسعد بن یوسف الکاتب اللالکی^۴ نوشته شده و در تاریخ ششم ذوالقعدة ۶۹۵ هجری قمری مطابق با چهارشنبه پنجم سپتامبر ۱۲۹۶ مسیحی خاتمه پذیرفته است.

ترجمه ك. جهان‌داری

۱- به نکته ناچیزی از این قبیل که در زبان مکتوب جدید فارسی جمع ده به صورت «دیها» رایج نیست، کازیمیرسکی ۳۱۴۸ = اوزلی ۴۹ (رجوع شود به زالمان - ژوکوفسکی، ص ۲۵) نباید اهمیتی داد. چنین کلمه‌ای ممکن است توسط یکی از کاتبان جدید در متن قدیمی وارد شده باشد.

2- Basset 183

۳- طبیعی است که من این نسخه را به محض مطالبه از لیدن دریافت کردم. ستودن بزرگواری متصدیان کتابخانه لیدن از تحسین گشاده دستی کارکنان کتابخانه گوتا نیز زایدتر است. کاش همه کتابخانه‌ها به آنها تاسی می‌کردند.

۴- لفظ اخیر به معنی کفشدوز است که به نام خانوادگی تبدیل شده (= لالکدوز)؛ به همین ترتیب هم برادر کاتب اسم خود را در صفحه عنوان وارد کرده «مجدالدین اسعد بن یوسف اللالکی» (من چنین تصور می‌کنم که مجدالدین پسر اسعد بوده است).

6
G
A2

و در خرمین صدرا حج بود بنیاد مسجد
صدرا بنامه بدایت جوع و قحط است
چون عزم در و ششم و نهم گزیدست
گویند زشت است و با شتران است

[Faint handwritten notes, possibly "10-10-1968"]

طسك غلظت الينى
ما عاصروا ابو بكر بن عبد الله
بن ابي طالب

کتابخانه جامعہ

کتاب

و تصيف الصفة للفظ العالم الى الابد

[illegible]

في نوب
 للضعف
 لا يصح
 للضعف

از اجل لبست مستخرج از کتب
در انش عینی و حکایات
خواهر آه جان دل پیام بر تو
در خانه مست نوراه نسازم
میخاست زلف فلان از لعل و لبت

494

ACAD.LVGD

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَهُوَ
 لَبْدِي لِقَالِ وَافْسَاحِ اَعْلَى كَرَامِي وَشِكْرِ نَعْمَائِي تَلْمِشِي
 بَابِ نَا نَوَارِكَا تَصِلُ يَكُوْزُ وَاَنَا رَسُوْلُ مَسْغِي
 وَجْهِ وَسِيَّاسِ خَدَائِنْدِ اَكْرُوْشَانِ قَلْبِ اِنْسَانِ رَاكِلِ
 عَقْلِ يَارَاسْتِ وَجَمْعِ اِحْدَادِ رَا اَنْوَاعِ فَضْلِ يَارَاسْتِ صَانِعِ
 كَدِ شَاعِلِ سِيَّارَاتِ دَرِ يَاسْتِ حَوَاتِ قُدْرَتِ اَوْ مَنُوْر
 كَرْدِهْ اَسْتِ مَبْدَعِي كِهْ دَرِ ثَابِتَاتِ بَدَقَائِي وَجَرَّحَاتِ
 اِرَادَاتِ اَوْ مَقْصُوْر كَرْدِ اَسْدِ سَتِ كَارِ كَاهِ عَنَّا صَحْرِ يَارِ كَاهِ
 اِعْرَاضِ وَجَوَاهِرِ اَلَا اَوْسْتِ قُوْتِ حَرَكَاتِ زَمَانِ
 دَرِ وَطَرِ كِتَابِ مَكَانِ اَلَا اَوْسْتِ زَلْفِ سَوَادِ
 شَبِ بَرِ عَارِضِ يَوْمِ كَا كَرْتَا فَنَهْ تَعْدِي رَاوِ خَرَادِ كَرْتِ سَوْدِ
 سَحَابِ بَرَايِ مَطْلَعِ يَارِ يَافَنَهْ تَصَوِيْرِ اَوْسْتِ

شش نظر
 جَمْعِ نَفَاقِ شِيَارِي كَفْتِ
 نَعْمِ اَطْلَاقِ اَنْتِ دَرِ عَالَمِ
 تَلْمِشِ سَوْدِ زَوْجِ حَشِ
 نَيْسَبِ حَرْدِ كَرْدِ قَلْبِ حَشِ

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة على من لا نبي بعده
 وآلته الطيبين الطاهرين
 الذين هم أئمة المرسلين
 ولهم تعلق من الشيع واللائق بيننا وبينهم والملك
 والملك

عن عبد الجبار الضعيف المهاجر العز
 في حق المعاصي يوسف بن اسعد بن يوسف
 الكاتب اللاتي احسن الله عواقب اموره
 في يوم الجمعة للسلطان مشير في الامور
 الجبارك عظم الله بركه سنة خمس و
 واخبرته ربه والصلوات على

والله اجمعين
 تشهد كما

مظالم
 على الجبار

الح
 مولد في ربيع
 طلال الرحمة
 نور كنه
 لمعظم
 سند كان

الحمد لله رب العالمين
 والصلوة على من لا نبي بعده
 وآلته الطيبين الطاهرين
 الذين هم أئمة المرسلين
 ولهم تعلق من الشيع واللائق بيننا وبينهم والملك
 والملك

الحمد لله رب العالمين
 والصلوة على من لا نبي بعده
 وآلته الطيبين الطاهرين
 الذين هم أئمة المرسلين
 ولهم تعلق من الشيع واللائق بيننا وبينهم والملك
 والملك

به هم آفرینش و آید تا دین بشاید و فراتر هم میرود
 به مزاج روزه کار کس بر یکدین طبعه و است و کوه و کوه
 است و مردم جرات در دنیا نمی یابند و کس که طبعه و کوه
 و کس که فی الصلوة و سرتا زنده هر صبح که مشهور باشد و در راه
 میرکند نظاره ای باشد تا سر راهی تنگ و بسیار است
 بخون و سیاه و زشت و بیکر و در راه و ای که در راه
 و هر عاقل چند مرتبه ای که در راه و کس که در راه
 که اگر کرم و سر دین عالم حقیقه و در راه و ای که در راه
 و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح
 همیشه بان و بان فی آدم و صبح و صبح و صبح و صبح
 بر اعدای هم و ای که در راه و صبح و صبح و صبح و صبح
 و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح
 و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح و صبح

متن کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ×

و به نستعین^۱

ابتدای اقوال و افتتاح اعمال به حمد الهی و شکر نعمای نامتناهی
باید، تا انوار^۲ کلمات متصل شود، و آثار سعادات مستقبل. و حمد و سپاس^۳
خداوندی را که بوستان قالب انسان را به گل عقل بیاراست، و^۴ چمن نشو و^۵
ایجاد را به انواع فضل بیاراست^۶. صانعی که مشاعل سیارات در گلشن
سموات^۷، قدرت او منور کرده است^۸. مبدعی که منازل ثابتات به دقایق و^۹

× - نسخهٔ بو چنین ادامه می‌یابد :

حمد و سپاس و ستایش بی‌قیاس خالق را که اساس از نقطهٔ نقطهٔ نقوش نفوس
انسان را از صفحهٔ عدم رقم فرمود که : انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه
فجعلناه سمیعا بصیرا . و آن صانعی که از صنعت مطلق خود تخمیر کرد طینت آدم و
حوا را به صفت جلال و جمال، فرمود که : خمرت طينة آدم بیدئ اربعین صیاحا . صانعی
که در صنعت نمودن چنین شکلها تواند آفرید. در مکتب خانهٔ الرحمن علم القرآن انسان
کامل را احسن مخلوقات کرد و اشرف موجودات گردانید که لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم. و چشمهٔ حیوة معرفت را در دل انسان عیان گردانید که و فی انفسکم افلاتبصرون.
و آن قادری که از برای آثار قدرت و اظهار رحمت و عطای نعمت سقف مرفوع آسمان
را به نور کوکب بیاراست که انا زینا السما بزینة الکواکب . و فرش عبرا را قرارگاه
آدمیان و آرامگاه حیوانات گردانید (۲ الف) که والارض فرشتها فنعم الماهدون .
و آن حاکمی که در حکمت او نیست زوال، و آن واحدی که در وحدت او نیست
شرکت رامحال. تعالی و تقدس الحمد لمن عزو من جل جلالا لا یصلح الا لدعائی و تعالا. - ۴ -

۱ - پا: مقدمه ۲ - حل: + برکات ۳ - پا: سپاس و حمد ۴ - لی: + سرو ۵ -
لی: (نشو و) ندارد ۶ - لی: بیاراست ۷ - لی: مخدوش است ۸ - پا: گردانیدست
۹ - پا: ندارد

درجات ، ارادت او مقرر گردانیدست^۱. کارگاه عناصر ، دربارگاه اعراض
و جواهر ، نهاده اوست ؛ قوت حرکات زمان در فطرت^۲ سکنت ، مکان
داده اوست . زلف سواد شب بر عارض روز^۳، تافته^۴ تقدیر اوست^۵، خزا کن
سحاب بر مظلة بهار ، بافته^۶ تصویر اوست . بیت^۷:

جز به فرمان او نیارد گفت بلیلی سوره ای ز توحیدش
نغمت طائرات در عالم نیست جز ذکر قدس و تحمیدش^۸ (۲ الف)

→ بعد از حمد خالق درود نامحدود بر آن محبوب عاقبت محمود ، آن سیم رخ قاف
قدس و آن شهباز فضای انس و آن صاحب سر کشت نیما و آدم بین الماء والطیر .
و آن نازنین چار بالشر و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین . و آن طوطی سخن سرای وما
ینطق عن الهوا . و آن سامع ان هو الا وحی یوحی . و آن بلبل بستان سرای سبحان
الذی اسری . و آن شاعیاز پاك باز انا سید ولد آدم . و آن عندهایب خوش آواز
وعلمك ما لم تكن تعلم . و آن زبده اولاد آدمیان و آن خلاصة کون و مکان و آن
گوهر برگزیده صدف انسان و آن صاحب فرقان و آن ممدوح حضرت رحمان در
سبع المثانی و آن شهنشاه بارگاه اولاك و آن چابك سوار حمایر اولاك صدر
صفه صفا و بدر خطه وفا ماهروی والضحی سیاه موی واللیل اذ اسجی برگزیده ماودعك
ربك و ما قلی پسندیده و لماخرة خیر لك من الاولی ... الم یحكك یتیما فآوی راه
نموده و وجدك (۲ ب) ضالا فهدی محتشم و وجدك عایلا فاغنی نواخته شده فاما الیتیم
فلا تقهر نوازنده و اما السائل فلا تنهر صاحب راز و اما بنعمة ربك فحدث آن مقصد
مقصودات و آن زبده مدارج موجودات آن گنج مخفی كنت كنزا و آن فاضل تلك
الرسل فضلنا و آن اكمل اليوم اكملت لكم دینكم آن عالم ثم دنی فتدلی آن مقرب
فكان قاب قوسین او ادنی نبی الامی العربی الهاشمی المکی المدنی السراج العضی
سید النجی التقی صاحب الوقار والسكينة المدفون بارض المدینة العبد الموبد والرسول
المسدد والمصطفى الامجد ابوالقاسم محمد و آن در دریای شریعت و کشتی گرداب
طریقت و آن کاشف اسرار حقیقت و آن باب شهرستان علم كه انا مدینه العلم و علی
بابها و آن یتیم نواز و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا السید
المظفر والشجاع العظمی باب شبر و شیر قاسم طوبی و سقر اسرع المکین الشجاع المتین
و العلم المبین والی الدین لیث بنی غالب مولانا علی بابی طالب و درود نامحدود بر آل
و اولاد ایشان باد ما نعاقب اللیل والنهار .

۱ - پا: نکر دست ۲ - پا: فکرت ۳ - لی: روزگار ۴ - پا: بافته ۵ - لی: راست ،
ندارد ۶ - پا: تافته ۷ - پا: نظم ۸ - لی: قدر و تمجیدش . پا: تمجیدش

بعد از ثناء آفریدگار عزّاسمه^۱، صلوات بر^۲ سید احرار، سبب
سعادت روزگارست. صلوات بسیار و تحیات بی شمار که^۳ مقتبس از صفاء
عقیدت است^۴ و ملتمس از وفاء^۵ شریعت، تحفه روح منور و تربت قالب^۶
معطر سید کل کائنات و مقدم کافه^۷ مخلوقات باد. علی الخصوص نثار^۸ صحابه
مکرم که از هار اشجار سیادت بودند، و ریاحین بساتین سعادت؛ بماذبحم^۹
نجم و رعد رعد.

فصل

ترصیع این قلاید و توقیع این فواید به وقتی اتفاق افتاد، که
آفتاب در اوج^{۱۰} برج حمل بود، و لطایف اعتدال در ترتیب عمل. باد با
بید آویزشی داشت، و آب با خاک آمیزشی. جعد بنفشه پر^{۱۱} تاب بود،
و جرم سحاب پر گلاب. فرش زمرد در صحن هر مرغزاری^{۱۲}، و نقش
زبرجد بر عارض^{۱۳} هر کوهساری. بیت:

طاووس زمانه پر وبالی نو داشت^{۱۴} عالم چورخ یار جمالی نوداشت
و^{۱۵} سبب تحریر این مقالات و تقریر این کلمات آن بود، که چون به خطه سمرقند
عمرها الله^{۱۶} رسیده شد، نعیب غراب غربت^{۱۷} (۲ب) در گوش بود^{۱۸}، و نهیب^{۱۹}
فراق جان گداز یار^{۲۰} در آگوش^{۲۱}. چون از مطالعه اطلال به مشاهده رجال
آمدیم، اجتماع فضلا و جمعیت علما در بارگاه صاحب قرانی^{۲۲} دیدیم، که
آستانه^{۲۳} او کعبه افضالست^{۲۴}، و عتبه او منبع نوال. با خود گفتم که: بلبل^{۲۵}
بی گل^{۲۶} تبسمی^{۲۷} نکند، و طوطی بی شکر تر نمی ننماید. اجتماع این
مرغان فرخ لقا بر خضرتی^{۲۸} بود^{۲۹}، و جمعیت این بلبلان خوش نوا بر خضرتی^{۳۰}

۱ - لی: عزّاسمه ندارد ۲ - پا: ندارد ۳ - پا: ندارد ۴ - پا: ندارد ۵ - پا: ندارد
۶ - لی: ندارد ۷ - لی: + خلاصه ۸ - لی: ندارد ۹ - پا: ملاح ۱۰ - لی: ندارد
۱۱ - حل: در ۱۲ - پا: + صرح ممرود بر فرق ۱۳ - پا: از «ونقش...» ندارد
۱۴ - پا: این مصراع را ندارد ۱۵ - نسخه بو از این جا با نسخ همانند است
۱۶ - پا: عمرها الله ندارد ۱۷ - بو: غریب ۱۸ - لی و بو: ندارد ۱۹ - فقط حل
دارد ۲۰ - لی: دیار ۲۱ - بو: آغوش ۲۲ - بو: اقبالی ۲۳ - پا و بو: آستان
۲۴ - لی: اقبالست ۲۵ - پا: گل ۲۶ - پا: بلبل ۲۷ - بو: تبسم ۲۸ - لی: خضرتی
۲۹ - بو: است ۳۰ - لی: خضرتی

باشد^۱. شعر :

خَيْرُ الطُّيُورِ عَلَى الْقُصُورِ وَ شَرُّهَا يَأْوِي الْخَرَابَ وَيَسْكُنُ النَّاوُوسَا^۲
 باز بر دست شاه پرانست جغد بر برجهای ویرانست^۳
 دل گفت^۴ : بر موافقت دوستان قدم درین^۵ بوستان باید نهاد^۶. تا کی
 از خارستان بادیة^۷ محنت؟ آخر^۸ به نگارستان حجره^۹ عنایتی^{۱۰} باید شد^{۱۱}. و
 تا چند^{۱۲} در^{۱۳} مفازة الوان بلیت؟ آخر^{۱۴} به ظل^{۱۵} شجره رعایتی باید رفت.
 بروفق^{۱۶} این^{۱۷} ارادت^{۱۸} و اشارت^{۱۹}، لبیک استعداد^{۲۰} خدمت زده
 آمد^{۲۱}، و احرام^{۲۲} استعداد سعادت گرفته شد^{۲۳}. روی به روضه^{۲۴} معالی
 صدر احرار و خواجه روزگار، قبله جهان و قدوة زمان، تاج الدولة و^{۲۵}
 الدین شمس الاسلام و المسلمین^{۲۶}، اختیار الملوک^{۲۷} و السلاطین، افتخار
 الدولة، نظام الملة، فخر آل خراسان، اکرم ماوراء النهر^{۲۸}، کریم (۳۳ الف)
 ابن الکریم، محمود بن^{۲۹} محمد بن عبدالکریم ادام الله علوه و زاد^{۳۰} کل
 يوم سموه^{۳۱} آوردم^{۳۲}. دلی که شکسته نوايب بود، به نسیم آن ازهار^{۳۳}
 قوتی گرفت^{۳۴}؛ و شخصی^{۳۵} که خسته مصایب^{۳۶} بود، در^{۳۷} ظل آن اشجار
 صحتی پذیرفت^{۳۸}. شعر :

وَمَا زِلْتُ حَتَّى قَادَنِي الشُّوقُ نَحْوَهُ يُسَايِرُنِي فِي كُلِّ رَكْبٍ لَهُ ذِكْرُ

- ۱ - بو: ندارد ۲ - بو: این بیت را ندارد ۳ - جز محل بیت را ندارد ۴ -
 لی: + که ۵ - لی: برین ۶ - لی: بیاید ۷ - بو: ندارد ۸ - لی: ندارد ۹ -
 بو: آخرت ۱۰ - پا: حجره ۱۱ - بو: رعایتی ۱۲ - لی: «باید شد» ندارد ۱۳ -
 بو: از چندان ۱۴ - پا: از ۱۵ - بو: آخرت ۱۶ - بو: ظل ۱۷ - لی: رفیق
 ۱۸ - بو: ندارد ۱۹ - لی: ندارد ۲۰ - بو: ارادت و اشارت ۲۱ - لی: استعداد
 ۲۲ - لی: شد ۲۳ - بو: احرام ۲۴ - لی: آمد ۲۵ - بو: + معانی و قصه
 ۲۶ - لی: «الدولة» ندارد ۲۷ - بو: + وصی الملوک و السلاطین نظام الدولة قوام
 الملة ملجأ الافاضل سید الاماثل مجد المالك اکفی الکفای مسو فی الممالک اختیار
 خراسان عزیز ماوراء النهر ذوالمناقب ابوالمفاخر ۲۸ - بو: «اختیار الملوک» ندارد
 ۲۹ - پا: ندارد ۳۰ - پا: + مجد المعالی ممدوح الافاضل ذوالسعادات بو: از
 «و السلاطین...» ندارد ۳۱ - بو: «محمود بن» ندارد ۳۲ - حل: + فی ۳۳ - لی:
 علوه ۳۴ - بو: ندارد ۳۵ - بو: انهار ۳۶ - حل: پذیرفت ۳۷ - لی: جانی
 ۳۸ - بو: شوايب ۳۹ - بو: به ۴۰ - لی: گرفت

وَاسْتَكْبَرُ الْأَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا التَقَيْنَا صَغَرَ الْخَبَرُ الْخَبِيرُ^۱
گفتم : به حمدالله^۲ که بعد از قطع فیافی به زلال صافی رسیدم ،
و پس از محنت^۳ ریگ^۴ سبیل^۵ ، شربت سلسبیل چشیدم ، و نقد اقبال^۶ بر
کف نهادم ، و در ظل شهپر^۷ همای همت^۸ او به سعادت رسیدم^۹ ، و در جلوة
طاووس باغ رفعت او کمالات دیدم^{۱۰} . شعر :

لَهُ يَدٌ بَرَعَتْ جُودًا بِنَائِلِهَا وَمَنْطِقٌ دُرُّهُ فِي الطَّرِيسِ يَنْتَشِرُ
فَحَائِمٌ كَأَمِنْ فِي بَطْنِ رَاحَتِهَا وَفِي آفَائِلِهَا سَحْبَانٌ مُسْتَتِرُ^{۱۱}
هزار جان فدای صاحب اقبالی^{۱۲} باد، که چون^{۱۳} حدایق دولت او
به اثمار بهجت غنی شود، در حق مظلومان روزگار مغنی گردد^{۱۴} . در صبح ایام
بی صبح انعام روزگار^{۱۵} نگذارد . مال برای ایثار نخواهد، و منال برای
احرار . که^{۱۶} گلزار شخص^{۱۷} حاتم طی (۳ ب) اگر به صدمت ابر دی^{۱۸}
پژمرده شد^{۱۹} ، نسیم گلاب صیت او هر لحظه قوی تر است . و شجره ذات^{۲۰}
معن زائده اگر به سطوات اجل افتاده گشت^{۲۱} ، فایده حسن ذکر او هر روز^{۲۲}
معنوی تر است . مدتها شد تا شخص معن^{۲۳} در خاک رمیم ورفات است^{۲۴} ،
اما آن^{۲۵} کلمه (که) در بیان جود بر زبان وجود^{۲۶} رانده است^{۲۷} ، چون نسیم
صبا^{۲۸} گرد آفاق سایرست ، و چون کاس شراب ، بر دست عشاق^{۲۹}
دایر^{۳۰} . شعر :

إِذَا بَتَّ مِبْطَانًا وَجَارِي جَائِعٌ فَلَاقَى وَرِيدِي بِمَاتِرِ الْحَدِّ قَاطِعَا
وَإِنْ أَكْثَرَتْ كَفَايَ مَنَعًا فَفَارَقْتُ رَوَاجِبَهَا وَالرَّاحَتَانِ^{۳۲} الْأَصَابِعَا^{۳۳}

۱ - بو: شعر را ندارد ۲ - پا: + تعالی ۳ - پا: زحمت ۴ - لی: شرننگ ۵ -
پا: هیل ۶ - پا: ولی و بو: از چشیدم... ندارد ۷ - بو: شاهپر ۸ - لی و پا: ندارد.
لی: + دولت ۹ - پا: رسیده شد ۱۰ - پا: دیده آمد ۱۱ - بو: شعر را ندارد
۱۲ - لی: اقبال ۱۳ - پا: چن ۱۴ - لی: نبود ۱۵ - لی: از مغنی... ندارد
۱۶ - پا: + گل ۱۷ - پا: ندارد ۱۸ - بو: ایزدی ۱۹ - پا: گشت ۲۰ - بو:
ندارد ۲۱ - لی: شد ۲۲ - پا: روزی ۲۳ - لی: معنی ۲۴ - لی: شد ۲۵ -
لی: این ۲۶ - لی: ندارد ۲۷ - لی: «است» ندارد ۲۸ - پا: + در ۲۹ - لی: +
عالم ۳۰ - لی: + است ۳۱ - پا: ماتری الید ۳۲ - پا: والراجات ۳۳ - بو: شعر
را ندارد

چون هر صبا حی و رواحی فضلاء عصر^۱ و علماء دهر^۲ را^۳ که در علوم کلی^۴ متبحر باشند، و به فضایل ذات و صفات مستظهر، برای اقتراح معانی^۵ و افتتاح معانی^۶ در آن حضرت اجتماعی^۷ باشد، و از^۸ آن دولت اصطناعی^۹؛ که امروز زلال^{۱۰} نوال^{۱۱} از منبع^{۱۲} افضال او فوران می کند. و نار^{۱۳} القری از جانب مخیم سخای اولمعان می نماید. بر^{۱۴} مثال کریمان عهد اول^{۱۵} این کلمه (۴ الف) شریف را معول^{۱۶} گردانید^{۱۷}. شعر:

اللیلُ یا راقِدُ^{۱۸} لیلُ قرْ
و الریحُ یا واقِدُ ریحُ صرْ
عسی^{۱۹} یرى نارك من یمُرْ
ان جَلَبَتْ ضیفًا فَاَدَّتْ حرْ^{۲۰}

تا شبی از شبها که به حقیقت روز سعادت بود و معهد کرامت، دلها را در ریاض مسرت تنزهی بود^{۲۱}، و ارواح را از لطایف سخن^{۲۲} تفکھی؛ مصنفات اهل^{۲۳} تواریخ را مطالع^{۲۴} می بود، و مولفات اخبار^{۲۵} و اشعار را مشاهده می نمود^{۲۶}. که شب دراز جز به لذت عتایی یا مطالعه کتابی به آخر^{۲۷} نتوان آورد.

و خیر جلیس فی الزمان کتاب

تا شبی^{۲۸} بختیار نامه می خواندند^{۲۹}. بر لفظ بزرگواری^{۳۰} که مظهر نعیم و^{۳۱} نعم^{۳۲} است^{۳۳} و منهی^{۳۴} سخا و کرم برفت که: داستانهای این کتاب مشتملست بر مواعظ و حکمت و عجایب و عبرت. اما چون^{۳۵} عبارت اورا^{۳۶} علوی نیست، اهل عهد را در مطالعت^{۳۷} او غلوی نیست^{۳۸}. اگر این

- ۱ - لی: ندارد. بو: دهر ۲ - بو: عصر ۳ - پا و بو: ندارد ۴ - لی: کل ۵ - بو: دینی ۶ - بو: معالی ۷ - پا: اجتماع ۸ - پا: در ۹ - پا: اصطناع ۱۰ - بو: لالی او ۱۱ - بو: ندارد ۱۲ - بو: زلال ۱۳ - بو: دار ۱۴ - پا: برین ۱۵ - بو: ندارد ۱۶ - بو: معزول ۱۷ - پا: گردانیدند ۱۸ - حل: اوقد فان اللیل ۱۹ - پا: اوقد ۲۰ - پا: ان حل بی ضیف ... بو: شعر را ندارد ۲۱ - لی: ندارد ۲۲ - بو: سحر ۲۳ - لی: ندارد ۲۴ - بو: مطالعه ۲۵ - بو: اختیار ۲۶ - پا و لی: می افتاد. پا: جملة از تنزهی بود... را مطالع می بود را ندارد ۲۷ - پا: پایان ۲۸ - بو: از کتابی به... ندارد. پا: «تاشبی» ندارد و به جای آن آمده است «در مطالعت» ۲۹ - پا: بودند ۳۰ - پا و بو: بزرگوار ۳۱ - پا: «نعیم و» ندارد ۳۲ - بو: نعمت ۳۳ - بو: ندارد ۳۴ - پا: منتهی ۳۵ - بو: در ۳۶ - بو: ندارد. لی: + عذوبتی نیست اهل عهد را به مطالعه آن عکوفی نیست ۳۷ - لی و بو: مطالعه ۳۸ - لی: از علوی نیست... ندارد.

عروس را سواری و خلخالی بودی ، و این مرغ را زینت^۱ پر^۲ و بالی ،
مواظ و حکمت او متداول شدی ، و عبارات و استعارات او مستعمل (۴ب)
گشتی^۳ .

به حکم این اشارت قدم تقریر^۴ در میدان^۵ نهادم ، و قلم تحریر^۶ در
بنان^۷ گرفتم . از غایت صفای عقیدت و خلوص محبت و عشق خدمت او^۸ ،
از برای تخلید ذکر عوارف او ، بلکه برای^۹ تأیید انواع معارف او^{۱۰} ، سرو
این چمن را بپیراستم^{۱۱} ، و اطراف این^{۱۲} گلشن را بیاراستم^{۱۳} . از باغ
دولت او گلی به حضرت او آوردم^{۱۴} ، و از بوستان سعادت او ، میوه ای
به دوستان^{۱۵} دولت^{۱۶} او^{۱۷} فرستادم . شعر :

عَلَى الْعَبْدِ حَقٌّ فَهِيَ لِأَبَدٍ قَاعِلُهُ وَإِنَّ عَظَّمَ الْمَوْلَى وَجَلَّتْ فَضَائِلُهُ
أَلَمْ تَدْرِنَا نَهْدِي إِلَى اللَّهِ مَنَالَهُ وَإِنَّ كَانَ عَنْهُ ذَاغِنِي فَهِيَ قَابِلُهُ^{۱۸}

و چون اسم علم از^{۱۹} نتایج فکرت و قلم است ، که مولود بنی نام
و شرابی جام خوب نیاید^{۲۰} . اگر چه نام این کتاب در اصل بختیارنامه بود ،
اما چون چوب را مجوف کنند ، حقه خوانند ؛ و چون^{۲۱} زر را مدور کنند ،
حلقه^{۲۲} گویند^{۲۳} ؛ که ماده چون صورت نو گیرد نام^{۲۴} نو پذیرد^{۲۵} ، این
مجموع را لمعة السراج بحضرة التاج^{۲۶} نام نهادم^{۲۷} ، مشتمل برده فصل و ده
باب . در هر فصلی اصلی از حکمت ، و در هر بابی لبابی^{۲۸} از موعظت .
غرض کلی آنکه^{۲۹} از انوار روزگار^{۳۰} (۵ الف) تاج الدین^{۳۱} زمانه را^{۳۲}

۱ - لی: زینتی ۲ - لی: ندارد ۳ - لی: ندارد ۴ - لی: تحریر . بو: تقریر ۵ -
بو: + تجرید ۶ - لی و بو: تقریر ۷ - بو: + تحریر ۸ - لی: + بلکه ۹ -
لی: از «او بلکه...» ندارد ۱۰ - لی: ندارد ۱۱ - بو: به یا داشتم ۱۲ - لی:
ندارد ۱۳ - لی: از «و اطراف...» ندارد ۱۴ - لی: بردم ۱۵ - یا: بوستان
۱۶ - پاولی: ندارد ۱۷ - یا: ندارد ۱۸ - بو: شعر را ندارد ۱۹ - پاولی: او.
حل: + لوازم ۲۰ - یا: + ولكن ۲۱ - بو: از «چوب را...» ندارد ۲۲ - لی:
مدور ۲۳ - بو: خوانند ۲۴ - یا: نامی ۲۵ - لی: از «که ماده...» ندارد ۲۶ -
یا: راحة الارواح فی سرور المفرح ۲۷ - لی: نهاده شد ۲۸ - لی: کتابی ۲۹ -
لی: آنستکه تا ۳۰ - یا: امیر ۳۱ - یا: دهقان . بو: + را از ما ۳۲ - بو:
زمانه را» ندارد

یادگاری بود، و از لطائف مکارم او جهان را نموداری . ایزد تعالی آفتاب دولت^۱ او را از زحمت کسوف نگاهدارد^۲، و دست حوادث از دامن حضرت او کوتاه^۳. بمنه و جوده^۴.

اکنون به فهرست اسرار و ابواب آییم ، و به ترتیب اقداح و اکواب اشتغال نماییم، که سخن لطیف^۵ بی فصل و باب ، و زلف معشوق بی پیچ و تاب خوش نباشد^۶.

باب اول در^۷ کیفیت ولادت بختیار و^۸ تربیت او در میان عیاران کوهسار، و آفتی که از شراب و مستی زاد ، و حوادثی^۹ که دور^{۱۰} ایام به سر او^{۱۱} فرستاد^{۱۲}.

باب دوم^{۱۳} در^{۱۴} داستان بازرگانی^{۱۵} که بخت^{۱۶} او برگشت و کار او در^{۱۷} گشت^{۱۸} . و در ضمن این داستان خردمندان را عبرت^{۱۹} ها است ، و عاقلان را حکمت^{۲۰} ها.

باب سوم^{۲۱} مشتمل است^{۲۲} بر^{۲۳} داستان گوهر فروش و انواع مقاسات^{۲۴} و الوان^{۲۵} بلیات او^{۲۶} در ابتدا ، و حسن^{۲۷} حال و حصول آمال (۵ ب) او^{۲۸} در انتها. و درین داستان عجایب صنع الهی است، و نوادر احکام نامتناهی^{۲۹}.

باب چهارم^{۳۰} داستان بو^{۳۱} صابر^{۳۲} است و عاقبت او، در نظم احوال و ترتیب اعمال^{۳۴} و آنچه حادث شد در تملک^{۳۵} ممالک و خلاص

۱ - لی: خدمت ۲ - لی و بو: دارد ۳ - لی: از «ایزد تعالی...» ندارد. بو: +
و چشم حساد بد اندیش از پیرامن اوتباه. ۴ - پا: فضله و حل: یمنه ۵ - لی و بو: لطایف ۶ - لی: خوب نیاید. حل: + و ثمره نهد و استیناس و تفرج نیارد. بو: از «اکنون به فهرست...» ندارد ۷ - بو: + زادن بختیار ۸ - بو: + در ۹ - لی: حوادث ۱۰ - بو: در ۱۱ - لی: بدو ۱۲ - بو: + و نوایی که بدو رسیده بود ۱۳ - بو: «باب دوم» ندارد ۱۴ - بو: ندارد ۱۵ - لی و بو: بازرگان ۱۶ - بو: + از ۱۷ - لی و بو: دیگر ۱۸ - بو: از «و کار او...» ندارد ۱۹ - لی: عبرت ۲۰ - لی: حکمت. حل: + است و اهل زمان را موعظت ۲۱ - پا: سیوم ۲۲ - بو: «مشتمل است» ندارد. لی: ندارد ۲۳ - بو: در ۲۴ - لی و بو: مقامات ۲۵ - بو: ندارد ۲۶ - پا و لی: ندارد ۲۷ - بو: ابتدای حسن ۲۸ - پا: ندارد ۲۹ - لی: + جل جلاله و عم نواله. بو: از «نوادر احکام...» ندارد ۳۰ - بو: سیوم ۳۱ - پا: در ۳۲ - لی: ابو ۳۳ - لی و بو: + صابر ۳۴ - بو: + که ۳۵ - لی و بو: از «آنچه حادث...» ندارد

او^۱ از مضایق و^۲ مهالك. و درین داستان^۳ اشارتست^۴ بدانكه^۵ صبر و سکون را سرمایه بایده ساخت، و متابعت حلم و عقل را^۶ پیرایه باید داشت^۷.
 باب پنجم^۸ داستان بوترام وزیر و آفتی که از حسد^۹ جماعتی به وی رسید، و خزایتی که^{۱۱} اصحاب عناد و حساد^{۱۲} دیدند، و عقوباتی که^{۱۳} به سبب^{۱۴} حسد کشیدند. و^{۱۵} درین داستان اشارتست بدانكه حقد و حسد از^{۱۶} بدترین خصالتست، و سبب زوال و نکال^{۱۷}.

باب ششم^{۱۸} داستان پسر شاه حلب و الوان و انواع تعب که به وی رسید، و مضرتی که از استعجال در اختلاف احوال بدید^{۱۹} و بکشید^{۲۱}.
 و درین داستان اشارتست بدانكه شتاب زدگی مذموم است، و مستعجل بودن^{۲۲} در کل^{۲۳} احوال^{۲۴} ملوم^{۲۵}.

باب هفتم^{۲۶} در^{۲۷} داستان به کرد و^{۲۸} حوادثی که از تغیر روزگار^{۲۹} دید^{۳۰} و محنتهایی که از تلون لیل و نهار کشید^{۳۱}. و درین داستان اشارتست بدانكه هر که احسانی^{۳۲} و اساءتی کند^{۳۳} جزاء آن درین عالم عاجل^{۳۴} بیند، و مكافات آن در^{۳۵} آجل به وی رسد^{۳۶}.

باب هشتم^{۳۷} مشتمل است^{۳۸} بر^{۳۹} داستان^{۴۰} مکر زنان و انواع غدر ایشان. و درین داستان اشارتست به حفظ حرم^{۴۱} و حرمت^{۴۲} و اقامت^{۴۳}

۱ - پا: ندارد ۲ - بو: ندارد ۳ - بو: + است که ۴ - پا: آنست ۵ - پا: که بدانی. لی: + در کل احوال. بو: از اشارتست... ندارد ۶ - بو: «و عقل را» ندارد ۷ - لی: + و بالله التوفیق. بو: + که التانی من الرحمن ۸ - بو: چهارم ۹ - پا: در ۱۰ - لی: وحل: ندارد ۱۱ - لی: + حساد ۱۲ - لی: «و حساد» ندارد ۱۳ - بو: + از کسب ۱۴ - بو: ندارد ۱۵ - بو: ندارد ۱۶ - لی: ندارد ۱۷ - لی: + و بالله العون. بو: + و ضایع شدن خان و مان. پا: + والله اعلم ۱۸ - بو: پنجم ۱۹ - پا: در ۲۰ - بو: بدیدند ۲۱ - بو: ندارد ۲۲ - لی: ندارد ۲۳ - بو: + کار ۲۴ - پا: + و اعمال ۲۵ - لی: معلوم والله من کل امور ۲۶ - بو: ششم ۲۷ - لی: ندارد ۲۸ - بو: + تیز هوش و تغیر و ۲۹ - لی: + به وی رسید ۳۰ - لی: ندارد ۳۱ - لی: بکشید ۳۲ - لی: + کند ۳۳ - پا: ندارد ۳۴ - لی: + باز ۳۵ - چا: + آن جهان ۳۶ - لی: برسد و بالله العون والعصمة والتوفیق ۳۷ - بو: هفتم. لی: + داستان شاه داد بین ۳۸ - بو: «مشتمل است» ندارد ۳۹ - بو: در ۴۰ - پا: ندارد ۴۱ - بو: و خرم ۴۲ - بو: حرفت ۴۳ - بو: اقامه

مراسم فتوت^۱.

باب نهم^۲ در^۳ داستان شاه دادپن و ظلمی^۴ که^۵ برای قضای^۶ شهوت
کرد ، و ضربتهایی که در جزای خیانت^۷ خورد ، و درین داستان^۸ اشارتست^۹
بدانکه^{۱۰} متابعت شهوات^{۱۱} نفسانی سبب ادبار دو جهانی است^{۱۲} ، و عاقبت
ظلم و خیم است ، و خاتمت جور عذاب الیم^{۱۳} .

باب دهم^{۱۴} در داستان شاه حجاز^{۱۵} و عجز بشر در مقابله قضا و قدر ،
و ظهور احوال^{۱۶} بختیار به تأثیر لطف آفریدگار ، و تصحیح نسب او از شجره
پادشاهی ، و نشستن او بر تخت اقبال شاهی^{۱۷} .

۱ - یا: + والله اعلم ۲ - بو: هشتم ۳ - لی: ندارد . بو: + دانستن ۴ - چا :
ظلمی؟ بو: ظلم او و حلمی ۵ - بو: + از ۶ - بو: ندارد ۷ - لی: جنایت
۸ - بو: + امتناع شهوت ۹ - بو: ندارد ۱۰ - بو: از آنکه ۱۱ - بو: شهوت
۱۲ - یا: بود ۱۳ - لی: + والله الموفق للسداد . بو: + و ماواه سقر و ححیم
۱۴ - بو: نهم ۱۵ - بو: + است ۱۶ - یا: حال ۱۷ - لی: پادشاهی . یا: +
والله المستعان و علیه الشکالان .

باب اول

در کیفیت ولادت بختیار و تربیت او در میان عیاران کوهسار و آفتی
که از شراب و مستی زاد ، و حوادثی که دور ایام به سراو فرستاد.

آغاز داستان

چنین آورده اند اصحاب تواریخ^۱ که در قرون ماضیه و ایام سالفه در مملکت عجم ملکی بود از ملوک عالم^۲ (۷ الف) خداوند تاج^۳ و تخت به نام آزادبخت^۴. پادشاه^۵ پیروز^۶ در مملکت نیمروز . بساط عدل و انصاف^۷ بسط فرموده ، و از حد سیستان تا ساحل^۸ بحرین و عمان ضبط نموده . و او^۹ ده وزیر کامل^{۱۰} عادل داشت^{۱۱}. هریکی^{۱۲} در معانی آیتی، و در معالی صاحب رایتی . علوم اوایل و اواخر^{۱۳} تعلیق کرده ، و معلومات ظواهر و بواطن در تحقیق آورده . اساس فتنه منهدم شده ، و خصمان ملک منعدم گشته^{۱۴}. بیت :

۱ - لی و بو : از « در کیفیت ولادت ... » ندارد ۲ - پا : « اصحاب تواریخ » ندارد
 ۳ - لی : + تاج الدین ۴ - لی : ندارد ۵ - لی : آزاده بخت . حل : + به طالع ۶ -
 لی : ندارد ۷ - حل : + پادشاهی ۸ - لی : + را ۹ - لی : حد ۱۰ - لی : دو او ،
 ندارد . پا : + را ۱۱ - پا : + عقل ۱۲ - پا : بودند ۱۳ - بو : يك ۱۴ - بو : +
 در ۱۵ - لی : + بیت

ملکی چو نوبهار به خوشی و خرمی آراسته چو طره ریحان به نوبهار
 ارقام عدل پروری ملک کرده نقش^۱ دست وفای عالم و احسان^۲ روزگار
 و^۳ این پادشاه را اسفهلاری^۴ بود مرد کارزار و مبارز روزگار .
 در شجاعت بی مثل، و در شهامت^۵ بی بدل . در صف هیجا لشی^۶ صایل . و در
 انواع سخا غیثی^۷ هاطل . از بریق تیغ او ماه در میخ شدی ، و از حریق
 نعل مرکب^۸ او خاك لعل گشتی . (۷ ب) سماك رامح را^۹ به رمح بختی^{۱۰} ،
 گردن اسد^{۱۱} به کمند ببستی . در میدان^{۱۲} رزم چشم دشمن^{۱۳} می گریانیدی ،
 و در مجلس^{۱۴} بزم لب ملک می خندانیدی . اوامر و نواهی او در ملک
 مقبول بودی ، و اشارات و مقالات او در ولایت مسموع . اما اگر چه^{۱۵} مردی^{۱۶}
 بیدار بود و مبارزی هشیار^{۱۷} ، و برد قایق سیاست ملک واقف شده^{۱۸} ، و شب
 و روز بر^{۱۹} عتبه^{۲۰} نظم ولایت معتكف گشته^{۲۱} ، و لكن^{۲۲} يك^{۲۳} عیب داشت .
 چنانکه عادت اهل شجاعت است^{۲۴} ، چون سینه او به کینه کسی ممثلی گشتی ،
 و نوعی از انواع غضب بروی^{۲۵} مستولی شدی ، به^{۲۶} آب عذر آتش سخط^{۲۷}
 او سکون نپذیرفتی . خبر نداشت که غبار خشم ، چشم انسانیت را خیره
 گرداند^{۲۸} ، و متابعت حقد صفای آدمیت را تیره کند^{۲۹} . خبر^{۳۰} قال النبی
 علیه السلام : اَلْغَضَبُ نَارٌ وَالشَّيْطَانُ مِنَ النَّارِ فَطُوبَى لِمَنْ اطَّاعَ نَارَ الْغَضَبِ
 هَرَبًا مِنَ نَارِ الشَّيْطَانِ^{۳۱} . بیت^{۳۲} :

تیز خشمی مکن که آتش خشم خرمن نیک نامیت سوزد
 دست در دست عقل نه تا او شمع انصاف را یی فروزد (۸ الف)

۱ - بو: نقش کرده ۲ - بو: عالم الاحسان ۳ - بو: ندارد ۴ - لی: سپهسلاری ۵ - لی: دولت ۶ - لی: لیت ۷ - لی: غیث ۸ - لی: ندارد ۹ - بو: ندارد ۱۰ - پا: + و ۱۱ - لی: + را ۱۲ - بو: میان ۱۳ - لی: + را ۱۴ - لی: ایوان ۱۵ - لی: «اگر چه» ندارد ۱۶ - لی: + هشیار و مبارز ۱۷ - لی: «و مبارزی هشیار» ندارد ۱۸ - بو: + بود ۱۹ - لی: ندارد ۲۰ - بو: نشسته ۲۱ - بو: ولیکن ۲۲ - لی: یکی ۲۳ - پا: ولی: + که ۲۴ - پا: برد ۲۵ - لی: با ۲۶ - لی: غضب ۲۷ - لی: کند ۲۸ - لی: ندارد ۲۹ - پا: حدیث ۳۰ - بو: از «طوبی لمن...» ندارد ۳۱ - بو: ندارد

این^۱ اسفهلار^۲ را دختری بود^۳ با جمال^۴. چنانکه رخسارش رشك
آفتاب بود، و زلفش خلاصه مشك ناب. زهره مهره عشق با او^۵ باختی، و
سپهر^۶ سمند مهر با او تاختی^۷. بیت^۸:

نقاش رخس ز طعنه‌ها آسودست^۹ در نقش رخس صنعت خود بنمودست^{۱۰}
هفت اندامش چنانکه باید بودست گویی که کسی به آرزو فرمودست
فَلَيْدَمْسُكِ رِيَّاهَا وَلِدِرَّاحِ رِيْقَهَا وَلِلْظُّبِيِّ عَيْنَاهَا وَلِلْغُصْنِ لَوْنُهَا^{۱۱}
پدر را با حسن او سازی^{۱۲} بودی^{۱۳}، و با جمال او اهتزازی^{۱۴}. مگر
ازین^{۱۵} خبر بی خبر بود که^{۱۶} قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ^{۱۷}: دَفَنُ أَلْبَنَاتِ مِنَ
الْمَكْرُمَاتِ. بیت^{۱۸}:

اگر عقل داری به عشق بنات دل خویشان را به شیطان مده^{۱۹}
بنات فلک را چومی نعش باید^{۲۰} بنات زمین نیز بر نعش به
وقتی پدر به مطالعه اطراف ولایت^{۲۱} رفته بود، تا از احوال رعایا
استخباری کند و از تصرف عمال^{۲۲} استفساری نماید^{۲۳}. قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ
السَّلَامُ^{۲۴}: كَلِّمُوا رَاعٍ وَكَلِّمُوا مَسْوُولَ عَنْ رَعِيَّتِهِ. و^{۲۵} بنگرد که^{۲۶} ضعفاي^{۲۷}
مظلوم و فقرای محروم^{۲۸} چگونه روزگار می‌گذارند. و باز^{۲۹} بیند تارنجوران
رعیّت^{۳۰} و ستم رسیدگان مملکت^{۳۱} بر چه شکل روزگار می‌شمارند^{۳۲}. پیوسته^{۳۳}
با دل^{۳۴} خود^{۳۵} می‌گفت^{۳۶}: بیت^{۳۷}:

۱ - پا: آن ۲ - لی: سپهلار ۳ - بو: + چون ماه ۴ - بو: «با جمال» ندارد ۵ -
لی: «با او» ندارد ۶ - بو: ندارد ۷ - لی: از «و سپهر...» ندارد. بو: + چنانکه
شاعر گوید ۸ - بو: ندارد ۹ - بو: طبعها فرمودست ۱۰ - لی: مصراع دوم. گویی که
کسی به آرزو فرمودست ۱۱ - چا: للغصن ۱۲ - پا: القد ۱۳ - لی: شادی ۱۴ -
پا: بود ۱۵ - لی: + بودی ۱۶ - بو: چنین ۱۷ - لی: ندارد ۱۸ - پا و بو: از
«قال النبي...» ندارد ۱۹ - پا: نظم بو: ندارد ۲۰ - لی و بو: این بیت را ندارد ۲۱ -
چا: بنات سماوی چو بر نعش مانند ۲۲ - لی: + بیرون ۲۳ - پا: اعمال. بو: عمار
۲۴ - لی: + خبر ۲۵ - لی: از «قال...» ندارد. پا: قال علیه السلام ۲۶ - لی و بو:
ندارد ۲۷ - لی: تا ۲۸ - بو: ضعیفان ۲۹ - لی: مرحوم ۳۰ - پا: نیز ۳۱ - لی:
ندارد ۳۲ - پا: ندارد. لی: ولایت ۳۳ - پا: می‌گذارند ۳۴ - لی: ندارد ۳۵ - لی:
ندارد ۳۶ - لی: + این بیت ۳۷ - بو: می‌گفتی. پا: + که ۳۸ - پا: ندارد

اندیشه کن ای حکم تو چون^۱ حکم سدوم از تیر سحرگاه^۲ دعای مظلوم^۳
 خبر^۴ : اَلْظُّلُمُ ظُلَمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ چون مدت غیبت پدر (۸ ب)
 از^۵ دختر^۶ به درازی انجامید، معتمدی را^۷ بفرستاد تا فرزند^۸ را^۹ از دارالملک^{۱۰}
 به نزدیک او برد^{۱۱}، تا روزی چند به مشاهده^{۱۲} فرزند^{۱۳} برآساید .

اتفاق را آن روز که عماری دختر اسفهلار^{۱۴} از دارالملک حضرت
 شهریار بیرون آوردند ، پادشاه^{۱۵} در سواد شهرشکار می کرد. جوارح طیور
 را پرواز داده^{۱۶}، شاهین و باشه^{۱۷} در اطراف بیشه پرانیده^{۱۸}، سگان
 معلّم^{۱۹} در دویدن و یوزان محکم^{۲۰} در غریدن . در میان این داد و گیر^{۲۱} ناگاه
 چشم پادشاه به جانب راه افتاد. عماریی دید که می بردند^{۲۲}، آراسته به جامه
 های ملمّع و کمرهای^{۲۳} مرصع. چنانکه منجوق او با^{۲۴} عیوق راز می گفت ،
 و دامن او بر^{۲۵} سبزه^{۲۶} چمن ناز می کرد. خادمان حبشی^{۲۷} در پیش عماری
 می راندند، و گل و لاله مرغزاری آیت وان یکاد می خواندند^{۲۸}.

حسن تو چو^{۲۹} شمع دلبری افروزد^{۳۰} در مجمره^{۳۱} چرخ سپندش سوزد
 پادشاه چون آن^{۳۲} عماری بدید، غلامی^{۳۳} را بدوانید تا معلوم کند^{۳۴}
 که آن^{۳۵} عماری پادشاهانه درین زمانه از آن^{۳۶} کیست ، که مهد (۹ الف) و
 عماری جز لایق مواکب^{۳۷} شهریاری نیاید^{۳۸}، و منجوق و ماه جز^{۳۹} موافق
 حرم پادشاه^{۴۰} و ملایم بارگاه شاهنشاه^{۴۱} نبود. شعر :

۱ - لی : ای حسن ترا . بو : ظال تواز ۲ - بو : + و ۳ - بو : + قال النبی علیه
 السلام ۴ - پا : الخبر ۵ - بو : آن . یا : ندارد ۶ - پا : ندارد ۷ - پا : ندارد
 ۸ - حل : دختر ۹ - لی : + که فرزند جگر گوشه بود ۱۰ - حل : + نیمروز ۱۱ -
 پا و بو : برند ۱۲ - لی : + دلبد. بو : دختر ۱۳ - لی : اسفهلار را ۱۴ - لی :
 آزاده بخت ۱۵ - بو : + بود ۱۶ - بو : + را ۱۷ - پا : می پرانید ۱۸ - بو :
 ندارد ۱۹ - بو : ندارد ۲۰ - لی و بو : از «در میان این...» ندارد ۲۱ - پا : «که
 می بردند» ندارد ۲۲ - بو : گوهرها ۲۳ - بو : به ۲۴ - لی : + سر ۲۵ - پا :
 + ها ۲۶ - بو : ندارد ۲۷ - پا : + بیت ۲۸ - لی : ندارد ۲۹ - لی : بفرزد
 ۳۰ - پا : این ۳۱ - لی : غلام ۳۲ - بو : گرداند ۳۳ - لی : این ۳۴ - پا :
 ندارد ۳۵ - بو : مراکب ۳۶ - لی : نبود ۳۷ - لی : + درخور پادشاهی ۳۸ -
 پا : ندارد ۳۹ - لی : از موافق حرم... ندارد

و لِدَمْلُوكِ رُسُومٌ لَا تُبَاسِرُهَا إِلَّا الْمُلُوكُ وَفِي الدُّنْيَا لَهُمْ خَدَمٌ^۱
 خادمان چون غلام پادشاه را^۲ بدیدند، اسب^۳ پیش باز^۴ بردوانیدند^۵
 و گفتند: این^۶ عماری دختر اسپهسالار^۷ ست. او را^۸ به حکم اشارت پدر به
 نزدیک اومی^۹ بریم، که از هجر فرسوده اند تا به وصل آسوده گردند.
 چون غلام جواب خادمان^{۱۰} به سمع پادشاه^{۱۱} رسانید، شاه مرکب
 پیش عماری دوانید^{۱۲} تا اسفهسالار^{۱۳} را سلامی^{۱۴} فرستد، و سپهبد را^{۱۵}
 پیغامی دهد^{۱۶}. به^{۱۷} الفاظ پادشاهانه چرب گویی کند، و به کلمات لطف آمیز
 دلجوینی نماید. چون اسب شاه به کرانه راه رسید، خادمان از اسب
 فرود آمدند و زمین بوسه دادند^{۱۸}، و به حرمت، دست بسته^{۱۹} به خدمت^{۲۰}
 ایستادند^{۲۱}. پادشاه^{۲۲} به لطیف ترین لطفی پیغامها^{۲۳} داد، و به خوشترین
 عبارتی سلامها^{۲۴} فرستاد.

اتفاق را^{۲۵} ناگاه^{۲۶} بادی در آمد و گوشه^{۲۷} مظله عماری^{۲۸} بر انداخت.
 چشم پادشاه بر جمال دختر افتاد. چهره ای دید فهرست جمال، و رخساره ای
 (۹ ب) دید در نهایت کمال. عاج با ساج آمیخته، و گل^{۲۹} بر صحیفه سیم
 ریخته^{۳۰}. شعر:

يَا مُقْبِلًا كَالْقَمَرِ أَذَتْ جَمَالَ الْبَشَرِ مَا الْحَسَنُ إِلَّا بِصُرُوءِ أَذَتْ دُورَ الْبَصَرِ^{۳۱}

آب جمال جمله به جوی تومی رود خورشید در جنبیت روی تومی رود^{۳۲}
 چون نظر پادشاه بر جمال آن ماه^{۳۳} افتاد، دل بر اثر نظر^{۳۴} شکار

۱ - لی: حرم. بو: شعر را ندارد ۲ - لی: ندارد ۳ - بو: + را ۴ - بو: +
 کشیدند ۵ - پا: راندند. بو: ندارد ۶ - لی و بو: ندارد ۷ - بو: اسپهسالار ۸ -
 لی: «او را» ندارد ۹ - پا: ندارد ۱۰ - بو: خادم بشنید ۱۱ - پا: شاه ۱۲ -
 پا: راند ۱۳ - لی: سپهسالار ۱۴ - لی: سلام ۱۵ - بو: به اسپهسالار ۱۶ - لی:
 ندارد ۱۷ - لی: با ۱۸ - لی: از «وزمین...» ندارد ۱۹ - پا و لی و بو: «دست
 بسته» ندارد ۲۰ - لی: «به خدمت» ندارد ۲۱ - بو: باز ایستادند ۲۲ - لی: شاه
 ۲۳ - لی: + می ۲۴ - لی: + می ۲۵ - بو: اتفاقا ۲۶ - لی و پا: ندارد
 ۲۷ - لی: + آن ۲۸ - لی: + را ۲۹ - لی: + برگ ۳۰ - لی: آویخته ۳۱ -
 بو: شعر را ندارد ۳۲ - پا: می دود. بو: + و این بیت بر مثل می گوید ۳۳ -
 لی: خورشید ۳۴ - لی: ندارد

دختر شد . پادشاهی که صید^۱ می طلبید صید شد، و ملکی که آزاد می زیست
در قید^۲ افتاد . عشق^۳ مرغی است که از هوای نظر در آید ، و آشیانه در دل
سازد . و چون در آشیان^۴ آید ، هر چه^۵ صبر است^۶ بیرون^۷ اندازد . مثل^۸ :
رَبِّ صَبَابَةٍ غُرِسَتْ مِنْ لَحْظَةٍ وَرَبِّ حُزْنٍ جُنِيتَ^۹ مِنْ لَفْظَةٍ^{۱۰} .

پادشاه را دل مبتلای عشق^{۱۱} شد . حیای زاجر می گفت که :
بر گذر^{۱۲} و درمنگر، که فتوی حضرت رسالت برین جمله است که الخبر :
لَا تَتَّبِعِ النَّظْرَةَ النَّظْرَةَ فَإِنَّ الْأُولَى لَكَ وَالثَّانِيَةَ عَلَيْكَ^{۱۳} . و عشق غالب^{۱۴}
می گفت^{۱۵} : عیال^{۱۶} الصَّبْرُ وَضَاقَ الصَّدْرُ . صبر به دل توان کرد^{۱۷} . درین مقام
دل غارت غوغای حسن^{۱۸} شده است ، و جان در دست^{۱۹} یغمای حزن^{۲۰}
افتاده^{۲۱} . بیت^{۲۲} :

افتاد مرا ز^{۲۳} عشق کاری و چه کار زد در دل من زمانه خاری و چه خار^{۲۴}
(۱۰ الف) پادشاه هر چند^{۲۵} جهد^{۲۶} کرد^{۲۷} تا بساط آن^{۲۸} عشق را^{۲۹} ۳۰
از صحن^{۳۱} دل براندازد ، و با حریف مراد نرد هوس نبازد^{۳۲} ، عشق
غالب و^{۳۳} شوق جاذب عنان تصرف از دست جهد و تکلف بیرون کرد^{۳۴} .
بیت^{۳۵} :

عقل^{۳۶} مردیست خواجگی آموز عشق در دیست پادشاهی سوز^{۳۷}
عشق با جان و دل چو در سازد خانه صبر را براندازد^{۳۸}

۱ - بو : + می کرد و ۲ - لی : بندگی ۳ - لی : + مثل ۴ - یا : آشیانه .
لی : + در ۵ - بو : + رخت ۶ - لی : + از دل ۷ - یا : به در بیرون ۸ - لی و
بو : ندارد ۹ - یا : کابه ۱۰ - یا : جلوت ۱۱ - بو : از درب صبابه ... ، ندارد
۱۲ - بو : ندارد ۱۳ - لی : + و بر دل سپر . بو : + و صبر پیش آر ۱۴ - لی و بو :
از دو درمنگر ... ، ندارد ۱۵ - حل : + و شوق جاذب ۱۶ - یا : می فرمود که مثل
۱۷ - یا و بو : قل ۱۸ - لی : کردن ۱۹ - لی : + او ۲۰ - لی : ندارد ۲۱ -
لی : + او . بو : غم ۲۲ - لی : + است ۲۳ - بو : ندارد ۲۴ - بو : به ۲۵ -
یا : + الخبر لاشیء ابهل للقلب من الولوع بالنظر و الوقوف علی التمنی و الفكر
۲۶ - بو : + که ۲۷ - یا : تکلف ۲۸ - لی : می کرد ۲۹ - بو : ندارد ۳۰ -
بو : ندارد ۳۱ - یا : ندارد ۳۲ - یا : بازو ۳۳ - لی : بر ۳۴ - لی : کند .
بو : + و این بیت می گفت ۳۵ - یا : نظم . بو : ندارد ۳۶ - بو : عشق ۳۷ - بو :
آموز ۳۸ - بو : صبر خانه سیک بپردازد .

القصه پادشاه چون اسیر دل شد ، عنان مرکب عماری^۱ از دست خدام^۲ بستد ، و از غایت^۳ افتقار^۴ به وصل یار خدام را گفت . بیت^۵ :

تدبیر وصل چیست که دل در برم نماند وز عشق هیچ عجب^۶ شهی در سرم نماند

مثل^۷ : **الْعِشْقُ دَاءُ الْكِرَامِ**^۸ . عشق مرغیست که جز در فضای دل کریمان

پرواز نکند ، و میزبان نیست که جز مهمان کریم^۹ را اعزاز نکند . فتوی مفتی

ملکوت که منهی^{۱۰} اسرار جبروت بود ، از سر ادقات کمالات نبوت در اظهار

انوار فتوت برین^{۱۱} جمله رفت که^{۱۲} خبر^{۱۳} : **مَنْ عَشِقَ وَاعْتَمَدَ^{۱۴} وَكَتَمَ وَمَاتَ^{۱۵}**

مَاتَ شَهِيداً . حیات عاشق سرمایه^{۱۶} (۱۰ ب) سعادت آمد^{۱۷} . و ممات عاشق^{۱۸}

پیرایه شهادت . شعر :

الْعِشْقُ سَكْرٌ خُمَارُهُ التَّلَافُتُ يَحْسُنُ فِيهِ الذَّلُولُ وَالذَّنْفُ

حکیمی را از حکیمان^{۱۹} یونان گفتند که : پسرت عاشق شده است .

گفت : **الآن^{۲۰} قَدِمَ فِي الْإِنْسَانِيَّةِ** . تا طبع سلیم و نفس مستقیم نبود ، عشق

متعذر بود و محبت نامتصور . دلیل کمال انسانی و نهایت قوت روحانی عشق

آمد^{۲۱} ، که^{۲۲} عشق^{۲۳} در دل رجال نزول کند نه در دل^{۲۴} اطفال ؛ و با جان کریمان

ساز کند^{۲۵} نه با نفوس ارذال . زیرا که طالب عشق ، نفسی^{۲۶} معتدل و ذاتی^{۲۷}

کامل است . **على الحقيقة تا نفس انسانی کامل نشود^{۲۸} ، لذت عشق حاصل^{۲۹}**

نشود^{۳۰} . وَمَنْ لَمْ يَلْزُقْ لَمْ يَذَرْ^{۳۱} . بیت^{۳۲} :

این عشق ظریفست و^{۳۳} ظریفی خواهد زیبا و یگانه و لطیفی خواهد

حکیمی را گفتند که : عشق را^{۳۴} از کجا گرفته اند^{۳۵} ؟ گفت : عشق

۱- بو : ندارد ۲- لی : خادمان ۳- بو : + الافتقار الاحتیاج ۴- لی و بو : ندارد

۵- لی : شعر ۶- بو : گونه ۷- بو : ندارد ۸- یا : از «مثل...» ندارد ۹- بو : عزیز

۱۰- یا : منیبی ۱۱- یا : بدین ۱۲- لی و بو : ندارد ۱۳- یا : الخبر ۱۴- لی : عفف

۱۵- بو : فمات ۱۶- لی : ندارد ۱۷- یا : او ۱۸- یا : حکما ۱۹- لی : وقد

۲۰- لی : است ۲۱- بو : چه ۲۲- یا : ندارد ۲۳- حل : نهاد ۲۴- یا و بو : سازد

۲۵- یا : نفس ۲۶- یا : ذات ۲۷- لی : نبود ۲۸- یا : به حاصل ۲۹- بو : نیاید

۳۰- بو : مالم ۳۱- یا : لایدری . بو : ولاندری و این بیت می گفت ۳۲- بو : ندارد

۳۳- یا : ندارد ۳۴- لی : ندارد ۳۵- لی : گرفتند .

مشتق^۱ از عشقه است^۲، و عشقه گیاهی است که بر^۳ درخت پیچد و^۴ تا اورا خشک نکند، دست از وی^۵ باز^۶ ندارد. شعر:

اَلْعِشْقُ مَا خُوذَ مِنَ الْعِشْقِ الَّذِي إِذَا التَّفَافِي الْقَضِيَانِ جَفَر طَبَهَا^۷ (۱۱ الف)
یکی^۸ را گفتند که^۹ عشق چیست؟ گفت: اَوَّلُهُ وَسَوَاسُ وَآخِرُهُ أَفْلَاسُ.

هر کسی در عشق نفسی زده اند و جرسی^{۱۰} جنبانیده. اما حد عشق گفتن^{۱۱} کار فارغانست^{۱۲}، و حق عشق^{۱۳} گزاردن^{۱۴} شغل^{۱۵} بالغان. مرغی که در فضای^{۱۶} هوا به بال تمنی و اجنحه تماشا طیران^{۱۷} کند، گاه طره زلف^{۱۸} ریاحین می بوید، و گاه غزل حوران^{۱۹} بساتین می گوید، چه خبر دارد از درد^{۲۰} دل آن^{۲۱} بلبل که در فراق رخسار^{۲۲} گل به آوازی^{۲۳} شکسته و جانی خسته می سراید، روز و شب، در قفص^{۲۴}؛ و رواح و صباح، در جرس. بیت^{۲۵}:

ای بی خبر از سوخته و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی
حدیث عهد لوی و ماجرای ایام حمی با عاشقان عرب^{۲۶} باید گفت^{۲۷}
نه با کودکان مکتب. چون سخن^{۲۸} بدین مقام رسید^{۲۹}، اگر چه ازین^{۳۰} انواع غم^{۳۱} دم^{۳۲} می زد^{۳۳}، اما با حریفان نفس^{۳۴} مصلحت^{۳۵} کم می زد^{۳۶}. و عنقای بقای^{۳۷} عشق از ذروه آشیانه^{۳۸} صدق آواز می داد^{۳۹} که، عشق را در قدم کرم باید جست نه در رقم^{۴۰} قلم. مجنون بنی عامر باید تا درین قلندر خانه قمار^{۴۱} عشق^{۴۲} تواند باخت^{۴۳}، و کثیر بدوی عربی^{۴۴} باید تا درین میکده شراب

۱- بو، + است ۲- بو، ندارد ۳- لی، در ۴- لی و بو، ندارد ۵- بو، ازو ۶-
یا و بو، ندارد ۷- یا، شعرا ندارد ۸- لی، دیگری ۹- لی و بو، ندارد ۱۰- یا،
جرس هوسی ۱۱- بو، گفته اند ۱۲- حل: عارفانست ۱۳- بو، «حق عشق» ندارد
۱۴- بو، گزاردن ۱۵- یا و بو، کار ۱۶- بو، ندارد ۱۷- لی، + می ۱۸- بو،
ندارد ۱۹- بو، خوان ۲۰- لی و بو، دود ۲۱- لی، ندارد ۲۲- یا و بو، ندارد ۲۳-
بو، آواز ۲۴- بو، نفس بود ۲۵- بو، ندارد ۲۶- بو، عرب ۲۷- لی، ندارد
۲۸- لی و بو، ندارد ۲۹- یا، رسیدی ۳۰- لی، از اگر چه... ندارد ۳۱- یا و
بو، دم ۳۲- یا و بو، غم ۳۳- یا، می زدند. بو، نمی آید ۳۴- یا، ندارد ۳۵- یا،
+ قدم ۳۶- یا، می زدند ۳۷- جا، مقامان ۳۸- یا، آستانه ۳۹- یا، می دادند
۴۰- بو، + کرم ۴۱- بو، قمار ۴۲- یا و بو، ندارد ۴۳- یا و بو، کرد ۴۴-
بو، اعزایی. لی، ندارد.

شوق^۱ داند نوشید^۲. بیت^۳: (۱۱ ب)

عشق را جان بلعجب^۴ داند زانکه تفسیر شهد لب داند

القصه پادشاه به دست عشق از غایت صدق^۵ و مهر دل مهار ناچه
محمل بگرفت. چون چشمش بر جلال عماری افتاد، دل^۶ در طلب وصال
آمده و جان در آرزوی جمال^۷ افتاده^۸، نقاب از روی مهد به دست حسن
عهد^۹ برگرفت^{۱۰}. معشوقی دید^{۱۱} در عماری^{۱۲} همه سرکشی^{۱۳} و جباری، و
دلبری^{۱۴} دید در آن محمل^{۱۵} موافق عشق دل^{۱۶}. شعر^{۱۷}:

جاء النسيم يريدانها فقلت لها الآن جئت ديماء هواه آزمادا^{۱۸}

رویی^{۱۹} دید همه آراستگی وزلفی دید همه پیراستگی. مهدی^{۲۰}
چون^{۲۱} برج زهره و مشتری. و عارضی چون^{۲۲} خرمنهای لاله و رزمه های
ششتری.

چون پادشاه^{۲۳} دل را^{۲۴} از^{۲۵} عشق سرمست یافت^{۲۶}، و جان را از
مصلحت^{۲۷} تهی دست دید^{۲۸}، خادم را گفت^{۲۹}: ای خدمتکار مشفق و ای
دوستدار حاذق^{۳۰}. شعر^{۳۱}:

اكرام اهل الهوى من الكرم و ائمة العشق اطرق^{۳۲} الاعم

عشق جمال این^{۳۳} دختر دلم را صید کرد و جانم را در^{۳۴} قید
آورد^{۳۵}. مصلحت آنست که به نزدیک اسفهلار^{۳۶} شوی و او را^{۳۷} بگوئی که:

- ۱- پا و لی و بو: ندارد ۲- یا و بو: تواند خورد ۳- یا و بو: ندارد ۴- حل: بوالعجب
۵- لی: + به دست ۶- لی: ندارد ۷- بو: + و آفتاب و ۸- بو: ندارد ۹- بو:
حسن العهد ۱۰- لی: ندارد ۱۱- پا: یافت ۱۲- پا: + کارش. بو: «دید در عماری»
ندارد ۱۳- لی: ندارد ۱۴- بو: + عیاری در محل ۱۵- بو: «در آن محمل» ندارد
۱۶- بو: ندارد ۱۷- لی و بو: ندارد ۱۸- بو: شعر را ندارد ۱۹- بو: دلبری
۲۰- پا: خدی دید ۲۱- لی: چو ۲۲- لی: چو ۲۳- بو: + را ۲۴- بو: ندارد
۲۵- پا: در ۲۶- پا و بو: ندارد ۲۷- لی: «از مصلحت» ندارد ۲۸- لی: ندارد
۲۹- لی: + که ۳۰- بو: + شعرا عرب چنین گفته اند ۳۱- بو: ندارد ۳۲- لی:
اظفر ۳۳- پا: آن ۳۴- پا: ندارد ۳۵- پا: کرد ۳۶- لی: سپهسالار ۳۷- حل:
با او چنان.

شاه^۱ دختر ترا^۲ خطبه^۳ می کند، که در پادشاهی خطبه و سکه ناموس است. از آن جمله خطبی ایثار فرق این عروس است، و خطبه و سکه نثار پر این طاووس است^۴، خطبه ای است که^۵ سکه و خطبه^۶ (۱۲ الف) نثار اوست^۷، و امتزاجی است که^۸ نظم دین و دولت آثار او. و تودانی^۹ که من شایسته این دامادیم، و بایسته این شادیم^{۱۰}. مثل^{۱۱}: وَكَلَّ إِنْسَانٍ أَعْرَفُ بِشَمْسِ أَرْضِهِ. خادم چون این کلمات بشنید، حالی^{۱۲} زمین ببوسید و گفت: رای پادشاه هرچه بیند^{۱۳} عین مصلحت بود و مایه دولت. پدر این^{۱۴} دختر اگر این اثر در خواب بیند^{۱۵}، از شادی در پوست نگنجد^{۱۶}. اما هرکاری را طریقیست^{۱۷} و هر دعوی را تحقیقی. که^{۱۸} سرور مواسم دارد، و سور مراسم^{۱۹}. اگر^{۲۰} این دختر را پادشاه^{۲۱} به شهر برد^{۲۲}، نظار گیان^{۲۳} پندارند که به قهر می برد. دوستان را مجال قیل و قال بود، و دشمنان را امکان^{۲۴} پر و بال^{۲۵}. مصلحت آنست که دستوری فرمائی^{۲۶} تا این دختر را به نزدیک پدر رسانم^{۲۷}، و این معنی^{۲۸} به سمع او فرو خوانم^{۲۹}. اسفهلار^{۳۰} از شهریار^{۳۱} بدین^{۳۲} تشریف^{۳۳} منتها دارد، و این دولت را عنوان سعادت‌ها شمارد^{۳۴} و اَلدَّوْلَةُ اِتِّفَاقَاتُ حَسَنَةٍ بِأَخْوَدِ بَکْوِدِ، و لایق طاقت^{۳۵} خود جهازی سازد^{۳۶}، و در حد یسار خود^{۳۷} مالابدی پردازد^{۳۸}، آنگاه دختر را^{۳۹} به حضرت

۱- لی، پادشاه ۲- بو، «دختر ترا» ندارد. یا: را ۳- بو: + دختر ۴- یا و لی و بو: از «که در پادشاهی...» ندارد ۵- یا: ندارد ۶- یا: خطبه و سکه ۷- یا: «است» ندارد ۸- یا: ندارد ۹- یا: دانسته‌ای ۱۰- بو: شادی چنانکه می گوید ۱۱- یا و بو: ندارد ۱۲- یا و بو: ندارد ۱۳- لی: + و فرماید. بو: «هرچه بیند» ندارد ۱۴- یا و بو: ندارد ۱۵- لی: دیدی ۱۶- لی: نگنجیدی ۱۷- بو: طریقی هست ۱۸- یا: ندارد ۱۹- بو: از «که سرور...» ندارد ۲۰- بو: + پادشاه ۲۱- یا: + نزد. بو: ندارد ۲۲- یا: از «به شهر...» ندارد ۲۳- یا: + برد ۲۴- بو: مجال ۲۵- لی: + بود ۲۶- یا و بو: دهی ۲۷- لی: رسانیم ۲۸- یا: + را ۲۹- لی: خوانیم. بو: + تا پدر ۳۰- لی: اسفهلار ۳۱- بو: از «اسفهلار...» ندارد ۳۲- یا: این ۳۳- یا و بو: + را. یا: + از شهریار ۳۴- یا: شمرد ۳۵- بو: لطافت ۳۶- یا و بو: پردازد ۳۷- لی: از «و در حد...» ندارد ۳۸- یا و بو: از «و در حد...» ندارد ۳۹- یا: ندارد.

پادشاه^۱ و خدمت^۲ شاهنشاه^۳ فرستند . بیت^۴ : (۱۲ ب)

تعجیل به مرد عشق لایق نبود جز صبر و سکوت^۵ کار عاشق نبود^۶
 خبر^۷ : اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَالتَّأَنِّي مِنَ الرَّحْمَنِ^۸ . پادشاه را سخن خادم
 موافق نیامد^۹ ، اَلصَّبْرُ اَمْرٌ مِنَ الصَّبْرِ^{۱۰} . بانگ بر خادم زد و گفت : ترا چه
 زهره آن^{۱۱} باشد که^{۱۲} مرا^{۱۳} و عظم گویی یا سخنی^{۱۴} بامن برین لفظ رانی^{۱۵} .
 خواست که خادم را سیاست کند ، اما^{۱۶} اندیشید که نباید که دل^{۱۷} نازک معشوق
 بدین^{۱۸} حلت^{۱۹} رنجور شود ، یاطبع لطیف دلدار بدین شدت نفور گردد^{۲۰} .
 عَفَوْ جَرَائِمِ الْخَدَمِ مِنْ كَمَالِ الْكَرَمِ . قوله تعالى : وَالتَّائِبِينَ الْعِظَّةُ وَ
 الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ^{۲۱} .

پادشاه خادم را بگذاشت ، و عنان عماری گرفته^{۲۲} ، راه شهر برداشت .
 به وقت آنکه اطنبه شعاع خورشید را^{۲۳} از مسامیر آفاق برمی کنند^{۲۴} ،
 و کله^{۲۵} سیاه بر^{۲۶} مفرق مغرب و مشرق می افگندند ، کسواکب ثواقب از
 معارج افلاك لامع شده ، و اجرام سیارات از مدارج سماوات^{۲۷} طالع گشته ،
 به شهر در آمد^{۲۸} . جمعی^{۲۹} از عدول و ثقات و طایفه ای^{۳۰} از حکام و قضاة
 را^{۳۱} به حضرت خواند^{۳۲} و بفرمود تا از دختر رضا به نکاح^{۳۳} حاصل کردند ،
 و شبهت سفاح^{۳۴} زایل (۱۳ الف) گردانیدند^{۳۵} ، و عقدی بروفق فتوی^{۳۶} شرع^{۳۷}
 بستند ، و عهدی بر ذوق^{۳۸} حسن عهد^{۳۹} بجستند^{۴۰} . و اِنْ حَسَنَ الْعَهْدِ مِنْ

۱- پا : + به ۲- لی : حضرت ۳- لی : شهنشاه ۴- پا و بو : ندارد ۵- لی : گریه
 و صبر ۶- بو : + عمل الشیطان ۷- پا : ندارد ۸- پا : از و التانی ... ندارد ۹-
 لی : نیفتاد ۱۰- بو : از و الصبر ... ندارد ۱۱- بو : ندارد ۱۲-
 بو : + در پیش من ۱۳- بو : ندارد ۱۴- لی : سخن ۱۵- لی : گویی ۱۶- بو :
 ندارد ۱۷- بو : + اسفها لار و دل ۱۸- پا : برین ۱۹- لی : سیاست ۲۰- بو :
 شود ۲۱- پا : از و العافین ... ندارد ۲۲- بو : گرفت و ۲۳- پا : ندارد ۲۴-
 بو : + کواکب جلال سپاه ۲۵- پا : جلال ۲۶- بو : از و کله ... ندارد ۲۷-
 پا : سماوی . لی : + علوی ۲۸- پا : آمدند ۲۹- لی : + را ۳۰- لی : + را
 ۳۱- لی : ندارد ۳۲- پا : خواندند . بو : آوردند ۳۳- لی : به نکاح ندارد
 ۳۴- لی : + را ۳۵- پا : کردند ۳۶- بو : ندارد ۳۷- لی : ندارد ۳۸- پا و ورق
 ۳۹- بو : حسن العهد ۴۰- بو : + که گفته اند ۴۱- بو : وان ، ندارد .

الایمان^۱. بیت^۲:

هر گونه ز^۳ روی عشق جهدی کردیم^۴ تا با وصلش به حيله عهدهی کردیم^۵
چون عقد^۶ منعقد شد، و اسباب^۷ عهد^۸ متحد^۹ گشت^{۱۰}، اعیان دولت
و ارکان مملکت نامه های تهنیت به تجدید^{۱۱} آن سعادت^{۱۲} نوشتن گرفتند^{۱۳}،
و اسفهلار^{۱۴} را به طلوع این^{۱۵} ظفر خبر دادند، و آغاز سور و عروسی نهادند^{۱۶}.

شعر:

| | |
|---|---|
| عَرَسُ قَعَرَسَ عِنْدَهَا الْإِقْبَالُ | و قُنَالُ فِي جَنَابَاتِهَا الْأَمَالُ |
| بَدْرٌ يَزِفُ إِلَيْهِ وَسَطُ سَمَاءِهِ | شَمْسٌ عَلَيَّهَا بَهْجَةٌ وَ جَمَالُ |
| سَعْدَانِ ضَمَّيْمَا نَعِيمٌ دَائِمٌ | قَدْ مَدَّ فِيهِ عَلَى الْأَنَامِ ظِلَالُ ^{۱۷} |

اگرچه پادشاه قدم در جاده شرع^{۱۸} نهاد^{۱۹}، اما خادم در مقدمه رفته
بود^{۲۰}، و ماجرای آن^{۲۱} افعال^{۲۲} و صورت این^{۲۳} حال^{۲۴} به سمع اسفهلار^{۲۵}
رسانیده، و دل پدر از غایت مهر دختر به خونابه جگر^{۲۶} مالا مال گشته.
نامه های^{۲۷} تهنیت می خواند، و قطرات^{۲۸} اشک از دیده می فشاند^{۲۹}، و این
بیت جاهلیت بر زفان^{۳۰} می راند^{۳۱}. شعر: (۱۳ ب)

سَأَغْمِلُ عَنِّي الْعَارَ بِالسَّيْفِ حَالِبَا عَلَيَّ قَضَاءُ اللَّهِ مَا كَانَ جَالِبَا^{۳۲}
شربت غصه ایام نوشیده، و پرده سکوت بر چهره انتقام پوشیده^{۳۳}.
يَكُونُ^{۳۴} الْعَدَاوَةُ فِي الْفَوَادِ وَيَكُونُ^{۳۵} الْجَمْرَةُ فِي الزَّكَادِ. چون نامه ها

- ۱- لی: از «و ان حسن...» ندارد ۲- بو: ندارد ۳- پا: به ۴- پا: کردم ۵-
پا: کردم. لی: + قال عليه السلام الا ان حسن العهد من الايمان. بو: + حسن عهد
۶- بو: «چون عقد» ندارد ۷- لی: + شادی ۸- پا و لی: ندارد ۹- حل: متجدد
۱۰- بو: ندارد ۱۱- پا: ندارد ۱۲- لی: + به پهلوان فرستادند ۱۳- پا و لی:
«نوشتن گرفتند» ندارد ۱۴- لی: سپهلار ۱۵- پا: از «و اسفهلار...» ندارد ۱۶- لی:
از «و آغاز...» ندارد ۱۷- بو: ابیات را ندارد ۱۸- پا: شریعت ۱۹- لی: زد ۲۰-
لی: + و صورت آن حال ۲۱- پا: این ۲۲- پا: مقال ۲۳- لی: آن ۲۴- لی: از
«صورت این...» ندارد ۲۵- لی: سپهلار ۲۶- بو: ندارد ۲۷- لی: ندارد ۲۸-
لی: + عبرات ۲۹- لی: می بارید. بو: می افشاندی ۳۰- پا: زبان ۳۱- بو: از
«این بیت...» ندارد ۳۲- پا: + نامه ها بخواند. بو: شعر را ندارد ۳۳- پا: از
«شربت غصه...» ندارد ۳۴- حل: یکتم ۳۵- حل: کمایکتم ۳۶- بو: از «یکون...»
ندارد

بخواند^۱، حالی برای مصلحت را^۲ به جانب حضرت شکرنامه نوشت،
مشمول بر^۳ انواع شادی و مشحون به اصناف آزادی. کسه این چه سعادت
است که^۴ مساعدت کرده است، و این چه کرامت است که موافقت نموده
است. شکر این تشریف به کدام بیان^۵ توان گفت^۶، و تاریخ این اقبال^۷
به کدام بنان توان نبشت^۸. اکنون که^۹ تاجی بر سر این خدمتکار^{۱۰} نهاد، و
چنین دری از سعادت برین بنده گشاد^{۱۱}، کمر خدمت بر میان عبودیت بسته‌ام،
و بر^{۱۲} قدم فرمان برداری منتظر فرمان شهر یاری^{۱۳} نشسته‌ام^{۱۴}، و هر چند زودتر
به خدمت^{۱۵} رسم^{۱۶} و در^{۱۷} طلب سعادت^{۱۸} زمین عبودیت ببوسم. این ابیات
می‌خوانم و شکر (بر) زفان می‌رانم^{۱۹}. شعر: ۲۰

أَلْبَسْتَنِي نَعْمًا رَأَيْتُ بِهَا الدَّجَى صَبَحًا وَ كُنْتُ أَرَى الصَّبَاحَ بِهَيْمًا
فَغَدَوْتُ بِحُسْنِ الصَّدِيقِ وَقَبْلُهَا وَ قَدْ كَانَ يَلْقَانِي الْعَدُوُّ رَحِيمًا

(۱۴ الف) به ظاهر این کلمات می‌نبشت^{۲۱}، و به باطن خمیر معادات می‌سرشت.
به^{۲۲} ظاهر از نوش دلاویزتر، و به باطن از نیش^{۲۳} تیز تر. بیت:

گر وعده یار بر مذاق من بود آن وعده همه خلاف مکرو فن بود^{۲۴}
اسفهلار^{۲۵} به باطن غصه^{۲۶} تجرع می‌کرد، و به ظاهر تملق^{۲۷} و
تصنع^{۲۸} می‌نمود. در و کر^{۲۹} مکر می‌خفت، و قصه غصه^{۳۰} می‌نہفت^{۳۱}.

۱- بو: + يكون العداوة... الخ ۲- یا و بو: ندارد ۳- لی: به ۴- بو: + بنده
را ۵- یا و بو: زمان ۶- بو: گفتن ۷- یا: مقال ۸- یا و بو: نوشت ۹- لی: +
این چنین ۱۰- لی: خدمتکار ۱۱- لی: بگشاد صد ۱۲- یا: در ۱۳- یا: فرمان
شهر یاری، ندارد ۱۴- بو: از «و بر قدم...» ندارد ۱۵- لی: + حضرت ۱۶- یا:
برسم ۱۷- بو: + قدم فرمان برداری منتظر اوامر پادشاهی نشسته‌ام تا در ۱۸-
یا: مساعدت ۱۹- یا و بو: از «این ابیات...» ندارد ۲۰- یا:
می‌نوشت ۲۱- لی: با ۲۲- یا: زهر ۲۳- بو: از شعر «البستنی...» ندارد ۲۴- لی:
سپهسالار ۲۵- لی: + بر ۲۶- بو: + در حیل ساختن اسفهلار بر شاه ۲۷- یا
و بو: تضرع ۲۸- حل: زرق. بو: فکر ۲۹- لی: + را ۳۰- یا: + شعر اتانی
عنك یا ليس - علی مکروهه صبر X فاغضيت علی عبد - وقد يغضی الفتی الحر X اذا
لم يصلح الخیر - لمء اصلح الشر X وفي الشر نجاة حين - لا ینجیک احسان.

پادشاه^۱ با آن عروس، روزگار می گذاشت. عیشی به لذات
وصال مقرر^۲ شده^۳، و دولتی به^۴ انوار اقبال^۵ منور گشته^۶. خزاین^۷ و دفاین
به آن دختر^۸ می بخشید، و لطایف و طرایف^۹ پیش آن دلبر می کشید^{۱۰}.
بیت:

ایوان ز سرور^{۱۱} وصل دلبر گلشن بشکفته گل مراد بر^{۱۲} طرف^{۱۳} چمن
پادشاه مستغرق^{۱۴} لذات وصال، واسفہ سالار^{۱۵} شب و روز در مکر
واحتیال. چون ماهی چند برین^{۱۶} حادثه^{۱۷} برآمد^{۱۸}، اسفہ سالار^{۱۹} بی خبر
پادشاه بزرگان^{۲۰} سپاه را بخواند و گفت^{۲۱}: بدانید^{۲۲} که مرا^{۲۳} باشما سری
است^{۲۴} گفتنی، و شما را آن^{۲۵} سر نهفتنی. و همه را^{۲۶} معلوم باشد^{۲۷} که سر
ودیعتی است که آن را جز در^{۲۸} دل جوانمردان نتوان نهاد^{۲۹}، و مستودع
ضمیر درجی است که مهر آن جز در پیش^{۳۰} کریمان نتوان گشاد. (۱۴ ب)
شعر^{۳۱}:

لَا يَكْتُمُ السِّرَّ عِنْدَ ذِي كَرَمٍ وَالسِّرُّ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَكْتُومٌ^{۳۲}
نباید که این^{۳۳} راز مستر و این^{۳۴} سر مخدر را آشکارا کنید^{۳۵}، و بر
جان من و^{۳۶} جان خود زینهار^{۳۷} خورید، و حسن نیت من که^{۳۸} نتیجه صفای
عقیدتست باطل کنید، و مصلحت رویت من که ثمره خلوص طویت^{۳۹} است،
مضمحل گردانید^{۴۰}. اِلَّا اِنْ^{۴۱} لِلَّذِينَ نَصِيحَةً^{۴۲}. شعر^{۴۳}:

۱- پادشاه. لی: + مدنی ۲- بو: مقید ۳- لی: می کرد ۴- لی: با ۵- لی:
اقیالات ۶- حل: می گردانید ۷- لی: + اموال ۸- لی: از «دفاین...» ندارد
۹- بو: ظرایف ۱۰- بو: + و بر حسب حال می گفت ۱۱- بو: امروز ایوان ز
۱۲- لی: در ۱۳- لی: طرفه ۱۴- لی: + به ۱۵- لی: سپهسالار ۱۶- لی: بر آن
۱۷- لی: ندارد ۱۸- پاد: بگذشت ۱۹- لی: سپهسالار ۲۰- بو: ندارد ۲۱- پاد:
+ که ۲۲- پاد: بدانیت ۲۳- بو: ندارد ۲۴- بو: + مرا ۲۵- پاد: این ۲۶-
لی: «و همه را» ندارد ۲۷- بو: است ۲۸- بو: به ۲۹- بو: نهفت ۳۰- بو: +
شما ۳۱- لی و بو: ندارد ۳۲- بو: شعر را ندارد ۳۳- لی: آن ۳۴- لی: آن
۳۵- پاد: کنیت ۳۶- بو: + بر ۳۷- پاد: زینهار ۳۸- حل: + ثمره خلوص
مودتست ۳۹- لی: مودت ۴۰- پاد: گردانیت ۴۱- لی و بو: الا ان، ندارد ۴۲-
لی و بو: للذین نصیحة، ندارد ۴۳- لی و بو: ندارد.

وَمَنْ يَأْكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخُلْ بِفَضْلِهِ عَلَى قَوْمِهِ يَسْتَفِنَ عَنْهُ وَيُنَسِمُ^۱
 جملهٔ امرا و^۲ حشم اسفهلار^۳ را خدمت کردند و گفتند^۴: همیشه در
 میان ما مقدم بوده‌ای^۵ و محترم^۶ و به سروری تو ما^۷ افتخار^۸ کرده ایم، و
 به مهتری تو استظهار جسته ایم^۹. تنسم^{۱۰} دولت ما از گلزار رای^{۱۱} تو بوده
 است^{۱۲}، و تبسم^{۱۳} سعادت ما از عقل مشکل گشای تو گشوده است^{۱۴}. از تو همه
 وقتها نصیحت دیده ایم^{۱۵}، و از گلبن فکر^{۱۶} تو گل سعادت چیده ایم^{۱۷}.

اسفهلار^{۱۸} چون نشان عهد و وفا شنید، و علایم عقد صفا بدید^{۱۹}
 گفت: بدانید که این مملکت^{۲۰} شما راست کرده اید^{۲۱}، و شجرهٔ ملك^{۲۲} شما
 می نشاند^{۲۳}، اما ثمره^{۲۴} کامرانی^{۲۵} این ملك^{۲۶} او^{۲۷} می خورد^{۲۸}. رنج فراوان^{۲۹}
 شما می کشید^{۳۰}، گنج خسروانی^{۳۱} وی^{۳۲} بر می دارد^{۳۳}. اسب شجاعت شما
 می تازید^{۳۴}، مرادات او می کند^{۳۵}، نرد نبرد شما می بازید^{۳۶}، مهرهٔ لذات او
 می گرداند. شما را معلوم است^{۳۷} که تا این غایت در نظم سلسله^{۳۸} ملك و تسکین
 زلزله^{۳۹} هلك^{۴۰} چه سعیها نموده ام^{۴۱}، تا در^{۴۲} این دولت در سلك استقامت
 منظم گشته است، و فتنهٔ این ولایت به لطایف درایت معدوم شده است^{۴۳}.
 با چندین سوابق حمیده و لواحق اکیده^{۴۴} چون مرا به نزدیک او^{۴۵} آبرویی

۱- بو: شعر را ندارد ۲- یا: ندارد ۳- لی: سپهلار ۴- پا: + که ۵- لی: ندارد
 ۶- لی: + بوده‌ای ۷- یا: ندارد ۸- بو: امتزاج ۹- بو: جسته ۱۰- بو: تنسم
 ۱۱- یا: ندارد ۱۲- بو: + و اقبال و ۱۳- بو: ندارد ۱۴- لی و یا و بو: گشوده
 است ۱۵- لی: دیدیم ۱۶- لی: ندارد ۱۷- لی: چیدیم ۱۸- لی: سپهلار
 ۱۹- لی و یا و بو: از «اسفهلار چون...» ندارد ۲۰- لی: ملك ۲۱- پا: کرده ایت
 ۲۲- لی: مملکت ۲۳- حل: نشاند اید ۲۴- بو: + این ملك و ۲۵- حل: +
 به هوای شهوانی ۲۶- لی و بو: ندارد ۲۷- بو: می جوید ۲۸- بو: فراق ۲۹-
 لی: می بینید ۳۰- لی: خسروان ۳۱- پا: او ۳۲- پا: می پردازد ۳۳- پا:
 می تازیت. حل: و این سفاح فاسق در... «مخدوش است» ۳۴- لی: از «مرادات...»
 ندارد ۳۵- پا: می بازیت. لی: از «نرد نبرد...» ندارد ۳۶- لی: باشد ۳۷- لی:
 ندارد ۳۸- پا: ندارد ۳۹- لی: از «تسکین...» ندارد ۴۰- لی: نمودم ۴۱- بو:
 ندارد ۴۲- لی: «تا در این» ندارد ۴۳- لی: از «فتنهٔ این...» ندارد ۴۴- بو:
 ستدیده ۴۵- لی: وی.

نبود ، شما را هم^۱ نباشد^۲. که حرمت حرم^۳ از مواجب کرم و لوازم ثبات قدم^۴ بود . هر که بر ذل^۵ اولیای دولت خود بسپرد^۵ ، و آب روی امرای حضرت خود^۶ ببرد^۷ ، حقوق او^۸ را به حقوق مجازات کرده باشد^۹ ، واصناف وفا را به انواع جفا مکافات نموده . دیدید^{۱۰} که فرزند مرا از^{۱۱} میان راه در ربود^{۱۲} ، و دامن مردی مرا^{۱۳} به لوٹ ناجوانمردی^{۱۴} خود^{۱۵} بیالود . شعر :

لَنَا مَلِكٌ مَا فِيهِ لِمَلِكِ آتَةٌ سَوَى آتِهِ يَوْمَ الْبُلْقَاءِ مَتَوَجٌّ
أَقِيمَ لِاصْلَاحِ الْوَرَى وَهُوَ فَاسِدٌ وَكَيْفَ اسْتَوَاءُ الظِّلِّ وَالْعُودُ أَعْوَجُ^{۱۶}

اسفهلار^{۱۷} این^{۱۸} کلمات می گفت و از غایت حمیت آب از^{۱۹} دیده می راند ، بلکه خون جگر از راه^{۲۰} بصر بر چهره^{۲۱} می افشاند . چون سخن تمام کرد ، جمله^{۲۲} اعیان و ارکان^{۲۳} يك زبان شدند و گفتند^{۲۴} : مدتی است تا^{۲۵} ما غصه می خوردیم^{۲۶} و دم نمی زدیم^{۲۷} . وقت آن^{۲۸} آمد که جعبه ها^{۲۹} بپردازیم و قاعده^{۳۰} این ملک را^{۳۱} بر اندازیم . بیت^{۳۲} : (۱۵ ب)

تا چند ز روزگار خود^{۳۳} غصه خوریم آن به که زمانه را به يك جون خیریم
اسفهلار^{۳۴} در گنج گشادن گرفت ، و عطاها و خلعتها^{۳۵} دادن^{۳۶} . سپاهی گران مجتمع شد ، و قاعده ای قوی^{۳۷} مرتفع^{۳۸} . ناگاه قصد شاه کردند ، و چپ و راست شاه^{۳۹} فرو گرفتند . مثل^{۴۰} : رَبِّ شَهْوَةٍ سَاعَةٍ^{۴۱} أَوْ رَحْمَتٍ خَزَنًا طَوِيلًا . پادشاه در حل^{۴۲} این مشکل متحیر شد^{۴۳} ، و در نزول آن^{۴۴}

- ۱- پا ، + نیز ۲- یا : نبود ۳- پا : خدم ۴- پا : از لوازم ثبات قدم و مواجب کرم
۵- پا : سپرد . بو : از « نبود شما را ... » ندارد ۶- پا و بو : ندارد ۷- بو : نبرد
۸- پا و بو : ندارد ۹- لی : آید ۱۰- پا : دیدید ۱۱- لی : در ۱۲- پا : بر بود
۱۳- پا : را ۱۴- پا و بو : ناجوانمردی ۱۵- پا و لی و بو : ندارد ۱۶- بو : شعر
را ندارد ۱۷- لی : سیهلار ۱۸- لی : آن ۱۹- پا : ندارد ۲۰- لی : + دیده
۲۱- لی : « بصر بر چهره » ندارد ۲۲- پا : ندارد ۲۳- پا ، + به ۲۴- پا ، + که
۲۵- پا : که ۲۶- بو : می خوردیم ۲۷- بو : نمی زدیم ۲۸- لی : ندارد ۲۹- پا : خفیها
۳۰- حل ، + اهل ۳۱- بو : از قاعده این ... ندارد ۳۲- بو : ندارد ۳۳- لی : ما
۳۴- لی : سیهلار ۳۵- پا : هدیهها و ۳۶- پا : + آغاز نهار ۳۷- لی : عظیم
۳۸- پا : + شد . لی : + پس ۳۹- لی : راه ۴۰- لی و بو : ندارد ۴۱- پا : و لرب
۴۲- پا : + قد ۴۳- بو : حد ۴۴- بو : فرو ماند ۴۵- پا : این .

واقعہ متفکر. عروس^۱ را گفت: این حادثہ زادۀ عشق تست^۲، تدبیر چیست کہ روزگاری انصاف است و وعده‌های او^۳ خلاف^۴. اکنون کہ سپاہ مخالفت کردند^۵، نہ این^۶ شب را او مید^۷ صبحی است، ونہ این جنگ را وجہ^۸ صلحی. عروس گفت: مصلحت آنست کہ حالی^۹ از ولایت برویم وبہ^{۱۰} اقلیمی^{۱۱} دیگر، در حمایت پادشاهی^{۱۲} شویم. شاہ^{۱۳} گفت: مصلحت همین است کہ می‌نمایی، وفال‌خیر درین کہ می‌گشایی^{۱۴}. خبر^{۱۵}: الْفِرَارُ عِمَّا لَا يَطَّاقُ مِنْ سَنَنِ الْمُرْسَلِينَ. وحقّ جل^{۱۶} وعلا از موسی کلیم^{۱۷} خبر داد^{۱۸}: فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُمْ.*

مگر^{۱۹} سرای پادشاہ دری داشت سوی صحرا، در زیر زمین بریده^{۲۰}. بفرمود تا دو^{۲۱} نوبتی^{۲۲} خاص^{۲۳} را^{۲۴} زین بر نهادند، و آن درِ مستور را بگشادند^{۲۵}. یکی^{۲۶} اسب خود بر نشست، و دستی سلاح (۱۶ الف) تمام^{۲۷} بربست، و یکی اسب عروس را بر نشانند^{۲۸}، و از راه^{۲۹} بی راه روی در^{۳۰} بیابان نهاد^{۳۱}. بیابانی کہ هضبات^{۳۲} رمال او با شرفات جبال^{۳۳} آهبری کردی، و حشرات^{۳۴} بیدای او با نهنگ^{۳۵} دریا همسری کردی^{۳۶}. و از عجایب^{۳۷} اتفاقات، این^{۳۸} عروس حامل^{۳۹} بود. ایام^{۴۰} وضع حمل و هنگام قنط و رمل^{۴۱} نزدیک آمده^{۴۲}، اسفار شہور و ادوار دہور جنین^{۴۳} را در حنین^{۴۴} آوردہ.

- ۱- پا: دختر ۲- حل: + و این محنت از بلاء درد تو ۳- حل: + همه ۴- بو: + و نفاق ۵- حل: + و در قصد موت ما موافقت نمودند ۶- پا: ندارد ۷- پا: نوید ۸- پا و بو: امید ۹- بو: ندارد ۱۰- لی: در ۱۱- لی: اقلیم ۱۲- پا: + دیگر ۱۳- پا: ندارد. بو: دختر ۱۴- پا و لی و بو: از وفال‌خیر... ندارد ۱۵- پا: الخبر ۱۶- بو: + عز ۱۷- بو: صلوات اللہ علیہ ۱۸- لی: می‌دهد. پا: + کہ فرعون را گفت ۱۹- پا: و ۲۰- لی: ندارد ۲۱- پا و بو: ندارد ۲۲- پا: جنیتی ۲۳- بو: ندارد ۲۴- پا و بو: + بریک اسب عروس را نشانند و بر ۲۵- پا و بو: یک ۲۶- پا: ندارد ۲۷- پا و بو: از دو یکی اسب... ندارد ۲۸- پا: راہی ۲۹- لی: بہ ۳۰- لی: نهادند ۳۱- بو: هضاب ۳۲- بو: خیال ۳۳- پا: حفرات ۳۴- پا و بو: ندارد ۳۵- لی: نمودی ۳۶- پا: ندارد ۳۷- پا: آن ۳۸- بو: حاملہ ۳۹- بو: ندارد ۴۰- لی: بہ ۴۱- لی: + بود ۴۲- پا: ندارد ۴۳- حل: جنبش.

ماه ناسع زایجه طالع بر می کشید . و مادر بیچاره در آن^۱ بیابان بی کرانه^۲
جامهای^۳ حسرت در^۴ می کشید^۵. بیت :

شکرا یزد را که هر چه اسباب بلاست باری ز کس دگر^۶ نمی باید خواست
بعد از آنکه^۷ مرا کب را سه شبانروز^۸ دو اندند^۹ ، به چاهساری
رسیدند که آب او به تلخی چون نوایب دهر بود^{۱۰} ، و حوالی او^{۱۱} به
ناخوشی چون مرارت^{۱۲} زهر . آن^{۱۳} عروس را بر لب آن^{۱۴} چاهسار درد
زادن دامن^{۱۵} گرفت^{۱۶}. بیت^{۱۷} :

تعبیه ها بین که روزگار بر آرد تا ز دل عاشقی^{۱۸} دمار بر آرد
شاه و عروس از جان نومید^{۱۹} شدند^{۲۰} ، که از پس شمشیر^{۲۱} دشمنان^{۲۲}
بود^{۲۳} ، و از^{۲۴} پیش ریگ بیابان . عروس شاه را گفت : اگر وقفه من
(۱۶ ب) اضطراری است ، ترا حرکت اختیاری است . مثل من اگر صد^{۲۵}
هزار از^{۲۶} عالم کم شود ، چنان نبود که مویی بر فرق پادشاهی تو^{۲۷} کز^{۲۸}
شود^{۲۹}.

جانا ز مقام غم مقیمی کم گیر وز صد جگر سوخته نیمی کم گیر
پادشاه گفت : ای از جان عزیز تر ، ملک را از برای^{۳۰} تو از دست
داده ام ، ترا از دست چگونه دهم ؟ ملک و مال^{۳۱} از دست تو ان داد ، اما معشوق^{۳۲}
صاحب جمال از دست نتوان داد . بیت :

با این همه در دسر به توفیق اله در عشق تو سر نهیم و ننهیم کلاه

۱- بو: ندارد ۲- بو: بیکناره ۳- بو: جامه ۴- بو: ندارد ۵- لی و پا: از و
مادر بیچاره... ندارد ۶- لی: دگر کسی ۷- لی: + سه شبانروز ۸- لی: سه شبانروز
ندارد ۹- پا: برانند. لی: + ناگاه ۱۰- پا: ندارد ۱۱- لی: آن ۱۲- لی:
تجرع ۱۳- بو: این ۱۴- پا: ندارد ۱۵- پا و بو: ندارد ۱۶- بو: بگرفت و
این بیت می گفت ۱۷- لی: قطعه ۱۸- حل: عاشقان ۱۹- بو: ناامید ۲۰- بو:
ندارد ۲۱- بو: تیغ ۲۲- بو: دشمن ۲۳- بو: ندارد ۲۴- پا: در ۲۵- لی:
«اگر صد» ندارد ۲۶- لی: در ۲۷- لی: ندارد ۲۸- بو: کج ۲۹- بو: گردد پس
آنکه این بیت بگفت ۳۰- لی: بهر ۳۱- بو: + برای تو ۳۲- بو: معشوقه .

خبر^۱: اَلْمَقْدُورُ كَاتِنٌ وَ اَلْهَمُ فَضْلٌ. بیت :

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست^۲

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست^۳

من به قضا رضا داده‌ام^۴ ، و سر بر عتبه حکم^۵ کبریا نهاده‌ام^۶. در حال پسری
بیامد^۷ با حسنی^۸ کامل و جوارح و جوانح معتدل. گفتی^۹ یوسف به عالم
رجوع کرد^{۱۰}، یا ماه^{۱۱} از مطلع آسمان^{۱۲} طلوع نمود^{۱۳}. خدی همه لطافت^{۱۴}،
وقدی همه ظرافت^{۱۵}. مادر فرزند را در قرطه ای پیچید. شاه گفت : ای یار
غمگسار^{۱۶}، بدان که دل بر فرزند نتوان نهاد. بیا تا او را (۱۷ الف) برسر^{۱۷}
این^{۱۸} چاهسار به آفریدگار^{۱۹} سپاریم، و من و تو^{۲۰} راه بیابان برداریم. فضل
بی نهایت صانع^{۲۱}، این فرزند را ضایع نگذارد^{۲۲}. که هر پشه‌ای را از مایده
کرم او راتبه‌ای است^{۲۳}، و هر موری را از خوان احسان او وظیفه‌ای^{۲۴}.
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا.*

مادر چون این کلمات بشنید^{۲۵}، با دل پر درد و نفسی سرد^{۲۶} فرزند
را قطره‌ای^{۲۷} شیر داد، و بر لب چاهسار بنهاد^{۲۸}. شاه^{۲۹} گوهری قیمتی داشت،
بر بازوی فرزند بست، و با دلی^{۳۰} کباب و دیده‌ای^{۳۱} پر آب بر^{۳۲} نشست،
و روی به راه آورد^{۳۳}. شعر :

- ۱- پا و بو: ندارد ۲- پا: دو روز حذر کردن از مرگ ... الخ. بو: دوری و حذر
کردن از مرگ ... الخ ۳- پا و بو: بیت دوم را ندارد ۴- لی: دادم. پا: داده
۵- بو: + پادشاه ۶- لی: دادم. پا: + هم ۷- پا: آمد ۸- بو: در حسن ۹-
لی: + که ۱۰- پا: کردی ۱۱- بو: + آن زمان ۱۲- لی: ندارد. بو: از داز
مطلع ... ۱۳- پا: نمودی ۱۴- لی: لطایف ۱۵- لی: ظرایف
۱۶- حل: + و ای نکار دلدار ۱۷- بو: لب. پا: «برسر» ندارد ۱۸- پا:
بدین ۱۹- لی: پروردگار ۲۰- بو: «من و تو» ندارد ۲۱- بو: + بی‌غایت
۲۲- پا: نکند ۲۳- لی: ندارد ۲۴- لی: وظیفتی ۲۵- پا: بشنود ۲۶- لی:
+ برکشید ۲۷- پا و بو: ندارد ۲۸- لی: نهاد ۲۹- لی: ندارد ۳۰- پا: دل
۳۱- پا: چشم ۳۲- پا: + اسب ۳۳- پا و بو: از روی ... ندارد.

وَحَالِ الْذَوَىٰ جِئْنِي وَبَيْنَ أَحِبَّتِي فَصَيَّرَنِي فَرْدًا بَغِيرَ حَبِيبِ
فَلَيْ نَفْسٍ مَكْرُوبٍ وَ عَقْلٌ مَدْنُوتُهُ وَ وَحْشَةٌ مَهْجُورٍ وَ ذَلَّ غَرِيبٌ^۱

مادر مسکین با دل حزین^۲ اشک می بارید^۳، و آه حسرت^۴ می-
کشید^۵. هر کجا صدایی آمدی، پنداشتی که ناله^۶ فرزندی اوست^۷، و هر کجا
ندایی شنیدی، گمان بردی که آواز دلبنده اوست^۸. پادشاه و عروس در دست
زمانه مغدر^۹ معکوس ماندند^{۱۰}، به جای شراب، سراب؛ و به جای آب، خوناب.
اسفهلار^{۱۱} ملک^{۱۲} فرو گرفته^{۱۳}، خزاین را^{۱۴} تفرقه (۱۷ ب) می کسرد، و
دفاین را نفقه می نمود^{۱۵}.

آخر الامر شاه و عروس بعد از شدت بسیار و مشقت بی شمار به حد
کرمان رسیدند. پادشاه^{۱۶} کرمان از جمله کریمان گیهان^{۱۷} بود. چون خبر^{۱۸}
قدوم شاه آزاده بخت^{۱۹} بشنید، حشم را بفرمود^{۲۰} تا ترتیب استقبال کردند، و
خواص را اجازت داد تا به^{۲۱} مراعات او^{۲۲} اقبال نمودند، و نزل کریمانه^{۲۳}
و منزل^{۲۴} شاهانه^{۲۵} مهیا کردند.

وَ إِنَّا نَعِينُ الضَّيْفَ عِنْدَ حُلُولِهِ وَ عَارُ عَلَيْنَا عَوْنَهُ جِئْنِ دِرْحَلِ^{۲۶}
چون شاه سیستان از رنج راه و بیابان برآسود^{۲۷}، و در آن منزل^{۲۸}
شادمانی و مسکن^{۲۹} کامرانی کوفتگی زایل شد^{۳۰}، پادشاه کرمان بفرمود تا^{۳۱}
مجلسی برای بزم^{۳۲} بیاراستند، و مغنیان خوش آواز دل نواز را جمع کردند.

- ۱- بو: شعر را ندارد. یا: بوم دوم را ندارد ۲- بو: مادر حزین بادل غمگین
۳- یا: می باریدی ۴- بو: + بر ۵- یا: می کشیدی ۶- لی: + حزین ۷- یا و
بو: است ۸- یا و بو: است ۹- یا و لی و بو: ندارد ۱۰- یا و بو: مانده ۱۱- لی:
سپهسالار ۱۲- لی: + را ۱۳- لی: فرو گرفت ۱۴- بو: ندارد ۱۵- یا
و بو: ندارد ۱۶- بو: شاه ۱۷- بو: گیهان ۱۸- یا: ندارد ۱۹- یا و لی و بو:
ندارد ۲۰- لی: فرمود ۲۱- لی: بر ۲۲- لی: ندارد ۲۳- بو: گرانمایه
۲۴- یا: منازل ۲۵- یا: پادشاهانه ۲۶- بو: شعر را ندارد ۲۷- لی: بهاسود
۲۸- لی: منازل ۲۹- یا و بو: مساکن ۳۰- یا: گشت ۳۱- یا: + برای او ۳۲-
یا و بو: برای بزم، ندارد.

چون^۱ اسباب^۱ عشرت مهذب شد، و سرمایه لذت^۲ مرتب^۳، فرزند^۴ را
بفرستاد^۵ که روزگار، روزگار^۶ عشرت است^۷ و سرور^۸، و ایام، ایام^۹ بهجت
است^{۱۰} و حبور. که عرصه اقلیم^{۱۱} به قدوم شاه کریم معطر است، و خطه ولایت
و شهر به^{۱۲} انوار خسرو دهر منور. اگر تشریف جمال ارزانی دارد تالخطه ای
بر آن مشاهده^{۱۳} شرابی^{۱۴} نوش کنیم^{۱۵}، و غم ایام به وصل کرام فراموش^{۱۶}،
دولتی عظیم و مکرمتی (۱۸ الف) جسیم باشد. شعر^{۱۷}:

فَجَنُّ فِي مَجْلِسِ أُنْسٍ بَكَ تَحْقِيقُ مَجَازِهِ
قَدْ نَسَجْنَا الْأُنْسَ دَوْمًا فَتَفَضَّلَ بِطَرَاذِهِ^{۱۸}

شاه سیستان حالی به مجلس شراب^{۱۹} پادشاه^{۲۰} کرمان حاضر شد.
مجلسی دید از بهشت نموداری، بوستانی یافت از فردوس یادگاری.
سماعهای ارغوننی و شرابه‌های ارغوانی. همای دولت طایر^{۲۱} شده، و جام-
های لذت^{۲۲} دایر گشته. چون نوبت شراب به شاه سیستان رسید، آب در
دیده بگردانید و گفت: بقاباد^{۲۳} پادشاه را، شراب کسی تواند نوشید که او را
درد فراق وطن و حسرت هجرت^{۲۴} مسکن نبود. اما آن را^{۲۵} که ملک و
ملک^{۲۶} در دست اعدا و غوغا^{۲۷} بود، و خزاین و دفاین در معرض تاراج و
یغما^{۲۸}، او را شراب^{۲۹} چگونه گوارد^{۳۰}، و لذت جنان در کدام جنان جای
گیرد.^{۳۱}

۱- یا : ندارد ۲- بو: مایه ۳- لی: لذات ۴- بو: + بفرسود تا به بزم حاضر شود
۵- یا : فرزند ۶- بو: از «فرزندی...» ندارد ۷- بو: ندارد ۸- لی: ندارد ۹-
لی: + است ۱۰- لی و بو: ندارد ۱۱- لی: ندارد ۱۲- یا: اقلام ۱۳- بو: + با
۱۴- یا: این مشاهده ۱۵- یا: شراب ۱۶- بو: کند ۱۷- بو: + گردد ۱۸- بو:
ندارد ۱۹- بو: شعر را ندارد ۲۰- بو: ندارد ۲۱- یا و بو: شاه ۲۲- بو: ظاهر ۲۳-
لی: لذات ۲۴- بو: دوات ۲۵- لی: ندارد ۲۶- بو: ندارد ۲۷- یا: هیچ ۲۸- بو: آن کسی
۲۹- حل، + و مال و منال ۳۰- لی: ندارد ۳۱- یا: + بود ۳۲- بو: + چه لایق
آید ۳۳- یا: گوارا بود ۳۴- یا و لی: از «لذت جنان...» ندارد ۳۵- بو: از
«چگونه گوارد...» ندارد.

تَذَكَّرْتُ نَجْدًا وَ غَزْلَانَهُ فَبَهِاجِ التَّدَكُّرِ أَشْجَانَهُ
وَمَا ذَاكَ إِلَّا لِأَنَّ الصَّبَا قَضَا فِي مَعَانِيهِ رِيْعَانَهُ^۱

پادشاه کرمان^۲ چون آن حال^۳ بدید و آن مقال^۴ بشنید^۵ گفت: ماجرای نوازل^۶ بلا^۷
بگویی، و مقدمات حوادث قضا^۸ شرح ده. اگرچه از مهمان کریم سبب آمدن
نپرسند، لَا يُسْأَلُ الْمَمْلُوكُ عَنْ أَخْبَارِهِمْ وَلَا يُدْخَلُ فِي أَسْرَارِهِمْ. اما احوال
ملوک مزاجی دیگر دارد، (۱۸ب) والوان واقعه ملوک^{۱۱} علاجی دیگر خواهد.
شاه^{۱۲} سیستان ماجرای^{۱۳} عدوان^{۱۴} در میان نهاد، و اسباب فتنه^{۱۵} یک
به^{۱۶} یک شرح داد. پادشاه کرمان را در دل رقتی عظیم و شفقتی جسیم روی نمود
و^{۱۷} گفت: غم مخور که بر پادشاه اعانت پادشاه فرض عین است^{۱۸}، که^{۱۹} ما بدین^{۲۰}
استعانت از تو منت داریم، و این اعانت^{۲۱} را سبب بقای^{۲۲} دولت خود^{۲۳}
شماریم^{۲۴}. قرآن مجید خبر می دهد^{۲۵}: وَ دَعَاؤُكُمْ عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى * .
چون ماهی چند بر آمد^{۲۶}، به حکم اقتراح، شاه کرمان^{۲۷} بفرمود تا
حشمی^{۲۸} گران^{۲۹} روی در^{۳۰} بیابان سیستان^{۳۱} نهادند، و ناگاهی^{۳۲} اطراف^{۳۳}
ولایت و^{۳۴} شهر فرو گرفتند، و به تیغ جان ربای^{۳۵} دمار از^{۳۶} دشمن بر آوردند.
چون خصمان ملک منعدم شدند، و دشمنان منهدم گشتند، و خوارج جمله^{۳۷}

۱- بو: شعرا ندارد ۲- بو: ندارد ۳- بو: این احوال ۴- بو: از بدید
و... ندارد ۵- بو: شنید ۶- بو: تو ازدل ۷- بو: ندارد ۸- بو: ندارد ۹- لی:
لانسال ۱۰- لی: لا تدخل المملوك ۱۱- لی: ملک ۱۲- پا: پادشاه ۱۳- بو: +
گذشته ۱۴- لی و بو: ندارد ۱۵- لی: ندارد ۱۶- لی: ندارد ۱۷- لی و بو: از
در در دل... ندارد ۱۸- لی: بود ۱۹- بو: ندارد ۲۰- لی: به این ۲۱- بو:
استعانت ۲۲- لی: + این ۲۳- لی: ندارد ۲۴- بو: شمريم قوله تعالى ۲۵- پا و بو: از
و قرآن مجید... ندارد ۲۶- لی: بگذشت ۲۷- بو: سیستان را ۲۸- پا و بو: حشم
۲۹- پا: بیکران ۳۰- پا: به حد ۳۱- بو: از روی در... ندارد ۳۲- بو: و
ناگاه آن ۳۳- بو: + و شهر و ۳۴- حل: + گرد ۳۵- لی: جانخوار. بو: جان
انجام ۳۶- لی: + خصم. حل: + خصم و اتباع و اشباع ۳۷- پا و بو: از منعدم
شدند... ندارد.

خاکسار گشتند، و اعلام اعدا نگوسار^۱، ارواح اعدا به جانب سجن رفت،
 و اشخاص دشمنان به^۲ زیر زمین. اهل شهر جمله چون دروفای پادشاه بودند،
 و در هیبت و جفای آن بدخواه نمی بودند، جمله استقبال کردند، و به شادی و
 صداق و صفا پیش آمدند، و اموال بسیار به ایثار و نثار در قدم پادشاه خویش
 ریختند، و وی را بر تاج و تخت مقدرت قرار دادند. پادشاه چون بر مقرر عز و
 جاه ساکن شد، جمله سپاه کرمان را اکرانها نمود و مالها داد^۳، و شاه^۴ کرمان
 را^۵ هدیه ها فرستاد^۶. گلبنان دولت شکفته گشتند، و بلبان سعادت آشفته.
 سحاب احسان در باریدن آمد، و آفتاب امان^۷ در تابیدن^۸. شعر:

بُشْرَى فَقَدْ أَذْجَرَ الْأَقْبَالُ مَا وَعَدَا وَكَوَّكِبُ السَّجْدِ فِي أَفْقِ الْعُلَى صَعْدَا^۹
 پادشاه تخت ملک را متکا ساخت و ثمرات^{۱۰} عدل را مجتنی^{۱۱}.
 (۱۹ الف) باز همت را پروازی داد، و عمارت^{۱۲} ملک^{۱۳} را آغازی نهاد. مثل:
 أَلَمَّارَةُ عِمَارَةٍ. رعیت به رجوع^{۱۴} او شادی می نمودند^{۱۵}، و اهل ولایت^{۱۶} از
 عدل او آزادی می افزودند^{۱۷}. حکمت: عَلَى حَسَبِ الْإِهْتِمَامِ بِإِلْفِقْدَانِ
 يَكُونُ السُّرُورُ بِإِتْوَجْدَانِ^{۱۸}. پادشاه راهیج^{۱۹} غم^{۲۰} نمازند^{۲۱} الاغم آن فرزند، که بر
 سر آن^{۲۲} چاه^{۲۳} گذاشته بود، و^{۲۴} به ضرورت دل^{۲۵} از او برداشته. بیت:

به ضرورت چو هجر باز افتاد چه توان کرد هر چه بادا باد^{۲۶}

و اتفاق را چون پادشاه^{۲۷} و عروس، آن فرزند را بر لب^{۲۸} چاهسار^{۲۹}
 نهادند^{۳۰} و برفتند، جمعی از عیاران که در آن بیابان راه زدندی، به سر آن

۱- بو: نگو نساز کردند ۲- لی: در ۳- پا و لی: از اهل شهر جمله...
 ندارد. حل: مغشوش است ۴- پا: سیستان شاه ۵- پا: مالها داد و ۶- بو:
 از اهل شهر جمله... ندارد ۷- بو: امانی ۸- لی: آمد ۹- لی: مصراع دوم را
 ندارد. بو: شعر را ندارد ۱۰- لی: شجرات ۱۱- بو: مجباء محبت ۱۲- لی: عمارات
 ۱۳- پا: مملکت ۱۴- پا و بو: وجود ۱۵- بو: می نمود ۱۶- لی و بو: + را
 ۱۷- بو: می افزودند ۱۸- بو: از حکمت... ندارد ۱۹- پا: ندارد ۲۰- لی: غمی
 ۲۱- بو: ندارد ۲۲- بو: ندارد ۲۳- پا: چاهسار ۲۴- لی: + دل ۲۵- لی:
 ندارد ۲۶- بو: شعر را ندارد. لی: هر چه کار افتاد ۲۷- پا و بو: شاه ۲۸- بو:
 + آن ۲۹- پا: چاه ۳۰- لی: گذاشتند.

چاه رسیدند . پسری دیدند چون^۱ صد هزار نگار بر لب آن چاهسار نهاده .
انوار^۲ جبین او بیابان را روشن گردانیده بود^۳، و عکس رخسار او چاهسار^۴ را
گلشن کرده^۵. شعر^۶:

و شَادِنٌ كَالْقَمَرِ الْفَرْدُ أَحْسَنُ مِنَ نَقْدِ دِلَاوَعْدِ^۹

مهر عیاران چون آن جمال و دلال^{۱۰} بدید گفت : این پادشاه زاده می نماید،
که مخایل پادشاهی^{۱۱} و دلایل شاهانشاهی^{۱۲} از جبین او می درفشد^{۱۳}، و آثار
اجداد و انوار استعداد از رخسار او می درخشد^{۱۴}. این چنین رضیعی^{۱۵} از هیچ^{۱۶}
وضیعی متولد نگردد، و این چنین گوهری^{۱۷} از هیچ بی هنری متجدد^{۱۸} نشود.
لَا يَلِدُ الْأُسُودُ^{۱۹} إِلَّا الْأُسُودَ^{۲۰}. این طفل شیر مرغزار^{۲۱} خواهد بود و مرد کارزار^{۲۲}.
حالی او^{۲۳} را برگرفت. چون آن^{۲۴} گوهر ثمین^{۲۵} بر بازوی او بدید، فراست
حقیقت شد. در حال^{۲۶} او را به منزل خود برد، و به دایه ای نیک^{۲۷} سپرد و گفت:
این طفل^{۲۸} داده خداست، خدادادش نام نهاد . پادشاه ، رنجور که^{۲۹} فرزندم
را دده^{۳۰} بدید، یا هوام و سوامش بگزید^{۳۱}. و از آن^{۳۲} بی خبر که لطف
الهی^{۳۳} مشفق^{۳۴} بر سر او^{۳۵} رسانید^{۳۶}.

به دور ایام پادشاه زاده بزرگ شد. مردی مردانه و شجاعی فرزانه
پدیدار آمد^{۳۷}. بیت^{۳۸}:

دارنده بندگان چه پنداشته ای ضایع نگذارد ار تو^{۳۹} بگذاشته ای^{۴۰}

۱- لی: چو ۲- یا: نور. بو: ندارد ۳- لی: کرده ۴- لی: ریگها ۵-
لی: گردانیده ۶- یا: بیت ۷- یا: النقد ۸- لی: نقد ۹- لی: ورد ۱۰- یا: کمال
۱۱- لی: شاهی ۱۲- لی: پادشاهی. بو: از «دلایل...» ندارد ۱۳- بو: می درخشد
۱۴- یا و بو: از: «آثار اجداد...» ندارد ۱۵- لی: بدیعی ۱۶- یا: ندارد ۱۷-
لی: گهری ۱۸- یا: منحدر ۱۹- بو: الاسد ۲۰- بو: الاسد ۲۱- یا و بو: مرغزاری
۲۲- یا و بو: کارزاری . یا و بو: + آن پسر ۲۳- یا و بو: «حالی او» ندارد ۲۴-
یا و بو: ندارد ۲۵- لی: ندارد ۲۶- یا و بو: وقت ۲۷- یا و لی: و بو: ندارد ۲۸- بو:
ندارد ۲۹- لی: + مکر ۳۰- بو: + بخورده باشد و از آن (۳۱- یا و بو: از «یا هوام...»
ندارد ۳۲- لی و بو: «و از آن» ندارد ۳۳- حل: + و نعمت پادشاهی بر اثر حکمت و رافت
۳۴- لی: + بهتر از وی ۳۵- لی: «بر سر او» ندارد ۳۶- بو: + تا او را پیرورد ۳۷-
بو: از «چون به دور...» ندارد ۳۸- یا: ندارد ۳۹- بو: آنچه ۴۰- یا: بیت را ندارد .

آن^۱ مرد عیار اورا ادب و علوم در آموخته بود^۲، و در فصاحت و ادب و معرفت لغت عرب^۳ به کمال رسانیده^۴. پادشاه زاده پیوسته^۵ شکار می کردی^۶، و با عیاران در آن بیابان روزگار می گذاشت. چون شجاعت او کامل شد و مبارزت^۷ شامل، (۲۰ الف) مهتر عیاران^۸ اورا به راه زدن می فرستادی^۹ و می گفت^{۱۰}: ای فرزند^{۱۱}، کار ما راه داریست^{۱۲} و حرفت ما عیاری^{۱۳}. پادشاه زاده چون^{۱۴} بر کاروانی زدی، کرم طبیعی و لطف غریزی را^{۱۵} کار فرمودی، و بر ضعیفان^{۱۶} کاروان^{۱۷} بیخشودی. اگر بازرگانی^{۱۸} را مالی فاخر بودی^{۱۹} و نعمتی وافر^{۲۰}، بعضی بستدی، بیشتر به وی باز^{۲۱} دادی. مثل^{۲۲}: عَلَيَّكَ بِمَا لَنْصَافٍ وَكُنْ فِي الْإِتِّلَافِ. مصراع:

آری به همه حال جو امردی^{۲۳} به

اتفاق (را)^{۲۴} روزی بر کاروانی زدند. اهل آن کاروان مردان مرد بودند و شجاعان روز نبرد^{۲۵}. در معرکه^{۲۶} حرب^{۲۷} انواع طعن و ضرب دیده، و در میدان^{۲۸} نبرد گرم و سرد چشیده^{۲۹}. چون دزدان را بدیدند، دست به سلاح بردند و در هم آویختند^{۳۰}. چون جنگ^{۳۱} پیوسته شد^{۳۲}، از شوکت آن جماعت دل دزدان شکسته شد. بردزدان چیره شدند^{۳۳}. خدای داد را چون جراحت بسیار شد^{۳۴}، به دست آن جماعت گرفتار شد^{۳۵}. مهتر کاروان

۱- لی، این ۲- لی: در آموخت. یا: بیاموخته بود ۳- بو: لغت عرب ندارد ۴- لی: رسانید ۵- لی: + به ۶- لی: می رفت ۷- یا: میادری ۸- بو: از «در آن بیابان...» ندارد ۹- لی: می فرستاد ۱۰- بو: می گفتی ۱۱- بو: «ای فرزند» ندارد ۱۲- بو: عیار است ۱۳- یا: + است. بو: راه داری ۱۴- لی: + به راه ۱۵- لی: او ۱۶- لی: ضعیف ۱۷- یا: ندارد ۱۸- بو: + اسبابی کامل. یا: + مال کامل واجب ۱۹- یا: و بو: از «را مالی...» ندارد ۲۰- یا: + داشتی ۲۱- بو: ندارد ۲۲- بو: ندارد ۲۳- یا: و بو: میان ۲۴- بو: + جنگی عظیم پیوستند ۲۵- لی: و بو: از «در هم...» ندارد ۲۶- یا: + عظیم پیوستند ۲۷- یا: «پیوسته شد» ندارد. بو: از «چون دزدان...» ندارد ۲۸- لی: از «بردزدان...» ندارد ۲۹- بو: رسید ۳۰- یا: گشت.

خدای داد را براشتری^۱ بست، و^۲ غلامان را فرمود که^۳ او^۴ را گوش دارید، که این^۵ جوان شیر^۶ عربین است^۷ و شجاع روی زمین^۸ . خدای داد گفت : بلی شیر عربینم اما^۹ با جمعی (۲۰ ب) روباه هم راه افتادم^{۱۰} . همت آسود^{۱۱} به دناات ثعالب عوض کردم ، و طعمه شاهین به لقمه عناکب بدل زدم . هر که دیانت و امانت بگذارد ، روزگارش به چنین^{۱۲} حالت^{۱۳} بسپارد^{۱۴} . شعر :

إِنَّ الْعَفِيفَ إِذَا اسْتَعَانَ بِخَائِنٍ كَانَ الْعَفِيفُ شَرِيكَهُ فِي الْمَائِمِ^{۱۵}

مهر کاروان چون^{۱۶} کلمات او بشنید گفت: ای کودک زیرک، این چه^{۱۷} حرفت احمقانه بود^{۱۸} که در زمانه^{۱۹} اختیار کرده ای؟ ندانسته ای که خبر^{۲۰}: مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يَرْحَمُ . راه زدن چه لایق مردان بود و دزدی کردن چه حرفت جوانمردان^{۲۱}؟ خدای داد گفت : اگر^{۲۲} بر موجب ادب و عقل مکتسب برفتمی^{۲۳} ، در امثال این مذلت و اشکال این محنت نیفتادمی^{۲۴} . إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ عَمِيَ الْبَصَرُ . قضای^{۲۵} آسمانی را رد نیست و حکم^{۲۶} ربانی^{۲۷} را حد نی^{۲۸} . شعر :

جَرَى قَدَمُ الْقَضَاءِ بِمَا يَكُونُ فَسَيَّانَ التَّحَرُّكُ وَالسُّكُونُ^{۲۹}

۱ - با: استری ۲ - پا : + خدای داد را گفت ۳ - پا : از «و غلامان...» ندارد
۴ - بو: آن ۵ - بو: آن ۶ - بو: شیری ۷ - پا: می نماید. بو: «عربین است» ندارد
۸ - بو: + است ۹ - بو: ولیکن ۱۰ - لی: شده ۱۱ - پا و بو: اسد غالب
۱۲ - پا و بو: امثال این ۱۳ - پا: حال ۱۴ - لی: اندازد. پا: سپارد ۱۵ - بو: شعر را ندارد ۱۶ - پا: + این ۱۷ - لی: ندارد ۱۸ - پا: است ۱۹ - لی: در زمانه، ندارد ۲۰ - پا و بو: از «ندانسته ای که...» ندارد ۲۱ - پا: + باشد
۲۲ - لی: + من ۲۳ - پا و بو: رفتمی ۲۴ - پا: نه افتادمی . بو: + اما
۲۵ - بو: + آسمان کار دنیا است و حکمتها ۲۶ - پا: حکمتها. بو: از «آسمانی را...» ندارد ۲۷ - پا: یزدانی ۲۸ - بو: حدی نه ۲۹ - بو: شعر را ندارد .

عالم السر داند که هرگز این کار به مراد دل^۱ نکرده‌ام ، و لقمه^۲
این حرفت^۳ جز به کراهیت^۴ نخورده‌ام . شعر^۵ :

هَلْ الدَّهْرُ إِلَّا سَاعَةٌ دُمَّ قَنَقَصِي بِمَا كَانَ فِيهَا مِنْ عَنَاءٍ وَمِنْ خَفَضٍ^۵

چون مهتر کاروان این^۶ الفاظ^۷ شیرین (۲۱ الف) و کلمات^۸ بدیع

آیین^۹ خدای داد بشنید ، شفقتی و رافتی در دل^{۱۰} او به‌جانبید گفت : ای

جوان^{۱۱} لطیف، نفسی شریف و کلماتی ظریف داری. قولات روحانی است

و فعلت شیطانی . روح ناطقه^{۱۲} تو صادق است . و نفس لوّامة^{۱۳} تو علامه .

اگر توبه کنی ، به حد^{۱۴} کمال و درجه^{۱۵} رجال رسی^{۱۶} . به جانست دست گیرم ،

و به فرزندیت درپذیرم . خدای داد گفت : اگر مرا^{۱۷} به‌جان دست گیری،

ترا^{۱۸} بنده‌ای^{۱۹} باشم^{۲۰} وفادار^{۲۱} و خدمتگاری^{۲۲} فرمان بردار .

فَأَحْسِنُ أَتَنِي أَحْسَنَتْ ظَنِّي وَ أَرْجُوا أَنَّ ظَنِّي لَا يَخِيبُ

مثل : إِذَا سَلَمْتُ فَأَسْجِعْ . حکمت^{۲۳} : عَلَيْكَ الْكُظُمُ^{۲۴} عِنْدَ الْعَشْرَةِ^{۲۵} وَالْعَفْوُ

عِنْدَ الْقُدْرَةِ^{۲۶} .

بازرگان حالی^{۲۷} بند از^{۲۸} وی برداشت . می^{۲۹} رفتند تا به حد^{۳۰}

سیستان رسیدند .

۱ - با و بو، ندارد ۲ - با و لی و بو، + بی کراهیت ۳ - پا و لی و بو، از

«جز به ...» ندارد ۴ - لی، ندارد ۵ - بو، شعر را ندارد ۶ - لی، ندارد ۷ -

پا و بو، کلمات ۸ - پا و بو، الفاظ ۹ - بو، از ۱۰ - لی، ضمیر ۱۱ - بو،

جوانمرد ۱۲ - پا، برسی ۱۳ - بو، ندارد ۱۴ - لی، ندارد ۱۵ - پا، + ام

۱۶ - پا، ندارد. بو، + پای‌دار ۱۷ - لی، سرافکنده. بو، ندارد ۱۸ - پا، + ام

۱۹ - پا، خبر ۲۰ - پا، علیکم بالکظم ۲۱ - لی، القدرة ۲۲ - لی، العشرة. پا،

+ القصة. بو، از «فاحسن اننی...» ندارد ۲۳ - بو، ندارد ۲۴ - پا، + پای

۲۵ - لی و بو، ندارد ۲۶ - پا، ندارد . بو، «تا به حد» ندارد .

بازرگان حال خدای داد^۱ پیش^۲ پادشاه^۳ شرح داد. پادشاه بفرمود
تا خدای داد را آزاد کردند، و دزدان را بردار کردند^۴. بازرگان او را
چو^۵ فرزند^۶ می داشت. و خدای داد در^۷ امانت و دیانت^۸ روزگار^۹ می -
گذاشت. اتفاق را^{۱۰} روزی آن مرد^{۱۱} بازرگان، تخته ای^{۱۲} جامه^{۱۳} دیبا^{۱۴} به
سرای پادشاه برد. خدای داد آن^{۱۵} تخته جامه^{۱۶} برگرفته^{۱۷} به نزدیک پادشاه
در رفت^{۱۸}. چون^{۱۹} چشم پادشاه به روی خداداد افتاد، صورت (۲۱ ب)
معتدل و هیأت کامل او بدید. قدی چون صنوبر، و خدی چون ورد
احمر. نور نجابت از هیأت او لامع، و آثار مهابت از صورت او طالع.
پادشاه چون او را بدید، نفسی^{۲۰} سرد برکشید و گفت: دریغا اگر فرزند من
زنده بودی، اکنون^{۲۱} بدین حد و قد^{۲۲} رسیده بودی. زهی عجب کاری!
پدر در پسر می نگرد، و بی خبر که این گل از مرغزار نسب^{۲۳} اوست، و این
لاله از کوهسار طرب^{۲۴} او. فرخی است که تعلق به آشیانه اودارد، و مسافری
است که انما به خانه او می کند. پادشاه درو می نگریست، عنان تفکر
به دست تحیر داد. هر چند درو بیش نگرستی^{۲۵}، بیش بایستی^{۲۶}. بازرگان
را پرسید که: این^{۲۷} پسر تست؟ گفت: نه^{۲۸}، این هم از جمله آن^{۲۹} دزدان

۱ - لی: + را ۲ - لی: بر ۳ - یا و بو: شاه ۴ - لی: ندارد ۵ - بو: چون
۶ - یا: فرزند ۷ - لی: با ۸ - لی: صیانت ۹ - لی: عمر ۱۰ - بو: اتفاقا
۱۱ - لی: ندارد ۱۲ - بو: تخته ۱۳ - لی و بو: ندارد ۱۴ - یا: دیبا ۱۵ -
بو: + را ۱۶ - یا: ندارد. بو: «تخته جامه» ندارد ۱۷ - بو: برگرفت و ۱۸ -
بو: آورد ۱۹ - لی: ندارد ۲۰ - لی: نفس ۲۱ - لی و بو: ندارد ۲۲ - بو:
ندارد ۲۳ - لی: ندارد ۲۴ - یا: طرف و حسب ۲۵ - یا: نگریستی ۲۶ - شعر.
و سنا برق نفی عنی الکری - لم یزل یلمع لی من ذی طوی X منزل سلمی به نازله -
طیب الساحة معمور الفنی ۲۷ - یا: + کودک ۲۸ - یا: نی ۲۹ - لی: ندارد.

است، اما^۱ اکنون از آن فساد^۲ تائب شده است^۳، و طریق^۴ سداد و صواب^۵ بر وی غالب شده.

خبر^۶: التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ. پادشاه^۷ گفت: هیچ تواند بود^۸ که این کودک را به من بخشی، و اگر به مثل^۹ فرزند تست، پیش من^{۱۰} کشتی؟ بازرگان زمین بیوسید و گفت^{۱۱}: این بنده را اگر به مثل^{۱۲} صد فرزند نسبی^{۱۳} بودی^{۱۴}، به غلامی^{۱۵} (۲۲ الف) خداوند^{۱۶} عالم^{۱۷} افتخار کردمی^{۱۸}، و به بندگی پادشاه^{۱۹} استظهار طلبیدمی^{۲۰}. خدای داد را به شاه بخشید، و از پیش شاه^{۲۱} بیرون آمد.

حکمت^{۲۲}: إِنْ لِلَّهِ لَطَائِفَ أَحْلَى مِنَ الْقَطَائِفِ. مثل^{۲۳}: عِشْ رَجَبًا قَرَّ عَجَبًا. شعر:

عِشْنَا إِلَيَّ أَنْ رَأَيْنَا فِي الْهَوَى عَجَبًا

كُلُّ الشُّهُورِ وَفِي الْأَمْثَالِ عِشْ رَجَبًا^{۲۴}

پادشاه خدای داد را خلعت داد، و کلاه خاص^{۲۵} بر سر او^{۲۶} نهاد و پرسید که: نام تو چیست؟ گفت^{۲۷}: مرا پدر^{۲۸}، خدای داد^{۲۹} نام کرده است^{۳۰}، اما اکنون بنده شاهم. هر^{۳۱} نامی که نهی^{۳۲} فرمان او^{۳۳} را بود.

- ۱ - بو: ندارد ۲ - یا و بو: + توبه کرده است ۳ - یا و بو: «تائب شدست» ندارد
۴ - یا و بو: + صلاح و ۵ - یا و بو: ندارد ۶ - یا: الخبر ۷ - لی: ندارد
۸ - لی: توانی ۹ - لی: «به مثل» ندارد ۱۰ - لی: ندارد ۱۱ - لی: + اگر
۱۲ - لی: «اگر به مثل» ندارد ۱۳ - لی: ندارد ۱۴ - لی: + جمله. یا: بودندی
۱۵ - بو: + پیش ۱۶ - بو: + کشیدمی ۱۷ - یا: ندارد ۱۸ - یا: کردندی.
بو: از «عالم افتخار...» ندارد ۱۹ - بو: شاه ۲۰ - یا: طلبیدندی ۲۱ - لی: از
«از پیش...» ندارد ۲۲ - یا: الخبر ۲۳ - بو: ندارد ۲۴ - بو: شعر را ندارد ۲۵ - لی: ندارد
۲۶ - لی: وی ۲۷ - بو: + نام من ۲۸ - بو: «مرا پدر» ندارد ۲۹ - بو: +
گفت ۳۰ - بو: «نام کرده است» ندارد ۳۱ - لی: ندارد ۳۲ - یا: بنهد ۳۳ - یا: وی

شاه گفت : ترا^۱ بختیار نام کردم ، که بخت یار تست ، و سعد در روزگار تو . مثل^۲ : وَصَلْتَ إِلَيَّ دَارَ السَّعَادَةِ فَاشْكُرْ^۳ .

بختیار^۴ شب و روز خدمت پادشاه^۵ می کرد^۶ . پادشاه به حکم تفرس اصلی و التفات جبلی ، بختیار را خلعت ها می داد^۷ ، و مرتبتها می نهاد^۸ . پادشاه روزی^۹ خواست که او را^{۱۰} در معاملات و انواع دخل و اخراجات^{۱۱} بیازماید . اشراف^{۱۲} آخر خاص^{۱۳} به وی داد^{۱۴} . بختیار در آن شغل کفایت^{۱۵} و امانت^{۱۶} چنان^{۱۷} پیش گرفت ، که نزدیک^{۱۸} جوی ضایع نشد . پیوسته طویله^{۱۹} اسبان شاه را^{۲۰} مطالعه می کردی^{۲۱} ، (۲۲ب) و احوال آخر را^{۲۱} مشاهده می نمودی^{۲۲} ، تا اسبان شاه و نوبتبان بارگاه^{۲۳} هر روز بهتر^{۲۴} می شدند^{۲۵} ، و فربه تر^{۲۶} می گشتند^{۲۷} .

روزی پادشاه^{۲۸} به نظاره پای گاه^{۲۹} آمد . اسبان را^{۳۰} در طراوتی و هیأتی^{۳۱} دیگر^{۳۲} دید^{۳۳} . هر کجا لاغری بود ، سمین شده ، و هر کجا^{۳۴} نزاری بود^{۳۵} ، گردسزین گشته . دانست که این از^{۳۶} اثر^{۳۷} کفایت بختیارست . حالی^{۳۸} قبای خاص بر دوش او نهاد^{۳۹} ، و آخر سالاری جمله به وی داد .

۱ - بو: ندارد ۲ - پا: شعر ۳ - لی: فاسکن. بو: از «مثل...» ندارد ۴ - بو: + زمین بوسید و ۵ - لی: ندارد ۶ - پا: می کردی ۷ - پا: می دادی ۸ - پا: می- نهادی مثل ششنة اعرفا من اخزم ۹ - پا: ندارد. لی: + چند ۱۰ - بو: «اورا» ندارد ۱۱ - بو: + وی را ۱۲ - لی: + اصطبل ۱۳ - لی: «آخر خاص» ندارد. بو: ندارد ۱۴ - پا: بدو ۱۵ - بو: ندارد ۱۶ - پا و بو: دیانت ۱۷ - پا: ندارد ۱۸ - پا: + من ۱۹ - پا و بو: «شاه را» ندارد ۲۰ - پا: می کرد ۲۱ - بو: ندارد ۲۲ - لی: می نمود ۲۳ - لی: پادشاه ۲۴ - لی: فربه تر ۲۵ - پا: می شدند ۲۶ - بو: بهتر ۲۷ - بو: می گشتندی ۲۸ - لی: شاه ۲۹ - بو: طویله ۳۰ - بو: + دید ۳۱ - بو: حیوتی ۳۲ - پا: ندارد ۳۳ - بو: ندارد ۳۴ - پا: کدام ۳۵ - لی: ندارد ۳۶ - بو: ندارد ۳۷ - پا: ندارد ۳۸ - بو: + وی را خلعت پوشانید ۳۹ - بو: از «قبای خاص...» ندارد.

مثل^۱ : **أَوَّلُ الْغَيْثِ رَشٌّ ثُمَّ يَنْسَبُ** . بختیار را سعادت و بخت ترقی^۲ می کرد ، و احوال به^۳ افضال^۴ تلقی^۵ می نمود . پادشاه را دیانت او معین^۶ شد ، و به قراین^۷ امانت او مبرهن^۸ گشت . مثل^۹ : **الطَّيِّبُ لَا يَخْفَى رِيحُهُ** . پادشاه^{۱۰} گفت : کسی^{۱۱} که در طبیعت او^{۱۲} چندین صیانت^{۱۳} و عفاف و حسن اوصاف مجتمع بود ، او خزینه داری را شاید نه آخر سالاری^{۱۴} را . تا خزانه^{۱۵} که^{۱۶} **لَا بَدَ نَظْمٍ**^{۱۷} ملک و ملک^{۱۸} بدوست^{۱۹} ، به وی معمور شود ، و ذخایر اموال به کفایت اعمال او موفور گردد . شعر :

وَلَمْ أَرَأِ مِثَالَ الرَّجَالِ قَدْ غَاوُوا عَلَى النَّاسِ حَتَّى عُدَّ أَلْفٌ بِوَاحِدٍ^{۲۰}
(۲۳ الف) پادشاه بفرمود تا ارکان^{۲۱} دولت و اعیان^{۲۲} حضرت ، بختیار را^{۲۳} تعظیم و تکریم^{۲۴} کردند ، و مقالید خزاین و مفاتیح دفاین به وی تسلیم کردند^{۲۵} . بختیار دخل و خرج خزانه^{۲۶} مرتب می داشت ، و انواع محاسبات و مجموعات^{۲۷} مبوب^{۲۸} . چنان شد که^{۲۹} تا توقیع پادشاه نبود ، یک درهم به کس ندادی . و تا انگشتی خاص^{۳۰} نیاوردندی^{۳۱} ، هیچ مهر نگشادی^{۳۲} . به اندک روزگار خزانه آبادان شد ، و مال خزاین^{۳۱} فراوان گشت^{۳۲} . بیت :

مرد را دست پاک و نفس امین بهتر از صد هزار در ثمین

۱ - یا : شعر ۲ - یا : تلقی ۳ - لی و یا : و ۴ - لی : اعمال ۵ - یا : ترقی
۶ - لی : + می ۷ - یا : « به قراین » ندارد ۸ - بو : منزّه می . لی : + می ۹ -
بو : ندارد ۱۰ - بو : + را ۱۱ - بو : + را ۱۲ - بو : ندارد ۱۳ - یا : ممانت
۱۴ - لی : آخر سالاری ۱۵ - یا : خزینهای ۱۶ - بو : + آبادانی ۱۷ - یا :
ندارد . بو : « لا بد نظم » ندارد ۱۸ - لی : مملکت ۱۹ - لی : است . یا : اوست ۲۰ -
بو : شعر را ندارد ۲۱ - لی : اعیان ۲۲ - لی : ارکان ۲۳ - یا : « بختیار را »
ندارد ۲۴ - لی : تکریم و تعظیم ۲۵ - لی : از « مقالید ... » ندارد . بو : کرد
۲۶ - بو : + را ۲۷ - بو : مجموع ۲۸ - لی و یا : بو : از « چنان شد ... » ندارد
۲۹ - بو : نیاوردی ۳۰ - لی : + تا ۳۱ - بو : خزانه پادشاه ۳۲ - بو : +
این بیت می گفت .

مقربان^۱ حضرت و خواص^۲ دولت چون^۳ نظر پادشاه می دیدند^۴، به حکم حسد با بختیار بد می شدند، و بختیار را هر روز، کار در تزايد [بود] و دولت در تصاعد. غلامان می خرید، و آلت سلاح می ورزید.

اتفاق را^۴ روزی در خلوت خانه^۵ شراب می نوشید، و خدمتگاران^۶ را زر و جامه می بخشید. وقت، وقت بهار بود^۷، و روزگار، روزگار گلزار^۸. سحاب، مروارید می ریخت، و^۹ صبا، عنبر^{۱۰} و غالیه می بیخت^{۱۱}. سرو سهی در میان ریاض^{۱۲} رقاصی^{۱۳} آغاز نهاده^{۱۴}، و مرغ آبی در قعر حیاض غواصی پیشه گرفته^{۱۵}. زمین را طیلسان (۲۳ ب) اخضر بر^{۱۶} سر. و زمان را قبای^{۱۷} اعتدال در بر. الوان عجیب^{۱۸} در اکوان غریب^{۱۹} از مسام خاک در صور^{۲۰} چالاک پدیدار^{۲۱} آمده^{۲۲}، و گلکهای خوش لقا از تاثیر قوت نما به تماشای مرغزار آمده^{۲۳}. بختیار را آرزو کرد که به تماشای صحرایی^{۲۴} شود^{۲۵}، و ساعتی از تبسم^{۲۶} گل تنسمی^{۲۷} کند، و لحظه ای بر^{۲۸} ترنم بلبل تنعمی نماید^{۲۹}. بر زبان می راندی^{۳۰}؛ شعر:

أَطْرَبُ عَلَيَّ وَجْهَ الرَّابِّيعِ الْأَزْهَرِ اشْرَبُ رَحِيقَكَ فِي جَمِيعِ الْأَدْهَرِ
فِي رَوْضَةِ نَظْمِ الْعَمَامِ حُلِيِّهَا مِنْ لَوْلُو مَعَ دَمْعِهِ الْمُنْهَمِرِ^{۳۱}

- ۱ - پا: امیران ۲ - بو: چو ۳ - لی: + با بختیار ۴ - بو: «اتفاق را» ندارد
۵ - بو: «خانه» ندارد ۶ - لی و بو: + خود ۷ - پا: ندارد. بو: + ایام تماشا
و دیدار ۸ - پا: حضرت اشجار بود ۹ - بو: + باد ۱۰ - پا: عبیر ۱۱ - پا: آمیخت ۱۲ - بو: + آغاز ۱۳ - بو: + کرده ۱۴ - بو: «آغاز نهاده» ندارد
۱۵ - لی: ساخته ۱۶ - بو: در ۱۷ - بو: حله ۱۸ - لی: غریب ۱۹ - لی: عجیب
۲۰ - لی: صورت ۲۱ - لی: پدید ۲۲ - بو: آمد ۲۳ - پا و بو: از و گلکهای...
ندارد ۲۴ - پا: صحرا. بو: به صحرا ۲۵ - پا: رود ۲۶ - پا و بو: نسیم ۲۷ -
پا: تبسمی ۲۸ - پا: به ۲۹ - لی: کند ۳۰ - پا و بو: از «بر زبان ...» ندارد
۳۱ - پا و بو: شعر را ندارد.

خزانه را به^۱ سرای پادشاه دری بود، و به جانب^۲ ایوان پادشاه و بوستان^۳ منظری^۴. بختیار به حکم مستی بدان در پیرون آمد. حجره‌ای دید آراسته^۵، و به تماثل الوان^۶ و صور^۷ ثوابت آسمان^۸ نگاشته. در آن حجره تختی^۹ نهاده بودی^{۱۰}، که پادشاه^{۱۱} شب بر وی^{۱۲} بیاسودی. بختیار^{۱۳} به سبب^{۱۴} مستی بر آن تخت بیفتاد و در خواب شد^{۱۵}. کنیز کی^{۱۶} پنداشت که شاهست^{۱۷}. به حکم عادت آفتابه^{۱۸} آب^{۱۹} بنهاد^{۲۰}.

چون^{۲۱} لشکر روم قصد مغرب کرد، و طلایه^{۲۲} عسکر زنگبار ظلام ناختن آورد، خادمان^{۲۳} درهای سرای پادشاه^{۲۴} بیستند. و اصحاب حرس و قاده^{۲۵} جرس^{۲۶} در میدان^{۲۷} سماطین پیوستند^{۲۸}، پادشاه به حجره^{۲۹} در آمد. بختیار را دید بر تخت خاص افتاده، و^{۳۰} سر به^{۳۱} بالین^{۳۲} و مسند شاهی نهاده. پادشاه^{۳۳} (۲۴ الف) بانگ بر بختیار^{۳۴} زد که: ای بدبخت بی خطر^{۳۵}، در حرم ما^{۳۶} چگونه آمدی^{۳۷} و برای چه آمدی^{۳۸} و از بهر که آمدی^{۳۹}؟ بیت^{۴۰}:
ادبار تودمار بر آورد از تنت تاریک شد ز طالع بد روز روشن

- ۱ - پا، اندر. لی: در ۲ - لی: + بوستان و ۳ - لی: «پادشاه و بوستان» ندارد.
 ۴ - بوستانش ۴ - لی: + در آن موضع تختی نهاده بود. پادشاه گاه گاه در آن
 موضع بیاسودی ۵ - لی: برافراشته ۶ - لی و پا: ندارد ۷ - پا: صورت ۸ - بو:
 «ثوابت آسمان» ندارد ۹ - بو: + بود ۱۰ - پا: «نهاده» ندارد. بو: «نهاده بودی»
 ندارد ۱۱ - لی: شاه ۱۲ - پا: آن تخت ۱۳ - بو: + از ۱۴ - بو: «به سبب»
 ندارد ۱۵ - لی: «و در خواب شد» ندارد ۱۶ - لی: کنیزك ۱۷ - بو: پادشاهست
 ۱۸ - بو: ندارد ۱۹ - بو: + پراز آب ۲۰ - لی: + شب در آمد ۲۱ - لی:
 از لشکر روم... ندارد ۲۲ - لی: ندارد ۲۳ - پا: وقایه. لی: «وقاده جرس» ندارد
 ۲۴ - پا: میان. لی: + بختند ۲۵ - لی: «سماطین پیوستند» ندارد ۲۶ - پا و
 بو: ندارد ۲۷ - بو: + پشت به ۲۸ - پا: بر ۲۹ - بو: از «سر به...» ندارد
 ۳۰ - لی: ندارد ۳۱ - لی: وی ۳۲ - بو: ندارد ۳۳ - لی: ندارد ۳۴ - پا:
 افتاده‌ای ۳۵ - پا: آمده‌ای ۳۶ - پا و بو: از «و از بهر...» ندارد ۳۷ - بو:
 ندارد.

بفرمود تا ^۱ بختیار را بند^۲ بر پای نهادند^۳، و به زندان باز داشتند^۴.
 حکمت: السُّكُونُ عَلَى الْجَمْرِ أَهْوَنُ مِنَ الرُّكُونِ إِلَى الْخَمْرِ. حکمت^۵:
 السُّكْرُ أَوْلُهُ شَرَفٌ^۶ وَ آخِرُهُ قَلْفٌ^۷. بسا^۸ مردان را که مستی در پستی افکنده
 است، و از ثروت و توانگری^۹ به^{۱۰} تنگ دستی. صبوحی^{۱۱} که از وی
 فتوحی^{۱۲} نخواهد بود، نا کرده به. و شرابی که از وی آب روی بخواهد رفت،
 ناخورده به.

چون بختیار را به زندان بردند، پادشاه^{۱۴} بادل^{۱۵} متحسر و^{۱۶} خاطری
 پریشان روی به سرای حرم نهاد، و بر^{۱۷} پیش (وای)^{۱۸} اهل حرم که مادر
 بختیار بود^{۱۹}، متغیر شده، بانگ بر وی زد که: راست بگوی تا^{۲۰} موجب
 این واقعه چیست، و مجرم این حادثه کیست؟ که بختیار بدین موضع^{۲۱}
 بی دلیلی^{۲۲} نداند^{۲۳} آمد، و بی سابقه ای بدین منزل نتواند رسید. ملکه زمین
 بوسه داد^{۲۴} و گفت: ای پادشاه^{۲۵}، کرا طاق این خطاب (۲۴ ب) و امکان این
 سوال و جواب بود^{۲۶}؟ صبر کن^{۲۷} تا سبب این جرأت^{۲۸} و ماده این آفت معلوم
 گردد^{۲۹}، آنگاه چنانکه خواهی سیاست می فرمای^{۳۰}، و زنگار آفت از آینه
 حرمت می زدای. و اگر پادشاه برین بیچاره غضبی راند، فرمان او^{۳۱} را^{۳۲}
 بود^{۳۳}. پادشاه^{۳۴} بفرمود تا اهل حرم را در^{۳۵} زنجیر^{۳۶} کشیدند، و پیشوای

۱ - لی: ندارد ۲ - پا: + کردند ۳ - پا و بو: «بر پای نهادند» ندارد ۴ - پا:
 کردند. بو: بردند ۵ - پا: ال رکوب ۶ - پا: ال رکوب ۷ - پا: اثر ۸ - پا: شرم
 ۹ - بو: بسیار ۱۰ - پا: ندارد ۱۱ - پا و بو: ندارد ۱۲ - لی: صبوح ۱۳ -
 پا: فتوح ۱۴ - پا: ندارد ۱۵ - بو: + با ۱۶ - پا: «ویر» ندارد ۱۷ - بو:
 پیشوایان ۱۸ - پا و بو: از «که مادر...» ندارد ۱۹ - بو: از «راست...» ندارد
 ۲۰ - لی: «بدین موضع» ندارد ۲۱ - لی: + برین موضع ۲۲ - پا و بو: نیارد
 ۲۳ - پا: کرد ۲۴ - بو: «ای پادشاه» ندارد ۲۵ - لی: باشد ۲۶ - لی: فرما
 ۲۷ - بو: حرکت ۲۸ - لی: شود ۲۹ - پا: می ران ۳۰ - پا: وی ۳۱ - پا: ندارد
 ۳۲ - پا: + شعر. لو کان برضیک قطع کفی - افرزت بمنای عن شمالی ۳۳ - لی: ندارد
 ۳۴ - بو: به ۳۵ - بو: + در.

ایشان را به دست خود^۱ بند برنهاد ، و با دلی تنگ از غم نام و تنگ سر بر^۲ بالین نهاد .

روز دیگر چون^۳ امرای حضرت^۴ به^۵ مجلس حاضر شدند^۶، و جمع وزرا در مقام معلوم بنشستند^۷، و طایفه خواص سماطین درهم پیوستند^۸، وزیران در صفحه^۹ جبین شاه^{۱۰} آثار تغیر می دیدند. اما هیچ کس را مجال آن نبود که از موجب آن^{۱۱} حال سوال کردی^{۱۲}. تا هم^{۱۳} شاه^{۱۴}، وزیر بزرگتر^{۱۵} را که مقدم وزرا و افضل^{۱۶} حکما بود، پیش تخت^{۱۷} خواند، و از ماجرای شبانه و حوادث زمانه حرفی^{۱۸} بر زبان راند. وزیر با بختیار نیک^{۱۹} بد بودی^{۲۰}، و از نواب و حجاب قصه ها^{۲۱} می شنودی^{۲۲}، گفت : فرصت به دست آمد . دمار از وی بر آرم ، و باران عذاب بر سر او^{۲۳} بیارم . مثل : (۲۵ الف) الدَّهْرُ^{۲۴} فَرَصَ^{۲۵} وَالْأَفْغَصَ^{۲۶}. وزیر گفت : ای پادشاه ، کسی که نسبت^{۲۷} او با^{۲۸} دزدان بود ، و نشو^{۲۹} و نماء او در بیابان ، او را چه اهلیت قربت شاه^{۳۰} و استحقاق خدمت این بارگاه بود^{۳۱}؟ چون نهال انعام در طینه ناطیه غرس یفتاد ، لا جرم ثمره دل مشغولی داد^{۳۲}. شعر :

وَوَضَعَ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِإِلْعَالِي

مُضِرُّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى^{۳۳}

۱ - بو : از د به دست ... ندارد ۲ - بو : به ۳ - بو : ندارد ۴ - پا و بو : ندارد ۵ - لی : ندارد ۶ - پا : آمدند ۷ - پا : بیستادند ۸ - پا و بو : از و طایفای ... ندارد ۹ - لی و بو : صحیفه ۱۰ - حل : + نگاه می کردند ۱۱ - پا : این ۱۲ - پا : کردند ۱۳ - بو : ندارد ۱۴ - لی : پادشاه ۱۵ - بو : بزرگترین ۱۶ - لی : فضلا و ۱۷ - پا : خدمت ۱۸ - بو : + چند ۱۹ - لی : + نبود . بو : + بود ۲۰ - لی و بو : « بد بودی » ندارد ۲۱ - لی و بو : غصه ها ۲۲ - پا و بو : می خوردی ۲۳ - لی : وی ۲۴ - بو : از « مثل ... » ندارد ۲۵ - بو : از « فرض ... » ندارد ۲۶ - بو : نسب ۲۷ - پا و بو : به ۲۸ - لی : ندارد ۲۹ - لی : پادشاه ۳۰ - لی : از « این بارگاه ... » ندارد ۳۱ - پا : دهد ۳۲ - بو : از « چون نهال ... » ندارد

شاه فرمود^۱ که : برو و تفحص این احوال^۲ و تجسس این افعال
 به جای آر ، تا بی گناه از گناهکار^۳ ظاهر شود^۴ ، و تیغ ما بر سیاست قاهر^۵.
 وزیر به نزدیک ملکه آمد و گفت : این چه حادثه شنیع است که
 جناب^۶ رفیع ترا پدیدار آمد^۷. که دل و جگر پاره^۸ است ، و عقل و ذهنم
 آواره . حقیقت این حال بامن بگوی . باشد که این^۹ فساد^{۱۰} را صلاحی^{۱۱}
 پدید آید^{۱۲} ، و این شب مظلم^{۱۳} را صباحی روی نماید^{۱۴} . ملکه گفت :
 بدانکه من از بدایت و نهایت این کار بی خبرم . ذات من از^{۱۵} این فضایح
 معرّاست ، و شخص من ازین قبایح^{۱۶} مبرا . وزیر گفت : مصلحت تو آنست
 که هر چه من^{۱۷} آموزمت^{۱۸} ، آن گویی ، و در تنزیه خود این^{۱۹} تمویه^{۲۰}
 به جای آری ، (۲۵ب) تا این عار^{۲۱} از دامن^{۲۲} تو دفع^{۲۳} شود . و این خار
 از چمن^{۲۴} تو قلع پذیرد^{۲۵}. ملکه گفت : تو^{۲۶} پدری و من فرزندی . هر چه^{۲۷}
 فرمایی آن^{۲۸} کنم ، که ترا^{۲۹} غرض^{۳۰} براءت ساخت من بود^{۳۱} ، و مقصود^{۳۲}
 مرهم^{۳۳} جراح من^{۳۴}. هر قطره ای که از سحاب عقل تو بارد ، دری^{۳۵} ثمین
 است . و^{۳۶} هر نکته ای که از لفظ^{۳۷} لطیف تو زاید ، حبلی^{۳۸} متین^{۳۹} . وزیر

-
- ۱ - لی: گفت ۲ - پا: حال ۳ - لی: ناگناه ۴ - پا: گردد ۵ - پا: + شود
 ۶ - لی: جانب ۷ - لی: آمدست ۸ - حل: + شده ۹ - پا: ندارد ۱۰ - پا و
 لی و بو: فساد ۱۱ - پا: اصلاحی بود. بو: + بود ۱۲ - پا و بو: پدید آید، ندارد
 ۱۳ - پا و بو: ندارد ۱۴ - پا و لی و بو: «روی نماید» ندارد ۱۵ - بو: + این
 ۱۶ - بو: قوایح ۱۷ - بو: منت ۱۸ - بو: آموزم ۱۹ - پا: ندارد ۲۰ - بو ،
 تنبیه ۲۱ - پا و لی و بو: غبار ۲۲ - پا: ذات ۲۳ - پا: رفع ۲۴ - لی: ندارد
 ۲۵ - بو: افتد ۲۶ - بو: ندارد ۲۷ - لی: آنچه ۲۸ - پا: همان ۲۹ - لی: ندارد
 ۳۰ - لی: + تو ۳۱ - پا و بو: «من بود» ندارد ۳۲ - حل: + تو ۳۳ - لی: «و
 مقصود مرهم» ندارد ۳۴ - پا: + است ۳۵ - پا: در ۳۶ - لی: از «هر قطره ای...» ندارد
 ۳۷ - لی: لطف ۳۸ - پا و بو: حبل ۳۹ - حل: + و نتیجه عقلی رزین باشد.

گفت^۱ : مصلحت تو^۲ آنست که من^۳ از قول^۴ تو پادشاه را بگویم که^۵ این
 كودك بد نژاد^۶ به كرات حرکات^۷ می کرده است، و حرمت حرم^۸ تو نمی-
 شناخته^۹، و از بام كلوخ می انداخته و می گفته^{۱۰} که : اگر با من نسازی ،
 شبی بیایم و سرتو و آن پادشاه بردارم . ملکه^{۱۱} گفت : نباید که به^{۱۲} سبب
 آنکه^{۱۳} بی جرمی را ملوث کنیم^{۱۴} ، و غریبی را^{۱۵} علف شمشیر غضب
 گردانیم^{۱۶} ، مكافات این در^{۱۷} عاجل به ما رسد، و مجازات آن^{۱۸} در آجل^{۱۹}
 ما را^{۲۰} به آتش^{۲۱} سپارد. وزیر بانگ بر زن^{۲۲} زد و گفت: دزد بچه‌ای که
 مدتها در راه^{۲۳} کاروان زده است، و بی سببی مال مسلمانان برده ، خون او در
 شرع مباح بود، و کشتن او در ملک^{۲۴} صلاح . و قرآن مجید این فتوی^{۲۵} داده
 است که^{۲۶} : اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِي يَحَارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْاَرْضِ
 فَسَادًا^{۲۷} * . کشتن او سبب ثواب است، و سردفتر صواب . زن گفت : فرمان
 تراست که مفتی این^{۲۸} عهد ترا می دانند^{۲۹} ، و مسیحای این مهد^{۳۰} (۲۶ الف)
 ترا می خوانند.

وزیر به نزدیک پادشاه آمد و به زبان تضریب در تخریب^{۳۱} آویخت،
 و هر نوعی از کلمات در تالیف آورد، و هر جنسی از تخلیطات در تصنیف^{۳۲}.

۱ - بو: + برای ۲ - یا: ندارد ۳ - لی و بو: ندارد ۴ - بو: از «تو آنست...»
 ندارد ۵ - یا: ندارد ۶ - بو: ندارد ۷ - بو: حرکت ۸ - یا: ندارد ۹ - لی :
 نشناخته ۱۰ - لی : می انداختی و می گفتی ۱۱ - یا و بو: زن ۱۲ - بو : بدین
 ۱۳ - بو: ندارد ۱۴ - لی: گردانیم ۱۵ - بو: ندارد ۱۶ - لی : «غضب گردانیم»
 ندارد ۱۷ - لی : « این در » ندارد. یا: آن در ۱۸ - بو : این ۱۹ - یا : + به
 ۲۰ - یا و بو: ندارد ۲۱ - یا و بو : «به آتش» ندارد ۲۲ - یا : وی ۲۳ - یا و
 لی و بو: «در راه» ندارد ۲۴ - بو: مملکت. لی : + موجب ۲۵ - حل : + را
 می فرماید ۲۶ - لی: «داده است» ندارد. بو: «است» ندارد. یا: + قوله تعالی ۲۷ - بو:
 از «ورسوله...» ندارد. یا: از «و یسعون...» ندارد ۲۸ - بو : ندارد ۲۹ - لی و حل:
 «ترا می دانند» ندارد ۳۰ - لی: وقت ۳۱ - لی: بختیار ۳۲ - بو: + آورد .

پادشاه را تغییر زیادت شد. بفرمود تا داری برای اعتبار^۱ بزدند^۲، و بختیار را به مجلس^۳ حاضر کردند. شاه به نظر سیاست در وی نگریست و گفت: ای مدبر خاکسار^۴، خزاین پادشاهی^۵ و دفاین شاهانشهی^۶ به تو دادم^۷، و ترا از خاصان^۸ حضرت و ارکان دولت^۹ گردانیدم. شرم نداشتی که طریق امانت^{۱۰} به خیانت بدل کردی^{۱۱}، و عرض خویش^{۱۲} را مستحق^{۱۳} دار و سبب^{۱۴} اعتبار اهل^{۱۵} روزگار گردانیدی. بختیار سر بر آورد و گفت: بقا باد پادشاه روزگار را و شهریار کامکار را، که اگر چه درین مقام^{۱۶} که خود^{۱۷} ایستاده ام^{۱۸}، وقت، وقت^{۱۹} وداع جانست، و^{۲۰} هنگام، هنگام رفتن^{۲۱} از جهان. اما^{۲۲} کلمه صاحب شریعت بر آن جملت^{۲۳} است که خبر^{۲۴}:
 إِنَّ لِصَاحِبِ الْحَقِّ يَدًا^{۲۵} وَلِسَانًا. چون^{۲۶} من^{۲۷} از همه تهمتها بری ام، و از همه^{۲۸} خیانتها عری، اگر براءت ذمت خود باز^{۲۹} ننمایم، در اتلاف حیوة و اسراف ذات خود سعی نموده باشم. قوله تعالی (۲۶ ب) وَ لَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّيْلُكَةِ^{۳۰} * . به حمد الله تعالی که^{۳۱} پادشاه^{۳۲} راعی

- ۱ - لی: بختیار. بو: «برای اعتبار» ندارد ۲ - بو: بزدند برای اعتبار
 ۳ - بو: «به مجلس» ندارد ۴ - بو: «این» ۵ - پا: «به تو دادیم»
 بو: ندارد ۶ - بو: «شاهنشهی» لی: «شاهنشهی» ۷ - پا: «تسلیم کردم» ۸ -
 لی: «خواص» بو: «خواص دولت و اعیان» ۹ - پا: «اعیان دولت» بو: ندارد
 ۱۰ - لی: «را» ۱۱ - لی: «زدی» ۱۲ - لی: «خویشتن» ۱۳ - پا و لی و
 بو: سبب ۱۴ - پا: «اهل» ۱۵ - پا: ندارد ۱۶ - لی: ندارد ۱۷ - لی و
 بو: ندارد. یا: «من» ۱۸ - پا: «استادم» ۱۹ - بو: ندارد ۲۰ - پا: «
 زمان زمان فراق» بو: «زمان فراق» ۲۱ - پا و بو: «از هنگام...» ندارد
 ۲۲ - بو: «فتوی از سرا پرده نبوت چنین آمده است» ۲۳ - پا: «برین جمله»
 ۲۴ - پا: «الخبر» بو: «از کلمه صاحب...» ندارد ۲۵ - بو: ندارد ۲۶ -
 لی: ندارد ۲۷ - پا و بو: ندارد ۲۸ - پا: جمله ۲۹ - لی: ندارد. ۳۰ - پا:
 «الآیه» ۳۱ - لی: «تعالی که» ندارد. بو: ندارد ۳۲ - بو: شاه.

رعایاست و مراعی غربا . بوستان عدل^۱ به زلال^۲ عقل او آراسته است^۳ .
و چمن ملک به دین و دولت او پیراسته . سعود سماوی^۴ بر یمین اوست ،
و مرادات دنیاوی^۵ قرین او^۶ . حشم و خدم را به مکارم^۷ اخلاق نظم داده ،
و این^۸ مشکلات و معضلات را^۹ به نور رای^{۱۰} ثاقب گشاده^{۱۱} . قوله تعالی
عزوجل^{۱۲} : فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ
لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ^{۱۳} * . شعر :

مِمَّا لِي مِنْ نِعَمَاتِكَ غَيْرَ مَوْجِبٍ

و حَقِّي مِنْ جَسَدٍ وَ اَكْ غَيْرِ مُضِيعٍ

وَ اِدْعِي وَ اِنْ بَلَغْتَنِي شَرَفَ الْعُلَى

وَ اَعْتَقْتَ مِنْ ذُلِّ الْمَطْلَعِ اَخْدَعِي

فَبِمَا اَدْعَا بِالْمَغْضُوضِ فَبِمَا اَدْعِيته

اَلِيَّ وَ لَا الْمَوْضُوعِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِي^{۱۴}

ای پادشاه^{۱۵} ، بنده را^{۱۶} حبس^{۱۷} فرمای و به^{۱۸} کشتن من تعجیل
منمای . باشد که رای عالی را براءت ساحت^{۱۹} من معلوم شود ، و نزاهت

- ۱ - پا : سلطنت ۲ - پا : دلایل ۳ - لی : ندارد ۴ - بو : سموات ۵ -
بو : دنیاوی ۶ - پا : + این ۷ - پا : مکان ۸ - بو : ندارد ۹ - بو :
ندارد ۱۰ - بو : ندارد ۱۱ - لی : + قرآن ۱۲ - لی : از : قوله ... ندارد . بو :
«عزوجل» ندارد ۱۳ - پا و بو : از : لمت لهم ... ندارد ۱۴ - در لی : مصراع دوم
بیت دوم چنین است : «واعتقت من رقي النوائب اخدعي» . بو : شعرا ندارد ۱۵ - پا و لی
و بو : + مرا ۱۶ - پا و لی و بو : « بنده را » ندارد ۱۷ - بو : + می
۱۸ - بو و لی : در ۱۹ - بو : صحت .

عرض من مفهوم گردد . که قصه من چون قصه آن بازرگانست، که بخت او برگشت و کار او^۱ درگشت . روز دولت او ظلمانی شد ، و هوای سعادت او دখانی . پادشاه گفت : آن^۲ قصه چگونه بوده است؟ (۲۷ الف) بختیار زبان فصاحت بگشاد ، و عنقای بیان^۳ را پروازی^۴ داد ، و^۵ داستان بازرگان را آغازی^۶ نهاد^۷ .

۱ - ای : + نوعی دیگر ۲ - بو : این ۳ - بو : تما ۴ - یا : پرواز
 ۵ - بو : + این ۶ - یا و بو : آغاز ۷ - لی : + و تمهید این کلمات را اساسی
 و بالله العزمه و التوفیق.

باب دوم^۱

^۲داستان بازرگان که بخت او برگشت و کار او دگرگشت^۳. و درضمن^۴
این داستان خردمندان^۵ را عبرتهاست و عاقلان^۶ را حکمتها^۷.

۱ - لی : الباب الثانی ۲ - پا : در ۳ - پا : از «و کار او...» ندارد . بو : از
«باب دوم...» ندارد ۴ - پا : ندارد ۵ - لی : عهد ۶ - لی : + دهر ۷ -
بو : + باب دوم در داستان بازرگان .

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را^۱ . آورده‌اند که به^۲ عهد ماضی
 به بصره بازرگانی بود با نعمتی کریم^۳ و ثروتی عظیم . مالی فاخر داشت^۴ ،
 و منالی وافر جمع کرده بود . پیوسته در تجارت و کسب ثروت^۵ بودی .
 سال و ماه در اطراف عالم بازرگانی می‌کردی ، و به^۶ اقبال و بخت شادمانی
 می‌نمودی^۷ . و چون سفر دریا منجح‌ترست ، و تحمل اخطار او در تحصیل
 اوطار^۸ مریح‌تر^۹ جاور ملکاً اوبحراً^{۱۰} ، بر می‌خواندی^{۱۱} و مَن قَصَدَ الْبَحْرَ
 اسْتَقْلَّ السَّوْاقِیَا^{۱۲} بر زبان می‌راندی^{۱۳} . در برد^{۱۴} شباب و خورد^{۱۵} شراب
 روزگار می‌گذاشت^{۱۶} . بهار مرادات او^{۱۷} را طراوتی (۲۷ ب) بود^{۱۸} ، و
 اشجار لذات او^{۱۹} را خضرتی . در چمن^{۲۰} حیات او گل سعادت شکفته ، و

۱ - بو : از « بختیار گفت .. » ندارد ۲ - لی : در ۳ - پا : جسیم ۴ - لی :
 ندارد ۵ - پا : « کسب ثروت » ندارد ۶ - لی : با ۷ - لی : می‌فزودی ۸ -
 لی : « در تحصیل اوطار » ندارد ۹ - پا : شعر . بو : + چنانکه گفته‌اند ۱۰ -
 پا : از « جاور ... » ندارد ۱۱ - پا : + و مثل جاور ملکاً اوبحراً ۱۲ - بو :
 از « و مَن ... » ندارد ۱۳ - لی : نزد ۱۴ - پا : برد . بو : « و خورد » ندارد
 ۱۵ - بو : می‌گذاشتی ۱۶ - لی : ندارد ۱۷ - لی : ندارد ۱۸ - لی : ندارد
 ۱۹ - لی : ضمن .

برشاخ لذات او^۱ عندلیب غبطت آشفته . شعر :

دَعَوْتُ الْمُنَى^۲ وَ دَعَوْتُ الْعُلَا^۳ فَلَمَّا آجَابَا دَعَوْتُ الْقَدَحَ

إِذَا أَدْرَكَ الْمَرْءُ آمَالَهُ فَلَيْسَ لَهُ بَعْدَهَا^۴ مُقْتَرَحَ^۵

اتفاق را^۶ قصد سپهر و شعوذه^۷ فلک بد مهر احوال او را مشوش گردانید . تدبیرهای صواب^۸ او خطا شدن گرفت ، وسیعهای جمیل او هبا گشتن^۹ پذیرفت . خزان حوادث برگ باغ^{۱۰} مراد^{۱۱} او را^{۱۲} زرد گردانید^{۱۳} . و خفقان تحیر نفس روزگار^{۱۴} او را^{۱۵} سرد گردانید .

الْحَرْفُ فِي ذُوبِ الْأَيَّامِ مُعْتَبِرٌ^{۱۶} وَاللَّهُ هُوَ فِي حَالَتِهِ الصَّفْوُ وَالْيَمْدَرُ^{۱۷}

بازرگان حیران ماند^{۱۸} . اندیشه کرد^{۱۹} و گفت : این کار مرا تدبیری باید ، و این مشکل مرا تفسیری . خبر^{۲۰} : مَا خَلَقَ اللَّهُ قَعَالِي دَاءً إِلَّا وَخَلَقَ لَهُ دَوَاءً^{۲۱} . هر دردی را درمانیست ، و هر حادثه ای را پایانی^{۲۲} . با خود گفت که^{۲۳} : سالها در اطراف عالم طوافی کردم^{۲۴} ، و روزگاری^{۲۵} دراز نقد حقیقت و مجاز را صراف^{۲۶} نمودم^{۲۷} . آخر الامر حاصل^{۲۸} روزگار حیرت آمد ، و منزل اعتبار دهشت^{۲۹} . بیت^{۳۰} :

با دل گفتم : کجا شد آن نعمت و ناز^{۳۱} ؟

کو آن همه خوش دلی و آن لذت ساز ؟

- ۱ - بو : ندارد ۲ - لی : الغنى . یا : الفتى ۳ - لی : المنى ۴ - لی : بعدذا
۵ - بو : شعر را ندارد ۶ - بو : ندارد ۷ - بو : شعیده ۸ - لی : ندارد
۹ - بو : شدن ۱۰ - بو : زرع ۱۱ - بو : ندارد ۱۲ - بو : ندارد ۱۳ - بو : کرد
۱۴ - بو : ندارد ۱۵ - لی و بو : ندارد ۱۶ - بو : شعر را ندارد
۱۷ - لی و یا و بو : ندارد ۱۸ - یا : گشت ۱۹ - یا : الخبر ۲۰ - بو :
از «خبر...» ندارد ۲۱ - لی : ضربانی ۲۲ - بو : «گفت که» ندارد ۲۳ -
یا : کرده ام ۲۴ - بو : روزگار ۲۵ - یا : ندارد ۲۶ - لی : «الامر حاصل»
ندارد ۲۷ - بو : + و این بیت می گفت ۲۸ - بو : ندارد ۲۹ - بو : +
بودم به مراد خویش با او و معساز .

گفتا : همه رفت ، رفته کی آید باز

اکنون من و ناله‌ها و شبهای دراز^۱

خطرهای شاق چون سبب مرابحت^۲ نیامد ، و سفرهای عراق چون
مادهٔ مسامحت نگشت ، حریف سپهر^۳ دغا^۴ آمد ، و نقش کعبتین خطا .
اولتر آنکه گوشهٔ عزلتی بگزینم^۵ ، و در زاویهٔ^۶ سلامتی^۷ ساکن^۸ بنشینم .
شعر :

خَلِيلِي إِنَّ الدَّهْرَ مَا قَرِيْبُهُ فَصَبِّرْ أَوْ إِلَّا آيُ شَيْءٍ سِوَى الصَّبْرِ
عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ لَنَا مِنْهُ فُرْجَةً يَجِيءُ بِهَيْئَةٍ حَيْثُ نَدْرِي وَلَا نَدْرِي^۹

عاقلان دانند که خمر صافی بی‌خمار جافی نیست . هیچ عاشق^{۱۰}
شب^{۱۱} و صلی^{۱۲} به‌خوشی^{۱۳} نگذاشت^{۱۴} که بعد از آن صدر روز رنج^{۱۵} هجر^{۱۶}
ندید ، بلکه صدگونه محنت فراق نکشید . و هر کرا بر^{۱۷} دقایق بلعجبی^{۱۸}
روزگار اطلاعی است^{۱۹} ، و از حسیض خست بهائم به درجات اصحاب
عزایم ارتفاعی^{۲۰} ، در^{۲۱} هر لحظه ازین بهار و^{۲۲} نوروزی مطالعه^{۲۳} کند ، و
در^{۲۴} هر لمحهای ازین دی و^{۲۵} تموزی مشاهده^{۲۶} نماید . خبیر مصطفی
عَلَيْهِ السَّلَام^{۲۷} : الدُّنْيَا دَارُ زَوَالٍ وَلَا تَقْدُومُ لِأَحَدٍ عَلَى حَالٍ إِلَّا^{۲۸} نِعْمَتُهُ زَائِلَةٌ
وَأَمَّا^{۲۹} بَلِيَّتُهُ^{۳۰} نَارِلَةٌ . (۲۸ ب)

- ۱- پاو بو: مصراع دوم بیت اول و بیت دوم را ندارد ۲- لی: مرابحه ۳- پا: ندارد
۴- بو: دغل ۵- پا: اختیار کنم ۶- بو: زاویه‌ای ۷- بو: به سلامت ۸- پاو بو :
ندارد ۹- بو: شعر را ندارد ۱۰- لی: عاشقی ۱۱- بو: شبی ۱۲- بو: وصل
۱۳- بو: « به خوشی » ندارد ۱۴- پا: + الا ۱۵- پاو بو: ندارد ۱۶- لی: هجرت
۱۷- پا: به ۱۸- بو: بوالعجبی ۱۹- پا: نیست ۲۰- پا: + نی . بو: + نماید و
۲۱- بو: ندارد ۲۲- بو: ندارد ۲۳- پا: مطالعه ۲۴- بو: ندارد ۲۵- بو:
ندارد ۲۶- پا: مشاهدت ۲۷- پا: از « خیر ... » ندارد ۲۸- بو: از « خبر
مصطفی ... » ندارد ۲۹- پا: او ۳۰- پا: بلیته .

شعر :

لَنَا فِي الدَّهْرِ آمَالٌ طَوَالٌ نَدْرَجِيهَا وَ أَعْمَارُ قِصَارُ
وَمَا أَهْلُ الْمَنَازِلِ غَيْرُ رَكَبٍ مَطَايَاهُمْ رَوَاحُ وَ ابْتِعَارُ^۱

گفت : مصلحت آنست که در سواد بصره بنشینم^۱ ، و رفاهیتی و راحتی بگزینم . و در دفع محنت روزگار تنصنصی می کنم ، و با این بقیّت که مانده است تربصی می نمایم^۲ . به حمیت شفقی و سد رمقی روزگار می گذارم ، تا درین^۳ بقیّت عمر پرده عفاف من مرتفع^۴ نگردد . و درین نهایت زندگانی ماده کفاف من منقطع نشود . شعر :

مَنْ عَفَّ خَفَّ عَلَى الصَّدِيقِ لِقَاوُهُ وَ أَخُو الْحَوَائِجِ وَجْهُهُ يَثْقُلُ^۵
که چشم برکاسه و کیسه مردمان داشتن ، تخم ادبار^۶ و مذلت کاشتن است . چون مگس ، خویشتن را در هرکاسه^۷ نتوان افکند^۸ . و چون خس ، خود را^۹ زبون هرکسی نباید کرد^{۱۰} . گل و بلبل باید بود^{۱۱} . گل به رنگ و بوی آرایش هر جمعی^{۱۲} ، و بلبل به گفت و گوی آسایش^{۱۳} هر سمعی^{۱۴} . بیت^{۱۵} :

در گلشن وصل عاشقان چون گل باش یا بر سر شاخ گلبنی بلبل باش^{۱۶}
بازرگان^{۱۷} به باقی مال خود را^{۱۸} خواربار خرید^{۱۹} و گفت : حاجت خلق به مطعومات (۲۹ الف) و ماکولات زیادت از آن است که به^{۲۰} اجناس دیگر . در فصل بهار^{۲۱} خواربار عزیز شود ، و انبارخانه ها تهی

۱- بو: از خبر مصطفی... ندارد ۲- بو: نشینم ۳- پا: ندارد ۴- بو: از بقیّت که... ندارد ۵- لی: دریده ۶- بو: شعر را ندارد ۷- پا: + جورو ۸- پا: کاسی ۹- لی: انداخت ۱۰- پا: + در هر طاسی نتوان انداخت ۱۱- لی: از و چون خس... ندارد . پا: از زبون هر... ندارد ۱۲- لی: + که ۱۳- حل: چمنی ۱۴- بو: آرایش ۱۵- حل: سمنی ۱۶- پا: بو: ندارد ۱۷- بو: مصرع دوم را ندارد ۱۸- پا: ندارد ۱۹- بو: خود را ندارد ۲۰- بو: بخريد ۲۱- بو: ندارد ۲۲- بو: + دارد واز.

گردد. باشد که برین^۱ خواربار^۲ سود بسیار حاصل شود، و او مید^۳ دارم که
منفعتی و ربحتی با^۴ احوال من واصل گردد^۵ بیت^۶:

نومید نیم اگرچه او مید^۷ نماند کس در غم روزگار جاوید نماند
در صبح و مسا به لعل و عسی روزگار می گذاشت. اتفاق را تقدیر
آسمانی و قضای ربانی چون بهار^۸ آمد، نعمتها را^۹ ارزان گردانید. خواربار
خوار شد، و انواع نعمتها^{۱۰} بی شمار گشت^{۱۱}. بازرگان چون نظر کرد،
باقی مال مستهلك می دید^{۱۲}، و خویشتن^{۱۳} را هدف جور^{۱۴} فلک. بیت:
منزلگه رنج^{۱۵} دهر آب و گل ماست هر جا که غمی است آشنای^{۱۶} دل ماست
بازرگان متحیر شد. دلش نداد که خواربار ارزان و^{۱۷} به زیان^{۱۸}
بفروختی^{۱۹}، گفت: صبر کنم تا^{۲۰} مگر سال دیگر^{۲۱} قیمتی آرد^{۲۲}، یا در
مستقبل عزتی^{۲۳} پذیرد. در^{۲۴} سال^{۲۵} مستقبل چندان خصب^{۲۶} و نعمت و روح
و راحت از طینه خاک و سکینه افلاک به تقدیر الهی و لطف نامتناهی^{۲۷} پدیدار
آمد، که هر خاری ربحانی شد، و هر خاشاکی اقحوانی^{۲۸}. (۲۹ ب) هنوز
آفتاب در حانوت حوت بود، که عالم قبای^{۲۹} سبزکار از دست اعتدال
روزگار^{۳۰} در پوشید^{۳۱}. و هر کجا نباتی^{۳۲} بود، شربت حیاتی^{۳۳} بر^{۳۴} نوشید^{۳۵}.

- ۱- پا: از «خواربار...» ندارد ۲- بو: از «عزیز شود...» ندارد ۳- بو: و امید
۴- پا: به، بو: در ۱۵- بو: نگردد ۶- پا: ندارد ۷- بو: امید ۸- بو: + در
۹- بو: ندارد ۱۰- لی: نعمت ۱۱- بو: ندارد ۱۲- لی: ندارد ۱۳- لی: خود
۱۴- پا: تیر ۱۵- پا: جور ۱۶- پا: آشیانش ۱۷- لی: «ارزان و» ندارد ۱۸-
لی: + و ارزان ۱۹- بو: بفروشد ۲۰- بو: ندارد ۲۱- لی: دیگر سال ۲۲- لی:
گیرد. پا: + تا ۲۳- بو: رونقی ۲۴- بو: پس ۲۵- بو: + دیگر. پا: از + یا
در مستقبل...» ندارد ۲۶- بو: از «مستقبل...» ندارد ۲۷- لی: پادشاهی
۲۸- پا: گشت ۲۹- لی: ندارد ۳۰- حل: + قبای خض ۳۱- پا: پوشیده
۳۲- لی: مالی ۳۳- لی و بو: حیوة ۳۴- پا و بو: ندارد ۳۵- بو: نوشیده.

بازرگان از آن احوال مشکل عظیم^۱ تنگدل شد و گفت : فروختن این^۲ به زیان مصلحت نیست . اولیتر آنکه دست از خرج این کوتاه^۳ دارم^۴ ، و این غله را نگاه دارم^۵ . ناگاه آب^۶ بدان^۷ انبار خانه او در^۸ افتاد ، و آن غله^۹ها تمامت^{۱۰} به زیان آمد ، و به جملگی پیوسید . مردمان^{۱۱} زبان طعن^{۱۲} و لعن دراز کردند . و بازرگان را مبلغی بیاست داد^{۱۳} تا آن^{۱۴} غله های پیوسیده گنده شده را به صحرا^{۱۵} بردندی و انداختندی . کَطَالِبِ الْقَرْنِ جَدِعتَ^{۱۶} اُذْذَه . بیت^{۱۷} :

طرفه مثلی آمد ما را بنیوش خورفت سرو آرد بنهاد دو گوش^{۱۸} و این محنت برسر زیان علاوه شد^{۱۹} ، و بر^{۲۰} میزان احزان علاقه گشت^{۲۱} . و چون مردمان^{۲۲} می^{۲۳} دیدند که آن غله ها بیرون^{۲۴} می انداخت ، لعنت و نفرین می کردند . یکی می^{۲۵} گفت : روی انبار دار^{۲۶} شوم بود . دیگری^{۲۷} می^{۲۸} گفت : انتظار قحط و گرانی از غایت^{۲۹} لوم^{۳۰} . قال النبی^{۳۱} عَلَیْهِ السَّلَامُ : اَلْمُحْتَكِرُ مَلْعُونٌ . بازرگان حیران بماند^{۳۲} . در روی خلق خجل شده^{۳۳} ، و کفر او^{۳۴} به نزدیک اهل ایمان^{۳۵} سجل گشته^{۳۶} . این بیت^{۳۷}

۱- پاء ندارد . بو: ازده احوال ... ، ندارد ۲- پاء ندارد ۳- لی: ندارد ۴- لی: ندارم ۵- لی: + همی ۶- بو: آبی ۷- بو: در آن ۸- بو: «او در» ندارد ۹- بو: غله ۱۰- پا و بو: ندارد ۱۱- بو: مردم ۱۲- بو: «طعن و» ندارد ۱۳- بو: دادن ۱۴- لی: ندارد ۱۵- پاء: + برند . بو: + برند و این بیت می گفت ۱۶- لی: صریحاً جدعت و آن غلط است ۱۷- پا و بو: ازده بردندی و ... ، ندارد ۱۸- در پا و بو به جای این بیت آمده است :

مثل کار تو چنان افتاد خر سرو جست و گوش داد به باد

پاء: + مثل کَطَالِبِ الْقَرْنِ جدعت اذنه ۱۹- بو: ندارد ۲۰- پاء: در ۲۱- پا و بو: ندارد ۲۲- بو: مردم ۲۳- پا و بو: ندارد ۲۴- لی: ندارد ۲۵- پاء: ندارد ۲۶- بو: + دیدن ۲۷- پاء: دیگر ۲۸- پاء: ندارد ۲۹- لی: ازده و گرانی ... ، ندارد . بو: قحطی گران از غایت ۳۰- پاء: بود ۳۱- پاء: ندارد ۳۲- پاء: ماند ۳۳- بو: شد ۳۴- لی: + در میان مردمان ۳۵- لی: ازده به نزدیک ، ندارد ۳۶- پاء: شده . بو: گشت و ۳۷- بو: + می گفت .

شب و روز بر زبان می‌راند.^۱ بیت^۲:

در حيله گری عمر چرا فرسایم بابخت بدخویش چومی برنایم (۳۰ الف)

بازرگان دانست که آن^۳ تدبیر صواب نبود^۴. دیگر باره^۵ محقری^۶

جمع کرد، و به آگوش پر نعیم غراب البین^۷ روی به جانب بحرین نهاد و

گفت: يك نرد^۸ دیگر بیازم، یا بیرم یا جمله^۹ پردازم^{۱۰}. حکمت^{۱۱}:

إِنَّمَا الْمُلْكُ وَ إِنَّمَا الْهَلَكُ^{۱۲}. مَن خَطَبَ الْحَسَنَاءَ لَمْ يَغْلِبْهَا الْمَهْرُ^{۱۳}

القصه باجمعی^{۱۴} رفیقان همدم^{۱۵} شد^{۱۶}، و با^{۱۷} تجار هم قدم. در

کشتی نشست. زمام ناقه به دست^{۱۸} مسا^{۱۹} و صباح^{۲۰} داده^{۲۱}، و شب و

روز^{۲۲} گوش به^{۲۳} آواز ملاح نهاده^{۲۴}. بیت:

ماییم زمانه را زمین پیمایی بگذاشته هر شهر به شهر آرایی^{۲۵}

چون سه شبانه روز راه^{۲۶} برفتند، ناگاه^{۲۷} بادی^{۲۸} نکبا از مهیب^{۲۹}

قضا برخاست، و الواح کشتی چون الواح موسی شکسته شد، و ارواح

اهل کشتی چون ارواح بنی اسرائیل خسته گشت^{۳۰}. کشتی را نه اضلاع ماند

و نه ارباع. و بادبان رانه شقه ماند و نه ارتفاع. اهل کشتی پاک هلاک شدند،

و آن بازرگان بر تخته‌ای بماند. گاه^{۳۱} از آهنگ نهنگ بر خود^{۳۲} می‌لرزیدی،

و گاه^{۳۳} از خوف ماهی بر^{۳۴} لطف الهی می‌نالیدی^{۳۵}. قوله تعالی^{۳۶}:

۱- پا: از داین بیت ... ندارد. بو: از شب و روز، ندارد ۲- بو: ندارد ۳- پا:

این ۴- بو: نیامد ۵- پا: بار ۶- پا: + مال. بو: مجموعی ۷- بو: از و به

آگوش ... ندارد ۸- بو: ندب. پا: نوبت ۹- لی: خانه ۱۰- پا: بر اندازم ۱۱-

پا: مثل ۱۲- پا: + تهون علینا فی المعالی نفوسنا ۱۳- لی: لم یغل مهرها ۱۴-

پا: جمع ۱۵- لی: یکدم ۱۶- لی: ندارد ۱۷- لی: ندارد ۱۸- لی: «به دست» ندارد

۱۹- پا: بو: صبا ۲۰- بو: ندارد ۲۱- بو: داد ۲۲- لی: روز و شب ۲۳- بو: بر

۲۴- بو: نهاد ۲۵- پا: + ساسرح مرکبی ملکا و هلکا فارکب واحدا ایما و ایما

۲۶- بو: ندارد ۲۷- لی: ناگهی ۲۸- پا: باد ۲۹- لی: + صبا ۳۰- لی: ندارد

۳۱- بو: ندارد ۳۲- لی: «بر خود» ندارد ۳۳- بو: ندارد ۳۴- بو: به ۳۵-

بو: می‌نالید. لی: + قرآن ۳۶- لی: ندارد.

فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِّ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ * ، می خواندی^۲ ، و
 بر سطح لجه بحرین ، باد آن تخته را^۴ خرسفجه^۵ ساخته^۶ و بازیجه^۷ خود^۸
 گردانیده^۹ (۳۰ ب) . هر لحظه از عالمی به عالمی ، و از جهانی به جهانی
 می بردی^{۱۰} . و شب^{۱۱} بازرگان در^{۱۲} میان زمین و آسمان باخود می گفت که :
 اگر^{۱۳} مرا^{۱۴} ازین دریا^{۱۵} نجاتی بود ، و يك روز درین عالم حیاتی ، نزدیک
 زن و فرزند شوم^{۱۶} ، و هر روز به يك^{۱۷} نان خرسند گردم^{۱۸} . بیت^{۱۹} :
 گر^{۲۰} گرد غمت زرخ^{۲۱} بروید دل من هرگز در عاشقی نکوبد دل من
 آخر الامر بعد از مدتی^{۲۲} مدید و عهدی بعید ، روزی بادی در^{۲۳}
 آمد و بازرگان را به ساحل افکند . بازرگان باشکمی گرسنه و تنی برهنه ،
 و دلی ضعیف و قالبی نحیف روی به^{۲۴} صحرا^{۲۵} نهاد تا پناهی جوید^{۲۶} ، یا
 همراهی یابد . چون يك شبانه روز^{۲۷} برفت ، کوهی دید که لطافت سبزه او
 عکس بر آسمان افکنده^{۲۸} ، و نفحات نبات اونکھت عنبر در بیابان پراکنده^{۲۹} ،
 گفت : برین^{۳۰} صوب^{۳۱} رفتن به^{۳۲} صواب نزدیک تر^{۳۳} بود . بادلای پرانده
 روی به^{۳۴} جانب کوه^{۳۵} نهاد .

اتفاق را به دیهی^{۳۶} رسید . موضعی دید^{۳۷} با نعمت ، و جایگاهی^{۳۸}

۱- پا: + می خواندی ۲- پا: از دعوا... ندارد ۳- لی: ندارد ۴- لی و پا: +
 زیر تیشه . بو: + زمین نوشته کرده بود ۵- پا و بو: ندارد ۶- بو: کرده بود ۷- بو:
 خوبشتن ۸- لی: گردانیده ۹- بو: می برد ۱۰- لی: ندارد ۱۱- لی: ندارد ۱۲-
 لی: + بار دیگر ۱۳- لی: ندارد ۱۴- بو: + به جان ۱۵- پا: روم ۱۶- پا:
 یکی ۱۷- حل: خرسندی نمایم ۱۸- پا: ندارد ۱۹- بو: ار ۲۰- لی: خود
 ۲۱- بو: مدت ۲۲- پا: بر ۲۳- پا: در ۲۴- لی: + فرا ۲۵- پا و لی: ندارد
 ۲۶- پا: شبانه روز ۲۷- پا و بو: + بود باخود ۲۸- پا و بو: از و نفحات ... ندارد
 ۲۹- لی: درین ۳۰- بو: + بر ۳۱- بو: ندارد ۳۲- بو: « نزدیک تر » ندارد
 ۳۳- لی: بدان ۳۴- لی: ندارد ۳۵- بو: دهی ۳۶- لی: ندارد ۳۷- لی:
 ندارد . بو: + دید .

با نزهت^۱ . صَحِيحَةً الْأَدِيمِ عَلِيلَتُهُ النَّسِيمِ ضَاحِكَةً التَّرَابِ بِأَكِيمَةِ السَّحَابِ
 سَمَاءُهَا مِنْ أَثِيرٍ^۲ وَ قَرَابِهَا^۳ مِنْ عَبِيرٍ . در میان دیه^۴ سرایی^۵ بدیع دید^۶ و
 ایوانی رفیع . دری و درگاهی ، و ایوانی و بارگاهی . خداوند آن^۷ سرای ،
 دهقانی منعم و خواجه‌ای مکرم . بر منظری (۳۱ الف) نشسته و خدمتگاران و
 غلامان پیش او ایستاده . دهقان را از بالای منظر چشم بر^۸ بازرگان^۹ افتاد ،
 و آن مرحوم محروم را بدید^{۱۰} . غبار غربت و آثار کربت بر رخسار^{۱۱} او
 مشاهده کرد^{۱۲} . بازرگان را بر بالای منظر خواند ، و از احوال^{۱۳} روزگار و
 ماجرای اسفار او پرسیدن^{۱۴} گرفت . بازرگان قصه غصه می گفت ، و اشک
 دیده^{۱۵} به نوك مژه می سفت . دهقان را از عجایب بحر^{۱۶} و نوایب دهر
 استعجابی می آورد^{۱۷} ، و از حوادث عجیب^{۱۸} و نوازل^{۱۹} غریب استغرابی
 می افزود ، و بر جان آن^{۲۰} بازرگان رنجور و حیران^{۲۱} مهجور^{۲۲} رحم
 می آمد^{۲۳} . حالی بفرمود تا او را^{۲۴} منزلی مهیا کردند و راتبه‌ای مهیا^{۲۵} . ترتیب
 لباس^{۲۶} بل که درمان افلاس او به جای آوردند . بازرگان در ارم^{۲۷} کرم آن
 کریم می آسود ، و بعد از محنت لیالی در آن نعمتهای متوالی^{۲۸} می غنود^{۲۹} .
 شعر :

نَزَلْتُ عَلَى آلِ الْمُهَلَّبِ شَاقِيَا غَرِيبًا عَنِ الْأَوْطَانِ فِي زَمَنِ مَحَلٍ
 فَمَا زِلْتُ فِي إِكْرَامِهِمْ وَأَصْلَانَا بِهِمْ وَ إِنْ عَا مِهِمْ حَتَّى حَسِبْتُهُمْ أَهْلِي^{۳۰}

۱- لی: + یافت . خبر ۲- لی: من زحیر ۳- لی: و ارضها ۴- بو: ده ۵- بو:
 + دید ۶- بو: ندارد ۷- لی: ندارد ۸- لی: + آن ۹- لی: + مرحوم ۱۰-
 لی: از و آن مرحوم... ندارد ۱۱- بو: رخساره ۱۲- بو: کرده ۱۳- حل: احوال
 ۱۴- پا: بر رسیدن ۱۵- بو: ندارد ۱۶- بو: ندارد ۱۷- بو: می افزود ۱۸-
 لی: + آن بیچاره ۱۹- لی: ندارد ۲۰- بو: ندارد ۲۱- لی: و حیران
 ۲۲- لی: + می بخشید . پا: + حیران ۲۳- لی: + رحم می آمد ، ندارد .
 بو: آورد ۲۴- بو: «اورا» ندارد ۲۵- بو: مهیا ۲۶- پا: + او ۲۷- پا: ندارد
 ۲۸- لی: و بو: ندارد ۲۹- پا: + و این بیت ورد او گشته بود ۳۰- بو: شعر را ندارد .

رحمت بر کریمی باد که در روی^۱ غریبی^۲ مرحبایی^۳ تواند گفت^۴ ،
و از چهره زردی^۵ به آستین مروت گردی تواند رفت^۶ . نعمتی که مرهم
رنجوری نشود ، آن نعمت (۳۱ب) بر شرف زوال است . و مالی که سبب^۷
شفای محرومی^۸ نگردد ، آن مال و بال است^۹ .

از نعمت^{۱۰} تو هیچ دلی^{۱۱} ناساید می دان که زمانه از گفت بر باید^{۱۲}
بَشْرَ مَالٍ الْبَخِيلِ بِحَادِثٍ أَوْ وَارِثٍ . مال بخیل یا هدف تیر^{۱۳}
حوادث بود یا علف وارث^{۱۴} . اما ثروت اهل جود^{۱۵} به اتفاق عالمیان^{۱۶}
واجب الوجود است . مثل^{۱۷} : مَن جَادَسَا^{۱۸} . حکمت^{۱۹} : الْجُودُ مِّنْ كَمَالٍ^{۲۰}
قُوَّةِ الْإِنْسَانِيَّةِ فِي قَبُولِ^{۲۱} أَدْوَارِ الرُّوحَانِيَّةِ^{۲۲} .

القصة آن دهقان و کالت اسباب و ایالت ارباب^{۲۳} به وی سپرد و
گفت : دخلی را^{۲۴} که از زرع و ضرع^{۲۵} باشد ، مشرف ترا می باید بود .
و حادثه ای که در صحاری^{۲۶} و براری^{۲۷} افتد ، متصرف^{۲۸} خود را می باید
دانست^{۲۹} . اتفاق را آن سال دخلی^{۳۰} بسیار^{۳۱} و غله ای بی شمار حاصل
شد^{۳۲} ، و خللی که بود به سعد آسمانی و لطف ربانی زایل شد^{۳۳} . چون جرم
آفتاب از اوطان سرطان به جسد اسد آمد^{۳۴} ، حبوب در سنابل خود بسته شد ،

۱- لی: روزی ۲- لی: + را ۳- بو: + گوید و ۴- پا: کردن . بو: «تواند گفت»
ندارد ۵- حل: زرد او ۶- پا: رفتن ۷- لی: ندارد ۸- پا: مجروحی ۹- بو:
+ و این بیت می گفت . پا: + بیت ۱۰- پا: همت ۱۱- پا: دلی ۱۲- پا: +
الخير ۱۳- لی: ندارد ۱۴- پا: + گردد ۱۵- لی: مروت ۱۶- بو: + از
۱۷- بو: ندارد ۱۸- پا: + بیت . هر کرا مال هست و خوردن نی وی از آن مال
بهره کی دارد . یا به تاراج حادثات دهد - یا به میراث خوار بگذارد ۱۹- پا:
اثر ۲۰- پا: کلام ۲۱- پا: ندارد ۲۲- لی: روحانیه ۲۳- پا: ندارد ۲۴- لی:
ندارد ۲۵- بو: + آن ۲۶- پا: دچار ۲۷- پا: مرا یا ۲۸- پا: متصف ۲۹-
پا: شناخت ۳۰- پا: دخل ۳۱- بو: + بود ۳۲- بو: بود ۳۳- پا: گشت
۳۴- لی: رسید.

ولبواب^۱ در منازل خود پیوسته . بازرگان حساب حق سعی خود برگرفت .
در اجرت عمل کثرتی دید ، و در مرسوم^۲ شغل غبطتی . باخود اندیشید که
نباید که دهقان تمامت مرسوم (۳۲ الف) به من نرساند^۳ . مصلحت^۴ آنست^۵ که^۶
حق سعی خود بی خبر او^۷ برگیرم^۸ ، و خویشتن را محروم نگذارم^۹ . اگر
حق سعی من^{۱۰} به تمامت^{۱۱} بدهد ، این^{۱۲} غله به وی بازدهم . و اگر ندهد از
غصه فوت حصه خود بازدهم^{۱۳} . آخر الامر چون^{۱۴} خرمنها کوفته^{۱۵} شد ، و
زمینها از غله روفته گشت ، بازرگان اجرت خود^{۱۶} تمامت^{۱۷} برداشت و در
غاری بنهاد^{۱۸} .

اتفاق^{۱۹} بد^{۲۰} را دزدی^{۲۱} بر آن حال^{۲۲} اطلاع یافت^{۲۳} . هم در شب^{۲۴}
بیامد ، و تمامت^{۲۵} آن غله ها^{۲۶} را^{۲۷} برداشت و^{۲۸} ببرد^{۲۹} .

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار^{۳۰}
چون غله^{۳۱} به انبار^{۳۲} دهقان رسید^{۳۳} ، کثرت دخل^{۳۴} بدید ، بفرمود
تا اجرت عمل بازرگان^{۳۵} به وی دادند^{۳۶} ، و از انواع فواکه^{۳۷} و ثمرات^{۳۸}
آنچه معهود بود ، اضعاف آن^{۳۹} به وثاق وی^{۴۰} فرستادند . مرد بازرگان
چون^{۴۱} انعام تمام^{۴۲} بدید ، از سر انصاف^{۴۳} زمین بیوسید و گفت : بقا باد

۱- پابو: ابواب ۲- لی: رسوم ۳- پاه: ندهد ۴- بو: اولیتر ۵- بو: است
ندارد ۶- بو: + من ۷- پاه: وی ۸- پاه: بردارم . بو: برآرم ۹- پاه: نگردانم
۱۰- پابو: تمام ۱۱- پابو: به تمامت ۱۲- لی: آن ۱۳- لی: از
و اگر ندهد ... ۱۴- لی: + تمامت ۱۵- بو: برگرفته ۱۶- لی: اجرت
خود ۱۷- بو: اجرت ۱۸- لی: + اجرت خود ۱۹- لی: غارنهاد
۲۰- بو: اتفاقا ۲۱- پابو: ندارد ۲۲- پاه: + را ۲۳- بو: ندارد ۲۴- پاه:
افتاد ۲۵- پاه: اندر ۲۶- پاه: ندارد . بو: جملگی ۲۷- لی: غله ۲۸- بو: ندارد
۲۹- پاه: ندارد . بو: + و این بیت می گفت ۳۰- پاه: + شعر . بو: ندارد ۳۱- لی:
شعر را ندارد ۳۲- پاه: + ها . لی: + تمامت ۳۳- پاه: + خانه ۳۴- پاه: +
دهقان ۳۵- پاه: + خود ۳۶- لی: + تمامت ۳۷- لی: رسانیدند ۳۸- لی: فاکهه
۳۹- پابو: + مبالغی ۴۰- پابو: از آنچه معهود ... ۴۱- لی: ندارد ۴۲- لی:
بازرگان ۴۳- بو: + آن ۴۴- پابو: ندارد ۴۵- پابو: از سر انصاف: ندارد

خواجه^۱ دهقان را ، هرگز گمان نبرده بودم^۲ که در بسیط عالم چون تودریا دلی^۳ بود^۴. همه^۵ همت تو^۶ بخشایش و بخشش است^۷ ، و حرفت تو جمله^۸ گشایش و کوشش^۹. غالب ظن بنده^{۱۰} آن بود که تو حق سعی من ندهی ، و مرا درین عمل وزنی ننهی. من به ضرورت احتیاج ، اجرت^{۱۱} عمل خود^{۱۲} برداشته‌ام و در غار^{۱۳} کوهی انباشته. چون تو^{۱۴} از افضال و نوال هیچ^{۱۵} چیز^{۱۶} بازنگرفتی ، اکنون بروم و آن غله‌ها^{۱۷} تمامت^{۱۸} بیاورم^{۱۹} ، (۳۲ب) و به قابض غلات^{۲۰} سپارم ، و خود^{۲۱} ندانست^{۲۲} که پیش از وی رفته بودند و تمامت^{۲۳} غله را برده^{۲۴}. شعر:

عَدَلْتُ بَنِي عَمْرٍو فَطَالَ لَهُمْ عَذْلِي لَعَلَّهُمْ يَوْمًا يُفَيِّقُونَ مِنْ جَهْلِ
يَعْفُونَ إِلَّا مِنْ عَقُولِ مَرِيضَةٍ وَكَمْ مِنْ صَحِيحِ جَسَمِهِ زَمِنَ الْعَقْلُ^{۲۵}

بازرگان به کوه رفت ، يك دانه غله نیافت^{۲۶}. چون^{۲۷} خبر به دهقان رسید ، بر بازرگان به سبب خیانت متغیر شد ، و به حکم ترك امانت^{۲۸} متأثر^{۲۹}. بفرمود تا تمامت^{۳۰} غله‌ها^{۳۱} از بازرگان بستند^{۳۲} ، و به انواع مذلت^{۳۳} از ولایت^{۳۴} به در^{۳۵} کردند. بازرگان بی‌نان و^{۳۶} آب ، و بی‌خور

۱- یاوبو: ندارد ۲- یا: نبردم. بو: نبرده‌ام ۳- لی: بادل ۴- یاوبو: باشد ۵- یا: ندارد ۶- یا: + همه ۷- لی: ندارد. لی: + همه ۸- لی: ندارد. بو: همه ۹- یا: + شعر. که بازوی ابن شست ندارد که تراست - وین مکتب پیوست ندارد که تراست. هرچند دلت ز دست ناخشنودست - دریادل این دست ندارد که تراست ۱۰- یاوبو: من ۱۱- بو: ندارد ۱۲- یا: ندارد. بو: + را اجرت ۱۳- یاوبو: غاری و ۱۴- لی: ندارد ۱۵- بو: ندارد ۱۶- بو: چیز ۱۷- بو: غله ۱۸- یاوبو: ندارد ۱۹- یاوبو: بردارم ۲۰- یا: ندارد. بو: قابل علاف ۲۱- لی: ندارد ۲۲- لی: ندانسته بود ۲۳- یاوبو: ندارد ۲۴- بو: برداشته. یا: غلات را برگرفته ۲۵- بو: شعر را ندارد ۲۶- یاوبو: ندید ۲۷- لی: ندارد ۲۸- یا: + دهقان ۲۹- یا: ندارد ۳۰- یاوبو: ندارد ۳۱- لی: غله ۳۲- بو: باز بستند ۳۳- یا: از و به انواع ... ندارد. بو: + وی را ۳۴- یا: + به انواع مذلت ۳۵- یاوبو: بیرون ۳۶- لی: + بی.

و^۱ خواب روی دریا بان خذلان^۲ نهاد و می رفت ، و باخود^۳ می گفت: مثل :
يَدَاكَ أَوْكَتَا وَفُوكَ فَفَجَّحَ^۴ .

آخر الامر به لب دریا رسید . جمعی^۵ از غواصان^۶ آن^۷ دریا^۸ چون
بازرگان^۹ را بدیدند^{۱۰} بشناختند . غبار غربت بر رخسار او نشسته ، و آثار
کربت روزگار^{۱۱} او را مشوش گردانیده^{۱۲} . گفتند : این چه حالت است که
بی زاد و^{۱۳} راحله با چندین مشقت و نازله^{۱۴} روی در عالم نهاده ای و می روی؟
گفت : قصه محنت^{۱۵} من درازست ، و طریق بلیت^{۱۶} من بانشیب و فراز^{۱۷} .
شعر: (۳۳ الف)

أَلَا مَوْتُ يُبَاعُ فَمَا شَتَرِيهِ فَبَيْدَا الْعَيْشُ مَالًا خَيْرَ فَيِّهِ^{۱۸}
^{۱۹} بازرگان ماجرای محنت^{۲۰} روزگار شرح دادن گرفت . محنت^{۲۱}
ایام و لیالی می گفت ، و به نوك مژه لآلی می سفت و حسرت می خورد^{۲۲} .
شعر:

وَكَاثَتْ يَدَا الْإِيَّامِ قَبْلَ إِمْرَتِي فَصَارَتْ يَدَا الْإِيَّامِ قَمَقْصُصِي فَقَضَا^{۲۳}
قوله تعالى^{۲۴} : إِنَّمَا أَسْأَلُكَ بِشَيْءٍ وَحَزَنِي إِلَى اللَّهِ * . غواصان را
بروی رحمت^{۲۵} آمد گفتند : این آزاد^{۲۶} مرد^{۲۷} را مراعات باید کرد^{۲۸} ، و
سوابق او را^{۲۹} مکافات باید نمود^{۳۰} . اتفاق کردند که به دریا فروروند و هرچه

۱- لی: + بی ۲- لی: ندارد ۳- یا: ازده و می رفت . ۴- ندارد ۵- بو: ازده و با
خود ... ۶- ندارد ۷- یا: جماعتی ۸- یا: + دید چون غواصان ۹- یا: بو: ندارد
۱۰- یا: + او ۱۱- یا: + چون بازرگان ۱۲- ندارد ۱۳- یا: دیدند ۱۴- بو: ندارد
۱۵- بو: کرده ۱۶- لی: + بی ۱۷- یا: ناله ۱۸- یا: ندارد ۱۹- یا: بو: ندارد
۲۰- حل: + است ۲۱- بو: شعر را ندارد . یا: + الا رحم المهيم من روح عبد .
تصدق بالوفاة على احييه اذا ابصرت قبراً من بعيد . و ددت لو انني فيما يليه ۱۹-
بو: پس ۲۰- لی: ندارد ۲۱- بو: بلیت ۲۲- لی: ازده و حسرت ... ۲۳- ندارد
لی: + قرآن . بو: شعر را ندارد ۲۴- لی: «قوله تعالى» ندارد ۲۵- یا: بو: رحم
۲۶- یا: ندارد ۲۷- بو: + رحم باید کرد ۲۸- لی: بیايد نمود . حل: به جای
آريم ۲۹- حل: مکافاتی نمایم ۳۰- لی: و حل: ازده مکافات ... ندارد.

بر آرند^۱، از غث و سمین^۲ و حقیر و ثمین^۳، او را دهند^۴. اتفاق را^۵ شش دانه
گوهر آبدار^۶ قیمتی^۷ بر آوردند، که^۸ هریکی خزانه پادشاهی را شایستی،
و گوشه تاج شاهان شاهی^۹ را بایستی^{۱۰}. آن گوهرها را به وی دادند^{۱۱}. بستند.
قوتی در جان و دل، و جلادتی در آب و گل او^{۱۲} پدید^{۱۳} آمد^{۱۴}، که^{۱۵} دیگر
باره آنچه ماده^{۱۶} شادمانی است به دست آمد. و هر چه مطلوب زندگانی
بود^{۱۷}، حاصل شد. گفت^{۱۸}: بهار معیشت من^{۱۹} طراوتی گرفت. و روزگار
تلخ من^{۲۰} حلاوتی پذیرفت^{۲۱}.

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى إِحْسَانِهِ^{۲۲} قَدْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى مَكَانِهِ^{۲۳}

بیت :

منت حق را که از پس هجر^{۲۴} دراز

با وصل شبی^{۲۵} شدم^{۲۶} زدولت دمساز (۳۳ب)

القصة^{۲۷} با دلی شاد روی^{۲۸} سوی شهر^{۲۹} بحرین نهاد. اتفاق را
جمعی^{۳۰} دزدان باوی^{۳۱} همراه^{۳۲} شدند. بازرگان از خوف موافقت^{۳۳} ایشان
حیران شد، و از خطر مصاحبت^{۳۴} ایشان سرگردان. با خود گفت: آخر این^{۳۵}
بخت بد^{۳۶} مرا^{۳۷} مداواتی بایستی، و این طالع مشوش مرا^{۳۸} مصافاتی.

۱- پا: بردارند ۲- بو: + همه ۳- بو: «حقیر و ثمین» ندارد ۴- بو: + فرورفتند
۵- پا و بو: «اتفاق را» ندارد ۶- لی: ندارد ۷- یا: ندارد ۸- لی: ندارد ۹- لی:
شاهی ۱۰- پا: + بازرگان. بو: + بازرگان گوهرها ۱۱- پا و بو: «به وی دادند»
ندارد ۱۲- پا: ندارد. بو: وی ۱۳- پا: پدیدار ۱۴- بو: + گفت ۱۵- بو:
ندارد ۱۶- بو: مایه ۱۷- یا: است به ۱۸- لی و بو: ندارد ۱۹- لی: ندارد.
یا: + تازه ۲۰- لی: او ۲۱- لی: ندارد ۲۲- لی: + خیر ۲۳- بو: + و این
بیت می گفت ۲۴- لی: رنج ۲۵- لی: ندارد ۲۶- لی: + شبی ۲۷- لی: ندارد
۲۸- لی: + به ۲۹- بو: ندارد ۳۰- لی: + از ۳۱- پا: ندارد. بو: + در راه
یار ۳۲- بو: ندارد ۳۳- پا: مرافقت ۳۴- بو: مصاحبه ۳۵- بو: ندارد ۳۶-
لی: + خود را ۳۷- لی: ندارد ۳۸- لی: را.

اگر این رفیقان شوم و حریفان لوم را از جواهر من خبر^۱ شود^۲، حقیقت که همه را خواهند برد، و^۳ خون من هدر شود^۴. گوهرها را به^۵ دهان پنهان می داشت. دو^۶ گوهر از دهان^۷ بیرون کرد^۸ و در جیب نهاد، و دیده را در اعاجیب^۹ غیب گشاد^{۱۰}، تا حامله^{۱۱} شب آستین چه زاید^{۱۲}. و دوران صروف زمانه^{۱۳} چه نماید^{۱۴}. بیت^{۱۵}:

بختی نه موافق و ستمکاره مراست^{۱۶} در گردش روزگار نظاره مراست^{۱۷}
بازرگان چون اندکی برفت، سلفه ای^{۱۸} عظیم بیامدش^{۱۹}. و ناگاه گوهرها از دهان^{۲۰} بیرون افتاد. دزدان چون آن حال بدیدند، بازرگان را در شکنجه کشیدند^{۲۱} و گفتند: آنچه در حلق بود بیرون^{۲۲} افتاد، آنچه در دلق است به^{۲۳} تمامت بیايد داد^{۲۴}. چون بسیار بزدند و چیزی حاصل نشد^{۲۵}، بازرگان را بر بستند و آنگاه^{۲۶} برفتند. این بیت^{۲۷} موافق حال او دید^{۲۸}. شعر:

خَلِيلِي اِنَّ الدَّهْرَ مَا قَرِيْبُهُ

فَصَبِّرْ وَ اِلَّا آيَ شَيْءٍ سَوِيٍّ الصَّبْرُ^{۲۹} (۳۴ الف)

از بوالعجبی^{۳۱} که روزگار است گلهاش^{۳۲} همه^{۳۳} به طبع^{۳۴} خارست

۱- لی: وقوفی ۲- یا: + حالی که خون. بو: + حالی ۳- یا: + بو: از «حقیقت...» ندارد
۴- یا: ندارد. لی: از «خون...» ندارد ۵- لی: به ۶- لی: + دانه ۷- لی: «از دهان» ندارد ۸- لی: به در آورد ۹- لی: عجایب ۱۰- لی: گشاده ۱۱- بو: حادثه
۱۲- بو: + و در آن صدف ۱۳- یا: زمن. بو: از «دوران...» ندارد ۱۴- بو: + و این بیت می گفت ۱۵- لی و بو: ندارد ۱۶- لی: ماست ۱۷- لی: ماست ۱۸- لی: ناگاه ۱۹- لی و بو: سرفه. بو: سرفه بروی غالب شد و ۲۰- لی: می آمدش ۲۱- لی: + او ۲۲- بو: گرفتند ۲۳- یا: بیرون ۲۴- لی: ندارد. بو: بیرون باید نهاد ۲۵- یا: + و گوهر دیگر در جیب بود بسیار جهد کردند و نتوانستند که بستانند ۲۶- بو: از «به تمامت...» ندارد ۲۷- لی: ندارد. یا: آنکه جمله دزدان ۲۸- بو: می گفت ۲۹- یا: از «این بیت...» ندارد. بو: از «موافق حال...» ندارد
۳۰- لی: من ۳۱- یا: بو: شعر را ندارد ۳۲- یا: بلعجیبی ۳۳- لی: + تو گویی جمله ۳۴- یا: ندارد ۳۵- یا: «به طبع» ندارد.

بازرگان از شدت شکنجه بیهوش گشته بود ، و از فقدان مقصود
 مدهوش مانده. و روستایی به جانب شهر می‌رفت . چون بازرگان را بدید
 چنان برخاک افتاده ، و آب حسرت از دیده^۱ گشاده ، باد سرد بر^۲ می‌کشید ،
 و در^۳ آتش خوف می‌جوشید ، روستایی^۴ از خر فروجست ، و پاره‌ای آب
 بر روی بازرگان^۵ زد^۶ تا^۷ به هوش باز^۸ آمد^۹ . فلاح را دید ، زاری
 کردن گرفت^{۱۰} که مرا به شهر^{۱۱} بر^{۱۲} ، که دزدان مال و منال من برده‌اند^{۱۳} ،
 و مرا به دست غموم و هموم^{۱۴} سپرده^{۱۵} . بازرگان را برستور^{۱۶} نشانده^{۱۷} ،
 و به تعجیل سوی شهر راند^{۱۸} . بازرگان چون شهر بدید ، شادمانه گشت^{۱۹} ،
 و از زحمت زمانه بر^{۲۰} کرانه شد^{۲۱} . گفت : الحمد لله که هنوز دو گوهر ثمین
 بامن است. آن را بفروشم تا مرا به^{۲۲} بهای آن استغنایی^{۲۳} بود ، و از ثمرات
 عیش اجتنابی^{۲۴} . حالی به بازار جوهریان شد و آن دو گوهر بیرون کرد ، و
 به پیری جوهری داد. گوهر^{۲۵} فروش چون^{۲۶} آن در^{۲۷} آبدار^{۲۸} بدید^{۲۹} ، که از
 صفای جوهریت لمعان^{۳۰} می‌کردی^{۳۱} ، و از غایت ضیاء و نور و بهاء میعان
 می‌نمودی^{۳۲} ، گریبان بازرگان بگرفت و گفت : ای سفاک ناپاک^{۳۳} ، مرا با این دو

۱- پا: + او . بو: دیدگان ۲- لی و پا: ندارد ۳- لی: از ۴- لی: فلاح ۵- پا:
 او ۶- بو: + بازرگان ۷- لی و بو: ندارد ۸- بو: ندارد ۹- پا: + باروستایی
 راز بر گفت ۱۰- پا و بو: از فلاح را ... ، ندارد ۱۱- لی: + باخود ۱۲- لی:
 پیر ۱۳- لی: مرا بردند ۱۴- لی: هم و غم ۱۵- لی: سپردند ۱۶- لی: خر ۱۷-
 لی: بنشانده ۱۸- لی: براند ۱۹- لی: شد ۲۰- پا: ندارد ۲۱- لی و پا: ندارد .
 پا: کرد . شعر. امور و الوان و حال تقلب - بنا و زمان قد عرفت تنکرا . اصبنا بما
 لوان سلمی صبابه - تسهل من ارکانه ما تو عرا ۲۲- لی: از ۲۳- لی: استعانتی .
 بو: استقامتی ۲۴- لی: ندارد . بو: از « و از ثمرات ... » ندارد ۲۵- بو: جوهر
 ۲۶- بو: + دو گوهر ۲۷- پا: مروارید . بو: « آن در » ندارد ۲۸- پا: + با او
 ۲۹- بو: دید ۳۰- پا: لمعانی ۳۱- لی: می‌نمودی حالی . پا: می‌کردند ۳۲- لی:
 از و از غایت ... » ندارد ۳۳- لی: ندارد .

گوهر^۱ مال بسیار برده اند^۲. راست بگوی تامل من^۳ چه کردی^۴ (۳۴ب)
و نعمت و ثروت^۵ من کجا بردی^۶؟ بازرگان را به انواع قهر به درگاه^۷
شحنه شهر^۸ برد، و هم در حال به موکل زندان سپرد^۹. بازرگان را گفتند که:
مال این مرد^{۱۰} به لطف بازده تابه علف^{۱۱} ادا نکند^{۱۲}، و روزگار با تو^{۱۳} به
جفا^{۱۴} نکوشد^{۱۵}. بازرگان ماجرای^{۱۶} حال و^{۱۷} قوای^{۱۸} مال^{۱۹} و قطع منازل^{۲۰}
و انواع نوازل^{۲۱} شرح داد. البته باور نکردند. مسکین را^{۲۲} به زندان
فرستادند، و زنجیر و بند^{۲۳} بر پای نهادند. بازرگان سر به^{۲۴} زانوی حسرت
نهاد^{۲۵}، و تن را^{۲۶} در محل^{۲۷} تحمل^{۲۸} محنت داد. در اسبجان احزان^{۲۹}
محبوس، و از حیات و لذات مایوس. شعر^{۳۰}:

قَالُوا حُبِسْتَ فَقُلْتُ لَيْسَ بِضَايِرِي حَبْسِي وَ آيُ مِهْنَدٍ لَا يُغَمِّدُ^{۳۱}

قضارا^{۳۲} روزی یکی^{۳۳} از آن^{۳۴} غواصان به زندان^{۳۵} آمد^{۳۶} تادوستی
را ببند^{۳۷}، و در خلاص و استخلاص او طریقی گزیند. بازرگان را دید
محبوس و مایوس در گوشه زندان^{۳۸} افتاده، و پهلو بر خاک حسرت^{۳۹} نهاده،
و آب حسرت از دیده گشاده^{۴۰}. بازرگان چون^{۴۱} غواص را بدید، آواز داد

۱- لی: گوهرها ۲- یا: دزدیده اند ۳- بو: مرا ۴- لی: کرده ای ۵- لی: ندارد.
بو: ثروت و نعمت ۶- لی: برده ای ۷- بو: به درسرای ۸- بو: ندارد ۹- یا: از
«بازرگان را...» ندارد. لی: از «و در حال...» ندارد ۱۰- لی: «مال این مرد»
ندارد ۱۱- یا: + نستانند ۱۲- یا: «ادا نکند» ندارد ۱۳- لی: ندارد ۱۴- یا:
به جور ۱۵- لی: نکند ۱۶- لی: ندارد ۱۷- لی: + ماجرای وفات ۱۸- لی:
ندارد ۱۹- یا: + و انواع نوازل. بو: اموال ۲۰- بو: «قطع منازل» ندارد ۲۱-
بو: + قطع منازل ۲۲- یا: + به زاری ۲۳- یا و بو: ندارد ۲۴- بو: بر ۲۵-
لی: ندارد ۲۶- یا: ندارد ۲۷- یا: محمل. بو: ندارد ۲۸- یا: ندارد ۲۹- یا:
اسبجان. بو: ندارد ۳۰- لی: خیر. بو: ندارد ۳۱- بو: شعر را ندارد ۳۲- بو: +
یکی ۳۳- لی: ندارد ۳۴- یا: ندارد ۳۵- لی: «به زندان» ندارد ۳۶- لی:
بیامد ۳۷- لی: ببیند ۳۸- یا: ندارد ۳۹- یا: ندارد ۴۰- یا و لی و بو: از و
آب... ندارد ۴۱- بو: + آن.

که ای برادر مهربان و ای محرم سر و زیان ، مرا فریاد رس^۱ . بیت^۲:

رنجی برگیر اگر توانی برخیز و بیا ورنج من بین

غواصی گفت : سبب این حبس کیست^۳ و موجب این نحس^۴

چیست ؟ بازرگان احوال را^۵ شرح داد. غواص حالی به نزدیک یاران رفت

و گفت^۶ : (۳۵ الف) برخیزید^۷ تا^۸ آن جوانمرد را^۹ سبب ما^{۱۰} از^{۱۱} زندان

خلاصی^{۱۲} بود ، و به نجات و ثبات^{۱۳} اختصاصی^{۱۴} . خبر^{۱۵} : اُنْصُرْ أَخَاكَ

ظَالِماً أَوْ مَظْلُوماً^{۱۶}

غواصان به نزدیک امیر شهر آمدند و گفتند : این بازرگان^{۱۷} مظلوم

و مرحوم^{۱۸} است ، و از سعادت و رفاهیت محروم . پیش ازین^{۱۹} اصحاب

نعمت و ارباب ثروت^{۲۰} از وی حرمت و دولت گرفتندی^{۲۱} . مگر شطرنج

مراد او^{۲۲} شه مات شد . و مال^{۲۳} و منال او طعمه حادثات گشت^{۲۴} . آن^{۲۵} دو

گوهر^{۲۶} ملك حلال^{۲۷} اوست ، و از جمله مال و منال او . آن^{۲۸} جوهری

ظالم و طرارست و بی رحم و غدار . امیر حالی جوهری را به زندان فرستاد .

و بازرگان را از حبس اطلاق^{۲۹} کرد^{۳۰} ، و از^{۳۱} وی^{۳۲} عذرهای دلپذیر^{۳۳}

۱- بو: + و این بیت می گفت ۲- بو: ندارد ۳- پا و بو: ندارد ۴- لی: رنج

۵- پا: ندارد ۶- بو: + خبر نداری که آن آزاد مرد در بندست ۷- پا: برخیزیت

۸- لی: که ۹- بو: + دریا باید باشد که به ۱۰- بو: + او را از حبس نجاتی . پا:

سبب ما ندارد ۱۱- پا: + ذل حبس به سبب ما خلاص ۱۲- پا: «زندان خلاصی»

ندارد . بو: از «زندان ...» ندارد ۱۳- پا: ندارد ۱۴- پا: اختصاص ۱۵- پا:

ندارد . بو: از «بود و به نجات ...» ندارد ۱۶- پا: + شعر . ان فی الاسر صیبا -

دمعه فی الخد صب . هو فی الاسر مقیم - وله بالشام قلب ۱۷- بو: از «غواصان ...» ندارد

۱۸- پا و بو: ندارد ۱۹- پا: + از ۲۰- لی و بو: + بوده است . پا: مروت

بوده است ۲۱- پا و لی و بو: از «از وی ...» ندارد ۲۲- لی: ندارد ۲۳- پا و

بو: ندارد ۲۴- لی: ندارد . پا: گشته است ۲۵- لی: ندارد ۲۶- لی: + حالی

۲۷- لی: ندارد ۲۸- لی: این ۲۹- پا: خلاص ۳۰- پا: داد . بو: دادند ۳۱-

پا: ندارد ۳۲- پا: + را ۳۳- پا: ندارد.

خواست و گفت: مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ وَ الْحَرِّ بِالْعَفْوِ لَا يَبْخُلُ^۲. چسبون
بازرگان خوش دل شد^۳، بفرمود تا^۴ او را به گرمابه بردند، و خلعتی تمام
بدادند^۵.

لَا تَجْزَعَنَّ^۶ بِمَا^۷ يَا قَيْكَ مِنْ دُوبٍ فَإِنَّهَا دَوْلٌ لِأَشَاكَ تَنْتَقِلُ^۸
امیر شهر^۹ در حق بازرگان عنایت^{۱۰} کامل^{۱۱} و رعایت^{۱۲} شامل
می فرمود و می گفت: این مردم مشعوظیهای^{۱۳} دور^{۱۴} ایام دیده است، و شربت های^{۱۵}
حوادث^{۱۶} اعوام^{۱۷} چشیده. قربت حضرت هرشاهی^{۱۸} و منادمت و مخالطت
هر پادشاهی^{۱۹} را بشاید^{۲۰}. خزاین خاص به وی داد، (۳۵ب) و کلید دفاین
به وی فرستاد^{۲۱}. احوال بازرگان نظمی^{۲۲} گرفت، و نواله های^{۲۳} حوادث^{۲۴}
هضمی^{۲۵} پذیرفت. روی زرد او ارغوانی شد^{۲۶}، و روزگار مظلّم او نورانی
گشت^{۲۷}. اتفاق را^{۲۸} روزی در خزانه^{۲۹} نشسته بود، پاره ای خاك^{۳۰} فرو ریخت.
بازرگان نگاه کرد، سوراخ موشی دید، دیوار را تباه کرده. خواست تا^{۳۱}
آن را عمارت کند، پاره ای^{۳۲} دیوار بیفتاد. به سرای حرم پادشاه^{۳۳} روزنی
گشاده^{۳۴} شد. بازرگان بدان روزن بیرون نگریست. اتفاق^{۳۵} را پادشاه با^{۳۶}
حرم^{۳۷} نشسته بود^{۳۸}، و عقد وصال^{۳۹} با آن صاحب جمال پیوسته. چشم

۱- یا: الحق ۲- یا: یجل ۳- لی: گشت ۴- لی: «بفرمود تا» ندارد ۵- لی: نیکو
دادند ۶- یا: تحزنن ۷- لی: علی ما ۸- بو: شعر را ندارد ۹- یا و لی و بو:
ندارد ۱۰- یا: رعایتی ۱۱- بو: «عنایت کامل» ندارد ۱۲- یا: عنایتی. بو:
رعایتی ۱۳- یا و بو و حل: مشعوظیها ۱۴- لی: ندارد ۱۵- بو: + جور ۱۶-
بو: ندارد ۱۷- لی: + بسیار ۱۸- لی: + را. بو: پادشاهی ۱۹- بو: شاهی
۲۰- لی: شاید ۲۱- لی: سپرد. بو: + و خزینه داری به وی ۲۲- یا: نظم ۲۳-
بو: نواب ۲۴- یا: حدیث ۲۵- یا: هضم ۲۶- یا: گشت ۲۷- یا: شد ۲۸- بو:
از روی زرد... ندارد ۲۹- بو: خزینه ۳۰- بو: + از دیوار ۳۱- یا: که ۳۲-
لی: ندارد. بو: + از آن ۳۳- یا و بو: ندارد ۳۴- یا: گذاره ۳۵- یا و بو: +
زن ۳۶- بو: + پادشاه ۳۷- یا: «باحرم» ندارد ۳۸- بو: از «حرم...» ندارد
۳۹- بو: + بسته.

بازرگان بر حرم پادشاه افتاد ، و اتفاق را^۱ چشم پادشاه بر نظر بازرگان^۲ .
 خادمی^۳ را آواز داد و گفت : بنگر^۴ تا آن کیست که به دیده^۵ خیانت در حرم
 دولت^۶ مامی نگردد . حالی چشمهای^۷ نرگسین^۸ او^۹ بر کن ، و میلی به دو چشم
 گزین او برکش^{۱۰} . که جزای اهل خیانت دادنی است ، خبر^{۱۱} : وحد^{۱۲} ،
 اَلْعَيْنَانِ قَزْنِيَانِ ، نهادنی است^{۱۳} . در حال^{۱۴} خادم بازرگان را بیفکند ، و
 هر دو چشم جهان بین^{۱۵} او بر کند . این همه آثار بخت و انواع طالع برگشته
 او بود که مشاهده کرد^{۱۶} . بیت :

قصد زمانه و اثر بخت بسی وفا

بر جان او همیشه کمینی همی^{۱۷} گشاد^{۱۸}

چندان جفا نمود زمانه به جای او

تا چشمهای روشن او را به باد داد (۳۶ الف)

آنگاه بختیار گفت^{۱۹} : بدان^{۲۰} ای پادشاه بزرگوار و فرمانده

روزگار ، که با^{۲۱} قصد سپهر و زمانه بی^{۲۲} مهر هیچ^{۲۳} کس^{۲۴} بر نیاید^{۲۵} . مثال

حال من بر^{۲۶} مثال^{۲۷} آن^{۲۸} بازرگان است که نقش کعبتین بر خلاف مرادوی^{۲۹}

آمد ، و بازیهای^{۳۰} ایام بر ضد استعداد او . بیت^{۳۱} :

آری به جهان چو بخت برگشت از مرد گو تن درده به ماندن مرد^{۳۲} نبرد^{۳۳}

۱- بو: اتفاقا . لی: «اتفاق راه ندارد ۲- پا و بو: + افتاد. لی: + حالی ۳- لی:
 خادم ۴- لی: بگو ۵- لی: نظر ۶- پا و بو: ندارد ۷- پا: چشمهایش ۸- پا و
 بو: ندارد ۹- پا: ندارد ۱۰- پا و لی و بو: از «ومیلی...» ندارد ۱۱- پا: الخیر
 ۱۲- پا: ندارد . بو: «خبر وحد» ندارد ۱۳- پا و بو: «نهادنی است» ندارد ۱۴-
 بو: «در حال» ندارد ۱۵- پا: روشن . لی: ندارد ۱۶- پا و بو: از «این همه ...»
 ندارد ۱۷- لی: کمینی همی . حل: کمین از کمان ۱۸- لی: نهاد ۱۹- پا: از
 «آنگاه ...» ندارد ۲۰- لی: + که ۲۱- بو: + قصه ۲۲- پا: بد ۲۳- لی: ندارد
 ۲۴- پا و بو: + را مقاومت نیست ۲۵- پا و بو: ندارد ۲۶- حل: چون ۲۷-
 پا: + حال ۲۸- لی: این ۲۹- پا: اومی ۳۰- لی: بارها ۳۱- حل: شعر ۳۲-
 پا: نبرد ۳۳- لی: شعر را ندارد.

شرط کرم پادشاه آنست که برخستگان نوایب و شکستگان^۱ مصایب
ببخشاید ، و در کشتن مظلومان تعجیل ننماید . باشد که براءت ذمت من
ظاهر گردد^۲، و چراغ فراغ خاطر^۳ من زاهر^۴. پادشاه تا^۵ این داستان بشنود^۶،
آفتاب^۷ به^۸ نصف النهار رسید^۹. بفرمود تا بختیار را بند کردند^{۱۰} و به زندان
بردند و به موکلان سپردند^{۱۱}. فصل^{۱۲}:

پس روز دیگر^{۱۳} که صفحات جبهات^{۱۴} عالم از اصطناع^{۱۵} نیر اعظم
سمن زاری شد ، و شرفات اماکن از خوشی و روشنی مرغزاری^{۱۶} ، شمع
جهان آرای ، گل زرد او بیاراست^{۱۷}، و سوسن کهر با^{۱۸} نما^{۱۹} برگ ورد^{۲۰}
او بپیر است^{۲۱} ، پادشاه در ایوان بار بنشست^{۲۲}، و با^{۲۳} وزیر دوم^{۲۴} سخن^{۲۵}
بختیار^{۲۶} در^{۲۷} پیوست ، وزیر^{۲۸} گفت : ای پادشاه^{۲۹}، این کودک را به من ده
تا نگوسارش^{۳۰} بردار کنم ، یا به سخت ترین^{۳۱} وجهی سنگسار کنم^{۳۲}. تا خلاق
را عبرت بود ، و مفسدان^{۳۳} را موعظت . شاه بفرمود تا بختیار را بردار
کنند^{۳۴}. چون^{۳۵} (۳۶ ب) بختیار^{۳۶} را به حضرت شاه آوردند^{۳۷}، شاه گفت:
ای غلام^{۳۸} بنفرین ، و ای کودک^{۳۹} بددین^{۴۰}، فرمودم تا ترا^{۴۱} بردار^{۴۲} کنند ،
که اعدام تو مصلحت است ، و افنای^{۴۳} تو محض حکمت . بختیار^{۴۴} دیگر

۱- یا و بو: کشتگان ۲- لی: شود ۳- یا و بو: ندارد ۴- بو: باهر. یا: باهر شود
۵- لی و یا: ندارد ۶- لی: بشنید ۷- لی: + نزدیک ۸- لی: ندارد ۹- یا:
رسیده بود ۱۰- لی: + بند کردند ۱۱- بو: + والله اعلم باب سوم در
داستان جوهر فروش ۱۲- بو: ندارد ۱۳- بو: دیگر روز ۱۴- یا و بو: جبهات
۱۵- لی: + جرم ۱۶- یا: + که ۱۷- بو: ندارد ۱۸- بو: + بر ۱۹- بو:
ندارد ۲۰- بو: + ریختن گرفت ۲۱- بو: + او بپیراست ۲۲- لی: نشست
۲۳- بو: ندارد ۲۴- بو: سوم با ۲۵- بو: + شاه به ۲۶- بو: ندارد ۲۷- لی
و بو: ندارد ۲۸- بو: ندارد ۲۹- لی: شاه ۳۰- لی: نگوسار . بو: نگوسارش
۳۱- بو: سخت ترین ۳۲- بو: ندارد ۳۳- یا: جهانیان . بو: + جهان ۳۴- بو:
کنند ۳۵- بو: + او ۳۶- بو: ندارد ۳۷- لی: بردند ۳۸- بو: کودک ۳۹-
بو: غلام ۴۰- بو: + ترا ۴۱- لی: ندارد ۴۲- لی: بردارت ۴۳- بو: فنای
۴۴- بو: ندارد.

بار^۱ گفت: زندگانی پادشاه ردیف^۲ کامرانی^۳ و الیف شادمانی^۴ باد. زندان^۵ ملوک را حکیمان^۶ اوایل و اصحاب فضایل که بنهاده‌اند^۷، به حکمتی کلی برای مصلحتی^۸ اصلی^۹ نهاده‌اند^{۱۰}. و هر کرا به زندان حبس کردند، فواید^{۱۱} حیات از وی مسلوب است، و به حقیقت مقتول و مصلوب^{۱۲}. به کشتن من تعجیل منمای، که نه پای‌گریزدارم و نه^{۱۳} دست‌آویر^{۱۴}. به سمع پادشاه ماجرای آن‌گوهرفروش رسیده باشد که^{۱۵} شتاب‌زدگی^{۱۶} کرد، تا^{۱۷} رسید به وی آنچه رسید^{۱۸}، و از رنج روزگار^{۱۹} دید آنچه دید^{۲۰}. پادشاه^{۲۱} فرمود^{۲۲} که^{۲۳} ماجرای او^{۲۴} حکایت‌کن^{۲۵}، و داستان او^{۲۶} روایت^{۲۷}. بختیار زبان فصاحت^{۲۸} برگشاد و داستان^{۲۹} آغاز نهاد.

۱- بو: زبان برگشاد و. لی: ندارد ۲- بو: + در ۳- بو: شادمانی ۴- بو: کامرانی ۵- بو: + را ۶- پا و بو: ندارد ۷- لی: نهاده‌اند ۸- بو: مصلحت ۹- لی: از کلی برای ... ندارد ۱۰- پا: از + به حکمتی ... ندارد ۱۱- پا: ندارد ۱۲- بو: از + و به حقیقت ... ندارد ۱۳- پا و بو: + دست ۱۴- لی: + که ۱۵- بو: + از. پا: + در ۱۶- لی: شتاب‌کاری ۱۷- لی: ندارد ۱۸- بو: + دید آنچه دید ۱۹- پا: از + و از رنج ... ندارد ۲۰- بو: + دید آنچه دید، ندارد ۲۱- بو: شاه ۲۲- پا: فرمود ۲۳- پا: تا. بو: + آن ۲۴- پا و بو: ندارد ۲۵- پا: کند ۲۶- پا و بو: ندارد ۲۷- بو: + کن ۲۸- پا و بو: ندارد ۲۹- بو: حکایت. پا: ندارد.

باب سوم^۱

داستان گوهر فروش و انواع مقاسات^۲ و الوان
بلیات که^۳ در کتب مسطورست^۴ و در دفاتر مذکور^۵ و مشهور^۶

۱- لی: الباب الثالث . پا: + در ۲- لی: مقامات ۳- بو: از باب سوم... ندارد.
لی: ندارد ۴- پا: «است» ندارد ۵- بو: + است . پا: + است که مردی بود گوهر
فروش و گوهرشناس ۶- پا و بو: ندارد.

بختیار^۱ گفت^۲ که : گوهر شناسی بود^۳ با نعمت^۴ بی قیاس . در معرفت جواهر استاد عصر بود^۵ ، (۳۷ الف) و در تقویم لآلی لالا^۶ و نتایج دریا نادره دهر . صحیح را^۷ از فاسد جدا کردی^۸ ، و رایج را از کاسد پیدا آوردی . و این^۹ جوانمرد را زنی بود^{۱۰} عقیقه و شریفه^{۱۱} . در خدر صلاح و ستر فلاح روزگار گذاشته بود^{۱۲} ، و به حلیت جمال و حالت کمال آراسته . زن^{۱۳} از گوهر فروش در باطن^{۱۴} حمل داشت ، و بعد از مرور شهر^{۱۵} دل بر^{۱۶} قماط و رمل^{۱۷} داشت^{۱۸} . پادشاهی از ملوک روزگار و صاحب دولتی از شاهان^{۱۹} بزرگوار^{۲۰} ، این^{۲۱} گوهر فروش را به حضرت خود خواند ، تاجواهر او^{۲۲} را^{۲۳} بگزیند ، و طویله‌های لآلی او^{۲۴} باز ببیند .

-
- ۱- بو: ندارد ۲- بو: + مردی بود گوهر شناس ۳- بو: ندارد . یا: از «بختیار...» ندارد ۴- بو: نعمتی ۵- یا: ندارد ۶- بو: ندارد ۷- یا: ندارد ۸- لی: « جدا کردی » ندارد ۹- پا و بو: آن ۱۰- لی: ندارد ۱۱- لی: + بود ۱۲- پا: گذاشت بو: «بود» ندارد ۱۳- پا و بو: ندارد ۱۴- لی: ندارد ۱۵- بو: + حمل و ۱۶- بو: «دل بر» ندارد ۱۷- بو: مهد ۱۸- بو: ندارد . یا: از « و بعد از...» ندارد ۱۹- بو: + بزرگوار این ۲۰- پا: کامکار . بو: ندارد ۲۱- لی و بو: ندارد ۲۲- بو: ندارد ۲۳- پا: او را ندارد ۲۴- پا و بو: ندارد

هرچه خرج را شاید جدا کند ، و هرچه خزانه^۱ را باید^۲ ، معین گردانند^۳ .
 گوهر فروش با زن بگفت^۴ که : چون پادشاهی^۵ مکرم و صاحب دولتی^۶
 منعم مرا^۷ می خواند^۸ ، این دولت را غنیمت می^۹ باید داشت^{۱۰} ، که این
 تقریب^{۱۱} سبب سعادت منست ، و این ترحیب ماده^{۱۲} سیادت من . باید که
 دخل و اسباب را گوش داری ، و مال و منال را هوش . اگر فرزند پسر
 آید ، به حکم فال و امید^{۱۳} حسن حال^{۱۴} او را روزبه^{۱۵} نام کنی . و اگر دختر
 آید^{۱۶} ، او را^{۱۷} نامی لایق^{۱۸} و اسمی^{۱۹} موافق بنهی^{۲۰} . که این سفر سبب
 ظفر است ، و این حرکت مثمر برکت^{۲۱} . (۳۷ ب) قَالَ النَّبِيُّ^{۲۲}
 عَلَيْهِ السَّلَامُ^{۲۳} : سَافِرُوا^{۲۴} قَصِحُوا^{۲۵} وَتَغَنَّمُوا^{۲۶} . مصراع^{۲۷} :

مه رنج سفر کشد که بدری گردد^{۲۸}

گوهر فروش بار در^{۲۹} بست ، و زاد و راحله بر بست^{۳۰} . سیاره
 نهاد^{۳۱} منازل و مراحل می برید ، و سیاح شکل در^{۳۲} ممالك و مسالك^{۳۳}
 می رفت ، تا به حضرت شاه^{۳۴} رسید^{۳۵} ، و بارگاه^{۳۶} پادشاه ببوسید . چون^{۳۷}
 پادشاه او را در آن^{۳۸} صنعت ارتفاعی دید^{۳۹} ، و بر دقایق آن عمل اطلاعی^{۴۰}

۱- بو: خزینه ۲- لی و بو: شاید ۳- لی: ندارد ۴- پا و بو: گفت ۵- بو: پادشاه
 ۶- بو: دولت ۷- بو: + بخواند ۸- بو: ندارد ۹- بو: ندارد ۱۰- بو: + و
 این کرامت را سعادت باید پنداشت ۱۱- بو: تقریب ۱۲- پا: او مید ۱۳- لی: از
 « و امید ... » ندارد ۱۴- پا: پیروز ۱۵- بو: + اسمی ۱۶- لی: + لایق او .
 پا و بو: « او را » ندارد ۱۷- لی و بو: ندارد ۱۸- بو: ندارد ۱۹- لی: نهی
 ۲۰- بو: + چنانکه صاحب شریعت می گوید ۲۱- پا: ندارد ۲۲- بو: از و قال ...
 ندارد ۲۳- لی: سافروا ۲۴- بو: + و این بیت می گفت ۲۵- لی: مصرع . پا:
 بیت . + مردم زعنا صاحب صدری گردد ۲۶- بو: + در جمع ستارگان نش قدری گردد
 ۲۷- پا: بر ۲۸- پا: برداشت ۲۹- پا: ماه وار ۳۰- پا: ندارد ۳۱- پا:
 مسالك و ممالك ۳۲- پا: شاهان شاه ۳۳- بو: ندارد ۳۴- بو: + شاهنشاه رسید
 ۳۵- بو: از « پادشاه ببوسید ... » ندارد ۳۶- بو: بدان ۳۷- پا: ارتفاع بدید
 ۳۸- بو: اطلاع.

یافت^۱ ، مقرب حضرتش گردانید . مرد^۲ پیوسته درر غرر و جواهر زواهر
می گزیدی ، و شاه را حکایات^۳ لطیف^۴ و اسمار ظریف^۵ می گفتی . طبع
شاه را^۶ بانفس مودب و اخلاق مهذب او استیناسی پدیدار^۷ آمد . بفرمود
تا تاجهای مرصع ساختن گرفت ، و کمرهای عجیب و ساختههای غریب^۸
پرداختن . گوهر فروش مدت یکسال در خدمت پادشاه^۹ بماند . هرماه^{۱۰}
شاهش^{۱۱} خلعتی^{۱۲} بدادی ، و اجرت عمل او^{۱۳} زیادت از^{۱۴} امل^{۱۵} او^{۱۶}
بفرستادی^{۱۷} . اما مرد را اگرچه^{۱۸} بخت مساعد بود^{۱۹} و سعادت معاضد^{۲۰} ،
دل به زن و فرزند التفاتی عظیم داشت^{۲۱} ، و خاطر با^{۲۲} احوال اطفال^{۲۳}
نظری قدیم^{۲۴} . شعر^{۲۵} :

قَرَكْتُ وَصَالَ لَيْلَى مِنْدُ حِينَ حِذَارِ الْبَيْنِ لَوْ نَفَعَ الْحِدَارُ
فَلَيْتَ الْوَدَّ يَجْمَعُنِي وَلَيْلَى وَ إِن كَانَتْ تُفَرِّقُنَا الْبَيْدَارُ^{۲۶} (۳۸ الف)
و از اتفاقات^{۲۷} جهان زن او^{۲۸} دو پسر^{۲۹} چون دو گوهر^{۳۰} به يك
شکم^{۳۱} آورده بود . گفتی که^{۳۲} وجود آن دو^{۳۳} توامین^{۳۴} ، قران سعدین است
و نمودار نجدین^{۳۵} . دو در بابها و دو جوهر^{۳۶} باضیاء ، دوشاخ مشمر ، و دو
کوکب زاهر^{۳۷} . زن^{۳۸} نامه فرستاده بود^{۳۹} و بشارت داده^{۴۰} ، که حق جل^{۴۱}

۱- لی و بو: ندارد ۲- بو: ندارد ۳- لی: حکایت . بو: حکایتی ۴- بو: ظریف
۵- بو: اسماری لطیف ۶- بو: ندارد ۷- یا: بدید ۸- لی: لطیف ۹- یا و بو: از
« در خدمت ... » ندارد ۱۰- لی: ماهی ۱۱- لی: پادشاه ۱۲- لی: خلعتش ۱۳-
لی: ندارد ۱۴- بو: + آن مالی ۱۵- بو: ندارد ۱۶- بو: بدو ۱۷- بو: فرستادی
۱۸- لی: از اما اگر... ندارد ۱۹- لی: ندارد ۲۰- لی: متصاعد ۲۱- بو: دارد
۲۲- بو: به ۲۳- بو: عیال ۲۴- یا: از و خاطر ... ندارد ۲۵- لی: ندارد
۲۶- بو: شعر را ندارد ۲۷- یا و بو: اتفاق ۲۸- بو: وی ۲۹- یا: + داشت
۳۰- بو: « چون دو گوهر » ندارد ۳۱- بو: + چون دو گوهر ۳۲- لی: ندارد
۳۳- بو: ندارد ۳۴- یا: ندارد ۳۵- یا و بو: بحرین . لی: ندارد ۳۶- یا: گوهر
۳۷- بو: + دو نفیس گرانمایه دو عقد پرمایه ۳۸- یا: ندارد ۳۹- یا: فرستاد
۴۰- یا: داد ۴۱- یا: + و علا.

جلاله و عم نواله^۱ ترا^۲ دو پسر چون دو عبهر^۳ داد . هر^۴ یکی^۵ در جمال خود بدیع ، و^۶ در لطف صورت اعتدال ربیع . یکی را روزبه نام کردم ، و دیگر را بهروز^۷ . پدر را^۸ آرزوی پسران^۹ خاسته^{۱۰} بود . چون یکسال^{۱۱} تمام شد ، اسباب رجوع^{۱۲} وطن بساخت^{۱۳} ، و از شاه دستوری رفتن^{۱۴} خواست . شاه دستوری نداد . ماجرای زن و فرزند و اشتیاق دو پسر دل‌بند^{۱۵} شرح داد . شاه^{۱۶} گفت^{۱۷} : معتمدی را بفرست^{۱۸} تا ایشان را بیاورد^{۱۹} ، که هرچه اخراجات افتد^{۲۰} از خزانه^{۲۱} اضعاف آن^{۲۲} دریغ^{۲۳} نخواهد بود^{۲۴} . مرد اندیشه کرد و گفت : اگر چه احسان پادشاه بی شمارست^{۲۵} ، و الطاف خسروی بسیار^{۲۶} ، اما خدمت ملوک مطلع^{۲۷} خطرهاست^{۲۸} . حکمت^{۲۹} :
إِيَّاكُمْ وَالْمُلُوكَ فَإِنَّهُمْ يَسْتَعِظُمُونَ رَدَّ الْجَوَابِ فِي الْخَطَابِ^{۳۰} وَ يَسْتَحْقِرُونَ
ضَرْبَ الرِّقَابِ فِي الْعِتَابِ^{۳۱} . شعر^{۳۲} :

در خدمت (۳۸ ب) ملوک خطرها بود عظیم^{۳۳}

از بهر منفعت نتوان خورد خون خود

هر چند عقل تو به جهان در سمر شدست

ایمن مباش از جمرات، جنون خود

- ۱- یاء از « جلاله . . . » ندارد . بو : « عم نواله » ندارد ۲- یاء مرا ۳- بو : گوهر
۴- لی : ندارد ۵- بو : يك ۶- ای : + دیگر ۷- یاء : + همی ۸- بو : + بدان
۹- دو پسر آرزو ۹- یا و بو : « آرزوی پسران » ندارد ۱۰- یاء : خواسته ۱۱- بو : سال
۱۲- لی : + به ۱۳- بو : ساخت ۱۴- بو : ندارد ۱۵- بو : + خویش ۱۶-
بو : + دستوری گفت ۱۷- حل : بفرمود . لی : + بگوی ۱۸- لی و یاء : ندارد .
یاء : بگوی ۱۹- یاء : پیارد . بو : پیارند ۲۰- یاء : + اضعاف آن . بو : + به ۲۱-
یاء : خزینه . بو : « از خزانه » ندارد ۲۲- بو : + از خزانه . یاء : « اضعاف آن » ندارد
۲۳- بو : + ندارم . یاء : ندارد ۲۴- یا و بو : « نخواهد بود » ندارد ۲۵- بو :
بسیارست ۲۶- بو : بشمار . یاء : + است ۲۷- یا و حل : ندارد ۲۸- حل : دارد .
بو : + و انواع بالاها از هر نوع ۲۹- یاء : الخیر ۳۰- یاء : « فی الخطاب » ندارد ۳۱-
یاء : « فی العتاب » ندارد . بو : از « حکمت . . . » ندارد ۳۲- یاء : بیت ۳۳- لی : ندارد

۱. فراق اولاد و اتراب^۲ ، و ترك بلاد^۳ و اسباب مشکل است .
 غریب را اگرچه کار^۴ عالی شود ، و برمرادات و لذات والی گردد^۵ ، اما
 در حال^۶ احداث عالم^۷ بی مستغاث بود^۸ ، و سرور و جهورش مطلقه^۹
 ثلاث^{۱۰} . خان و مان و عهد اخوان^{۱۱} نتوان گذاشت .

و اَوَّلُ اَرْضٍ مَسَّ جِدْنِي قُرَابُهَا^{۱۲}

و دل از^{۱۳} مسقط راس و مظهر رجا و بأس^{۱۴} نتوان برداشت^{۱۵} .
 عمار یاسر چون از مکه به مدینه هجرت نمود ، سید کاینات علیه الصلوات^{۱۶}
 و التحیات^{۱۷} بعد از استخبار^{۱۸} حال^{۱۹} از زمین^{۲۰} مکه سوال فرمودی^{۲۱} .
 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : كَيْفَ قَرَرْتَ مَعَهُ وَ جَطَّحَا ؟ فَقَالَ : قَرَرْتُمَا وَ قَدِ
 اخْضَرَّتْ اشْجَارُهُمَا وَ رَقَّ^{۲۲} عَاوُهُمَا وَ صَفَتْ هَوَاوُهُمَا . فَقَالَ : دَعِ الْقُلُوبَ تَقَرُّ .
 گفت^{۲۴} : ای عمار^{۲۵} ، وصف خوشی مکه بیش ازین مگوی که آتش^{۲۶}
 دلها^{۲۷} اکنون قرار پذیرفته است^{۲۸} . شعر :

جانا به دل آتش زدی چون وصف آن دلکش زدی
 بس کن که شور انگیختی گرچه نفس زان خوش زدی^{۲۹}

القصة^{۳۰} گفت : روزی چند دیگر^{۳۱} توقف کنم ، باشد که شاه بر^{۳۲}

- ۱- حل: مرد گفت ۲- لی: ندارد ۳- پا و لی و بو: ضیاع ۴- لی: بکاری ۵-
- لی: ندارد ۶- لی: ندارد ۷- بو: ندارد ۸- پا و بو: نبود ۹- بو: ماطفه ۱۰-
- بو: + بود ۱۱- پا: دوستان ۱۲- پا و بو: از « و اول ... » ندارد ۱۳- بو: +
- اخوان و ۱۴- بو: + بر ۱۵- بو: دانت . پا: + مصراع . و اول ارض... الخ
- ۱۶- پا: الصلوة والسلام ۱۷- لی: از « سید کاینات .. » ندارد ۱۸- بو: + آن
- ۱۹- پا: حالی ۲۰- بو: میر ۲۱- پا: کرد . بو: کردی ۲۲- پا: از « قال ... »
- ندارد . بو: « علیه السلام » ندارد ۲۳- بو: رقت ۲۴- لی: + ای عمار از وصافی
- مکه بدار ۲۵- « ای عمار » ندارد . لی و بو: از « گفت ای ... » ندارد ۲۶- بو: +
- او ۲۷- بو: + را بریان کند چه هنوز ساکن شده است . پا: + هنوز ساکن نشد
- ۲۸- پا و بو: از « اکنون قرار ... » ندارد ۲۹- پا و بو: شعر را ندارد ۳۰- لی:
- جوهری ۳۱- لی: ندارد . بو: چندی دیگر ۳۲- لی: به

فرزندان من رحمت^۱ کند ، و بر دل و جان من شفقت نماید^۲ . مرا به نزدیک عیال و اطفال^۳ خود^۴ باز فرستد . دو^۵ سال^۶ دیگر در خدمت شاه بماند . زن در فراق او قطرات عبرات می باریدی^۷ ، و شب و روز به دعا و تضرع و بکا و تخشع می نالیدی^۸ . شعر^۹ :

يَا هُدَاهِدًا قَدْ غَابَ عَنَّا جُرْهَةٌ أَوْرَدْنَا خَبْرًا يَقِينًا مِنْ سَبَا^{۱۰}

مرد از عیال خود خجل بود^{۱۱} ، (۳۹ الف) و از فرقت^{۱۲} و حرقت اشتیاق تنگدل . فرزندان در فراق او سه ساله گشته^{۱۳} ، و محنت فراق بر^{۱۴} وی حواله شده . دیگر بار^{۱۵} به شاه قصه ای نوشت^{۱۶} و غصه خود^{۱۷} شرح داد . شاه^{۱۸} گفت : البته نه اجازت مراجعت است ، و نه رخصت معاودت . ترا بقیة عمر ملازم مهمات و خدمت^{۱۹} حضرت می باید بود ، و مجاور ظلال دولت .

قصه مرد گوهر فروش سه سال دیگر درین کر و فر بماند . یعقوب وار در بیت احزان هجران روزگار می گذاشت ، و ایوب صفت به قدر استطاعت تخم صبر می کاشت . چون شش سال دیگر^{۲۰} بسرین حادثه^{۲۱} بگذشت ، و دور زمان زهر هجر^{۲۲} مالا مال کرد ، و محنت غربت مسرغ بهجت را بی پر و بال گردانید ، فرزندان خط^{۲۳} و قرآن بیاموختند^{۲۴} . هر هفته ای نامه ای از درد فراق چون نامه عشاق تحریر کردند^{۲۵} ، و اوعات

۱- پا: رحم ۲- لی: ندارد ۳- لی: اطفال و عیالان ۴- پا و بو: ندارد ۵- بو: ندارد ۶- بو: سالی ۷- پا و بو: می بارید ۸- پا و بو: می نالید ۹- بو: ندارد . پا: + نات الدیار بمن هویت فشرقوا . و غدوت من فرط السعادة مغربا ۱۰- لی و بو: شعر را ندارد ۱۱- بو: ندارد ۱۲- لی و بو: فراق ۱۳- لی: + بودند ۱۴- پا: به ۱۵- بو: باره ۱۶- بو: بنوشت ۱۷- پا و بو: ندارد ۱۸- پا: ندارد ۱۹- پا و بو: ندارد ۲۰- لی: ندارد ۲۱- بو: ندارند ۲۲- لی: ندارد ۲۳- پا و بو: ندارد ۲۴- لی: آموختند ۲۵- بو: می کردند

اشتیاق و نزعات افتراق^۱ در وی تقریر^۲ نمودندی^۳.

كَتَبْتُ إِلَيْهِ وَجَدَ النَّوَى وَ قَلْبِي عَلَى حُبِّهِ عَاكِفٌ
لَيْسَ غَابَ شَخْصُكَ عَنْ فَاظِرِي فَذَكَرُكَ بَيْنَ الْحَشَا وَاقِفٌ^۴

از دل همه صبر و انس^۵ سر کند فراق

ای جور و^۶ جنای دهر تا چند فراق (۳۹ب)

گوهر فروش را طاقت^۷ بر سید^۸ . نامه نبشت^۹ که ای عیال مهربان
و ای^{۱۰} در حوادث زمان مونس و درمان^{۱۱} ، باید که^{۱۲} ضیاع و اسباب
بگذاری ، و فرزندان را به^{۱۳} نزدیک من آری . که این شب فراق را
صبحی^{۱۴} نمی بینم ، و این روز دلسوز را رواجی نمی یابم . دل در مقلب
فراق بیچاره است ، و صبر از مکتب^{۱۵} عقل آواره . شعر :

سَلَامٌ عَلَى الدُّنْيَا وَ طَيِّبَ هَوَاهَا^{۱۶} وَ الْأَشْيَاءُ فِي الدُّنْيَا بَدِيعٌ حَبِيبٌ
أَيُّا ذُوبَ الْأَيَّامِ بَلَغَ قَحِيَّتِي إِلَى قَلْبٍ مَحْزُونٍ بَدِيعٌ طَبِيبٌ^{۱۷}

عهد شباب در دست روزگار^{۱۸} باطل می شود ، و مشک عذار از

محنت^{۱۹} دهر زایل^{۲۰} . شعر :

لَمَّا سَأَلْتُ عَنِ الْمَشِيبِ أَجَبْتَهُمْ قَوْلَ امْرِءٍ فِي الصَّدَقِ فِيهِ^{۲۱} مُحَقِّقٌ
طَحَنَ الزَّمَانُ دَوِيبَهُ وَ صَرَفَهُ^{۲۲} عُمُرِي فَصَارَ طَحِينُهُ فِي مَقْرِقِي^{۲۳}

زن فرزندان را برگرفت ، و با دلی شاد^{۲۴} روی^{۲۵} در مهمه سفر^{۲۶}

۱- ای و بو: فراق ۲- بو: تقریر ۳- یا: کردند ۴- بیت ۴- بو: شعر را ندارد ۵- بو: انس صبر ۶- یا: جور ۷- بو: به آخر ۸- بو: رسید ۹- بو: نوشت ۱۰- لی: + درمان سود و زبان ۱۱- لی: از « در حوادث ... » ندارد ۱۲- بو: + آن ۱۳- بو: ندارد ۱۴- لی: صبحی ۱۵- لی: مکتب ۱۶- یا: ترابها ۱۷- بو: شعر را ندارد ۱۸- یا و بو: حجر ۱۹- بو: + زهر قاتل می شود ۲۰- یا: + می گردد . بو: « دهر زایل » ندارد ۲۱- یا: غیر ۲۲- لی: صرفه ۲۳- بو: شعر را ندارد ۲۴- لی: « با دلی شاد » ندارد ۲۵- یا: ندارد ۲۶- یا: + روی

نهاد . چون نیمه‌ای^۱ از راه برفتند، بر^۲ لب رودی عظیم رسیدند^۳. چنانکه آب او ملح اجاج بود، و در عبره او به ملاح و سفینه احتیاج. روز به آخر کشید^۴، و آفتاب کسوت رحلت پوشید^۵. رخ شعاع چون (۴۰ الف) رخ وامق زرد^۶ شد^۷، و نفس روزگار چون نفس عاشق سرد^۸. گفتند: روز بیگانه‌ست و شب کوتاه. امشب برین^۹ لب دریا^{۱۰} بیاساییم^{۱۱}، و فردا بامداد از آب بگذریم. چون محمل از راحله بگشادند^{۱۲}، کودکان روی^{۱۳} سوی رود نهادند. در میان سبزه^{۱۴} رودبار^{۱۵} می‌دویدند^{۱۶}، و بر^{۱۷} روی مفرش مرغزار^{۱۸} بازی^{۱۹} می‌کردند^{۲۰}. گوهر فروش^{۲۱} خبر آمدن زن^{۲۲} و فرزندان شنیده^{۲۳} بود، و به استقبال عیال و اطفال^{۲۴} بیرون^{۲۵} آمده^{۲۶}، و بر دیگر طرف رودبار راحله نهاده^{۲۷}. پیش از آنکه روز به نماز شام کشیدی^{۲۸}، و جهان کسوت^{۲۹} آل عباس^{۳۰} پوشیدی^{۳۱}، روی آفتاب زرد شد^{۳۲}، و نفس روزگار سرد^{۳۳}، گوهر فروش به^{۳۴} لب آب^{۳۵} آمد^{۳۶} تا طهارت^{۳۷} ادای فرایض^{۳۸} مجدد^{۳۹} کند، و قواعد عبادت^{۴۰} برای^{۴۱} اقتباس سعادت موکد گردانند^{۴۲}. بدره‌ای زرد داشت بر لب آب بنهاد^{۴۳} و در نماز

-
- ۱- پا و بو: نیمه ۲- بو: به ۳- پا: برسیدند ۴- لی: کشیده بود ۵- بو: پوشیده
 ۶- پا و بو: ندارد ۷- بو: گشت ۸- پا و بو: ندارد ۹- پا و بو: بر ۱۰- لی:
 آب ۱۱- پا و بو: بیاسیم ۱۲- بو: بگشاد ۱۳- بو: + به . لی: + به سبزه‌زار
 در نهادند ۱۴- پا: سده ۱۵- پا: ندارد . لی: رود ۱۶- لی: از سوی رود... ندارد
 ۱۷- لی: به ۱۸- لی: روزگار ۱۹- لی: ندارد ۲۰- پا و بو: + پدر ۲۱- پا و
 بو: ندارد ۲۲- بو: ندارد ۲۳- بو: بشنیده ۲۴- لی: اطفال و عیال ۲۵- بو:
 ندارد ۲۶- بو: آمد ۲۷- بو: نهاد ۲۸- لی: کشید ۲۹- پا و بو: + استمداد
 مراد ۳۰- بو: ندارد ۳۱- لی: پوشید ۳۲- لی: گشت ۳۳- پا: + گشت ۳۴-
 بو: بر ۳۵- بو: رود ۳۶- پا: آمده بود ۳۷- بو: + کند و ۳۸- پا: فرض را
 ۳۹- پا: تجدید ۴۰- پا: را به ۴۱- پا: ندارد ۴۲- بو: ندارد . لی: + موکد
 گرداند ، ندارد ۴۳- لی: نهاد

ایستاد . چون نماز را^۱ تکبیر به سلام^۲ رسید^۳ ، و طاعت از^۴ افتتاح به
اختتام انجامید^۵ ، حالی روی^۶ سوی منزل نهاد ، و سر سفره^۷ و محمل^۸
بگشاد . هفوز لقمه^۹ اول در دهان^{۱۰} بود و کلمه^{۱۱} بسم الله بر زفان^{۱۲} ، یادش
آمد^{۱۳} که بدره^{۱۴} زر بر نداشته ام^{۱۵} ، و محصول عمر بر لب آب بگذاشته ام^{۱۶} .
چون به^{۱۷} لب^{۱۸} رود باز آمد ، از تراحم نبات بیشه و تراکم انواع اندیشه ،
موضع^{۱۹} طهارت (۴۰ ب) و نماز ، و محل^{۲۰} ادای تضرع و نیاز باز^{۲۱} نیافت .
ساعتی تمام بر لب^{۲۲} رود جست و جوی کرد ، و زمانی نیک^{۲۳} در میان
درختان تک و پوی^{۲۴} . هر چند بدره را^{۲۵} بیش جست ، کم یافت . دو کودک
را دید که^{۲۶} بر لب آب بازی می کردند ، و به وجه اخوت با یکدیگر
دل نوازی می نمودند . گوهر فروش کودکان را بگرفت ، که بدره زر^{۲۷}
بازدهید ، تا از تهدید و تشدید^{۲۸} باز رهید^{۲۹} . که^{۳۰} درین لحظه هیچ انسانی و
حیوانی اینجا^{۳۱} نگذاشته است . چون کودکان از آن خیانت^{۳۲} مبرا بودند و
از آن تهمت^{۳۳} معرا ، به تخویف^{۳۴} و تکلیف بدره^{۳۵} حاصل نشد . و به
تشدید و تهدید^{۳۶} مفقود موجود نگشت . گوهر فروش^{۳۷} دل از رحم پیرداخت ،
و هر دو کودک را از غصه در آب انداخت .

چون به روز و روز به^{۳۸} دیر^{۳۹} آمدند ، و باز سپید^{۴۰} شرقی در

- ۱- پا: از ۲- پا: تسلیم ۳- بو: رسانید ۴- پا: به ۵- لی و بو: ندارد ۶- پا:
+ به ۷- بو: ندارد ۸- بو: + و سفره ۹- پا: + او ۱۰- پا و بو: زبان
۱۱- بو: یاد آمدش ۱۲- پا: ندارد ۱۳- بو: نداشته است ۱۴- بو: از و
محصول ... ندارد ۱۵- لی: بر ۱۶- لی: + آب ۱۷- پا: جای ۱۸- لی: محمل
۱۹- لی: ندارد ۲۰- پا: + آن ۲۱- پا: ندارد ۲۲- بو: + کرد ۲۳- بو:
ندارد . پا: « بدره را » ندارد ۲۴- لی: ندارد ۲۵- بو: ندارد ۲۶- پا: ندارد
۲۷- پا: رهیت . لی: از « تا از تهدید ... » ندارد ۲۸- بو: ندارد ۲۹- بو: ندارد
۳۰- پا: تهمت ۳۱- پا: خیانت ۳۲- پا: تعنیف . بو: به تعب و تعنیف ۳۳- لی:
ندارد ۳۴- لی: تمهید تهدید و تشدید ۳۵- لی: بازگان ۳۶- پا: روز به و به روز
۳۷- پا و بو: + می ۳۸- بو: سفید

مخلب غراب غربی آویخت، و مشک سواد شب بسا کافور بیاض روز
در آمیخت؛ اطنبه شعاع از شواحق جبال بساز گشادند، و زلف سواد شب
بر بناگوش اطلال^۱ روز^۲ نهادند. وقت شام تاریک شد، و نماز خفتن
نزدیک^۳، فریاد از مادر بر آمد. در ماهتاب بر ساحل آب فریاد می کرد^۴؛
ای روزبه و بهروز^۵ کجایید^۶؟ آخر به نزدیک مادر آیید^۷. گوهر فروش
آواز زن خویش^۸ بشناخت^۹. حالی (۴۱ الف) اسب را در آب^{۱۰} انداخت.
از^{۱۱} رود بگذشت و عیال خود را در کنار گرفت. چون تعارف^{۱۲} اصل^{۱۳}،
هادی^{۱۴} وصل^{۱۵} شد، و صحبت سابق موکد عهد لاحق^{۱۶}، شوهر زن را
گفت: روزبه و بهروز^{۱۷} می خواندی، کجا اند که دل^{۱۸} مشتاق وصال^{۱۹}
ایشانست، و دیده در آرزوی^{۲۰} جمال^{۲۱} ایشان. گفت: ای^{۲۲} کدخدای
عزیز، فرزندان^{۲۳} هردو^{۲۴} به بازی رفته اند^{۲۵}. روز به آخر رسید^{۲۶}، و شب
بدین وقت^{۲۷} کشید^{۲۸}، هنوز نیامده اند^{۲۹}. پدر از درد فراق و^{۳۰} غایت
اشتیاق^{۳۱} گفت: فرزندانم^{۳۲} کدام جانب رفته اند؟ گفت: هردو به لب رود
رفته اند، گفتند: ساعتی در جریان زلال و^{۳۳} جولان شمال نظاره کنیم،
مگر دل را آسایشی بود و سینه را گشایشی. راست که گوهر فروش این کلمه
بشنید، دست بزد و جامه بدرید. گفت: ای زن، فرزندان^{۳۴} در غرقاب

۱- پا: اطلال ۲- پا و لی و بو: ندارد ۳- پا: + گشت ۴- لی: از در مهتاب ..
ندارد ۵- پا: بهروز و ای روزبه ۶- پا: کجاییت ۷- پا: آیت ۸- لی: خود
۹- بو: بشنید ۱۰- پا و بو: دریا ۱۱- بو: + آن ۱۲- پا: سعادت. بو: به عادت
۱۳- بو: + نهاد ۱۴- بو: ندارد ۱۵- لی: وصل ۱۶- پا: + گشت ۱۷- پا و
بو: + را ۱۸- بو: دلم ۱۹- لی: وصل ۲۰- لی: تمنای ۲۱- لی و بو: ندارد
۲۲- لی: ندارد ۲۳- لی: + عزیز ۲۴- لی: « هردو » ندارد ۲۵- بو: شده اند
۲۶- پا: کشید ۲۷- پا: حد ۲۸- پا: رسید ۲۹- لی: نیامدند ۳۰- پا و بو:
« درد فراق و » ندارد ۳۱- پا و بو: + و درد فراق ۳۲- پا: فرزندان از. بو:
فرزندان به ۳۳- بو: + در ۳۴- بو: + را

هلاک طعمه جور^۱ افلاک شده اند^۲ ، بل که در سیلاب خطر^۳ لقمه قضا و قدر گشته اند^۴ . نرد گران^۵ باخته ام و فرزندان^۶ را در آب انداخته^۷ . شعر:

عَجَبْتُ لِصَبْرِي بَعْدَهُ وَهُوَ مَيِّتٌ وَكُنْتُ أَمْرَءًا أَبْتَعِي دَمًا وَهُوَ غَائِبٌ
عَلَيَّ أَذْيًا لَا يَأْمُ قَدْ صِرَنَ كُلُّهَا عَجَائِبَ حَتَّى لَيْسَ فِيهَا عَجَائِبُ^۸

شب همه شب فرزندان را طلب کردند ، تا باشد که اثری از حیات بیابند^۹ ، یا خبری (۴۱ ب) از ممات بشنوند . هر چند بیش^{۱۰} جستند ، کم^{۱۱} یافتند^{۱۲} . پدر و مادر بادل^{۱۳} کباب و دیده ای^{۱۴} پرآب^{۱۵} بر لب آب^{۱۶} بماندند . خار حسرت در جان تخلیده ، و جامه ماتم به دست غم دریده . و این بیت می گفت^{۱۷} ، بیت :

برچه طالع زاده ام یارب که گویی روزگار

هر کجا رنجی بود از بهر آن دارد مرا

پدر و مادر متحیر و متحسر^{۱۸} بماندند^{۱۹} . اما لطف الهی به افضال نامتناهی^{۲۰} آن دو کودک^{۲۱} را از غرق^{۲۲} نگاه داشته بود^{۲۳} ، و آب هریکی را بسر^{۲۴} طرفی انداخته^{۲۵} ، و رعایت ربوبیت برای دفع تلف در هودج شرف^{۲۶} جای شان^{۲۷} ساخته^{۲۸} . کودکان هریکی بر ساحل رود^{۲۹} به موضعی^{۳۰} افتاده ، و مدهوش که این چه واقعه^{۳۱} نازل بود ، و این چه صاعقه^{۳۲} هایل .

۱- بو: جوار ۲- لی: شدند ۳- بو: + کشته و ۴- لی: گشتند ۵- پا: کوران .
۶- لی: گرانی ۷- بو: هر دو فرزند ۸- پا: انداختم ۹- بو: شعر را ندارد ۱۰- لی: ندارد ۱۱- بو: ندارد ۱۲- بو: نیافتند ۱۳- پا: دل ۱۴- پا: دیده ۱۵- بو: + و سینه ای خراب ۱۶- پا و بو: « بر لب آب » ندارد ۱۷- پا و بو: از و این ... « ندارد ۱۸- لی و بو: ندارد ۱۹- پا: بمانده ۲۰- پا و بو: + کودکان ۲۱- پا و بو: « آن دو کودک » ندارد ۲۲- بو: غرقاب ۲۳- بو: داشت .
۲۴- پا: « بود » ندارد ۲۵- لی: در ۲۶- بو: انداخت ۲۷- بو: شرفشان ۲۸- بو: شان « ندارد ۲۹- پا و بو: « بر ساحل رود » ندارد ۳۰- پا و بو: به ساحل رود ۳۱- لی: حادثه

اتفاق را شاهی بدان^۱ طرف^۲ رودبار به شکار آمده بود ، تا ساعتی
بر اطراف رودبار و اجواف مرغزار اسب تنزهی^۳ تازد^۴ ، و نرد تفرجی
بازد . ناگاه پسری دید رنجور و مهجور ، در جمرات نوایب سوخته ، و
به شرارات مصایب افروخته . آثار حزن کلزار حسن^۵ او را پژمرانیده^۶ ،
و عواصف ترح چراغ فرح او را^۷ میرانیده . شاه گفت : تو کیستی و از
کجایی ؟ کودک قصه خود^۸ بگفت . شاه^۹ از غایت شفقت و نهایت رأفت^{۱۰}
آب در^{۱۱} (۴۲ الف) دیده بگردانید^{۱۲} و پرسید که نام تو چیست ؟ گفت :
روزبه . شاه گفت : نامت^{۱۳} به فال گرفتم^{۱۴} ، و ترا به فرزندی پذیرفتم . دل
خوش دار که سعادت قرین تو خواهد بود ، و سیادت^{۱۵} همنشین تو^{۱۶} .

آن برادر دیگر بر^{۱۷} طرفی دیگر^{۱۸} افتاده بود . اتفاق را^{۱۹}
جماعتی^{۲۰} عیاران و راهداران^{۲۱} او را بگرفتند . گفتند : این کودک را به
غلامی بفروشیم ، و مبلغی مال^{۲۲} از بهای او حاصل کنیم ، و روزی چند
عشرتی کامل کنیم^{۲۳} . اسرار ارادات^{۲۴} الهی هیچ مخلوقی نداند ، و خفیات^{۲۵}
مشیات^{۲۶} ربانی هیچ آفریده‌ای درنیابد . گوهر فروش چون^{۲۷} از حوادث^{۲۸}
دهر بلعجب^{۲۹} مدهوش گشت ، و از صدمات^{۳۰} روز و شب بیهوش ، زن را
گفت : بعد ازین نه در حیات ما راحتی باشد^{۳۱} ، و نه در عمر ما^{۳۲} لذتی .
این جراحت بی‌التیام است ، و این فترت بی‌انتظام^{۳۳} . بیا تا سردرین عالم

۱- بو: بر آن ۲- پا و بو: ندارد ۳- لی: نزهتی ۴- پا و بو: سازد ۵-
بو: جبین ۶- پا و بو: پژمرده گردانیده ۷- بو: ندارد ۸- بو: خویش
۹- پا و بو: + را ۱۰- بو: رقت ۱۱- پا: از ۱۲- بو: آمد . پا: روان گشت
۱۳- بو: + را ۱۴- بو: کردم ۱۵- پا: شادی ۱۶- لی: + خواهد بود ۱۷-
بو: به ۱۸- پا: طرف رود ۱۹- بو: اتفاقا . پا: اتفاق را ندارد ۲۰- لی: +
از دزدان ۲۱- لی: از عیاران و... ندارد ۲۲- لی و بو: ندارد ۲۳- بو: بکنیم
۲۴- پا: ارادت ۲۵- پا: حقیقت ۲۶- پا و بو: مشیت ۲۷- پا: ندارد ۲۸-
لی: بلعجبی ۲۹- لی: ندارد ۳۰- حل: واقعات ۳۱- پا: بود ۳۲- بو: + را
۳۳- بو: نظام

پرغم و جهان پرماتم نهیم ، تا روزگار را چه دستبرد باقیست ، و زمانه را
 چه صاف و درد^۱ در^۲ دست ساقی . بیت^۳ :
 شکر ایزد را که هر چه اسباب بلاست
 باری ز دگر کسی نمی باید خواست^۴

گوهر فروش و زن حیران^۵ سردر جهان نهادند ، تا^۶ روزی^۷ به شهری
 رسیدند . و با ایشان مالی و منالی بود ، و ثروتی و نعمتی . روزی مرد
 جوهری^۸ به^۹ نخاس^{۱۰} خانه (۴۲ب) می گذشت^{۱۱} . غلامی دید که می فروختند ،
 با صورتی^{۱۲} متناسب و هیأتی^{۱۳} متقارب . به نظر^{۱۴} فراست در وی^{۱۵}
 نگریست^{۱۶} . باخود^{۱۷} گفت^{۱۸} : این کودک^{۱۹} آزاد تواند بود^{۲۰} یا خانه زاد ؟
 دلش را بر وی^{۲۱} میلی^{۲۲} پدیدار^{۲۳} آمد^{۲۴} ، گفت : این غلام^{۲۵} را بخرم و
 به فرزندی در پذیرم^{۲۶} . عمری در محبت^{۲۷} وی^{۲۸} می گذارم ، و غمی به
 وی می گسارم . غلام را بها بداد و روی^{۲۹} سوی خانه نهاد . عیال را گفت^{۳۰} :
 غلامی خریده ام^{۳۱} . راست که^{۳۲} چشم زن بر رخسار^{۳۳} غلام^{۳۴} افتاد^{۳۵} ،
 نعره ای بزد^{۳۶} و بیهوش گشت^{۳۷} . قرآن^{۳۸} اذْهَبُوا فْتَحْسَبُوا^{۳۹} مِنْ يُونُسَ
 وَ آخِيهِ وَ لَاقِيَّاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ^{۴۰} . *

۱- لی: درد و صافی . یا: صافی و درد ۲- لی: بر ۳- یا و بو: ندارد ۴- یا و بو :
 بیت را ندارد ۵- یا: ندارد ۶- لی: ندارد ۷- یا: ندارد ۸- لی و حل: « مرد
 جوهری» ندارد ۹- یا: بر ۱۰- لی: بر گذشت ۱۱- یا: صورت ۱۲- یا: هیأت ۱۳-
 یا و بو: ندارد ۱۴- یا: + می ۱۵- یا: + و ۱۶- یا: + می ۱۷- یا: + که
 ۱۸- لی: + یا . بو: ندارد ۱۹- بو: بودن ۲۰- یا و بو: « بر وی» ندارد ۲۱-
 بو: + به وی ۲۲- بو: پدید ۲۳- یا: آمده . بو: + با خود ۲۴- لی: « غلام راه
 ندارد ۲۵- یا: قبول کنم ۲۶- لی و یا و بو: محبت ۲۷- یا و لی و حل: ندارد
 ۲۸- بو: + به ۲۹- بو: + که ۳۰- یا: خریدم ۳۱- بو: ندارد ۳۲- لی: جمال
 ۳۳- یا: او . بو: وی ۳۴- لی: آمد ۳۵- لی: زود برفتاد ۳۶- لی: « بیهوش گشت»
 ندارد ۳۷- یا: قوله تعالی . بو: ندارد ۳۸- بو: + و این بیت می گفت . شعر ۳۹-
 یا: از « و آخیه ... » ندارد . بو: از « من یوسف ... » ندارد

نومید نیم اگر چه اومید^۱ نماند کس در غم روزگار جاوید نماند
 گوهر فروش^۲ زن را پرسید که ترا چه^۳ افتاده است^۴؟ گفت: این^۵
 فرزند^۶ جگر گوشه^۷ تست^۸ و این غلام پسر تو^۹ . گوهر فروش هرگز^{۱۰} پسر
 را^{۱۱} ندیده بود . چون روی فرزند بدید ، شفقت جلی و رافت اصلی^{۱۲} در
 دل^{۱۳} او پیدا^{۱۴} آمد . مستغرق محبت^{۱۵} و محترق مودت او شد . قوتی در دل
 و مکتبی در آب و گل او^{۱۶} پدیدار آمد^{۱۷} . دل شکسته به مرهم وصل مصحح
 شد ، و جان خسته به تعارف اصل مروح گشت . زن را گفت^{۱۸}: چون يك^{۱۹}
 فرزند^{۲۰} را^{۲۱} باز^{۲۲} یافتیم ، مصلحت آنست که به خدمت پادشاه باز^{۲۳} شویم .
 و در ظل رعایت (۴۳ الف) او روزگار می^{۲۴} گذاریم . و در فضای عنایت
 او^{۲۵} پرواز می^{۲۶} کنیم^{۲۷} . مثل^{۲۸}: جاورِ مَلِكًا اَوْ بَحْرًا .

چون به دارالملک پادشاه^{۲۹} رسیدند ، غموم روزگار و هموم لیل^{۳۰}
 و نهار شرح داد^{۳۱} . شاه را دل^{۳۲} بر روی^{۳۳} بسوخت . در رواتب انعام او
 بیفزود ، و^{۳۴} مراتب^{۳۵} اکرام او زیادت کرد . گوهر^{۳۶} فروش به روز را
 صنعت^{۳۷} معرفت جواهر بیاموخت . و دقایق آن^{۳۸} عمل که جواهر معدنی
 کدامست^{۳۹} ، ولالی و درر^{۴۰} بحری چگونه است^{۴۱} ، و خیر و شر و نفع

۱- بو: نومید مشومگوه امید ۲- پا و بو: ندارد ۳- لی: + بود . بو: + افتاد
 ۴- لی و بو: + افتاده است ، ندارد ۵- لی: + غلام ۶- پا: + آن فرزند ۷- پا
 و لی: ندارد ۸- پا: تست ۹- لی: + آن فرزند . پا: ندارد ۱۰- لی: پسر را
 ندارد ۱۱- لی: ندارد ۱۲- بو: پدیدار . بو: پدید ۱۳- بو: محبت بود ۱۴- لی و حل: ندارد ۱۵- لی: پیدا شد ۱۶- بو: + که ۱۷- بو: ندارد ۱۸- بو: فرزند ۱۹- پا: ندارد ۲۰- لی: ندارد ۲۱- لی: ندارد ۲۲- لی: ندارد ۲۳- پا: روزی به شب می آریم ۲۴- پا: از پرواز
 ... ندارد ۲۵- بو: ندارد ۲۶- لی: شاه ۲۷- لی: لیالی ۲۸- پا و بو: دادند
 ۲۹- بو: ندارد ۳۰- بو: دل ۳۱- پا: + در ۳۲- بو: ندارد ۳۳- پا: جواهر ۳۴- بو: + و ۳۵- پا: این ۳۶- بو: کدام اند ۳۷- بو: در ۳۸- بو: ندارد ۳۹- بو: ندارد

و ضر آن^۱ با^۲ وی بگفت که از^۳ اعل بدخشانی^۴ کدام لطیف تر^۵، و از
 یاقوت رمانی کدام شریفتر^۶. زمرد اخضر از کجا خیزد، و زبرجد^۷ اصف
 مثقالی^۸ چه ارزد. چراست که دیده^۹ افعی طاقت مشاهده^{۱۰} زمرد ندارد. چه
 حکمتست که فیروزه^{۱۱} به مرور^{۱۲} ایام و دور^{۱۳} اعوام رنگ بگرداند^{۱۴}.
 بیاض بلور و سواد شبه از کدام برودت و چه حرارت می خیزد. عتیق یمن
 چه کار^{۱۵} را شاید، و کهربا به چه خاصیت^{۱۶} و قوت کاه^{۱۷} می رباید. و
 مغناطیس^{۱۸} را با آهن چه خویشاوندی^{۱۹} و^{۲۰} دلبنندی است^{۲۱} تا او را به
 خود می کشد. مینا^{۲۲} در عهد جمشید از چه ماده ترکیب کرده اند^{۲۳}. انعقاد
 لالی در^{۲۴} اجواف اصداف (۴۳ ب) بحرین به کدام وقت باشد. و از
 مروارید بعضی طولانی و بعضی مدور چراست. هر دقیقه که در علم^{۲۵}
 گوهر^{۲۶} شناسی از معدنیات^{۲۷} و بحریات باشد^{۲۸}، با فرزند خود بگفت^{۲۹}،
 و صورت هریکی به معاینه^{۳۰}، در آینه^{۳۱} حذقه او بداشت^{۳۲}، تا^{۳۳} در اندک
 روزگار^{۳۴} بهروز را مهارتی و بصارتی پدیدار^{۳۵} آمد. استاد عصر و نادره
 دهر گشت. چون سالی چند برآمد، و^{۳۶} پدر را^{۳۷} بر لطف بصیرت^{۳۸} و
 حسن سریرت^{۳۹} او اعتمادی^{۴۰} تمام^{۴۱} پدید آمد^{۴۲}، جواهری^{۴۳} که داشت

۱- لی: ندارد ۲- لی: به ۳- لی: ندارد ۴- لی: بدخشی. بو: بدخشان ۵- بو:
 + است ۶- بو: + است ۷- لی: زمرد ۸- لی: مثقال ۹- پا: پیروزه ۱۰-
 بو: دور ۱۱- پا: کرور ۱۲- پا: نگرداند ۱۳- لی: ندارد ۱۴- لی: + تاه و
 به چه ۱۵- لی: ندارد ۱۶- پا و بو: مغناطیس ۱۷- پا: دوستداری است ۱۸-
 پا: چه ۱۹- پا: ندارد ۲۰- پا: + را ۲۱- لی: کردند ۲۲- بو: اندر ۲۳- لی:
 عالم ۲۴- بو: جوهر ۲۵- لی: «از معدنیات» ندارد ۲۶- بو: ندارد ۲۷- بو:
 می گفت ۲۸- بو: «به معاینه» ندارد ۲۹- بو: + معاینه. پا: + معاینه بود در
 پیش ۳۰- پا و بو: می داشت ۳۱- پا: به. بو: در ۳۲- پا: روزگاری ۳۳- لی: پدید
 ۳۴- پا و بو: از «در علم گوهرشناسی...» ندارد ۳۵- پا و بو: بعد از آن ۳۶-
 بو: + او ۳۷- بو: سیرت ۳۸- لی: اعتماد ۳۹- پا: + افتاد. بو: + آورد
 ۴۰- پا و بو: «پدید آمد» ندارد ۴۱- بو: جوهری

به وی داد، و او را به تجارت فرستاد و گفت : در اثنای این سفر به هر شهر^۲ که گذر کنی ، باید که^۳ برادر^۴ را به جد^۵ و جهد تمام^۶ می طلبی^۷ ، و از لطف حق^۸ نومید نباشی . قرآن^۹ : وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَئِيسُ مِنَ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ^{۱۰} . * به روز اسباب^{۱۱} سفر بساخت و^{۱۲} گفت : خریدار جواهر ملوک و سلاطین باشند^{۱۳} . برخاست و روی به حضرت پادشاهی نهاد ، که صیت عدل او در جهان مشهور بود ، و محامد ملک او در افواه مذکور . اتفاق را آن شاهی^{۱۴} که برادر او را از ساحل^{۱۵} رود^{۱۶} برگرفته بود^{۱۷} ، از دار فنا به جوار^{۱۸} بقا رحلت کرده بود، و از جور زحمت خلاق به جوار رحمت خالق^{۱۹} انتقال کرده^{۲۰} ، و روزبه را ولی عهد ملک و سلطنت ، و خلیفه ولایت و مملکت خویش^{۲۱} گردانیده . چون^{۲۲} پادشاه را فرزند^{۲۳} نسبی^{۲۴} نبود، حشم^{۲۵} او^{۲۶} روزبه را^{۲۷} که فرزند سببی بود (۴۴ الف) به پادشاهی^{۲۸} قبول کرده بودند^{۲۹} ، و کمر امثال خدمت^{۳۰} و منطقه انقیاد اشارت او^{۳۱} بر میان بسته^{۳۲} . چون به روز به حضرت شاه رسید^{۳۳} و جواهر عرضه^{۳۴}

۱- پا : + کدام ۲- لی : شهری که موری ۳- لی : از « که گذر... » ندارد
 ۴- لی : برادرت ۵- پا : ندارد. بو : جدی بایغ طلب کنی ۶- پا : بلیغ ۷- بو : از « و جهد تمام... » ندارد ۸- پا : + تعالی ۹- پا : قوله تعالی ۱۰- پا و بو : از « انه لا یأیس... » ندارد ۱۱- پا : زاد ۱۲- بو : + باخود ۱۳- بو : است
 ۱۴- لی : شاه ۱۵- لی : « از ساحل » ندارد ۱۶- پا و لی : ندارد ۱۷- لی : + از ساحل آن رود یار ۱۸- پا و بو : دار ۱۹- لی و بو : از « از جور زحمت... » ندارد ۲۰- لی و بو : « انتقال کرده » ندارد ۲۱- لی : ندارد ۲۲- لی : ندارد.
 بو : + آن ۲۳- بو : فرزند ی ۲۴- بو : ندارد ۲۵- پا : + و خدم ۲۶- بو : « حشم او » ندارد ۲۷- بو : + به فرزند ی ۲۸- بو : از « که فرزند... » ندارد
 ۲۹- لی : کردند ۳۰- لی : ندارد ۳۱- لی : « اشارت او » ندارد ۳۲- لی : بستند
 ۳۳- بو : از « به حضرت... » ندارد ۳۴- پا : عرض

کرد^۱، برادران^۲ یکدیگر را باز^۳ نشناختند^۴. که دور^۵ روزگار بر^۶ گذشته بود، و طول مدت و کثرت غیبت نقش خیال^۷ از لوح^۸ مخیله^۹ محو گردانیده^{۱۰}.
بیت :

چون محنت روزگار بگذاخت مرا

آن یار عزیز باز نشناخت مرا^{۱۱}

مثل^{۱۲} : طَوَّلُ الْعَمَلِ^{۱۳} مَنَسِي وَسَمِيَ الْإِنْسَانُ إِنْسَانًا لِّأَنَّهُ نَاسِي^{۱۴}.
شاه^{۱۵} بفرمود تا او را نزلی تمام بدادند، و از^{۱۶} برای زیادت^{۱۷} رفاهیت به
خانه خزانهدار فرستادند. آنگاه^{۱۸} چون^{۱۹} جواهر او^{۲۰} تمام بدید^{۲۱}، جمله^{۲۲}
پسندید^{۲۳} و به^{۲۴} بهای تمام^{۲۵} از وی^{۲۶} بخريد^{۲۷}. به روز را آن^{۲۸} تجارت،
تجارتی^{۲۹} مربح آمد، و آن حرکات^{۳۰}، حرکتی^{۳۱} منجح. شاه^{۳۲} به
به روز^{۳۳} پیغام داد که ترا درین دولت اقامت باید کرد^{۳۴}، تا انعام ما در حق
تو مترادف بود^{۳۵}، و اکرام ما به جای تو متضاعف. و حکما گفته اند^{۳۶} :
فِي الثَّبَاتِ ثَبَاتٌ. به روز گفت : ای شاه جهان^{۳۷} و ای سرور زمین و

۱- بو : داد ۲- بو : + حالی ۳- یا و بو : ندارد ۴- بو : + زیرا ۵- یا
و بو : ندارد ۶- بو : ندارد ۷- یا : + را . بو : + او ۸- بو : قوای ۹- لی :
+ او ۱۰- یا : کرده ، بو : کرده بود ۱۱- بو : شعر را ندارد. یا : + انسیت
ایام الصبا و الصبا اذنجن كالغصنين لفهما الصبا . ایام لم يلعب بنا ایدی النوى- و
لنا رباع الوصل كانت ملعبا ۱۲- بو : ندارد ۱۳- بو : العمر ۱۴- بو : از « و
سمى الانسان... » ندارد ۱۵- لی : ندارد ۱۶- لی : ندارد ۱۷- یا : زیادتی ۱۸-
لی : آنکه ۱۹- بو : ندارد ۲۰- یا : ندارد ۲۱- بو : بدیدند و ۲۲- لی : +
جواهر او ۲۳- لی : پسندید ۲۴- بو : ندارد ۲۵- بو : + بدادند ۲۶- یا :
« از وی » ندارد ۲۷- بو : از « وی... » ندارد ۲۸- یا : این ۲۹- یا : ندارد
۳۰- بو : ندارد ۳۱- بو : حرکت ۳۲- لی : بادشاه ۳۳- لی : « به روز »
ندارد ۳۴- بو : کردن ۳۵- لی : شود ۳۶- بو : « حکما گفته اند » ندارد ۳۷-
بو : + آرای

زمان^۱، اگر غم مادر و پدر نبود^۲، درین^۳ خدمت^۴ بایستادمی^۵. اما پدری^۶ و مادری دارم پیر و ضعیف و رنجور و نحیف. از جفای شب و روز و آمد شدیدی و تموز، پدر عاجز شدست^۷، (۴۴ب) و مادر از جمله عجایز گشته. رعایت^۸ حق ایشان فرض عین است. و قال الله تعالی^۹: وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَتَّعِبْدُونِ إِلَّا إِيَّاهُ^{۱۰} وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا^{۱۱}. * شاه دو مرکب و دو جمازه^{۱۲} معین کرد و گفت: نامه‌ای بنویس تا هر دو بدین جانب آیند، تا در مراتع این دولت و معاهد این حضرت بیاسایند^{۱۳}.

بهروز قاصدی و نامه‌ای^{۱۴} بفرستاد، و لطایف^{۱۵} مکرّمات شاه و عوارف کرامات پادشاه در وی تقریر کرد، و ماجرای اشارت^{۱۶} حضرت در وی تحریر نمود و گفت^{۱۷}: باید که برخیزید^{۱۸} و^{۱۹} بدین حضرت^{۲۰} آید^{۲۱}، که این شاه^{۲۲} بس کریمست، و مکرّمات او^{۲۳} به غایت^{۲۴} جسیم^{۲۵}. شعر:

قَرَمٌ جَوَادٌ صَدْرُهُ^{۲۶} وَ أَسِعَ^{۲۷} وَ كَفَّهُ^{۲۸} مَعْرُوفُهَا دَائِمٌ^{۲۹}
يَا عَجَبًا مِنْ جُودِهِ وَ كَيْفَ لَا^{۳۰} يَرْزُقُ فِي الضَّيْفِ حَاتِمٌ^{۳۱}

چون^{۳۲} ملك^{۳۳} عالم بی خصومت نیست، و لقمه جهان بی زحمت

۱- لی: + که ۲- پا: نیستی ۳- بو: ندارد ۴- لی: + ایستادگی نمودمی
۵- لی: ندارد ۶- بو: پدر ۷- بو: شده است ۸- بو: ندارد ۹- پا: قوله عزوجل ۱۰- پا: + الآیه ۱۱- پا: از «و بالوالدین...» ندارد. بو: از «وقال الله...» ندارد ۱۲- بو: + بفرستاد و ۱۳- پا: شعر. ونحن ابوالضیفان نکریم ضیفنا بالوان انعام و انواع احسان ۱۴- بو: نامه ۱۵- لی: لطافت و ۱۶- لی: ندارد ۱۷- بو: نوشت که ۱۸- پا: برخیزیت ۱۹- لی: + اینجا ۲۰- لی: «بدین حضرت» ندارد ۲۱- پا: آیت ۲۲- لی: پادشاه ۲۳- لی: ندارد ۲۴- بو: غایتی ۲۵- بو: + در آن مدت ۲۶- پا: سیمه ۲۷- لی: ندارد ۲۸- پا: فی اصبعه الخاتم. بو: شعر را ندارد ۲۹- پا: ندارد ۳۰- پا: + و خاتم و

نه^۱ ، پادشاه را خصمی پدیدار آمد^۲ . جمعی از مردان مبارز^۳ و^۴ شجاعان
مبرز^۵ که در خدمت^۶ شاه^۷ بودند^۸ ، اسباب حرب بساختند^۹ ، و هرچه
لابد طعن و ضرب باشد^{۱۰} ، برداختند^{۱۱} و گفتند: خون اعدا شراب ماست ،
و جگر معاندان کباب ما . شعر:

أَفَّ عَلَى النَّرَجِسِ وَالْأَسَى الشَّيْءُ وَالْخَنْجَرُ رِيحَانَنَا
شَرَابُنَا مِنْ دَمِ أَعْدَانَا وَكَأْسُنَا جُمُوعَةُ الرَّاسِ^{۱۲}

گوش را ناله‌ای^{۱۳} خوشتر از ناله کوس جنگی نیست ، و تیغ را^{۱۴}
جامه‌ای^{۱۵} کش‌تر^{۱۶} از قطرات خون اعدا^{۱۷} رنگی نی^{۱۸} .

چون خیل و حشم کوس و علم به صحرا بزدند^{۱۹} ، (۴۵ الف)
پادشاه به ذات خویش^{۲۰} نرفت ، که آن خصم به حرکت رکاب و^{۲۱} مشافهه
عتاب او^{۲۲} نمی‌ارزید . لشکر را به محاربت فرستاد ، و با ندیمان خاص و^{۲۳}
جماعت^{۲۴} خواص روی به عشرت نهاد . بیت^{۲۵} :

اندیشه دهر دل همی فرساید و این مشکل دهر^{۲۶} جز به می‌نگشاید^{۲۷}
به روز در خدمت شاه شراب می‌نوشید^{۲۸} . ریاحین عشرت را

۱- یا: نی . بو: از « چون ملک ... » ندارد ۲- بو: + چه معلوم است که عالم بی
خصومت نیست و لقمه سلطنت بی رحمت نه پادشاه ۳- یا: مردمان مبارز . بو: و
مبارزان ۴- بو: + از ۵- بو: ندارد ۶- بو: + او ۷- بو: ندارد ۸- لی:
بودند ۹- لی: ساختند ۱۰- بو: بود ۱۱- بو: برداخت ۱۲- لی و بو: شعر را
ندارد ۱۳- لی: ندارد ۱۴- لی: « تیغ را » ندارد . بو: تیغ دلکش را ۱۵- لی:
+ را ۱۶- یا و بو: دلکش‌تر ۱۷- لی: ندارد ۱۸- یا: نیست . شعر: قف تحت
اطلال السیوف نبل علا - فالعیش فی ظل السقوف و بال . لله در فتی یعیش بیاسه - لم یغد
وهو علی النفوس عیال . بو: نه ۱۹- یا: زدند ۲۰- لی: « به ذات خویش » ندارد
۲۱- یا: « رکاب و » ندارد . بو: + مشاهده عقاب او ۲۲- لی: ندارد . بو: از « مشافهه
... » ندارد ۲۳- بو: + با ۲۴- لی: جماعتی از ۲۵- بو: ندارد ۲۶- بو: +
چون که می‌بگشاید ۲۷- بو: از « جز به می ... » ندارد . یا: + شعر: ویل لمغرور
عصاك فانه - متعرض لمخالب الضغام . هات اسقنی یا بدر کاس مدامه - صهباء ثاقبة
دجی الاظلام ۲۸- بو: + در فضایی که

خضر تی^۱ بود، و بساتین بهجت را نصرتی^۲. عندلیب شادمانی در گفت و گوی، و حریفان کامرانی در جست و جوی^۳. عشقها در دل^۴ به جوش آمده^۵، و انواع اغانی برای^۶ تحریک^۷ نفس انسانی در خروش آمده^۸. شمع نشاط زفانه^۹ می زد، و مطرب انبساط ترانه می گفت^{۱۰}. بیت^{۱۱} :
روزی و هزار گونه راز^{۱۲} اندر وی

سوزی^{۱۳} و هزار گونه ساز^{۱۴} اندر وی

اتفاق را^{۱۵} شبی شاه و بهروز شراب می خوردند. اسباب لهُو مجتمع، و^{۱۶} اصوات و الحان^{۱۷} ملاهی مرتفع. چون شراب در شاه اثر کرد، شاه هم بر تخت بار^{۱۸} سر بر بالین سعادت^{۱۹} روزگار^{۲۰} نهاد، تا لحظه ای ناظران^{۲۱} حواس را^{۲۲} در مهد استیناس رفاهیتی باشد^{۲۳}، و ساعتی متحرکان طبیعت^{۲۴} بر فراش خلوت^{۲۵} استراحتی سازند^{۲۶}. خبر^{۲۷} : (۴۵ ب)
النَّوْمُ رَاحَةً وَ كَثْرَةُ الشَّهْرِ^{۲۸} جَرَّاحَةً.

چون پادشاه سر بر^{۲۹} بالین^{۳۰} نهاد، بهروز^{۳۱} از غایت سر^{۳۲} مستی گفت : امشب - جانداران خاص^{۳۳} حاضر^{۳۴} نیستند، و نقیبان^{۳۵} بیدار ناظر^{۳۶} نی. مصلحت آنست که من به عوض جانداران^{۳۷} و رقیبان^{۳۸} تا روز بیدار

- ۱- بو؛ + و طراوتی بود ۲- بو؛ + و طراوتی ۳- بو؛ از و عندلیب . . .
ندارد ۴- پا و بو؛ دل ۵- بو؛ + بود ۶- لی؛ به راه ۷- پا؛ تحریک ۸- بو؛
آمد ۹- پا و بو؛ زبانه ۱۰- بو؛ می زد ۱۱- بو؛ ندارد ۱۲- بو؛ ساز ۱۳-
لی؛ عشقی ۱۴- بو؛ راز ۱۵- بو؛ اتفاقا ۱۶- پا؛ الوان ۱۷- پا و بو؛ اصوات
و الحان ۱۸- پا؛ ندارد ۱۹- بو؛ + باز ۲۰- بو؛ ندارد ۲۱- بو؛
ندارد ۲۲- پا و بو؛ ندارد ۲۳- بو؛ یابند ۲۴- لی؛ + را ۲۵- بو؛ خلقت
۲۶- لی؛ ببینند ۲۷- پا؛ مثل . بو؛ ندارد ۲۸- لی؛ السهو ۲۹- بو؛ به ۳۰-
بو؛ + باز ۳۱- لی؛ روز به ۳۲- پا و بو؛ ندارد ۳۳- پا؛ ندارد ۳۴- بو؛ ندارد
۳۵- لی؛ + و ناظران ملازم ۳۶- لی؛ « بیدار ناظر » ندارد ۳۷- پا؛ جاندار
۳۸- پا و بو؛ ندارد

باشم . تیغی برگرفت^۱ و بر سر^۲ بالین شاه بنشست^۳ . بیت :

بیدار چون کواکب و هشیار چون نجوم

امشب به تیغ تیز کنم نایبات دفع^۴

خورشیدوار ذر عقوبت^۵ به حکم عدل

طالع شوم کنم ز دل^۶ هر نبات دفع^۷

اتفاق را^۸ وقت صبح صادق که طلایه آفتاب^۹ به صحرای^{۱۰} مشرق

آمد ، جانداران پادشاه به بشارت فتح سپاه^{۱۱} در رسیدند . چون به ایوان

خاص و میدان خواص رسیدند^{۱۲} ، پادشاه را دیدند خفته ، و به روز^{۱۳} بسا

تیغی جوهری^{۱۴} بر بالین او نشسته . حالی بانگ بر روی زدند ، و آن^{۱۵}

حال را^{۱۶} مقدمه^{۱۷} تسبیبی^{۱۸} و تعبیه تضریری^{۱۹} ساختند . چون شاه از مشغله

آن^{۲۰} طایفه بیدار شد ، و از رجوع^{۲۱} آن زمره^{۲۲} هشیار^{۲۳} ، حالی زمین

بپوسیدند ، و بشارت هزیمت^{۲۴} طلایه خصم^{۲۵} بشنوایدند و گفتند : امرای

حشم و امنای خدم التماس می کنند ، که چتر عالی^{۲۶} را خرامیدنی بود^{۲۷} ،

و مرکب^{۲۸} معالی را رسیدنی . که ستارگان^{۲۹} سماطین بسته اند ، ضیای ماه

می باید . (۴۶ الف) و اعیان و ارکان^{۳۰} به حرب ایستاده اند ، هیبت شاه

۱- لی : « تیغی برگرفت » ندارد ۲- لی : ندارد ۳- پا : + شعر . سارد عن خدم

الکرام بشوکتی - والسيف آمال العدو مشافها ۴- بو : دفع ۵- بو : + انجم ۶-

بو : + آن نایبات دفع ۷- بو : « هر نبات دفع » ندارد ۸- بو : اتفاقا ۹- بو : +

به حد ۱۰- بو : « به صحرای » ندارد ۱۱- بو : شاه ۱۲- پا و بو : از « چون به

ایوان . . . » ندارد ۱۳- لی : روزبه ۱۴- پا و لی و بو : ندارد ۱۵- لی : این

۱۶- لی : ندارد ۱۷- بو : + نصرتی ۱۸- پا : تسبیبی ۱۹- بو : از « تسبیبی

و . . . » ندارد ۲۰- لی : ندارد ۲۱- پا : جزع ۲۲- بو : نعره ۲۳- پا و بو :

+ گشت ۲۴- بو : + طایفه خصم « ندارد ۲۵- لی :

عالم . پا : اعلا ۲۷- پا و بو : است ۲۸- بو : مرکب ۲۹- لی : سیارگان ۳۰-

بو : ارکان و اعیان.

می‌باید^۱ . شعر :

فَمَا دَبَّحْتَ لِامْرِئٍ عِزَّ مُطَلَبِهِ إِلَّا انْتَهَيْتَ وَفِي أَظْفَارِكَ الظَّفَرُ
إِذَا طَلَعْتَ فَلَا شَمْسٌ وَلَا قَمَرٌ وَإِنْ سَمَحْتَ فَلَا جَعْرٌ وَلَا مَسْطَرٌ^۲

آنگاه^۳ به بهروز اشارت کردند و گفتند : وقت آن آمد که شاه^۴ بفرماید تا قالب نامهربان او^۵ را صلب کنند ، و روح بی فتوح او^۶ را سلب . که دی^۷ از وی^۸ مقالتی سمج^۹ شنیدیم^{۱۰} ، و دوش چنین^{۱۱} حرکتی خارج دیدیم^{۱۲} . شاه از بهروز استکشاف آن حال^{۱۳} و استفسار آن افعال^{۱۴} بفرمود . بهروز^{۱۵} گفت : شاه را^{۱۶} به قراین^{۱۷} اعمال ، صفای^{۱۸} عقیدت و خلوص محبت بنده^{۱۹} معلوم گشته است . و در انواع حرکات و سکانات^{۲۰} ، کمال عبودیت و حسن خدمت من مفهوم شده . دوش چون مفردان^{۲۱} و جانداران^{۲۲} حاضر نبودند ، این^{۲۳} حرکت من از سر خدمتگاری^{۲۴} کردم ، و این خدمت از غایت دوستداری^{۲۵} . ندانستم که حساد این را مایه فساد خواهند ساخت ، و قاصدان^{۲۶} این را سبب کساد اعمال^{۲۷} من خواهند کرد . التماس^{۲۸} بنده از کرم^{۲۹} پادشاه آنست که به فتوی قرآن کریم^{۳۰} کار کند ، نه به قول حاسدان^{۳۱} لئیم . قوله تعالی : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ جَاءَكُمْ

۱- پا: می شاید ۲- بو: شعر را ندارد ۳- لی: آنکه ۴- بو: پادشاه ۵- بو: وی ۶- بو: وی ۷- پا + چنان ۸- پا و بو: و از وی ۹- ندارد ۱۰- بو: ندانیم ۱۱- بو: شنیده‌ایم ۱۲- لی: ندارد ۱۳- بو: دیده‌ایم ۱۴- بو: از و استفسار . . . ۱۵- ندارد ۱۶- لی: ندارد ۱۷- بو: ندارد ۱۸- لی: قوانین . بو: + این ۱۹- لی: نقای ۲۰- پا: من ۲۱- بو: سکانات و حرکات ۲۲- لی: ندارد ۲۳- لی: + و مقربان ۲۴- لی: آن ۲۵- لی: + می ۲۶- پا: + نمودم . لی: + خود ۲۷- بو: + تیر آسیب گشاد خیل ۲۸- بو: از و این را سبب . . . ندارد ۲۹- پا: + من ۳۰- پا: ندارد ۳۱- لی: مجید ۳۱- پا و بو: دشمنان .

فَاسِقٌ جِنَبَاءٍ^۱ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ^۲ * . (۴۶ ب) و اگر
اجل بر امل شبیخون خواهد کرد^۳، و روزگار را^۴ حادثه دیگرگون^۵ خواهد
بود، به هیچ حیل و تدبیر دفع^۶ نخواهد شد^۷. شعر :

أَنَا الْمُصِيبُ وَ حَاسِدِي الْمَدْعُونِ^۸ يَتَعَبَّنِي

وَ إِنْ أَرَدْتُ بِعَاسٍ كَالِهَاسِ^۹ حَاسِي

لَوْ كَانَ لِلنَّاسِ ضِيقٌ فِي عَجَاسِي^{۱۰}

فَالْمَوْتُ قَدْ وَسَّعَ الدُّنْيَا عَلَى النَّاسِ^{۱۱}

شاه^{۱۲} بفرمود تا به روز را به زندان بردند . آنکه روی سوی مصاف
اعدا^{۱۳} و صف هیجا بنهاد^{۱۴} . رایات ظفر و علامات کر و فر به صحرا^{۱۵}
فرستادند^{۱۶}، و چتر پیروزی^{۱۷} را^{۱۸} نصب کردند . مردان کارزار به^{۱۹}
میدان آمدند، و شیران مرغزار در جولان . آتش هیجا مشتعل شد، و
طوبله رجال منتظم گشت . شجاعان در هم آویختند، و صفدران در^{۲۰} هم
آمیختند . زبان کر و فر خطبه ظفر به نام شاه^{۲۱} می خواند^{۲۲}، و نسیم نصرت
نفحات دولت^{۲۳} سوی ماه می وزاند^{۲۴} .

۱- یا : + الایه ۲- یا : از « فتبینوا » . . . ندارد . بو : از « ان تصیبوا » . . .
ندارد ۳- لی : آورد ۴- لی و بو : ندارد ۵- بو : دیگرگون ۶- بو + آن ۷-
لی : از « به هیچ حیل » . . . ندارد ۸- یا : مضیت و الحاسد المغبون ۹- یا : ان
المنیة کاس کلنا حاس ۱۰- یا : عن مزاحمتی ۱۱- بو : شعر را ندارد ۱۲- بو :
ندارد ۱۳- بو : + نهاد و بر ۱۴- یا : نهاد . بو : آورد ۱۵- بو : « به صحرا »
ندارد ۱۶- لی : فرستاد ۱۷- بو : پیروزی ۱۸- بو : ندارد ۱۹- یا و بو : در
۲۰- یا : بر ۲۱- یا : پادشاه ۲۲- لی : می خواندند ۲۳- یا : + به ۲۴- حل :
می وزاند . یا : + شعر . اسعد بفتح اخی عز و اکرام - و یوم لهو طلیق الوجه بسام .
وبل لغرور عصاک فانه - متعرض لمخالب الضرغام . هیئات طاعتک النجاه و حبک
التقوی و شکرک افضل الاقسام

چون شیران معر که به تیغ نیلوفری زمین مصاف را لالهزار کردند،
 طرۀ طراده‌ها در اظهار حق لاله‌وار آیدار شد^۱، و زلفهای پرچم بر^۲
 عارض بیرق زلف‌وار تابدار گشت^۳. آواز^۴ نَصَرَ مِنَ اللَّهِ * از جامع^۵
 اولیا بر آمد. و هیبت فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ ** به حوالی جمع^۶ اعدا
 در آمد. شاه عنان^۷ مرکب بگردانید، تا به دارالملک خود آید^۸. اتفاق را
 آن دم که به شهر رسید^۹، مادر و پدر^{۱۰} (۴۷ الف) به روز^{۱۱} به شهر رسیدند.
 چون ماجرای آن حال و حدوث آن قیل و قال بشنیدند، خواستند که به
 تظلم^{۱۲} سوی بارگاه^{۱۳} شوند^{۱۴}، میسر نشد^{۱۵}. قصد کردند که^{۱۶} هدیه‌ای
 به نزدیک پادشاه^{۱۷} برند^{۱۸}، دست در نشد^{۱۹}. قصه‌ای از غصه‌روزگار تحریر
 کردند، و ماجرای از شکایت فلک غدار تقریر نمودند. بیت:

هر لحظه دل از غمی قلم^{۲۰} بر گیرد

تقریر^{۲۱} غم زمانه از سر گیرد

نیشند^{۲۲} که ای شاه^{۲۳} کامران و ای خسرو^{۲۴} زمین و زمان، بدانکه

هر بهاری را خزانست^{۲۵}. و هر کنعانی را^{۲۶} بیت‌الاحزانی. ما مردمانیم

۱- لی: شده ۲- لی: ندارد ۳- لی: گشته. بو: از «و شیران مرغزار...»
 ندارد ۴- پا و بو: قال ۵- لی: مجامع ۶- بو: ندارد ۷- پا: ندارد ۸- بو:
 آمد چون به اندرون شهر رسید ۹- لی: «که به شهر رسید» ندارد. بو: از «اتفاق
 را...» ندارد ۱۰- پا: پدر و مادر ۱۱- لی: او ۱۲- بو: تعظیم ۱۳- پا:
 «سوی بارگاه» ندارد ۱۴- پا: + سوی بارگاه. لی: از «به تظلم...»
 ندارد ۱۵- لی: + که شاه را ۱۶- لی: «قصد کردند» ندارد ۱۷- لی: از
 «به نزدیک...» ندارد ۱۸- بو: + روزگار دست ندارد ۱۹- بو: دست در
 نشد «ندارد» ۲۰- پا: غم قلمی ۲۱- بو: تحریر ۲۲- پا و بو: بنوشتند ۲۳-
 پا: پادشاه ۲۴- بو: خورشید ۲۵- «است» ندارد ۲۶- بو: ندارد

از دست نوایب شربت‌ها چشیده ، و در لگد کوب مصایب ضربت‌ها کشیده .
 دو فرزند دل‌بند^۱ داشتیم ، روشن^۲ چون دو کوکب نورانی ، و دل‌گشای^۳
 چون دو سعد^۴ آسمانی . دل‌سازی^۵ و دل‌سوزی ، روزبهی و به‌روزی .
 از^۶ اتفاقات عجب^۷ و حوادث روز و شب هر دو در آب^۸ افتادند ، و
 صد هزار داغ و درد^۹ بر دل مادر و پدر^{۱۰} نهادند . به‌روز^{۱۱} را^{۱۲} لطف
 الهی به ما^{۱۳} باز داد^{۱۴} . اکنون درد فراق روزبه^{۱۵} را^{۱۶} مرهم ، وصال
 اوست^{۱۷} . ماتم فراق آن غایب را شفا ، جمال او^{۱۸} . خود^{۱۹} پادشاه او را
 به حبس فرستاده است ، و^{۲۰} داغ و درد^{۲۱} بر دل^{۲۲} ما نهاده‌اند^{۲۳} . شعر : (۴۷ب)

إِرْحَمْ عَلَيَّ نَفْسِي^{۲۵} لَهُ وَاحِدٌ قَدْ غَابَ عَنْهُ ذَلِكَ الْوَاحِدُ^{۲۶}

چون قصه ایشان به^{۲۷} شاه^{۲۸} رسید^{۲۹} ، دانست که این نسیم از
 مهب آشنایی می‌وزد ، و این شعله از مطلع روشنایی می^{۳۰} تابد . با خود
 گفت که^{۳۱} : این^{۳۲} یکی به^{۳۳} پدر^{۳۴} من^{۳۵} ماند^{۳۶} ، و آن^{۳۷} دیگر^{۳۸} به^{۳۹}
 مادر^{۴۰} . هر دو را بخواند^{۴۱} . ماجرای احوال^{۴۲} می‌گفتند ، و در اشک به

- ۱- بو : ندارد ۲- پا و بو : ندارد ۳- بو : + سعدین ۴- بو : « چون دو سعد »
 ندارد ۵- بو : دل‌سپاری ۶- بو : ندارد ۷- بو : بوالعجب از ۸- بو : + غرقه
 شدند ۹- بو : ندارد ۱۰- پا : « و درد » ندارد ۱۱- پا : پدر و مادر ۱۲- بو :
 + به ۱۳- بو : ندارد ۱۴- بو : + رسید . پا : « به ما » ندارد ۱۵- بو : « باز داد »
 ندارد ۱۶- بو : به‌روز ۱۷- بو : ندارد ۱۸- پا : او کرده‌ایم . بو : است
 ۱۹- پا : + گردانیده ۲۰- بو : از « ماتم فراق . . . » ندارد ۲۱- بو : +
 صد هزار ۲۲- بو : درد و داغ ۲۳- بو : + مسکین ۲۴- بو : + است ۲۵- پا :
 الذی ۲۶- بو : شعر را ندارد ۲۷- بو : + سمع ۲۸- بو : پادشاه ۲۹- بو : +
 شاه ۳۰- بو : ندارد ۳۱- لی : ندارد ۳۲- بو : ندارد ۳۳- لی : ندارد . پا :
 « یکی به » ندارد ۳۴- پا : + می‌نماید ۳۵- بو و پا : ندارد ۳۶- پا و لی :
 ندارد ۳۷- بو : ندارد ۳۸- لی : یکی ۳۹- پا و لی : ندارد ۴۰- لی : + من
 ۴۱- لی : + تا ۴۲- بو : + با خود .

الماس^۱ حزن^۲ می سفتند . شاه گفت : ای پیر ، تو^۳ مرا^۴ پدری . و ای^۵ زن^۶ ، تو مرا مادری . و آنکه^۷ در زندان است^۸ ، مرا برادرست^۹ . اینک من آن روزبه گم گشته ام ، و آن فرزند غرق شده . مادر چون لطف^{۱۰} روی^{۱۱} فرزند^{۱۲} بدید ، از غایت شوق^{۱۳} مدهوش^{۱۴} شد^{۱۵} ، و از نهایت عشق بیهوش گشت^{۱۶} . حالی بهروز را از زندان اطلاق کردند ، و بر جنیبت سلطنت پیش پادشاه بردند^{۱۷} . فراق به^{۱۸} وصال^{۱۹} مبدل^{۲۰} شد^{۲۱} ، و هجران به موافقت و اتصال^{۲۲} عوض گشت^{۲۳} . بیت^{۲۴} :

بعد از غم ایام که دل می خستند

آخر روزی به کام دل بنشستند

^{۲۵} بختیار گفت^{۲۶} : پادشاه^{۲۷} داند^{۲۸} که اگر روزبه به^{۲۹} کشتن بهروز^{۳۰} تعجیل نمودی^{۳۱} ، چون پدر و مادر^{۳۲} رسیدند^{۳۳} و اثر^{۳۴} فراق منعدم شد^{۳۵} ، و قاعده هجران منهدم گشت^{۳۶} ، بسیاری حسرت و ندامت در دل

- ۱- بو : + آب دیده ۲- بو : ندارد ۳- بو : ندارد ۴- بو : + تو ۵- حل : + پیر ، بو : این ۶- بو : + مادر منست و شخصی که ۷- بو : از « تو مرا... » ندارد ۸- لی : + برادر منست ۹- بو : + است . بفرستاد تا بهروز را در آوردند از زندان و به صدقه وی تمام زندانیان خلاص گشتند پس روزبه مادر و پدر بر تخت و نیمه ملک خود به بهروز داد و هر دو خدمت مادر و پدر می کردند و به شادی روزگار می گذرانیدند . لی : « مرا برادرست » ندارد ۱۰- پا : ندارد ۱۱- پا : جمال ۱۲- پا : بهروز ۱۳- پا : + دل خود ۱۴- پا : بیهوش ۱۵- پا : گشت ۱۶- پا : مدهوش شد ۱۷- پا : آوردند شب ۱۸- پا : + روز ۱۹- لی : وصل ۲۰- پا : ندارد ۲۱- پا : گشت ۲۲- لی : « و اتصال » ندارد ۲۳- پا : پذیرفت . بو : از « اینک من . . . » ندارد ۲۴- لی : ندارد ۲۵- پا : آنگاه ۲۶- بو : + که ۲۷- پا : + را ۲۸- پا : ندارد ۲۹- لی : در ۳۰- بو : + سعی کردی ۳۱- بو : « تعجیل نمودی » ندارد ۳۲- بو : مادر و پدر ۳۳- بو : رسیدندی بجز از شرمساری و پشیمانی هیچ ندیدی اگر پادشاه عادل کامکار ۳۴- پا : آیین ۳۵- لی : شده ۳۶- لی : گشته

او حاصل^۱ آمدی^۲ . به کشتن من تعجیل منمای^۳ که پایم در حلقهٔ قید^۴
 قهر^۵ تست^۶ ، و قالبم در حبس^۷ عدل^۸ (۴۸ الف) و امر^۹ تو^{۱۰} . روزی^{۱۱}
 رای عالی را که مهبط الهام غیبی است^{۱۲} و مظهر انوار قدسی^{۱۳} ، به بدیههٔ
 حال و^{۱۴} اقتضای ارتجال^{۱۵} معلوم گردد^{۱۶} که من^{۱۷} بنده از^{۱۸} تهمت^{۱۹} خلق
 معرا ام ، و از خیالات محال^{۲۰} مبرا^{۲۱} . پادشاه چون^{۲۲} این حکایت لطیف^{۲۳}
 و کلمات ظریف^{۲۴} بشنید^{۲۵} ، آتش غضب او سکونی^{۲۶} پذیرفت ، و
 عواصف^{۲۷} قهر او^{۲۸} رکونی^{۲۹} . بفرمود تا^{۳۰} بختیار را به زندان بردند^{۳۱} .
 شعر :

فَإِنْ قَيَّدْتَ رَجُلِي^{۳۲} فَلَسْتُ بِجَارِعٍ

فَإِنْ خَلَا خَيْلَ الرِّجَالِ قَيُودُهَا^{۳۳}

پادشاه^{۳۴} روی سوی وزیر کرد و^{۳۵} گفت که^{۳۶} : اگر این کودک
 را بکشم^{۳۷} ، می اندیشم^{۳۸} نباید^{۳۹} که به^{۴۰} عاقبت^{۴۱} ندامت بود^{۴۲} ، و اگر

۱- یا: پیدا ۲- بو: از « و اثر فراق ... » ندارد ۳- بو: نفرماید ۴- لی و
 بو: ندارد ۵- لی: + قید . بو: + اوست ۶- بو: ندارد ۷- یا: + امر و
 ۸- بو: ندارد ۹- یا: « و امر » ندارد ۱۰- بو: او ۱۱- بو: + بر ۱۲-
 لی و بو: ندارد ۱۳- لی: از « و مظهر ... » ندارد ۱۴- لی و حل: « بدیهه
 حال و » ندارد ۱۵- بو: از « را که مهبط ... » ندارد ۱۶- بو: شود ۱۷- بو:
 ندارد ۱۸- بو: + این ۱۹- بو: + پیخیم ۲۰- لی: محالات ۲۱- بو: از
 « خلق معرا ام ... » ندارد ۲۲- بو: چون پادشاه ۲۳- بو: + تمام ۲۴- پا و
 لی و بو: « و کلمات ظریف » ندارد ۲۵- بو: + به نصف النهار رسیده بود و ۲۶-
 بو: سکون گرفته بود و ۲۷- بو: از « پذیرفت ... » ندارد ۲۸- بو: + ساکن
 گشته ۲۹- بو: ندارد ۳۰- لی: « بفرمود تا » ندارد ۳۱- لی: فرستاد ۳۲-
 پا، نفسی ۳۳- بو: شعر را ندارد ۳۴- پا: + روز دیگر . بو: + با خود ۳۵-
 پا و بو: از « روی سوی ... » ندارد ۳۶- بو: هر چند . لی: ندارد ۳۷-
 بو: از « اگر این ... » ندارد ۳۸- بو: + که اگر این کودک را بکشم ۳۹-
 بو: مبادا ۴۰- لی و بو: ندارد ۴۱- بو: + پشیمانی و ۴۲- بو: آمد .

نکشم^۱ سبب تواتر^۲ ملامت^۳.

فصل

روز دیگر که اعلام شنگرف گون^۴ شعاع بر کنگره‌های ارکان
مکان نصب کردند، ولشکر روم ولایت روز را^۵ از دست حبشیان جهان‌سوز
غصب کردند، جبین مهر از طارم سپهر لامع شد، و جرم نیر اعظم^۶
از چرخ مدور طالع گشت^۷، وزیر سیم^۸ به بارگاه^۹ پادشاه آمد و گفت^{۱۱}:
بقا باد پادشاه^{۱۲} را، سیاست مسماریست که طناب سراپرده^{۱۳} ملک جز در وی
نتوان بست، و اقامت حدود رشته‌ای است که جواهر مفاخر (۴۸ ب)
جز به وی نتوان پیوست. چون پادشاه در^{۱۴} کشتن این کودک شریر تاخیر
می‌فرماید، و در جزای خیانت او^{۱۵} تقصیر می‌کند^{۱۶}، می‌ترسم که قواعد
سیاست را خللی بود^{۱۷}، و اساس هیبت را زللی^{۱۸}. چنانکه گفته‌اند^{۱۹}،
قطعه :

میغ سیاستست که مر روی ملک را^{۲۰}

در کل حال تازه‌تر از برگ گل کند

- ۱- بو : + نواب ایام . پا : « اگر نکشم » ندارد ۲- بو : « سبب تواتر » ندارد
۳- بو : + گردد و السلام . باب چهارم در داستان بو صابر . روز چهارم که خسرو
چهار بالاش گردون از فر طلعت همایون جهان را رنگ بوقلمون داد ۴- پا : « گون »
ندارد ۵- پا : ندارد ۶- لی : اکبر ۷- بو : از « فصل . . . » ندارد ۸- پا :
سیوم . بو : چهارم ۹- بو : درگاه ۱۰- بو : + زبان به ثنای شهریار گشوده
۱۱- بو : + ای خسرو با فرهنگ و ای ملک با نام و نمک در کشتن این بد کار
و سزای این غدار سبب تاخیر و تدبیر چیست ؟ ۱۲- لی : شاه ۱۳- لی : به ۱۴-
پا : ندارد ۱۵- بو : از « بقا باد . . . » ندارد ۱۶- بو : ندارد ۱۷- بو : + رسد
۱۸- پا : « چنانکه گفته‌اند » ندارد ۱۹- پا : میغ است سیاست تو که مر روی
ملک را .

خون خوردن اعادی در طبع پادشاه

تأثیر صد مفرح و صد جام مل کند

نهال^۱ سیاست کشتنیست و این کودک خاین کشتنی . که گرگیست
در^۲ صورت میخی ، و بیگانه‌ای است در^۳ هیأت خویشی^۴ . پادشاه بفرمود
تا^۵ دار بزدند و بختیار را^۶ بیاوردند^۷ . چون چشم پادشاه بر وی^۸ افتاد فرمود
که : ای بی اندیشه نا بکار ، فرمودیم که ترا بر دار کنند ، تا از کشتن
تو مردمان عبرت گیرند . بختیار^۹ حالی زبان بگشاد و گفت : صبر حیات
رجالست ، و عفو از خصال کمال . صبر از کل عالمیان ستوده است ، و
از ملوک ستوده‌تر ، و عفو از جملة آدمیان^{۱۰} خوبست^{۱۱} ، و از ملوک^{۱۲}
خوبتر^{۱۳} . اگر این^{۱۴} لحظه^{۱۵} پادشاه در باغ عفو نهالی نمی‌نشاند^{۱۶} ، طمع
دارم که خرمن صبر را^{۱۷} به جمرات قهر نسوزاند^{۱۸} . که هر که^{۱۹} در^{۲۰}
حوادث ، صبر صبر^{۲۱} تجرع^{۲۲} نماید^{۲۳} ، روزی^{۲۴} به درع ظفر تدرع

۱- حل : تخم ۲- یا : بر ۳- یا : بر ۴- بو : از « چنانکه گفته‌اند . . . »
ندارد . یا : + شعر - و اذا الذئاب استعجب لك مرة - فحذار منها ان تعود ذئابا .
فالذئاب اخبت ما يكون اذا (یری) - متلبسا بين النعاج اعايا ۵- بو : + بر در
بارگاه ۶- یا : + پیش تخت ۷- یا : آوردند . بو : ندارد ۸- بو : بختیار ۹-
یا و لی و حل از « فرمود که ای . . . » ندارد . بو : + دیگر زبان برگشاد که
ای پادشاه کامکار و ای خسروی نامدار ۱۰- یا : عالمیان ۱۱- یا : مستحسن است
۱۲- یا : سلاطین ۱۳- یا : مستحسن‌تر و ۱۴- یا : ندارد ۱۵- یا : لحظت ۱۶- یا :
می‌نشاند . بو : از « حالی زبان . . . » ندارد ۱۷- بو : ندارد ۱۸- بو : نسوزانی ۱۹- بو :
« هر که » ندارد ۲۰- بو : بر ۲۱- بو : « صبر صبر » ندارد ۲۲- بو : + صبر ۲۳-
یا : کند . بو : نکند ۲۴- بو : + به تضرع قهر در ماند دیگر پادشاه می‌داند . شعر :

از صبر همه کار تو با کام شود وز بی صبری بختی تو خام شود

هر که در کار صبر کند عاقبت دست او به دامن مراد رسد . چنانکه بوصایب از صبر به
دولت رسید و از گدایی پادشاهی یافت و اگر پادشاه رخصت فرماید قصه بوصایب

فرماید^۱ . و درین معنی داستانیت باستانی^۲ ، و در آن داستان مواعظ و معانی . پادشاه گفت^۳ : بگوی تا بشنوم (۴۹ الف) و بهره حکمت برگیرم .
شعر :

صَفَحْنَا مِنْ بَنِي ذَهْلٍ وَ قَلْنَا الْقَوْمَ إِخْوَانِ
عَسَى الْإِيَّامُ أَنْ تَرْجِعَ قَوْمًا كَمَا تَدَى كَأَنفُوا^۴

حکایت کنم تا نتیجه صبر شاه را معلوم شود . پادشاه فرمود که بوصابر که بوده و چه صبر کرده که او را کفایت دولت روی نموده . بختیار زبان برگشاد و گفت تا فلک دوار بر يك قرار گردانست ملک را ملک در فرمان باد.

۱- پا : نماید ۲- پا : ندارد ۳- پا : فرمود که ۴- پا : از « تا بشنوم . . . »
ندارد . بو : از « به درع ظفر . . . » ندارد

باب چهارم^۱

داستان ابوصابر^۲ و عاقبت او در نظم احوال و ترتیب اعمال و آنچه حادث شد در تملك ممالك^۳.

۱- لی: الباب الرابع ۲- پا: در ۳- پا: ابوصابر ۴- پا: + و خلاص از مضایق و مهالك. و درین داستان آنست که بدانی که صبر و سکون را سرمایه و متابعت حلم و عقل را پیرایه بایدداشت.

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را . ناقلان اخبار و راویان آثار چنین^۱
آورده اند ، که در عهد قدیم^۲ بوصابری صابر بوده است ، که^۳ صبر و
مدارا^۴ و سکون^۵ و مواسا^۶ حلیت^۷ خود^۸ ساخته^۹ بود^{۱۰} ، و امثال اوامر
عقل و انقیاد اسباب^{۱۱} عدل کسوت خود گردانیده^{۱۲} . به قوت عقلانی و
نور نفسانی^{۱۳} عاقبت صبر جمیل دیده بود^{۱۴} ، و به بصر بصیرت و صفای
سریرت حسن خاتمت او مشاهده^{۱۵} نموده^{۱۶} . و یقین دانسته^{۱۷} که ثواب
صابران از حصر اوهام^{۱۸} زیادت است . قرآن^{۱۹} : **إِنَّمَا يُؤَقِّي الصَّابِرُونَ**
أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ^{۲۰} . * و تحقیق^{۲۱} شناخته که سعادت^{۲۲} متابعان^{۲۳} علم

۱- بو : از « باب چهارم . . . » ندارد ۲- بو : + مردی درویش در دهی به سر
می کرد که او را نام بوصابر بود مردی عیال مند درویش ۳- پا : ندارد . بو : از
« بوصابری . . . » ندارد ۴- بو : ندارد ۵- بو : + مدار ۶- پا : + را ۷-
بو : « و مواسا حلیت » ندارد ۸- پا : ندارد ۹- بو : کرده ۱۰- پا و بو : ندارد
۱۱- بو : « انقیاد و اسباب » ندارد ۱۲- بو : ساخته و به ۱۳- پا : نفس انسانی
۱۴- پا : + بود ۱۵- پا : مشاهده ۱۶- بو : از « قوت . . . » ندارد ۱۷-
لی : + بود ۱۸- پا : حضرت از اوهام . بو : + زاید است ۱۹- پا : قوله عز وجل
۲۰- بو : از « زیادت . . . » ندارد ۲۱- بو : « به حقیقت » ندارد ۲۲- بو : +
صابران و ۲۳- پا : مسابقان.

و مشایعان^۱ حلم از حزر افهام^۲ بیشتر است^۳. قرآن^۴: وَالَّذِينَ أَوْقُوا
الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ . *

و عَاقِبَتُهُ الصِّبْرُ الْجَمِيلُ جَمِيلَتُهُ وَأَفْضَلُ أَخْلَاقِ الرِّجَالِ التَّفَضُّلُ
(۴۹ ب) حوادث زمانه را از صبر درمانی می کردی^۵، و نوابی آخر الزمان
را از حلم خفتانی می ساختی. مگر وقتی در اطراف^۶ دیه او^۷ شیری
شرزه پدیدار آمد. چنانکه از هیبت او زلزله در^۸ دل سنگ می افتاد، و
لرزه بر اعضای ببر و پلنگ. شیری شورانگیز گورافکن سنگ اندام
آهن تن^۹ که^{۱۰} رعد از آواز او می رمیدی، و برق از مخالب او
می درخشیدی. ستوران مردمان می شکست، و گوسفندان^{۱۱} هریک می درید.
اهل نواحی چون لطمات قهر و نقمات مکر او بدیدند که در
غیاض غیظ^{۱۲} ماوی ساخته^{۱۳}، و از غدیر غدر منهل پرداخته، گفتند: با
حملة شیر و عذبه^{۱۴} شمشیر کرا طاقت^{۱۵} مقاومت بود. به نزدیک ابوصابر^{۱۶}
آمدند که تو وقایع کیهان^{۱۷} بسیار دیده ای، و بدایع جهان^{۱۸} بی شمار^{۱۹}
شنیده ای^{۲۰}. آمده ایم تا با تو مشورتی کنیم که شر این شیر از حد بیرون
است، و ضرر این حیوان از عد^{۲۱} افزون. مصلحت^{۲۲} آنست که مارا^{۲۳}

۱- پا: متابعدان ۲- بو: احکام ۳- بو: + و مردم آن دیه به سخن او گوش
نهاده بودند و آنچه ابوصابر بر آن مصلحت دیدی عمل کردند اتفاقاً وقتی ۴-
پا: قوله تعالی ۵- لی: می کرد ۶- حل: جوانب ۷- پا: ندارد ۸- پا: بر
۹- لی: از شیر شور... ندارد ۱۰- پا: ندارد ۱۱- لی: گوسفند. پا:
گوسفندان ۱۲- لی: غیض ۱۳- پا: + است ۱۴- لی: حدت ۱۵- بو: از
قرآن و الذین... ندارد ۱۶- پا: ابوصابر ۱۷- پا: جهان ۱۸- پا: کیهان
۱۹- لی: بسیار ۲۰- پا: ندارد ۲۱- لی: عدد ۲۲- لی: + ما ۲۳- پا:
با ما.

یار باشی ، تا از^۱ هر دیهی حشری^۲ کنیم ، و از هر کسی^۳ مددی جویم^۴ .
 باشد که این شیر خسته شود ، و خلایق از شر او رسته^۵ . ابوصابر^۶ گفت :
 بدانید^۷ که شیر افگندن کار ملوک است^۸ نه حرفت مملوک . از هر^۹ طفلی
 مقابله شیر عرین نیاید ، و در هر روزگاری^{۱۰} (۵۰ الف) رستم زال و
 اسفندیار روین^{۱۱} نزاید . دستی که با داس خو کرده باشد^{۱۲} کاس بر وی
 چست نیاید^{۱۳} ، و کفی که خضاب را شاید ، از وی حراب و ضراب لایق
 نیاید . اگر از مردم حشری جنگ شیر و استعمال شمشیر بر^{۱۴} آمدی ،
 خزانه پادشاه را^{۱۵} جزیه و خراج ندادندی ، و بار عوارض بسر گردن^{۱۶}
 نهادندی . و اگر از هر^{۱۷} گیاهی رمح خطی آمدی ، کودکان ابجد و
 خطی نیاموختندی^{۱۸} . بروید^{۱۹} و گرد زرع و ضرع بگردید^{۲۰} ، که جان
 در خطر کردن و خون در هدر افگندن^{۲۱} ، کار ابطال است نه شغل اطفال .
 قطعه :

از هر خسی مجوی گل کام کار خویش

وز هر کسی مجوی ضراب و حراب را

تو مرد کاهلی مده این عیش خود به باد

محراث را شناس و عصا و جراب را

۱- لی : + دیه حشر ۲- لی : « هر دیهی حشری » ندارد ۳- لی : کسی ۴- یا :
 خواهیم ۵- یا : + گردد . لی : از « و خلایق از ... » ندارد ۶- یا : ابوصابر
 ۷- یا : بدانیت ۸- یا : بود ۹- یا : ندارد ۱۰- یا : روزگار ۱۱- حل :
 روین تن ۱۲- یا : بود ۱۳- یا : ننماید ۱۴- لی : ندارد ۱۵- لی و یا : « خزانه
 پادشاه را » ندارد ۱۶- یا : + خود ۱۷- یا : نی ۱۸- یا : + شعر . الله الله
 كفوا ان خصمکم- ابو سعید و ضروب الاروس الجدل . تغنموا المسلمان الحرب توعدکم
 - یوما تعود به صفین و الجمل . اآلان و المذر مبسوط لمعتذر - و الامن مستقبل
 و العفو مقتبل ۱۹- یا : رویت ۲۰- یا : گردیت ۲۱- لی : کردن .

اگر^۱ به جنگ این شیر شوید^۲، نباید که کسی^۳ به زخم پنجه او هلاک شود^۴. و هم اکنون شحنة تقدیر احداث کردن گیرد، و روزگار تعبیر اضغاث نمودن^۵. بروید^۶ و صبر کنید^۷ که هر قطره که از^۸ ابر صبر بارد، گوهری شود، و هر مردی که در کارها^۹ صبر کند، صفدری گردد^{۱۰}. چون مردمان پند او استماع^{۱۱} کردند روزی چند^{۱۲} بر آمد^{۱۳}. پادشاه آن ولایت به قصد (۵۰ب) شکار و تماشای کوهسار بدان طرف می آمد. چون خبر آن^{۱۴} شیر به سمع او رسید، مبارزان را در کارزار^{۱۵} آورد و شجاعان را در مرغزار^{۱۶}، تا به حیات بی شمار و جهد^{۱۷} بسیار مر^{۱۸} آن شیر را هلاک کردند، و^{۱۹} صحن خطه^{۲۰} از شر^{۲۱} او^{۲۲} پاک^{۲۳} گردانیدند^{۲۴}. بوصابر گفت: دیدید^{۲۵} که به صبر چنین فراغی پدیدار^{۲۶} آمد، و به ترك تعجیل^{۲۷} چنین چراغی افروخته^{۲۸} گشت. قال النبی^{۲۹} عَلَیْهِ السَّلَام: الصَّبْرُ زَيْنٌ وَقَلِيلٌ فَأَعْمَلُهُ^{۳۰} چون روزی چند بر آمد^{۳۱}، عاملی^{۳۲} از عمال برای تحصیل مال بدان دیه آمد. عاملی ظالم بود. اخراجات و تحکّمات بسیار می افکند، و برضعفای رعایا نمی بخشود، و به هیچ مستحق^{۳۴} نقیر و قطمیر نمی بخشید^{۳۵}.

۱ - یا: اکنون ۲ - یا: شویت ۳ - یا: ندارد ۴ - یا: شویت ۵ - یا: + سازد ۶ - یا: برویت ۷ - یا: کمیت ۸ - یا: ندارد ۹ - یا: کارگاه قدر ۱۰ - لی: شود. یا: + شعر. صبرا فان الیوم یتبعه غد - وید الخلیفة لا یطاولها ید ۱۱ - یا: سماع ۱۲ - لی: + را ۱۳ - لی: ندارد ۱۴ - لی: ندارد ۱۵ - لی: کار ۱۶ - لی و حل: مخدوش است ۱۷ - لی: «بی شمار و جهد» ندارد ۱۸ - لی: ندارد ۱۹ - یا: + آن زمین ۲۰ - یا: «صحن خطه» ندارد ۲۱ - یا: + و ضرر آن حیوان جان شکار ۲۲ - یا: ندارد ۲۳ - بو: از «مقاومت بود» نزدیک... ندارد ۲۴ - یا: گشت ۲۵ - یا: دیدیت ۲۶ - یا: دیدید ۲۷ - یا: + این ۲۸ - یا: فروخته ۲۹ - یا: ندارد ۳۰ - یا: حکم ۳۱ - یا: + شعر. و مالناس الاسابق ثم لاحق - و آخر حی سوف یلحقه غذا. هوالدهر ما جریته و علمته فصبرا علی مکروهه و تجلدا ۳۲ - بو: از «گردانیدند بوصابر...» ندارد ۳۳ - بو: + بر سرایشان به طلب خراج و مقاطعة آمد و بر درویشان رحم نکردی و پیوسته حکمهای فاسدمی کرد و مال زیادت می خواست. خلق از وی در زحمت و مشقت بودند چنانکه بی طاقت شدند ۳۴ - یا: مستحق ۳۵ - بو: از «عمال برای...» ندارد

جماعتی از^۱ عیاران^۲ دیه^۳ او^۴ را بکشتند و بگریختند^۵. جماعتی بی جرم بودند. به نزدیک^۶ بوصابر آمدند و گفتند^۷: بیا^۸ تابه^۹ نزدیک سلطان^{۱۰} رویم، و^{۱۱} حال^{۱۲} براءت ساحت خویش^{۱۳} باز گویم^{۱۴}. باشد که بر اضطرار و افتقار ما ببخشاید، و^{۱۵} بر فقر و فاقه^{۱۶} ما^{۱۷} وضعف ناقه^{۱۸} ما رحمت^{۱۹} نماید^{۲۰}. بوصابر گفت^{۲۱}: اگر شما به حضرت پادشاه روید^{۲۲}، شما دانید^{۲۳}. اما من صبر خواهم کردن^{۲۴} تا عاقبت کجا رسد، و خاتمت کجا کشد^{۲۵}. چون خبر کشتن^{۲۶} عامل به سمع^{۲۷} پادشاه^{۲۸} رسید^{۲۹}، لشکری^{۳۰} بفرستاد تا^{۳۱} دیه را زیر (۵۱ الف) و زیر کردند، و خون^{۳۲} همگی^{۳۳} هدر کردند. مجرمان بگریختند، و بی جرمان در آویختند^{۳۴}. مردمان به نزدیک^{۳۵} بوصابر آمدند^{۳۶} که خیز^{۳۷} تا به حضرت^{۳۸} شاه^{۳۹} رویم، و این^{۴۰} ماجرا^{۴۱} به سمع^{۴۲} ارکان

۱ - بو : + زور آزمایان ده بیرون آمدند و آن عامل را ۲ - یا : عیار پیشکان .
 بو : ندارد ۳ - لی و بو : ندارد ۴ - بو : ندارد ۵ - بو : + جمعی که بیگناه بودند
 پیش ۶ - بو : از : جماعتی بی جرم... ۷ - ندارد ۸ - بو : + می باید که با ما یار
 باشی ۹ - بو : ندارد ۱۰ - یا : ندارد ۱۱ - بو : پادشاه ۱۲ - بو : + این
 ۱۳ - بو : + باز نمایم ۱۴ - یا : خود ۱۵ - بو : از : براءت ساحت ...
 ندارد ۱۶ - بو : از : بر اضطرار ... ۱۷ - بو : ندارد . بو : + ببخشاید
 و بر ما رحم کرده این گناه در گذارند ۱۸ - یا : ناله ۱۹ - یا : رحم ۲۰ - بو :
 از : وضعف ناقه ... ۲۱ - بو : + من ضربت و شربت صبر نوشیده ام و
 پرده صلوات و انتقام بر چهره آن پوشیده و بدین چیز ها با شما هم داستان نبوده و
 نخواهم بود . چون بوصابر این گفت ایشان از رفتن نا امید شدند و هیچکس به آن
 کار رغبت نکرد ۲۲ - یا : می رویت . لی : از : اگر شما به ... ۲۳ - بو :
 یا : دانیت ۲۴ - یا : کرد ۲۵ - بو : از : اگر شما به ... ۲۶ - بو :
 قتل ۲۷ - بو : ندارد ۲۸ - یا : شاه ۲۹ - بو : + غلامی چند ۳۰ - بو : ندارد
 ۳۱ - بو : + مردم آن ده را بگرفتند و آنچه داشتند بستند و ده را غارت کردند
 مردم آن ده در محنت و پریشانی روزگاری گذاشتند دیگر باره پیش ۳۲ - یا :
 هر که بیافتند ۳۳ - یا : ندارد ۳۴ - حل : ماندند . یا : شعر . و جرم جره سفهاء
 قوم - و حل بغیر جارمه العذاب ۳۵ - بو : از : دیه را زیر و زیر ... ۳۶ - بو :
 ۳۷ - بو : + و گفتند برخیز ۳۸ - لی : بیا ۳۹ - بو : خدمت ۴۰ - بو : پادشاه
 ۴۱ - یا : آن ۴۲ - بو : قصه ۴۳ - یا : به سمع ، ندارد . بو : + او .

دولت^۱ رسانیم . باشد^۲ که این^۳ درد را^۴ در حال^۵ درمانی^۶ بود ، یا در
 مستقبل امانی^۷ . که خون ما هدرست ، و جان ما در خطر^۸ . بوصابر گفت :
 شما دانسته اید^۹ که^{۱۰} مرا^{۱۱} جز صبر علاج^{۱۲} و دوائی^{۱۳} نیست ، و جز تأنی
 برگ و نوایی نی . گفتند : از صبر تست^{۱۴} که ولایت خراب گشت^{۱۵} و
 دلها کباب^{۱۶} . ملوک ، راعی رعایا اند و حامی ضعفا . برویم و بگوییم که^{۱۷}
 تا طفل نگریست^{۱۸} ، بی شفقت جبلّی مادر مهربان^{۱۹} شیر نداد^{۲۰} . و تا تخم
 در طینه طینه^{۲۱} خاک و دیعت ننهی ، نبات مشمر و^{۲۲} شجرات الوان^{۲۳} نروید .
 مثل^{۲۴} : مَن سَعَى رَعَى وَ مَن دَاوَمَ الْمَنَامَ^{۲۵} يَرَى الْأَحْلَامَ^{۲۶} . بـوصابر^{۲۷}
 صبر می خور که طعم او از مذاق^{۲۸} تو دریغ نیست . ما به ظل نخلی
 می رویم که رطب او جنی است ، و به جوار نخلی می شویم که عسل او
 هنی است^{۲۹} . آن^{۳۰} جماعت به درگاه شاه^{۳۱} رفتند ، و قصه^{۳۲} قتل^{۳۳} و
 غارت شرح دادند ، و ماجرای مبالغت در سفک دماء^{۳۵} و هتك استار حرایر
 و اما^{۳۶} باز نمودند^{۳۷} . پادشاه رنجور گشت^{۳۸} و گفت : چرا به اول حال^{۳۹}

- ۱ - یا : مملکت . بو : ارکان دولت ، ندارد ۲ - بو : شاید ۳ - لی : ندارد
 ۴ - یا : + حالی ۵ - یا و بو : در حال ، ندارد ۶ - بو : + کند و اندک
 رحمی به حال ما کند ۷ - لی : + راند ۸ - بو : از + بود یا در . . . ندارد
 ۹ - یا : دانسته است . بو : دانید ۱۰ - بو : + درد ۱۱ - بو : + علاجی .
 ۱۲ - یا : علاجی . بو : ندارد ۱۳ - بو : ندارد ۱۴ - یا : است ۱۵ - یا : شد
 ۱۶ - یا : + گشت ۱۷ - یا : ندارد . بو : از + و جز تأنی برگ . . . ندارد
 ۱۸ - یا : + شیر نیافت ۱۹ - لی : ندارد ۲۰ - یا : از + بی شفقت . . . ندارد
 ۲۱ - یا : ندارد ۲۲ - یا : + الوان ۲۳ - یا : ندارد ۲۴ - یا : المثل ۲۵ -
 یا : لزم الاحلام ۲۶ - یا : یری المنام ۲۷ - یا : تو صبر ۲۸ - یا : طبع ۲۹ -
 یا : + شعر . مَن يَفْعَلُ الْخَيْرَ لَا يُعْذِرُ جَوَازِيهَ - لَا يَنْهَبُ الْعَرَفَ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ .
 دَعِ الْمَكَارِمَ لِأَنْتَ رَحْلَ لِبَغِيَّتِهَا - وَاقْعِدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمُ الْكَاسِي . لی : از + رطب او . . .
 ندارد . بو : از + تا طفل نگریست . . . ندارد ۳۰ - بو : پس ۳۱ - بو : پادشاه
 ۳۲ - بو : + ماجرای عامل و . یا : + از ۳۳ - یا : ندارد ۳۴ - بو : ندارد
 ۳۵ - لی : دم ۳۶ - لی : مخدوش است ۳۷ - بو : از + و ماجرای مبالغت . . .
 ندارد ۳۸ - بو : بود ۳۹ - یا : ندارد

(۵۱ ب) نیامدید^۱، تا بر شما ببخشودمی، و این دیه^۲ را قتل^۳ و غارت
نفرمودمی^۴. گفتند^۵: مارا در دیه^۶ مقدّمیست که^۷ در حوادث مشورت با
او بوده است^۸، و در مهمات مراجعت با او^۹. اورا گفتیم^{۱۰}: بیا تا این قصه
را^{۱۱} به حضرت شاه^{۱۲} رفع کنیم، و در دفع این^{۱۳} نازله پیش از حدوث
سعی نماییم^{۱۴} او گفت: من^{۱۵} صبر اختیار کرده‌ام، و بر قدم سکون اصرار نمودم^{۱۶}.
ما بی اجازت او نتوانستیم آمدن^{۱۷}، تا اکنون که کار^{۱۸} به جان رسید^{۱۹}، و کرد
به استخوان پیوست^{۲۰}. مثل: بَلَغَ السَّيْلُ الزُّبِّيَّ وَ قَجَّأَوْزَ الْمَاءِ الرَّبِّيَّ.
چون عیال و اطفال طعمهٔ بلا شدند و مال و منال لقمهٔ عناء^{۲۱}، عدل پادشاه
را حصنی^{۲۲} حصین دیدیم، و عفو شاه را^{۲۳} حبلی متین^{۲۴}، چون مجرمان در
حرم امان او گریختیم^{۲۵}، و چون مجرمان به استار عفو او در آویختیم^{۲۶}.
پادشاه آن جماعت را بنواخت و فرمود که^{۲۷} از خزانه برای^{۲۸} زراعت و
عمارت^{۲۹}، ایشان^{۳۰} را معاونتی دهید^{۳۱}، و^{۳۲} امسال^{۳۳} برای تخیف^{۳۴} حال

۱ - یا : نیامدیدت . بو : + که عرض کنید ۲ - بو : ده ۳ - بو : ندارد ۴ -
بو : نکردمی ۵ - بو : + شهریارا ۶ - بو : درین ده ۷ - بو : + اورا بوضابر
گوییم و در هر حکایت مشورت با اوست ۸ - یا : بود ۹ - یا : به وی . بو : از
« در حوادث ... » ندارد ۱۰ - لی : + که ۱۱ - بو : ندارد ۱۲ - بو : +
بریم ۱۳ - بو و یا : ندارد ۱۴ - بو : از « رفع کنیم ... » ندارد ۱۵ - لی :
ندارد ۱۶ - یا : نموده ام . بو : از « و بر قدم ... » ندارد ۱۷ - یا و بو :
آمد ۱۸ - بو : + ما ۱۹ - یا : ندارد . بو : + جمله به حضرت شاه آمدیم
۲۰ - یا : رسید ۲۱ - یا : + گشتند ۲۲ - لی : حصن ۲۳ - لی : ندارد
۲۴ - یا : + یافتیم ۲۵ - لی : « او گریختیم » ندارد ۲۶ - بو : از « امان او ... »
ندارد . یا : در آویخت . شعر : اقبل معاذیر من یأتیک معتذرا - ان بر عندك فیما
قال او فجرا . فقد اطاعتك من ارضاك ظاهره - و قد اجلك من ناواك مستترا ۲۷ -
بو : تا ۲۸ - بو : بهر ۲۹ - بو : عمارت و زراعت زری چند به ۳۰ - بو : +
دادند و فرمود که ۳۱ - یا : دهند ۳۲ - بو : از « را معاونتی ... » ندارد ۳۳ -
بو : + از ۳۴ - بو : + هیچ ازین مردمان نستانند مردم ده شادمان بازگشتند و ...

بریشان مؤنتی منهد^۱ . و آن^۲ سرد را که لاف تجلد و تصبر^۳ می زند و قرعۀ
قدر و جبر می گرداند^۴ ، از دیه بیرون کنید^۵ و او را بگویید^۶ : صبر می کن
تا اسباب کامرانی^۷ حاصل شود^۸ ، و امداد شادمانی واصل^۹ بیت: (۵۲)
الف)

اکنون که ز جور چرخ برگشت سرت

در صبر همی گداز جان و جگرت

→ به کارزراعت مشغول شدند. از قضای خدای تعالی بعد از ده روز شیری در آن نواحی
پیدا شده خانه کرد. چنانکه از هیبت او نهنگ می لرزید و یلنگ از صولات او می رمید .
چند سر از ستوران هلاک کرد و گوسفندان از هم می درید . و چند تن از مردم
ده را ضایع ساخت و از کودکانشان چندی بخورد تا به جایی رسید که مردم از کسب
زرع فرو ماندند و فرزندان ایشان گرسنه و برهنه بودند . جمله به نزدیک بوسابر
آمدند و گفتند می خواهیم که این نوبت یار شوی تا از هر دهی چند مرد بهمند طلبیم
باشد که این شیر را ازین نواحی برانیم تا به جایی دیگر رود و بیش ازین زیان ما نکند
بوسابر گفت شما نمی دانید که شیر افکندن کار ملوک باشد نه حرفت مملوکان. مردمان
نومید شدند و باز گشتند . چون ایشان را از سخن بوسابر تجاوز نبود صبر اختیار کردند
و در ده به مشقت می گذرانیدند تا وقتی پادشاه آن ولایت به عزم شکار بدان طرف
آمد ، آن ده را خراب دید . سلطان را عجب آمده اندیشه کرد که در زمان همچومن
شاهی که ظلم را اخراج کرده ام این ده چرا خرابست چون مردم را خیر شد بیرون
آمده فریاد و زاری آغاز نهاده گفتند که ما مردم خراج گذاریم و دعا گوی . شهریارا
اکنون سه سالست که شیری درین نواحی پیدا شده و بسی از فرزندان و ستوران ما را
هلاک کرد و ما از بیم وی بی کار و گرسنه و برهنه مانده روزگار می گذرانیم . این
بگفتند و زار زار بگریستند . پادشاه را بر حال ایشان رحم آمد گفت به من چرا خبر
ندادید ؟ گفتند ما را درین ده مردی هست که بزرگتر ماست و در هر کاری با وی تدبیر
می کنیم چند بار این معنی با وی گفتیم او با ما درین کار همدست نیامد و روا نداشت که
با حضرت شما آییم و به عرض رسانیم . پادشاه را این سخن ناخوش آمد گفت بوسابر
را از ده بیرون کنند پس به حکم شاه

۱ - پا: نهید ۲ - پا: این ۳ - پا: صبر ۴ - پا: می اندازد ۵ - پا: کمیت

۶ - پا: بگویند که ۷ - پا: کامرانی ۸ - پا: ندارد ۹ - پا: + گردد

گماشتگان حضرت ^۱، بوصابر را با ^۲ دو فرزند و عیال به استخفاف تمام ^۳ از ^۴ دیه ^۵ بیرون کردند. بوصابر ^۶ شربت صبر نوشیده و کسوت اعتبار پوشیده، روی از وطن به هجرت نهاد، و قدم از مسکن به غربت. اطفال و عیال در حیز ^۷ اضطرار، و بوصابر در مضیق اضطبار. اشک حسرت از دیده انحدار پذیرفته، و بخار اندوه از چشم انفطار گرفته. چون دو ^۸ سه روز در بیابان ^۹ برفتند ^{۱۰}، جمعی ^{۱۱} دزدان با ^{۱۲} ایشان ^{۱۳} باز خوردند. و چون با ایشان ^{۱۴} مالی ندیدند گفتند: این دو ^{۱۵} کدوک از ایشان ^{۱۶} بستانیم و بفروشیم. فرزندان را ^{۱۷} از مادر و پدر به زجری ^{۱۸} هرچه عظیم تر بستند. و پدر و مادر دل بر هجری هرچه الیم تر بنهادند ^{۱۹}. مادر ^{۲۰} در استرقاق چشم و چراغ خود می نگریست، و به صد هزار اشک حسرت از غایت حیرت ^{۲۱} می گریست. بیت:

این خود منم و شما ^{۲۲} که بی یکدیگر

در هجر همی بریم ایام ^{۲۳} به سر ^{۲۴}

هیچ عصری از یوسفی و یعقوبی خالی نیست، و هیچ عهدی از المی و ایوبی عاری نی. اما ^{۲۵} افسانه عاشقان، فارغان را ملالت آرد،

۱- بو: از «حال بریشان...» ندارد ۲- بو: + زن و ۳- پا: ندارد. بو: از «و عیال...» ندارد. لی: «به استخفاف تمام» ندارد ۴- بو: + آن ۵- بو: ده ۶- بو: + با عیالان روی به راه نهادند و می رفتند بی توشه و بی برگ و بوصابر با خود می گفت: بیت: اکنون که ز دور چرخ برگشت سرت - در صبر همی گذار جان و جگر. القصه ۷- حل: حیرت ۸- بو: از «شربت صبر...» ندارد ۹- بو: + بی آب و نان ۱۰- بو: رفتند در روز چهارم ۱۱- بو: + از ۱۲- بو: به. پا: ندارد ۱۳- پا: بدیشان ۱۴- لی: «چون با ایشان» ندارد ۱۵- پا: ندارد ۱۶- لی: «از ایشان» ندارد ۱۷- لی: ندارد ۱۸- لی: جبر ۱۹- پا: + شعر: فقل اللدهر انت اصبت فالبس برغمك دوننا ثوبی حداد اذا قدمت حلتي الرزایا فقد عرضت نفسك للكساد

۲۰- لی: ندارد ۲۱- لی: «از غایت حسرت» ندارد ۲۲- پا: تویم ۲۳- پا: ما عمر ۲۴- لی: «مصرع دوم» در هجران برد باید ایام به سر ۲۵- پا: + از

و از سمر بی‌دلان ، جمع بی‌حاصلان را کسالت^۱ . مادر و پدر^۲ بر فراق
(۵۲ ب) فرزندان جزع می‌نمودند^۳ . جرّاره هجران ، نیش احزان به نقطه
دل مادر و پدر^۴ فرومی‌برد . الف^۵ طبیعی و عشق جبلی بخار حزن^۶ از معدن
باطن به شبکات حدقه می‌فرستاد . چشمه های^۷ آب حسرت از منبع چشم
به تحریک^۸ حرقت بر رخ و رخسار پدیدار می‌آمد^۹ .

آن را که^{۱۰} برین حدیث راهی باشد

او^{۱۱} را هم ازین نمد کلاهی باشد

بوصابر عیال خود را^{۱۲} گفت^{۱۳} : صبر کن^{۱۴} که : اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ

یُسْرًا^{۱۵} * حال یعقوب و یوسف^{۱۶} را آینه دل ساز . باشد که روزی نسیم ،

بوی^{۱۷} پیراهن به مشام^{۱۸} مهجوران رساند ، یا^{۱۹} سحرگاهی صبا^{۲۰} خبر و صل^{۲۱}

به بیت الاحزان رنجوران آرد^{۲۲} .

نومید نیم اگر چه اومید نماند

کس در غم روزگار جاوید نماند^{۲۳}

۱- لی : کسالت ۲- پا : «و پدر» ندارد ۳- پا : می‌نمود ۴- پا : «و پدر» ندارد
۵- لی : الف ۶- پا : بخار خون . لی : + نهمار چون ۷- لی : + بر ۸- حل :
+ حدقه ۹- پا : + بیت ۱۰- پا : ندارد ۱۱- پا : کو ۱۲- پا : «عیال خود را»
ندارد ۱۳- پا : می‌گفت . بو : + ای زن ۱۴- بو : + و چندین گریه مکن که از صبر
فرج پدید آید و چراغ بر افروزد . نصیرت کارها نیکو شود بشنو تو شاگر باش - که
از صبرست کام نوح بعد از قهر طوفانش . پا : «صبر کن» ندارد ۱۵- بو : از «که»
ان ... ندارد ۱۶- بو : یوسف و یعقوب ۱۷- بو : ندارد ۱۸- بو : + جان ۱۹- پا :
+ به ۲۰- بو : ندارد ۲۱- لی : ندارد ۲۲- لی : ندارد . بو : آورد . پا : + شعر .
و عند ترقی جوژه و انحداها - فکاک اسیر و انجبار کسیر ۲۳- پا : مصراع دوم
را ندارد و به جای آن آمده است . هر چند مرا هجر تو افکند از پای .

بیت :

نومید نیم ز وصلت ای شهر آرای^۱

هر چند مرا هجر تو افکند ز پسای

آخر الامر^۲ چون^۳ بوصابر و عیال از آن بیابان پر سراب و مهمه^۴
بی آب بیرون آمدند، جگر از تف^۵ سموم و دل در کف غموم^۶ کباب گشته،
جانی^۷ از هجر^۸ به لب رسیده^۹، و روزی از محنت به شب کشیده^{۱۰}، حاصل
روزگار (۵۳ الف) آه و دردی^{۱۱}، و^{۱۲} خلاصه عمر عزیز نفس سردی،
به دیهی رسیدند. بوصابر^{۱۳} عیال را بر در دیه بنشانید گفت: باشد که سد رمقی
به دست آید^{۱۴}، یا طعامی و^{۱۵} ادای حاصل شود^{۱۶}، و این مشقت گرسنگی
زایل^{۱۷}. چون بوصابر در دیه شد^{۱۸}، لشکری مست به عیال او باز خورد.
زنی دید تنها^{۱۹} در صحرائی نشسته. لاداع^{۲۰} ولا مجیب^{۲۱} ولا حمیم^{۲۲} ولا قریب.
خواست که قصد او کند. زن گفت: دست از من بدار^{۲۳} که زنی غریب و
رنجورم^{۲۴}. محنت الوانم زیر و زبر کرده است، و نوایب حسد ثانم
مضطرب و مضطر گردانیده. شوهر من به مهمی درین دیه رفته است. اگر

۱- یا: این مصراع را ندارد ۲- بو: القصه ۳- لی و بو: ندارد ۴- بو: از ۵- پر
سراب و ... ندارد ۵- بو: + گرما ۶- بو: از ۷- سموم و دل ... ندارد ۷- بو:
وجان ۸- بو: غم ۹- بو: + نوبت مرگ نزدیک و روز چون شب تاریک ناگاه بر
در شهری رسید. بوصابر زن را گفت تو هم اینجا باش تا من به اندرون شهر روم و
معاشی پیدا کرده پیش تو آیم. پس زن را در بیرون شهر گذاشته خود به اندرون شهر
آمد تا مگر آب و نانی بیابد. چون بوصابر بر رفت سواری چند مست برسیدند و بر
گرد زن بوصابر آمدند و قصد وی کردند. زن گفت زن غریبی را چه دارید که از
گرسنگی و بیچارگی دل بریانست و دیده گریان. سواران سخن شنیدند و تیغ بر-
کشیده گفتند اگر با ما نیایی سرت به تیغ برداریم چون به دست سواران ۱۰- یا:
+ از ۱۱- لی: گرمی ۱۲- یا: + از ۱۳- لی: ندارد ۱۴- یا: به حاصل
شود ۱۵- یا: یا ۱۶- یا: به دست آید ۱۷- یا: + گردد ۱۸- یا: مردی ۱۹-
لی: ندارد ۲۰- یا: دولا، ندارد ۲۱- یا: دار ۲۲- یا: غریب و رنجور.

مشاهد این حال و مطلع این افعال گردد ، همین ساعت به سلطان برود و شما را^۱ خطر جان بود . مرد^۲ لشکری چون^۳ کلمات^۴ زن بشنید^۵ ، حالی^۶ تیغ از نیام برکشید گفت : اگر با من آمدمی ، آمدمی^۷ ، و اگر نه^۸ بدین تیغ سرت^۹ را بیندازم . بر خود ببخشای که همین ساعت تنه^{۱۰} دانه وار در آسیای اجل^{۱۱} خواهد^{۱۲} بود ، و جانم ذلیل صفت در صحرای قطع امل . زن چون در دست^{۱۳} لشکری^{۱۴} عاجز شد ، به انگشت ماجرای^{۱۵} احوال^{۱۶} برخاک نشست^{۱۷} (۵۳ ب) که غوغاء نوایب^{۱۸} فرزندان^{۱۹} را^{۲۰} اسیر برد^{۲۱} ، و یغمای حوادث مرا^{۲۲} آواره^{۲۳} گردانید^{۲۴} .

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي مَتَى فَلَنتَقِي وَ مِنْ نَوْبَتِهِ الْيَجْرُكَمْ قَدْ بَقِيَ

بیت^{۲۵} :

گر در اجلم هیچ بود تأخیری آخر بکنم وصل ترا تدیری
مرد^{۲۶} لشکری آن بیچاره را^{۲۷} به استخفاف اسیر^{۲۸} برده^{۲۹} ، و صرف و صروف^{۳۰} و صنوف^{۳۱} محن دمام کرده^{۳۲} ، و واقعه^{۳۳} محنت به^{۳۴} صاعقه^{۳۵} حسرت دمام^{۳۶}
گردانیده^{۳۷} . چون بوصابر^{۳۸} بر زن^{۳۹} باز آمد ، خیال را ندید . مکتوب عیال از

- ۱- پا : ترا ۲- لی : ندارد ۳- پا : + این ۴- پا : + از ۵- پا : بشنود
۶- پا : ندارد ۷- پا : ندارد ۸- پا : نی سرت ۹- پا : ندارد ۱۰- پا : ندارد
۱۱- پا : + آس ۱۲- پا : خواهی ۱۳- پا : + مرد ۱۴- بو : از دوروزی از
محنت به شب ... ۱۵- ندارد ۱۶- بو : + خود ۱۷- بو : ندارد ۱۸- پا : بنوشت .
بو : نوشت ۱۹- بو : + ایام ۲۰- بو : فرزندانم . لی : + خود ۲۱- بو : ندارد
۲۲- بو : کرد ۲۳- پا : + به غارت یغمایی ۲۴- لی : غارت ۲۵- بو : + گربود
عمرو فلک بارد گر یار شود - دیدنت باز نصیب من افکار شود - چون مردمان لشکری
زن بوصابر را گرفتند و برفتند بوصابر که باز آمد زن را ندید چشم بر زمین کرد خطی
دید که به وداع خود زن نوشته بود ۲۶- لی : سوایا ۲۷- پا : ندارد ۲۸- لی : ندارد
۲۹- پا : + اسیر وار ۳۰- پا : ندارد ۳۱- پا : ببرد ۳۲- پا : شد ۳۳- پا : و
۳۴- پا : بیایی ۳۵- پا : گشت ۳۶- بو : از سوایا لیت شعری ... ۳۷- ندارد .
۳۸- پا : «برزن» ندارد

صفحات^۱ اطلال برخواند، گفت^۲: وَقَعَ الْجُرْحُ عَلَيَّ الْقَرْخِ. این چه بلاهای مترادف است^۳، و این چه جفاهای متضاعف. با این همه^۴ حیل^۵ من^۶ صبر است^۷.

بیت :

صبر است علاج مرد چون کار افتاد

کز صبر توان ستد ز بیدادان^۸ داد^۹

آخر^{۱۰} با دلی پر^{۱۱} محنت دهر روی به جانب شهر آورد^{۱۲}. نه یاری^{۱۳}
و نه غمگساری^{۱۴}، نه روزی و نه روزگاری^{۱۵}. اتفاق^{۱۶} را در آن شهر^{۱۷}
امیری ظالم^{۱۸} بود. کوشکی بنا می کرد. در^{۱۹} میدانی کاخی^{۲۰} و ایوانی
اساس^{۲۱} نهاده بود^{۲۲}. هر غریبی که از^{۲۳} در^{۲۴} شهر در آمدی، او را بگرفتندی^{۲۵} و
به^{۲۶} گل کشیدن^{۲۷} بردندی^{۲۸}. بوسابر^{۲۹} چون به در شهر در شد^{۳۰} با حالی مشوش^{۳۱}
و^{۳۲} دلی پر آتش^{۳۳}، غبار غربت و آثار کربت بر رخسار محنت دیده^{۳۴}
او نشسته، حالی^{۳۵} وی را^{۳۶} بگرفتند (۵۴ الف) و به گل کشیدن بردند. روز

۱- یا، + آن. ۳- یا، ندارد ۲- لی، ندارد ۴- یا، + صبر ۵- یا، حلیت ۶- یا، +
است و سکون و ثانی حالت من. شعر. الصبر عون الفتی و ناصر- و قبل ما ندعه ما ندمد.
کم صدمة للزمان منكره- لما رای الصبر ند ما ند ما ۷- بو: از «بر زن باز آمد». ،
ندارد ۸- بو: بیدادی ۹- یا، + بر هیچ دلی زمانه بندی نهاد- کان بند زمانه
را صبوری نکشاد ۱۰- بو: + الامر بوصابر ۱۱- بو: + درد به اندرون شهر در
آمد ۱۲- یا: نهاد با وی. بو: از «محنت دهر...» ندارد ۱۳- یا: غمگساری
۱۴- یا: یاری ۱۵- بو: از «نه روزی نه...» ندارد ۱۶- بو: قضا ۱۷- بو: ،
در آن شهر، ندارد ۱۸- بو: + در آن شهر ۱۹- یا: دری و. بو: بر روی ۲۰-
یا: و دو کانی ۲۱- بو: بنیاد ۲۲- بو: «بود» ندارد ۲۳- بو: به ۲۴- بو: ندارد
۲۵- یا: بگرفتگی. بو: + و بکشت آن بنا ۲۶- یا: + خشت و ۲۷- بو: «به گل
کشیدن» ندارد ۲۸- یا: بردی. بو: + و به خشت و گل کشیدن داشتندی ۲۹-
بو: + یا ۳۰- یا: رسید ۳۱- بو: از «چون به در شهر...» ندارد ۳۲- بو: +
و حالی مشوش ۳۳- یا: «دیده» ندارد. بو: «محنت دیده» ندارد. ۳۴- بو: ،
فی الحال ۳۵- لی «وی راه ندارد». یا: او را

تا شب کار کردی، نماز شام^۱ دو نان به وی دادندی تا بخوردی^۲. روزی
مردی از آن^۳ غریبان مظلوم و اسیران محروم که کل و خشت^۴ کشیدندی^۵،
از نردبان در افتاد^۶. روی به^۷ آسمان کرد^۸ و بنالید که آسمان قبله دعاست^۹،
و گفت: ای^{۱۰} مستغاث درماندگان و ای دست گیر بیچارگان، وای مغیث هر
مظلومی و ای فریادرس هر محرومی^{۱۱}، فرجی^{۱۲} پدید آر^{۱۳}. بوصابر گفت:
ای جوامرد^{۱۴}، چندین^{۱۵} منال که بنده را نالیدن نزید^{۱۶}. صبر کن^{۱۷} که
چون^{۱۸} شب^{۱۹} نیک تاریک شود^{۲۰}، می دان که طلوع^{۲۱} صبح^{۲۲} نزدیک بود^{۲۳}.
چون^{۲۴} تضرع^{۲۵} آن مظلوم به سمع آن^{۲۶} پادشاه ظالم^{۲۷} رسید^{۲۸}، فرمود تا
آن مرد را که از نردبان به زیر افتاده بود، مختصری چند^{۲۹} بدادند^{۳۰} و ازو^{۳۱}
بحلی خواستند^{۳۲}. و آن^{۳۳} را که صبر می فرمود^{۳۴}، گفت^{۳۵}: به چاه و زندان

۱- پا: «نماز شام» ندارد ۲- پا: + شعر. و نقرعتی فسی کل یوم مصیبه - فقد
صرت زاصبر بقرع المصائب. و فی کل یوم نوبه بعد توبه - کانا خلقا للثوی والنواب
۳- پا و بو: ندارد. ۴- پا: خشت و گل ۵- بو: کشیدی ۶- بو: بیفتاد ۷- بو:
سوی ۸- بو: نالان و گریان گفت ای دلیل درماندگان و ای چاره بیچارگان ۹- پا:
از «که آسمان قبله...» ندارد ۱۰- پا: + فریادرس هر محرومی و ای مستغاث
هر مظلومی. بو: + فریادرس هر مظلوم ۱۱- لی و بو: از «مستغاث درماندگان...»
ندارد ۱۲- بو: + و مرهمی ۱۳- بو: آور ۱۴- پا: جوان. بو: جوامرد ۱۵- لی: ندارد
۱۶- پا: نرسد. بو: از «که بنده را...» ندارد ۱۷- بو: + باشد که از صبر فرجی بجایی
۱۸- پا و بو: ندارد ۱۹- لی: + چون. بو: ندارد ۲۰- پا: ندارد ۲۱- بو: از
«می دان که...» ندارد ۲۲- پا: روز ۲۳- پا: آمد. بو: شود دعای ۲۴- پا:
+ از. بو: ندارد ۲۵- بو: ندارد ۲۶- پا: به سمع آن «ندارد. بو: ندارد
۲۷- پا: + را اعلام کردند ۲۸- پا: ندارد ۲۹- پا و بو: ندارد ۳۰- بو: +
ورها کردند ۳۱- پا: از وی ۳۲- بو: از و ازو بحلی...» ندارد ۳۳- بو: بوصابر
۳۴- بو: فرموده بود ۳۵- بو: + در زندان و چاهش بند.

حبس^۱ کنید^۲، تا کار^۳ او نیکو گردد^۴ به صبر^۵. حالی بند بر پای^۶
 بوصابر^۷ نهادند و به چاه و زندان^۸ فرستادند. شعر:

لَوْ قِيلَ مَنْ رَجُلٌ طَالَتْ بَمَلِيَّتِهِ^۹

لَا سَتَعْجَلَتْ عِبْرَتِي حَتَّى أَقُولَ أَنَا

اتفاق را بعد از^{۱۰} دو سال رعیت و لشکر بر آن ستمگر^{۱۱} بشوریدند^{۱۲}،
 که مزاج رعیت^{۱۳} از عقوبت ظلم او معلول شده بود^{۱۴}، و دل حشم و خدم
 از تواتر جور او ملول گشته^{۱۵}. گفتند: همه ولایت رنگ خزان گرفت^{۱۶}،
 و همه دلها (۵۴ ب) محنت زده^{۱۷} احزان شد^{۱۸}. از شین^{۱۹} ظلم او گلها
 خار شد، و از شر^{۲۰} بی انصافی او ملها خمار گشت. نبات این زمین خار

۱- بو، از « به چاه و ... » ندارد ۲- پا، کردند ۳- بو، + او به صبر نیک شود
 پس بوصابر را بند بر نهاده و به چاه و زندانش حبس کردند. بوصابر سر بر زانوی
 حسرت نهاد و توکل بر خدا کرد. چون چند روز ازین حکایت بگذشت از قضای
 الله تعالی شبی پادشاه را قولنج بگرفت و هم در آن شب بمرد. روز دیگر ترتیب کار
 او کرده به خاکش سپردند. چون باز گشتند شهر بی پادشاه بود زیرا که پسر و برادری
 نداشت که جای او نگاه دارد. وزیران و رعایا همه سرگردان بودند. روزی اتفاق
 کردند که به سوی زندان شویم و از اهل زندان سه سؤال کنیم هر که جواب به صواب
 بدهد پادشاه او را کنیم. امرا و وزرا جمله به زندان آمدند و از اهل زندان یکان
 یکان سوال می کردند کس جواب نمی داشت تا به بوصابر رسیدند و از وی سوال کردند.
 جواب ایشان به صواب باز داد چنانکه آن مردمان را خوش آمده بر عقل و رای او
 آفرین کردند و او را از بند بیرون آورده به حمام بردند و دستی جامه پادشاهانه
 در وی پوشانیدند و اسب خاص با رکابدار بر در حمام بردند تا بوصابر بر نشست و
 بعد از آن امرا و ارکان دولت به اتفاق او را بر تخت ملک و سلطنت نشاندند و تهنیت
 کنان نثار کردند و جمله به شاهی او مبارکیاد گفتند. ۴- پا، « نیکو گردد » ندارد
 ۵- پا، + نیکو شود. بو، از « نیکو گردد ... » ندارد ۶- پا، از « حالی ... » ندارد
 ۷- پا، + را حالی بند بر ۸- لی، ندارد ۹- پا، عقوبت ۱۰- لی، + مدت.
 حل، + بعد از آن ۱۱- لی، « بر آن ستمگر » ندارد ۱۲- لی، + بر آن ستمگر
 ۱۳- لی، ندارد ۱۴- پا، گشت. لی، ندارد ۱۵- پا، شد ۱۶- پا، گرفته است
 ۱۷- پا، « زده. ندارد ۱۸- پا، ندارد ۱۹- پا، شومی ۲۰- حل، غایت

و خشک شد^۱، و نزل این دیار، حوادث فلک^۲. چون آن^۳ امیر ظالم بگریخت، برادری^۴ را از آن^۵ خود^۶ کشته بود^۷ و مدتی مدید^۸ برآمده^۹، می گفت: برادر من^{۱۰} در چاه به^{۱۱} زندان است، و حبس او از مصالح جهان. لشکریان^{۱۲} پنداشتند بوصابر^{۱۳} برادر پادشاه است^{۱۴}. حالی به زندان آمدند، و بوصابر را از چاه برآوردند^{۱۵}، و بند از پای^{۱۶} او^{۱۷} برگرفتند، و به پادشاهی بروی بیعت کردند^{۱۸}. بیت:

یوسف^{۱۹} مثال چونکه در آن چاه^{۲۰} صبر کرد

سعد زمانه ملک خلی به وی^{۲۱} سپرد^{۲۲}

۱- پا: است ۲- لی: ندارد ۳- پا: برادر ۴- پا: را از آن ۵- ندارد ۶- پا: + را ۷- پا: ندارد ۸- پا: بود تا کشته بود آن پادشاه ۹- پا: ندارد ۱۰- پا: ندارد ۱۱- پا: لشکر وحشم ۱۲- پا: پنداشتند بوصابر ۱۳- ندارد ۱۴- پا: از نیکو گردد به صبر... ۱۵- ندارد ۱۶- پا: + و گمان بردند که این برادر شاه است ۱۷- لی: از و بند... ۱۸- پا: + را ۱۹- پا: از مثال چونکه... ۲۰- ندارد ۲۱- پا: بود بدو ۲۲- پا: + بعد از آن روز به روز مردم صید بوصابر می شدند و محبت او در دلها جای می گرفت و دولت او را تعلیم می داد تا خلق ازو به طریقی راضی شدند که شب و روز برو دعا می کردند و جمله گوش به فرمان وی نهادند. مفسدان و دلیران از آن شهر آواره گشتند و آوازه عدل او در جهان گسترده شد. از قضای خداوند روزی دومرد به درگاه او آمدند و بار خواستند. بوصابر فرمود تا ایشان را درآوردند. چون نظر کرد یکی بازرگان بود و یکی از آن دزدان که فرزندان او برده بودند. بوصابر چون دزد را بشناخت هیچ نگفت تا ببیند که ایشان را چه شده. اما بازرگان گفت ای خداوندگار تو حاکم این ولایتی غوررسی فرما که این مرد دو غلام به من فروخته بعد از مدتی این غلامان می گویند ما آزادیم و این مرد را از پدر و مادر به زور بگرفته و در آن وقت که ما را می فروخت ما از ترس نمی توانستیم گفت. اکنون پادشاه بفرماید تا بهای غلامان باز دهد. بوصابر از آن دزد سوال کرد که توجه می گویی؟ گفت وی غلامان را بدداشته است و ایشان این سخن از سر قهر می گویند تا وی ایشان را به من باز دهد. بوصابر گفت غلامان را بیاورید -

الْصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ . بوصابر^۱ پشت به سمند ملك باز نهاد ، و مالهایی که در آن خزانه^۲ بود، جمله به حشم و خدم داد . پس جملگی^۳ لشکر گفتند : به طلب آن ظالم^۴ باید رفت ، که نباید که از مکر او ملك را^۵ ضرری رسد^۶ ، یا از غدر او ولایت را خطری. بیت :

مگذار شها^۷ که مسور ماری گردد

خاری که به گل نهی مناری گردد^۸

→ تا من از غلامان سؤال کنم . بازرگان هر دو غلام را حاضر کرد . بوصابر فرزندان خود را بدید بیم بود که فریاد برآورد اما صبر می کرد . فرزندان پدر را نشناختند. بوصابر گفت چرا می گوئید که ما آزادیم . آن هر دو پسر گریبان شدند و گفتند ما را پدری بود وقتی به راهی می رفتیم این مرد با چند تن به ما رسید و ما را از پدر و مادر به زور کشیده به خانه خود برد و ما را بسیار بزد که شما به کس مگوئید که ما آزادیم . و ما از بیم وی هیچ نگفتمیم تا ما را فروخت . چون شنیدیم که پادشاهی عادل چون تو بر تخت ملك قرار گرفته که به هر نيك و بد باز می رسد و داد مظلوم از ظالم باز می ستاند ما را بیش طاقت نماند . حال خود را راست گفتیم . بوصابر بگریست و فرمود تا پسران نام خود بگفتند و فرمود که آن دزد را به زندان بردند و مال بازرگان از خزانه باز داد و فرزندان پدر را شناخته شادیها کردند . بعد از چند روز مردی و زنی به درگاه آمدند . آن مرد شخصی بود که زن بوصابر برده بود اما بوصابر او را نمی شناخت . آن مرد گفت ای شهریار این زن مدتیست که در حکم من است و مرا طاعت نمی کند . بوصابر گفت ای زن چرا تابع شوهر نمی شوی ؟ زن گفت این مرد شوهر من نیست مرا شوهری بود بوصابر نام و هر دو به راهی می رفتیم، بوصابر به دهی رفت تا خوردنی بیارد ناگاه این مرد پیامد و مرا به ستم بگرفت و ببرد . اکنون مرا تاب نمانده بوصابر فرمود تا آن زن را به حرم بردند و فرمود تا منادی کردند تا خلق شهر حاضر شوند و فرمود تا دزدان را حاضر کردند و گفت این دزد دو پسر من در بیا بان از من به زور بگرفته و فروخته و این زن مرا به زور کشید و اکنون فرزند و زن به من رسیدند . سزای بدکار چه باشد ؟ مردمان گفتند سزای بدکار دارست پس ایشان را از دار کشیدند و بعد از آن بوصابر در پادشاهی روزگار می گذرانیدند و از صبر تمام کار او بر حسب مراد او شد.

۱- پا: ندارد ۲- یا: خزائن ۳- لی: پس جملگی ۴- ندارد ۵- پا: + ستمکاری
۶- پا: + خللی و ۷- پا: باشد ۸- پا: مها ۹- پا: این مصراع را ندارد

شاخی که به دست خویش پستش نکنی

باشد که به روزگار داری گردد

بوصابر با لشکر برفت ، و به روزی دو سه^۱ خصم ملک را بگرفت.
 آنکه^۲ قاعده عدل را (۵۵ الف) تمهیدی نهاد^۳، که مثل آن در او هام^۴ نیاید،
 و اساس انصاف را تأکیدی فرمود ، که جنس آن در افهام نگنجد . دخلها
 تضعیفی پذیرفت ، و خراجها تخفیفی گرفت^۵. عدل عمری^۶ و سعادت قمری^۷
 در ولایت پدید^۸ آمد . چنانکه صیت عدل او در افواه ناقلان سمی شد ،
 و تاریخ انصاف او در خزانه^۹ جهان دفتری^{۱۰} . شعر^{۱۱}:

نام نکو به عدل و به جود و به مردمی

چون کسب^{۱۲} کرد مرد، جهان آن او شود

امداد فضل^{۱۳} ایزد دانا^{۱۴} ز فعل خوب

از حادثات دهر نگهبان او شود

آن جماعت دزدان که فرزندان بوصابر را برده بودند ، گفتند :
 بیاید^{۱۵} تا این غلامان را به نزدیک^{۱۶} شاه هدیه^{۱۷} بریم . شک نیست که در
 حق ما انعامی نماید^{۱۸}، و به جای ما اکر امی فرماید . فرزندان را به نزدیک
 بوصابر آوردند . چون چشم او بر مشاهده^{۱۹} فرزندان^{۲۰} افتاد ، حالی^{۲۱}
 سر به^{۲۲} سجده^{۲۳} شکر نهاد . یعقوب وار به وصل یوسف اختصاصی یافت،
 و ایوب وار به قوت صبر خلاصی دید . چون^{۲۴} کواکب امانی را در

۱- لی: از ده روزی، ندارد ۲- یا، و آنگاه ۳- یا: کرد ۴- لی: افهام ۵- یا،
 ندارد ۶- یا: عمرین ۷- یا: قمرین ۸- یا: پدیدار ۹- لی: ندارد ۱۰- یا،
 + گشت ۱۱- یا: بیت ۱۲- لی: ار ۱۳- یا، لطف ۱۴- یا، و آثار ۱۵- یا،
 بیابیت ۱۶- یا، + این ۱۷- یا و لی: ندارد ۱۸- یا: کند ۱۹- یا: مشاهدت
 آن میوه دل و راحت روح ۲۰- یا: ندارد ۲۱- یا: ندارد ۲۲- یا: بر ۲۳- یا،
 سجاده ۲۴- لی: ندارد.

طلوع^۱ دید، و روزگار شادمانی^۲ را در رجوع، هر روز در عدل و سیاست و امن و حراست، بر خلق^۳ مبالغت زیادت می نمود، و به داد^۴ و دهش و بخشش^۵ و بخشایش چمن ملک را حضرت^۶ (۵۵ ب) می افزود. آنگاه بفرمود تا^۷ دزدان را دستها و پایها ببریدند^۸، و جزای معاملات بدیشان^۹ رسانیدند. قرآن^{۱۰}: وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا * . مردمان را از صورت آن حال عجب آمد، که این چه شاید بود که شاه عادل^{۱۱}، موالی غلامان^{۱۲} را دست و پای می برد، و غلامان ایشان^{۱۳} باز می گیرد؟ و نمی دانستند که مقدمه آن کار و تعبیه آن بار چیست، و نمی شناختند^{۱۴} که آن^{۱۵} جماعت، دزدان بی باکند و ظالمان سفاک.

چون روزی چند بر آمد. عیال بوصابر آوازه عدل و انصاف^{۱۶} شاه^{۱۷} بشنید^{۱۸}، و از اهل ولایت^{۱۹} رسمهای معنوی^{۲۰} دید. روزی به فرصتی خویشتن را به درسرای سلطنت، به^{۲۱} مقام تظلم رعیت افگند تا داد خواهد. حالی^{۲۲} آن مرد لشکری بیامد، و دست با^{۲۳} وی زد و گفت: ای پادشاه^{۲۴}، مرا فریاد رس، که مدتی مدید است که با این زن عقد مناکحت بسته ام، و عهد مصالحت پیوسته. اکنون بر^{۲۵} من نشوز می آرد، و شب و روز برخلاف مراد من روزگار می گذارد. زن خروشیدن گرفت، که درگاه تو حضرت

۱- پا: طلوعی ۲- پا: پژمانی ۳- پا و لی: «بر خلق» ندارد ۴- پا: «و به داد» ندارد ۵- پا و لی: ندارد ۶- لی: حضرتی ۷- پا: + آن ۸- پا: بریدند ۹- پا: ایشان بدانسان. بو: به ایشان. ۱۰- پا: قوله عز وجل ۱۱- لی: ایما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله ۱۲- پا: + جلایان ۱۳- پا: «موالی غلامان» ندارد ۱۴- پا: + را ۱۵- لی: شناختند ۱۶- پا: این ۱۷- پا: «عدل و انصاف» ندارد ۱۸- پا: + نو ۱۹- پا: می شنید ۲۰- بو: از «بوصابر یا لشکر...» ندارد ۲۱- لی: ندارد پا: + می ۲۲- پا: و ۲۳- پا: در حال ۲۴- پا: در ۲۵- پا: شاه ۲۶- پا: از

انصاف است نه مقام کذب و خلاف . این مرد از در فلان دیه^۱ مرا به غارت
برده است ، (۵۶ الف) و از غایت ظلم برگ^۲ شریعت و مروت سپرده^۳ .
بوصابر چون^۴ حال آن^۵ غریب و تضرع آن دردمند بی طیب بشنید ، بفرمود
تا آن مرد را حد زدند ، و زن را در سرای خاص فرستاد . مردمان^۶ ازین^۷
حوادث^۸ استعجاب آوردند^۹ ، و ازین^{۱۰} نوادرات^{۱۱} استغراب^{۱۲} . گفتند :
این شاه^{۱۳} را چه بود^{۱۴} ؟ پیش ازین در^{۱۵} طریق ورع بود^{۱۶} ، اکنون در راه
طمع است . مگر آینه انصاف او^{۱۷} زنگار^{۱۸} گرفته است ، یا عذار عقل او
غبار^{۱۹} پذیرفته^{۲۰} . دریغا که تقدیس^{۲۱} شرع^{۲۲} را به تلبیس طبع^{۲۳} آلوده
گردانید^{۲۴} ، و دل رعیت را به امثال این سیرت^{۲۵} فرسوده^{۲۶} . بیت :

چشم بد زمانه و عین کمال دهر

مانا که در تغیر عدلش اثر^{۲۷} نمود

آن گلبنی^{۲۸} که دی همه گلهای لطف داد^{۲۹}

امروز در چمن همه خار و شرر^{۳۰} نمود

بوصابر به نور فراست و اثر کیاست دانست ، که شایبه انکار با^{۳۱}

ضمایر امتزاج^{۳۲} کرده است ، و گمان ظلمی^{۳۳} در سرائر اختلاج^{۳۴} نموده

۱- لی: دیهی ۲- پا: بر. لی: قدم بر ۳- پا: + است ۴- پا: + آوازعیان ۵-
پا: + حال آن، ندارد ۶- پا: + را ۷- پا: از آن ۸- پا: ندارد ۹- پا: آمد
۱۰- پا: از آن ۱۱- پا: نوادر ۱۲- پا: + نمودند ۱۳- پا: پادشاه ۱۴- پا: +
که ۱۵- پا: بر ۱۶- پا: می رفت ۱۷- لی: ندارد ۱۸- لی: زنگاری ۱۹-
پا: غباری ۲۰- پا: + است ۲۱- لی: تقدیر ۲۲- پا: ندارد ۲۳- پا: طمع
۲۴- پا: گرداند ۲۵- پا: ندارد ۲۶- پا: + کرد ۲۷- لی: ضرر ۲۸- لی: کامها
۲۹- پا: داشت ۳۰- لی: ضرر. پا: خار ضرر ۳۱- لی: + انکار با، ندارد ۳۲-
پا: امتزاجی ۳۳- پا: ظلم ۳۴- پا: اختلاجی .

است.^۱ امرای دولت و امنای حضرت را با جمله رعایا حاضر کرد، و پرده^۲ ظن^۳ بد را برانداخت و گفت: بدانید^۴ که این^۵ دو غلام که آورده بودند، (۵۶ ب) اطفال منند. و آن^۶ زن متظلمه، عیال حلال^۷ من^۸، و از من^۹ جمله^{۱۰} به غارت برده بودند. لطف الهی چنان تقدیر کرد، که آن^{۱۱} فرزندان را یوسف وار به من^{۱۲} رسانید^{۱۳}، و آن عیال^{۱۴} را زلیخا صفت به مقام تشدید و تهدید^{۱۵} آورد^{۱۶}. مثل: مَن حَفَرَ بَيْتًا لِأَخِيهِ^{۱۷} وَقَعَ فِيهِ^{۱۸}.

چون روزی چند برآمد، آن پادشاه که در ابتدا ابوصابر و عیال او را از دیه نفی کرده بود، از بس که خارجی کرد، لشکر بر وی خروج کردند. ساقی حوادث^{۱۹}، ملح اجاج درداد، و کثرت ظلمش خزاین به تاراج برداد، تا عالمیان بدانند که عاقبت ظلم و خیم است، و ثمرات عدل نعیم^{۲۰}. روزی ناگاه^{۲۱} از در قصر^{۲۲} ابوصابر در آمد. آواز داد که ای شاه، از دست خصمانم^{۲۳} امانی^{۲۴} ده^{۲۵}، و از نوایب حدثانم^{۲۶} زمانی. غریق سیلاب محنتم، و حریق آتش حسرتم^{۲۷}. ابوصابر وی^{۲۸} را بدید، بشناخت. گفت: او را پیش من خوانید^{۲۹}. آنگه^{۳۰} گفتش: یادت هست که به ظلمت ظلم، چهره عالم^{۳۱} سیاه می^{۳۲} کردی؛ و در پای^{۳۳} جفا، مزاج ملک را تباہ گردانیدی؟ پنداشتی

۱- یا: ندارد ۲- یا: از «امرای دولت و امنای...» ندارد ۳- لی: از «امرای دولت و...» ندارد ۴- یا: آن ۵- یا: این ۶- یا: ندارد ۷- لی: + است ۸- یا: «و از من» ندارد ۹- یا: + را ۱۰- یا: این ۱۱- یا: + یزید ۱۲- یا: + حلال ۱۳- لی: «و تهدید» ندارد ۱۴- بو: از «رسمهای معنوی دید...» ندارد ۱۵- یا: بردند ۱۶- یا: + یقع نکما فیه ۱۷- یا: «وقع فیه» ندارد ۱۸- لی: جورش ۱۹- لی: کریم ۲۰- یا: + براسب لوکاتی و قبای براتی ۲۱- لی: ندارد ۲۲- لی: خصم ۲۳- لی: امان ۲۴- یا: می باید ۲۵- لی: روزگارم ۲۶- یا: حسرت ۲۷- یا: او ۲۸- یا: خوانیت ۲۹- یا: آنگاه ۳۰- یا: عدل را ۳۱- یا: ندارد ۳۲- یا: به ربای.

که چشم روزگار از تو خوبتر^۱ حریفی^۲ ندیده است ، یا گمانت بود که گوش
زمانه از تو موزون تر ردیفی نشنیده است^۳ ؟ هیچ می^۴ دانی که بر من چه
ظلمها^۵ کرده ای؟ (۵۷ الف) قرآن^۶ : هَلْ عَلِمْتُمْ مِمَّا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ^۸ * .
از وطن و مسکنم آواره کرده ای^۹ ، و در اطراف عالم پراکنده^{۱۰} گردانیده^{۱۱}
ظلم تو تو را از ملک به ملک افکنند، و صبر من مرا از فقر به ملک آورد. روز،
روز مجازات است^{۱۲} ، و وقت ، وقت مکافات^{۱۳} . قرآن^{۱۴} : فَمَنْ أَعْتَدَى
عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَى عَلَيْكُمْ * * بر مقتضی نص کریم باید
رفت^{۱۵} . بیت^{۱۶} :

زخمی چه^{۱۷} زنی چو بازخواهی^{۱۸} خوردن

بر^{۱۹} کم زدن اختیار باید کردن

آنگاه^{۲۰} بفرمود تا او را به قلعه فرستادند. خزاین جواهر و نفایس
ذخایر او را به خزانه آوردند^{۲۱} . پس بختیار گفت: اگر رای عالی این معانی^{۲۲}
را تصدیق^{۲۳} نمی کند ، قصه^{۲۴} آن ماه روی کنعانی برامثال^{۲۵} این حال گواه
عدل است^{۲۶} و پناه عقل^{۲۷} . اگر پادشاه به قول^{۲۸} اصحاب^{۲۹} اغراض و به گفت^{۳۰}

۱- لی: «خوبتر» ندارد ۲- یا: حریف ۳- یا: نشنودست ۴- یا: ندارد ۵- یا: ظلم ۶- یا: کردی ۷- یا: قوله تعالى ۸- یا: و اخیه ، ندارد ۹- یا: کردی ۱۰- یا: بیچاره ۱۱- یا: گردانیدی ۱۲- لی: ندارد ۱۳- لی: + است ۱۴- یا: قوله تعالى ۱۵- یا: از «بر مقتضی نص...» ندارد ۱۶- لی: شعر ۱۷- یا: که ۱۸- یا: باید ۱۹- یا: در ۲۰- یا: آنکه ۲۱- بو: از «مثل من حق...» ندارد ۲۲- بو: معنی ۲۳- بو: تصدیقی ۲۴- یا: و بو: ندارد ۲۵- یا: مثال ۲۶- یا: «عدل» ندارد ۲۷- یا: + شعر، و ما هذه الايام الا منازل - فغن منزل رجب و من منزل ضحك . وقد هذبتك الحادثات و انما - صفا الذهب الابرين قبلك بالسبك . اما في نبي الله يوسف اسوة - لمثلك محبوبا على الجور والافك اقام جميل الصبر في السجن برهة - فال به الصبر الجميل الى الملك ۲۸- یا: گفت ۲۹- یا: و بو: صاحب ۳۰- یا: قول.

ارباب اعتراض^۱، که هریک از حقد و حسد مرضی دارند و در اعدام و اعدام
من^۲ غرضی^۳، التفات فرماید، و بنده^۴ را معاقبت^۵ و معاتبت^۶ نماید^۷، از
حلیه صبر تباعد افتد، و از جلوه عدل تقاعد^۸. و یقین است که به آثار صبر و
حلم^۹ پادشاهی و ایثار^{۱۰} شاهانشاهی^{۱۱}، این حال نهیدی پذیرد، و این کار
ترتیبی گیرد.

چون پهنای سخن بدین حد کشید، و بالای حدیث^{۱۲} بدین قدر^{۱۳}
رسید، روز در تهیه اسباب ارتحال بود، و آفتاب بر عزم حرکت (۵۷ ب) و^{۱۴}
انتقال، پادشاه بفرمود تا آن روز تأخیر کردند، و بختیار را در بند و زنجیر
کشیدند^{۱۵}. بختیار به زندان^{۱۶} رفت^{۱۷}، و سر بر زانوی حسرت نهاد، و دل
بر حکم مقدرت داد که^{۱۸}، شعر:

الدَّيْلُ حَبْلِي مَقْلَدٌ وَ الْهَيْمُ يَنْقُصُ أَوْ يَزْدُ^{۱۹}

شعر

فَلَا تَعْتَقِدْ بِالْجَبْسِ هَمًّا وَ وَحْشَةً

فَأَوَّلُ كَوْنِ الْحَرِّ فِي أَصْبَقِ الْجَبْسِ^{۲۰}

۱- بو + کار نکند ۲- پا و بو، بنده ۳- بو + مرا . پا + او ۴- پا: از
«التفات فرماید...» ندارد ۵- پا و بو، معاقب ۶- پا و بو، معاتب . بو: از «التفات
فرماید...» ندارد ۷- پا: نکرداند . بو: نکردانند ۸- پا: از «حلیه صبر...»
ندارد . بو: از «نماید از حلیه...» ندارد ۹- پا: حاسم و صبر . بو: عام ۱۰- لی:
انوار . بو: آثار ۱۱- لی: شهانشاهی ۱۲- بو: سخن ۱۳- بو: قدر ۱۴- بو:
ندارد ۱۵- بو: کردند . باب پنجم در داستان بو تمام وزیر ۱۶- پا + شاه
می رفت ۱۷- پا + و این بیت به زبان انتباه می گفت ۱۸- پا: از «سر بر زانوی...»
ندارد ۱۹- پا: به جای این بیت آمده است، لو كان سکنای فیک منقصة - لم یکن الدرسا
ساکن الصدف ۲۰- پا + فلا غروان یوذی اریب بجاهل - ففی ذنب النجمین
تنکسف الشمس.

فصل^۱

چون نوبت حبس به‌خیار به‌روز^۲ پنجم کشید، مشغلهٔ وزرای پادشاه به‌سمع انجام رسید. وزیر پنجمین که^۳ به‌قوت^۴ رای متین و حلم رزین موصوف بود^۵، و به انواع ذکا و کمال دها معروف^۶، به حضرت پادشاه آمد. بعد از خدمت و دعا و تحیت و ثنا زبان بگشاد^۷ و گفت: بقا باد^۸ پادشاه عالی‌رای قلعه‌گشای را در ترادف جبور^۹ و تضاعف^{۱۰} سرور. اگرچه تسوقف پادشاه در تعریف گناه از کمال حلم و خلاصهٔ علم نهادداند^{۱۱}، اما در مقامی که جنایت^{۱۲}، ظاهر تر از آفتاب بود^{۱۳}، امضاء سیاست محض صواب بود. و هر^{۱۴} تأخیری که در امثال این احوال افتد، دلیل فتور عزم و قصور حزم نماید^{۱۵}. عدل پادشاه^{۱۶} حصنی حصین^{۱۷} است مر^{۱۸} خلائق عالم را از صدمات نوایب و سطوات مصایب^{۱۹}، و دیوار^{۲۰} این حصن حصین، امضای سیاست است^{۲۱}، و در این قلعهٔ متین، اقامت حدود شریعت. و هرگاه^{۲۲} کسه در سیاست^{۲۳} تقصیری^{۲۴} افتد، (۵۸ الف) رخنه‌ای درین^{۲۵} دیوار^{۲۶} پدید آید. مصلحت

۱- لی: از «و دل بر حکم ...» ندارد. بو: از «بختیار به زندان ...» ندارد.
 ۲- بو: وزیر ۳- بو: ندارد ۴- لی: غور ۵- پا: ندارد ۶- پا: + بود ۷-
 بو: بر گشاد ۸- بو: «باد» ندارد ۹- بو: حیوة ۱۰- بو: تضاعیف ۱۱- پا: «اند»،
 ندارد ۱۲- بو: خیانت ۱۳- بو: است ۱۴- بو: ندارد ۱۵- بو: بود ۱۶- بو:
 ندارد ۱۷- پا و بو: ندارد ۱۸- پا و بو: ندارد ۱۹- بو: + و مضایح: +
 نگاه می‌دارد ۲۰- بو: ندارد ۲۱- بو: ندارد ۲۲- پا: گه ۲۳- بو: از «و درین
 قلعه ...» ندارد ۲۴- لی: تقصیر ۲۵- پا: در. بو: در درو ۲۶- پا: + این.

ملك وملت^۱ وقرار دین و دولت به تیغ سیاست آمد ، و^۲ مجازات جنایت ، نکال و نکبت^۳ . پادشاه بفرمود تا بختیار را بیاوردند^۴ ، و جلاد را حاضر کردند . بختیار چون حدت جلاد بدید^۵ و کدورت میغ حساد مشاهدت^۶ نمود^۷ ، گفت : بقا باد پادشاه عدل گستر مبارك نظر^۸ را ، حکما گفته اند که رب الارباب و مسبب الاسباب رازق دواب^۹ و حیوانات و خالق نفس نامیه در اجزای نباتات^{۱۰} ، تا قوت^{۱۱} فکرت و صفای رویت و نور عقل و لباس^{۱۲} عدل^{۱۳} صدهزار آدمی در يك^{۱۴} شخص^{۱۵} مہذب و مرتب نگرداند ، مفاتیح رعایت و حمایت صدهزار آدمی^{۱۶} به دست وجود او ندهد^{۱۷} ، و اورا ولی ملك و سلطنت نگرداند^{۱۸} . پادشاه را در سیاست حالی^{۱۹} تعجیل نمودن آنجا باید کرد^{۲۰} ، کہ از فوات^{۲۱} خطری بود ، یا از عدم تدارك اثری . وجود این بنده در قید^{۲۲} حبس است ، و طالبع او در وبال^{۲۳} نحس . از هر جنس حسد^{۲۴} حاسدی ، و از هر نوع قصد^{۲۵} قاصدی . اگر پادشاه در سیاست بنده تأملی فرماید ، و در امضای این^{۲۶} حکم^{۲۷} تأنی نماید ، نیکوتر آید ، کہ

- ۱- بو ، + و رتبت ۲- لی ؛ + به ۳- لی ؛ « نکال و نکبت » ندارد ۴- بو ؛ بیاورند ۵- لی ؛ ندارد ۶- لی ؛ مشاهده ۷- لی ؛ کرد ۸- بو ؛ « مبارك نظر » ندارد ۹- لی ؛ رازق الدواب ۱۰- لی ؛ نبات ۱۱- بو ؛ یا قوت ۱۲- لی ؛ ثياب ۱۳- بو ؛ + از ۱۴- پا ؛ « در يك » ندارد ۱۵- پا ؛ شخصی ۱۶- لی ؛ + به کسی ندهد و مصالح صدهزار آدمی ۱۷- بو ؛ دهد ۱۸- پا ؛ از د و اورا ولی ... ، ندارد ۱۹- پا ؛ ندارد ۲۰- بو ؛ نمود ۲۱- بو ؛ فوت ۲۲- لی ؛ + و ۲۳- لی ؛ + و ۲۴- پا و بو ؛ ندارد ۲۵- پا و بو ؛ ندارد ۲۶- لی ؛ ندارد ۲۷- لی ؛ + سیاست .

حکما گفته‌اند : مثل^۱ : الْأَفْأَةُ ثَمَرَةُ الْعَزْمِ وَعَقِيدَةُ الْعَزْمِ^۲. و اگر دستوری
فرماید^۳ ، داستانی بگویم بر آن جمله که حسد خصلتی (۵۸ ب) ذمیم
است ، و عاقبت^۴ حسد^۵ به غایت^۶ وخیم . پادشاه گفت^۷ : بگویی
تا بشنوم^۸ .

۱- لی : ندارد ۲- بو : از « که » حکما ... « ندارد ۳- بو : فرمایی . لی :
+ تا ۴- لی : + او ۵- لی : ندارد ۶- بو : « به غایت » ندارد ۷- بو :
فرمود که ۸- یا و بو : « تا بشنوم » ندارد .

باب پنجم^۱

داستان بو تمام وزیر و آفتی که از حسد^۲ جماعتی حساد^۳
به وی^۴ رسید، و خزاینتی که حساد و اصحاب^۵ عناد^۶ دیدند
و عقوباتی^۷ که به سبب حسد کشیدند^۸.

۱- لی : الباب الخامس ۲- پا : در ۳- لی : ندارد ۴- پا و بو : ندارد ۵- بو :
بدو ۶- بو : ندارد ۷- پا : فساد ۸- لی : عقوباتی ۹- بو : بکشیدند.

بختیار گفت^۱ : زندگانی^۲ پادشاه^۳ دراز باد^۴ در عیشی لطیف چون
 اعتدال بهار ، و عشرتی^۵ موزون در موافقت روزگار . وزیری بودست^۶ به
 نام بوتنام ، واقف بر دور ایام . جدّ و هزل جهان شنیده^۷ ، و ملک و عزل^۸
 جهانیان دیده^۹ . چنانکه در آن عهد مثل به ثمرات عدل^{۱۰} او زدندی ،
 و سخن از نتایج عقل او گفتندی . رای متین او فتح نامه نصرت بود ، و
 توقیع کلک او طراز جامه^{۱۱} دولت . و این وزیر در حلّ و عقد^{۱۲} ملک پادشاهی
 بود ، که^{۱۳} آن پادشاه^{۱۴} پیوسته^{۱۵} رای او را^{۱۶} خلاف نمودی^{۱۷} ، و نصیحت
 او را^{۱۸} به سمع انصاف نشنودی^{۱۹} . حق مناصحت و فضل او^{۲۰} نمی شناخت ،

۱- لی ، + بقا باد ۲- لی : ندارد ۳- لی : + عالم را ۴- لی : « دراز باد »
 ندارد ۵- بو : عشرت ۶- بو : بوده است ۷- پا : شنوده ۸- پا و بو : عدل
 ۹- حل : مشاهده کرده ۱۰- بو : رای ، پا : ندارد ۱۱- بو : خامه ۱۲- بو ، +
 ملکی بود که آن ۱۳- پا : ندارد ۱۴- پا : + را ۱۵- بو : از « پادشاهی
 بود... » ندارد ۱۶- پا : ندارد ۱۷- بو : نمودی ۱۸- پا : ندارد ۱۹- بو :
 بشنودی مناصب فعل وی ۲۰- بو : از « حق مناصحت... » ندارد .

و حدّ مراتب عقل او نمی دانست . و معلومش نبود که رای^۱ وزیر کامل ،
 باغبانی است که سرو بقای^۲ مملکت^۳ پیراید^۴ ؛ و قلم مشیر عادل^۵ ،
 دیدبان نیست^۶ (۵۹ الف) که طریق لقای^۷ چهره دولت نماید^۸ . آن پادشاه^۹
 به مال او^{۱۰} طمع^{۱۱} کرد . چون مال ، معشوقی^{۱۲} شیرین رویست ، و دل فریبی
 با رنگ و بوی . حصول اغراض را واسطه اوست^{۱۳} ، و رخسار عروس^{۱۴}
 روزگار را ماشطه او^{۱۵} . اکمل هر فلزی^{۱۶} است ، و مظهر هر عزّی^{۱۷} .
 وزیر^{۱۸} را آن بی فرهنگی^{۱۹} سبب دل تنگی شد . با جمعی از خواص و
 طایفه ای از اهل اختصاص ، رنج دل خویش^{۲۰} شرح داد و گفت : می بینید^{۲۱}
 که این پادشاه مرا هیچ آزر^{۲۲} نمی دارد ، و دل من^{۲۳} به سخنی^{۲۴} گرم
 نمی گرداند^{۲۵} . به اضطرار ، دل از وطن اصل^{۲۶} بر می باید کند ، و به ضرورت ،
 فراق و خستگی^{۲۷} بر وصال و پیوستگی^{۲۸} اختیار می باید کرد^{۲۹} . شعر :

إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ الْأَرْضَ وَاسِعَةٌ

فیهما مَمْلُکٌ^{۳۰} مَرْتَدٌ وَ مُنْتَقِلٌ

فَارْحَلْ فَإِنَّ بِلَادَ اللَّهِ مَا خُلِقَتْ

إِلَّا لِيُسْكَنَ مِنْهَا السَّهْلُ وَالْجَبَلُ^{۳۱}

- ۱- بو : ندارد ۲- بو : ندارد ۳- بو : + و بقای دولت ۴- پا : پیراید ۵-
 پا : عدل ۶- پا : «است» ندارد ۷- بو : + و از اتفاقات وقتی
 ۹- لی : «آن پادشاه» ندارد ۱۰- بو : وی ۱۱- بو : طمع ۱۲- لی : معشوق
 ۱۳- بو : از «و دل فریبی با ..» ندارد ۱۴- پا و لی و بو : ندارد ۱۵- لی : +
 گل را به دهر فاری ۱۶- لی : «اکمل هر فلزی» ندارد ۱۷- لی : غزالی ۱۸-
 بو : وی ۱۹- بو : فرسنگی ۲۰- پا : خود ۲۱- پا : ببینید ۲۲- بو : آزر می
 ۲۳- لی : دلم ۲۴- پا : + هم ۲۵- پا : نمی دارد ۲۶- پا : ندارد ۲۷- لی و
 پا و بو : مسکن ۲۸- لی و پا و بو : ندارد ۲۹- بو : + و رخت برپست و روی
 به راه نهاد و این بیت می گفت . بیت . پا : + و اذا نبأك منزل فتحول ۳۰-
 پا : لملك ۳۱- بو : شعر را ندارد .

بیت^۱ :

اینجا نه حرمت است^۲ مرا و نه حشمت است^۳

جایی روم که حرمت و حشمت بود مرا^۴

شعر :

إِنَّ لِلَّهِ غَيْرَ مَرَعَاكَ مَرَعَى^۵

تَرْقَعِيهِ^۶ وَ غَيْرَ مَاءِكَ مَاءَ

إِنَّ لِلَّهِ بِإِلْبَرِيَّتِهِ لُطْفًا

سَبَقَ الْأُمَمَاتِ^۷ وَ الْآبَاءَ^۸

بجهم^۹ از بد ایام چنانک

کز^{۱۰} سر شست^{۱۱} جهد تیر خدنک

نعمت و اسب گرانمایه ترا^{۱۲}

من و این نفس شریف و خرننگ

گر بهر جور^{۱۳} که باشد^{۱۴} بکشد

من پلنگم نکشد^{۱۵} جور^{۱۶} پلنگ

آخر الامر وزیر حشم^{۱۷} و حاشیه^{۱۸} جمع^{۱۹} کرد ، و مال و

ماشیه^{۲۰} گرد^{۲۱} آورد^{۲۲} . هر چه لابد بود برداشت ، و هر چه زاید بود

بگذاشت . در اطراف آفاق و بلاد خراسان و عراق می رفت . در هر منزلی

۱- لی : ندارد ۲- لی : + و نه حشمت شود مرا ۳- لی : از مرا و نه... ندارد

۴- بو : + چون روی به راه نهاد این ابیات بر زبان می راند . شعر ۵- لی و حل :

ندارد ۶- لی و حل : ندارد ۷- بو : شعر را ندارد ۸- بو : بخت من ۹- پا :

از ۱۰- لی : شست ۱۱- بو : نهاد ۱۲- لی : هر رنج ۱۳- بو : خواهی ۱۴-

لی : نکشم ۱۵- لی : رنج ۱۶- بو : ندارد ۱۷- لی : خدم ۱۸- لی : گرد

۱۹- لی : خواسته ۲۰- لی : جمع ۲۱- پا : کرد .

نزلی از شادمانی ، و در هر فرسنگی رنگی از کامرانی . شعر :

وَ خَيْرُ عُمَرِ الْفَتَى عُمَرُ يَغِيثُ بِهِ

مُقَسِّمَ الْحَقِّ بَيْنَ الْجِدِّ وَ اللَّعِبِ

فَحِظْ ذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ وَ مِنْ آدَبٍ

وَ حِظْ هَذَا مِنْ اللَّذَاتِ وَ الطَّرَبِ^۱

قال^۲ علیه السلام : سَافِرُوا^۳ تَصِحُّوا^۴ وَ تَغْنَمُوا . همچنین^۴ شهر به

شهر می رفت ، تا^۵ زمانه^۶ او را به ارمنیه و الآن (۵۹ب) افگند . در گوشه^۷ مرغزاری و دامن کوهساری خیمه ها بزدند^۸ . منزلی که هوای او صحیح بود ، و فضای او فسیح . آب او زلال^۹ و نسیم او شمال . مرغان او در ترنم و گلهای او در تبسم^{۱۰} . روزی چند آنجا بنشست . و خدمتگاران او به شهر می آمدند^{۱۱} ، و خرید و فروخت می کردند^{۱۲} . چون^{۱۳} مردمان حسن معاملت و صحت مباحث^{۱۴} ایشان بدیدند ، با ایشان دوستی در گرفتند . تا روزی پادشاه را خبر شد^{۱۵} ، که مردی شریف و خواهجای لطیف بدین ولایت آمده است^{۱۶} ، با خدمتگاران مهذب^{۱۷} و اسباب مرتب^{۱۸} . پادشاه جنیت خاص بفرستاد^{۱۹} ، و به اعزازی^{۲۰} و اکرامی او را بخواندند ، و هر چه ممکن

- ۱- لی و بو ، شعر را ندارد ۲- بو ، + النبی ۳- لی و یا : تسافروا ۴- پا ، + از ۵- پا : + قضیت . بو ، + غصه ۶- پا و بو ، زمان ۷- پا : بزد ۸- بو ، + بود ۹- پا و بو ، + چون ۱۰- پا : می آمدندی . بو : از «او به شهر...» ندارد ۱۱- پا : می کردند . بو : کردند ۱۲- بو : ندارد ۱۳- بو : متابعت ۱۴- لی : کردند ۱۵- لی : رسیدست ۱۶- بو : + و آشنایان و یاران ۱۷- پا : + شعر :

طلق الیدین مودب الخدام
لم تدر ایهما اخوالارحام

سهل الحجاب اذا حلت بیا به
و اذا رایت صدیقه و حمیصه

۱۸- پا : + تا ۱۹- بو : اعزاز.

بود^۱ از تبجیل و احتشام^۲ و تعظیم و احترام^۳ به جای آوردند . بو تمام
 هدیه های غریب^۴ و طرایف^۵ عجیب برگرفته بود . خبر^۶ : قال علیه السلام^۷ :
 تهادوا تحابوا . چون به حضرت شاه رسید ، زمین ببوسید و هدیه ها عرض
 داد . حالی^۸ خلعتش^۹ بپوشانیدند^{۱۰} ، و با نقبای^{۱۱} درگاه و حجاب^{۱۲} بارگاه^{۱۳}
 بازگردانیدند^{۱۴} . بعد از آن پادشاه هرگاه^{۱۵} که^{۱۶} بساط بزم را بسط^{۱۷} فرمودی
 و لذات معاشرت^{۱۸} ضبط نمودی ، به^{۱۹} شراب ریحانی^{۲۰} و سماع خسروانی ،
 اشتغالی^{۲۱} خواستی^{۲۲} نمودن^{۲۳} ، و مصاییح سرور^{۲۴} را^{۲۵} در زجاجات نور
 اشتغالی^{۲۶} ، بو تمام^{۲۷} را^{۲۸} استحضار^{۲۹} (۶۰ الف) فرمودی ، و به نوادر^{۳۰}
 کلمات و لطایف عبارات او^{۳۱} استبشار^{۳۲} نمودی^{۳۳} .

اتفاق^{۳۴} را^{۳۵} روزی پادشاه^{۳۶} به میدان بود و گوی درخم^{۳۷} چوگان^{۳۸} .
 مهرویان^{۳۹} چگل^{۴۰} اسب می تاختند^{۴۱} ، و دلفریبان بسمل^{۴۲} ، گوی می باختند ،
 به نوك سنان حلقه می ربودند ، و در آداب سلیح^{۴۳} ید بیضا می نمودند^{۴۴} .

۱- پا : شد ۲- لی : اکرام ۳- لی و بو : «تعظیم و احترام» ندارد ۴- پا ،
 ندارد ۵- بو : + ها ۶- پا : الخبر ۷- پا : «قال علیه...» ندارد ۸- بو : +
 شاه ۹- بو : خلعتی در بو تمام ۱۰- پا ، برسانیدند ؟ : بو : پوشانید ۱۱- بو :
 نقیبان ۱۲- بو : حاجبان ۱۳- بو : + وی را ۱۴- بو : گردانید ۱۵- پا ،
 هرگاه ۱۶- لی : ندارد ۱۷- بو : بسط ۱۸- پا : معاشرت ۱۹- پا : ندارد
 ۲۰- لی : ندارد ۲۱- پا : ندارد ۲۲- لی : خواست ۲۳- پا : بود ۲۴- پا :
 ندارد ۲۵- پا : + نمودی . بو : استعمالی بود ۲۶- بو : + بخواندی ۲۷-
 لی : استحضاری ۲۸- لی : تواتر ۲۹- بو : + پیوسته ۳۰- لی : استبشاری
 ۳۱- بو : کردند ۳۲- بو : اتفاقا ۳۳- پا : ندارد ، بو : پادشاه روزی ۳۴- پا
 و بو : زخم ۳۵- بو : + چون ۳۶- لی : + چو ۳۷- پا : چو گل دستانبوی .
 ۳۸- پا : «اسب می تاختند» ندارد ۳۹- بو : ندارد ۴۰- پا : سلاح ۴۱- لی :
 از «ودل فریبان...» ندارد .

بو تمام بر دقایق مبارزت و محاربت واقف بودی ، و در^۱ انواع حمله و عطفه طرد و نبرد متصرف . بسیاری حرب و مصاف دیده^۲ ، و بی شمار^۳ درد و صاف^۴ چشیده . بدانستی که تیر بر^۵ کدام عطفه رد توان کرد^۶ ، و معلومش بودی^۷ که نیزه را به چه^۸ طرفه منع توان نمود . آن روز در اسب تاختن و گوی باختن صنعتها نمود^۹ . پادشاه^{۱۰} چون^{۱۱} تمامت آن^{۱۲} اسباب از بو تمام^{۱۳} در آداب طعن و ضرب بدید^{۱۴} ، تحسین^{۱۵} و آفرین^{۱۶} نمود ، و در توقیر مراتب^{۱۷} و توقیر رواتب^{۱۸} او مبالغت فرمود^{۱۹} . او را مقرب مجلس و ندیم و مونس خود^{۲۰} گردانید ، و هر روز^{۲۱} مددی از تقریب و لطیفه ای از ترحیب به وی می رسانید^{۲۲} . پیوسته در غیبت و حضرت^{۲۳} شمایل و مخایل او را می ستودی^{۲۴} ، و به حضور او تبجح و سرور^{۲۵} می افزودی^{۲۶} .

بیت ۲۷ :

هر ذات که در وی از معانی^{۲۸} اثر^{۲۹} است

او را بر هر زیرک^{۳۰} و عاقل خطرست (۶۰ ب)

روزی بو تمام گفت : بنده^{۳۱} نواختن از^{۳۲} مکارم اخلاق پادشاه ،

- ۱- بو : + آن ۲- بو : + بود . یا : از د بسیاری حرب ... ، ندارد ۳- بو : بسیاری ۴- بو : صاف و درد ۵- پا و بو : به ۶- بو : کردن ۷- بو : بود ۸- پا : کدام ۹- لی : از « آن روز در ... » ندارد ۱۰- بو : ندارد ۱۱- پا : + آن ۱۲- پا : ندارد ۱۳- پا و بو : از بو تمام ، ندارد ۱۴- بو : بدیدند ۱۵- بو : + وافر ۱۶- بو : ندارد ۱۷- پا : توقیر رواتب ۱۸- پا : توقیر مراتب ۱۹- پا و بو : نمود ۲۰- پا و بو : ندارد ۲۱- پا : روزی ۲۲- بو : می رسید ۲۳- بو : حضور ۲۴- لی : + و نور را می نمودی ۲۵- لی : « سرور ، ندارد ۲۶- لی : از د و به حضور ... » ندارد ۲۷- بو : شعر ۲۸- پا : معالی ۲۹- لی : خبر ۳۰- بو : بزرگ ۳۱- پا : + را . بو : + را از ۳۲- پا و بو : ندارد .

بدیع نیست^۱، که عادت آفتاب تاییدن است، و حرفت^۲ سحاب باریدن.
 اما نظر عواطف پادشاه^۳ محبوب جهانیا نیست^۴ و مطلوب عالمیان^۵. چون
 نظر پادشاهی^۶ در حق بنده ای نامتناهی بینند^۷، نباید که جمعی به حکم^۸
 حسد^۹، صحیفه آینه قربت بنده^{۱۰} را تیره کنند^{۱۱}، یا طایفه ای به غبار غیرت،
 دیده سعادت بنده را خیره گردانند^{۱۲}. خبر: قال النبی^{۱۳} علیه السلام: انَّ
 الْحَسَدَ لَیْمًا کُلُّ الْحَسَنَاتِ کَمَا قَدْ کُلَّ النَّارُ الْحَطَبُ^{۱۴}. شعر^{۱۵}:

اَنَا کَأَنْوَرِدٍ فِیهِ رَاحَةٌ قَوْمٍ

ثُمَّ لِأَخْرَجِنِ فِیهِ^{۱۶} زُكَّامٌ^{۱۷}

در چشم حساد، صلاح فساد نماید و رواج کساد. حاسد^{۱۸}،
 غیب^{۱۹} گوی و عیب جوی باشد. گل^{۲۰} لطیف را، خار^{۲۱} کثیف پندارد^{۲۲}
 و فخر ذوات^{۲۳} را، عار صفات شمارد^{۲۴}. پادشاه گفت: بدانکه^{۲۵} سخن
 حاسد^{۲۶} در بازار عقل بس^{۲۷} کاسد بود، و ترهات^{۲۸} حساد به^{۲۹} سمع اهل
 سداد^{۳۰}، فاسد^{۳۱}.

۱- پا: می نماید ۲- بو: طبیعت ۳- بو: چون ۴- پا: «است» ندارد ۵-
 پا: + است ۶- پا: پادشاه. بو: از «محبوب جهانیا نیست...» ندارد ۷- بو: گردد
 ۸- لی: «به حکم» ندارد ۹- لی: حساد ۱۰- لی: ندارد ۱۱- بو: گردانند
 ۱۲- بو: کنند ۱۳- پا: ندارد ۱۴- در لی این خیر بعد از شعر آمده ۱۵- لی
 ندارد ۱۶- لی: منه ۱۷- بو: شعر را ندارد ۱۸- لی: حساد ۱۹- بو: عیب
 ۲۰- بو: گلی ۲۱- بو: خاری ۲۲- لی و بو: بینند ۲۳- بو: دولت ۲۴-
 لی: شمرند. پا: + شعر:

ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا منی و ما سمعوا من صالح دفنوا

۲۵- پا و بو: ندارد ۲۶- پا: حاسدان ۲۷- پا و بو: ندارد ۲۸- بو: +
 اهل ۲۹- پا: در ۳۰- بو: از «به سمع اهل...» ندارد ۳۱- بو: + و این
 بیت می گفت.

قطعه^۱

درسمع^۲ ما که مرکز پرگار حکمت است

هرگز^۳ مقال کین وحسد^۴ را گذر میدان

نقشی که بر صحیفه مکاری کشد حسود^۵

هرگز بسدان صحیفه دلم را نظر میدان

در آن^۶ ملک چهار وزیر بودند^۸ . پادشاه به حکم فطنت و فطرت

که موضع لطف (۶۱ الف) ازلی است^۹ ، و مصنوع فضل اولی^{۱۰} ، چهار

وزیر بر^{۱۱} مثال چهار عنصر در ملک نصب^{۱۲} کرده بود ، تا به ترکیب و

امتزاج رای^{۱۳} عالم آرای^{۱۴} ، نظم ملک^{۱۵} را بر پای می دارند^{۱۶} . وزرای

حضرت^{۱۷} ، که سفرای مصلحت^{۱۸} و امنای دولت بودند^{۱۹} ، چون قربت

بو تمام^{۲۰} در حضرت پادشاه^{۲۱} تمام دیدند ، امواج حسد در بواطن^{۲۲} متلاطم

شد ، و غمام غیرت در ضمائر^{۲۳} متراکم . با یکدیگر به طریق مشورت

گفتند ، که این مرد غریب آبروی ما بخواهد^{۲۴} برد . نباید که^{۲۵} از عواصف^{۲۶}

استیلای اوشجرات^{۲۷} مرتبه^{۲۸} ما را ضرری^{۲۹} بود ، یا از قواصف استملای

او^{۳۰} ثمرات^{۳۱} درجه^{۳۲} ما را خطری^{۳۳} . طریقی باید کرد^{۳۴} که او^{۳۵} قرار^{۳۶}

۱- پا: بیت . بو: ندارد ۲- لی: شمع ۳- پا و بو: + مقال حسدی ۴- پا و بو:

از «مقال کین ...» ندارد ۵- حل: کسی . لی: حسد ۶- بو: مگر ۷- پا: این ۸- پا:

بود ۹- پا: «است» ندارد ۱۰- پا: + است رای ۱۱- پا: ندارد ۱۲- پا: ندارد

۱۳- پا و لی: ندارد . بو: + راست ۱۴- بو: ندارد . پا و لی: «آرای» ندارد

۱۵- بو: ملک نظم ۱۶- لی: «می» ندارد ۱۷- پا: + را ۱۸- پا: ملت ۱۹-

بو: ندارد ۲۰- لی: ابو تمام ۲۱- لی: حق . پا: + پادشاه ۲۲- بو: + ایشان

۲۳- بو: + هریک ۲۴- لی: خواهد ۲۵- بو: + روزی ۲۶- لی و بو: عواطف

۲۷- پا و بو: شجره ۲۸- بو: مراتب ۲۹- لی: خطری ۳۰- پا: از «یا از

قواصف ...» ندارد ۳۱- پا: ثمره ۳۲- لی: ضرری ۳۳- پا: ندارد ۳۴- لی:

ندارد ۳۵- لی: قرار .

به فرار^۱ بدل کند، وعزیمت سکسون به هزیمت کن فیكون* عوض سازد^۲.
 هر کسی رای می زدند، و بر آن اتفاق^۳ نمی افتاد. گفتند: تدبیر این کار
 چیست؟ مثل^۴: إِنَّ الْبَغَاثَ بَارِضِنَا يَسْتَنْسِرُ^۵. آن که سرور وزرا بود و مقدم
 سفرا و امناء^۶ گفت^۷: شاه چین را دختری است^۸، که امروز در بسیط عالم
 به جمال او آدمی زاده^۹ نیست. آفتابی است در صورت بشریت، و حوریست
 در هیأت آدمیت. گل رنگت از رخسار او می برد، و شکر^{۱۰} حلاوت از
 گفتار او می ستاند^{۱۱}. حوراء انسیه و عذراء قدسیه^{۱۲}. خطبه^{۱۳} حسن او بر
 ذروه^{۱۴} منابرست^{۱۵}، و آفرین^{۱۶} شوق او در دل (۶۱ ب) مفاخر سلاطین^{۱۷}. هر
 پادشاهی که^{۱۸} رسولی^{۱۹} را^{۲۰} به التماس مصاهرت و استدعای مناکحت^{۲۱}
 آنجا می فرستد، شاه چین آن رسول را سیاست می فرماید^{۲۲}. امروز ماجرای
 حسن و جمال و بدایع کمال^{۲۳} آن دختر در^{۲۴} پیش شاه حکایت کنیم. چون^{۲۵}
 صفت^{۲۶} جمال^{۲۷} به سمع او رسد^{۲۸}، رغبتی^{۲۹} صادق و شوقی^{۳۰} محرق^{۳۱}
 پدیدار^{۳۲} آید^{۳۳}، رسول^{۳۴} مذهب طلب کند. همه اتفاق کنیم که بسالت^{۳۵} این^{۳۶}
 در ذات بوتمام مجموع^{۳۷} است، و کفایت مهمات و دفع ملل^{۳۸} در رای^{۳۹}

۱- لی: قرار. بو: برقرار ۲- لی: کند. ۳- بو: + کردند ۴- پا: مصراع
 ۵- لی: و بو: از مثل آن... ندارد ۶- پا و بو: + بود ۷- بو: + که ۸- بو: هست
 ۹- بو: آدمی زاد ۱۰- پا: + را ۱۱- پا: حاصل می شود ۱۲- بو: از «می ستاند...»
 ۱۳- پا: + از وی رشک می برند ۱۴- لی: آفرینست ۱۵- لی: خطبه ۱۶- بو: +
 و منوک ۱۷- بو: پادشاهی که... ندارد ۱۸- پا: رسول ۱۹- پا: ندارد. بو: + که
 ۲۰- لی: از «به التماس...» ندارد ۲۱- پا: می کند ۲۲- پا و بو: از «و جمال و...»
 ندارد ۲۳- بو: ندارد ۲۴- بو: + و صف آن حسن و ۲۵- پا: + از حسن و. بو:
 ندارد ۲۶- پا و بو: + و بدایع کمال بشنود ۲۷- پا و بو: از «و به سمع...» ندارد
 ۲۸- پا: رغبت ۲۹- پا: شوق. بو: عشقی ۳۰- بو: محرقش ۳۱- بو: پدید
 ۳۲- بو: + چون ۳۳- بو: رسولی ۳۴- لی: رسالت. پا: بصارت ۳۵- لی: آن
 ۳۶- لی: مجتمع ۳۷- لی: ندارد.

و رویت او موضوع^۱ . شاه^۲ بو تمام را به^۳ رسالت چین اشارت فرماید ، و
بو تمام به ضرورت^۴ تکفل مبادرت^۵ نماید . چون بو تمام رفت ، رجوعش
متعذر بود ، و معاودتش نامتصور .

روز دیگر این سخن در^۶ انداختند ، و چندانی در اصناف جمال^۷ و
اوصاف^۸ دلال^۹ آن دختر^{۱۰} مبالغت کردند^{۱۱} ، که پادشاه را عشقی^{۱۲} کلی و
میلی اصلی پدیدار آمد^{۱۳} . و آلاذن^{۱۴} قعشق^{۱۵} قبل^{۱۶} العین^{۱۷} حیثاً^{۱۸}

پادشاه^{۱۹} روز دیگر به حکم عشق^{۲۰} از احوال چین و رسوم و آیین
ایشان^{۲۱} هر نوع^{۲۲} سوال کردی^{۲۳} . وزرا بدان^{۲۴} سوال اهتزاز^{۲۵} می نمودند^{۲۶} ،
و سخن را در تشویق و تعشیق آغاز می نهادند^{۲۷} . تا پادشاه در قید عشق مضطر
و مضطرب شد . هر روز^{۲۸} نهال عشق را آبی^{۲۹} می دادند^{۳۰} ، و هر لحظه
زلف^{۳۱} محبت را^{۳۲} تابی^{۳۳} . پادشاه^{۳۴} را خواب و قرار زایل شد ، و سکون
وصبر^{۳۵} باطل . القصه ، (۶۲ الف) با وزیران عشق دل^{۳۶} در میان نهاد ، و
طریق^{۳۷} عفت بر کران ، و پرده راز را بگشاد^{۳۸} . شعر^{۳۹} :

وَحَدَّثْتَنِي يَا سَعْدُ^{۴۰} عَنْهَا فَرَدْتُ

جُنُونًا فَرَدْتُ مِّنْ حَدِيثِكَ يَا سَعْدُ

- ۱- لی: منطبق ۲- پا: ندارد ۳- پا: ندارد ۴- پا: + به ۵- لی: مبارزت ۶-
بو: + میان ۷- بو: ندارد ۸- بو: + دختر و جمال و ۹- لی: + وی ۱۰- لی
و بو: «آن دختر» ندارد ۱۱- جز: می نمودند. لی: نمودند ۱۲- بو: عشق ۱۳-
پا: + مثل ۱۴- لی: از «والاذن ...» ندارد ۱۵- پا و بو: شاه ۱۶- بو: + دل.
لی: «به حکم عشق» ندارد ۱۷- بو: + از ۱۸- بو: گونه . پا: ندارد ۱۹- پا و
بو: سوالی می کرد ۲۰- بو: اندران ۲۱- پا: اهتزاز ۲۲- لی: می کردند ۲۳-
لی: می نهادندی ۲۴- پا: روزی ۲۵- پا: آب ۲۶- لی: می داد ۲۷- لی: رکن
۲۸- لی: ندارد ۲۹- پا: تاب می دادند . بو: تاب می افزودند ۳۰- بو: تا شاه
۳۱- پا و بو: صبر و سکون ۳۲- پا و بو: ندارد ۳۳- لی: + استناد و . پا: طریقت
۳۴- پا: از «پرده ...» ندارد ۳۵- لی: خبر ۳۶- لی: هند.

هَوَاهَا هَوَى لَمْ يَعْرِفِ الْقَلْبُ غَيْرَهُ

فَلَيْسَ لَهُ قَبْلُ وَلَيْسَ لَهُ بَعْدُ^۱

گفت : اموال^۲ خزاین را^۳ حصر کنید^۴، و دخل اسباب^۵ و املاک را^۶ حرز^۷، تاجمله^۸ بدین^۹ شاه چین فرستم، و^{۱۰} دختر^{۱۱} او^{۱۲} را^{۱۳} بخوایم. وزرا گفتند^{۱۴} تا عقد مناکحت بسته نشود، و عهد مصالحت پیوسته نگردد، ذخایر اموال و نفایس منال نتوان فرستاد. اول رسولی باید، که مراسم ملک فغفور چین^{۱۵} بداند^{۱۶}، و دقایق خدمت ملوک و سلاطین بشناسد، تا رسالت ادا کند، و هدیه‌ای ببرد و خبری باز آرد. شاه^{۱۷} گفت^{۱۸} : نیکو می‌گویید^{۱۹}. این رسالت را مردی^{۲۰} با کفایت و هدایت^{۲۱} باید^{۲۲}، که او را^{۲۳} منظر لطیف بود^{۲۴} و مخبری شریف^{۲۵}. طلب کنید^{۲۶}. گفتند : امروز در ملک پادشاه^{۲۷} از بو تمام تمام تر مردی^{۲۸} نیست^{۲۹}، که به^{۳۰} اقبال پادشاه^{۳۱} در علم^{۳۲} و عقل^{۳۳} قدوه‌ای است، و در حلم و فضل^{۳۴} قبله‌ای. به^{۳۵} خلق و خلق آراسته، و به لطافت و ظرافت^{۳۶} پیراسته.

چون بو تمام به عادت معهود به حضرت پادشاه^{۳۷} آمد، پادشاه گفت :

بدانکه مرا^{۳۸} بر^{۳۹} شهادت رای^{۴۰} تو اعتقادی^{۴۱} است^{۴۲}، و بر نهایت^{۴۳} علم تو

- ۱- بو: از و یردۀ راز ... ندارد ۲- یا: ندارد ۳- یا: مرا ۴- یا: کنیت ۵-
- یا و بو: ندارد ۶- یا: مرا ۷- یا: + گیریت ۸- بو: جملگی به ۹- یا: این .
- بو: ندارد ۱۰- یا و بو: + این ۱۱- بو: + را از ۱۲- یا: ندارد ۱۳- بو:
- ندارد ۱۴- لی: + که ۱۵- بو: ندارد ۱۶- بو: + و حقایق ۱۷- لی: پادشاه
- ۱۸- بو: + تعرف ۱۹- یا: می‌گویند . بو: «نیکو می‌گویید» ندارد ۲۰- بو: +
- باید ۲۱- بو: هدایت و کفایت و با تدبیر ۲۲- بو: ندارد ۲۳- بو: «او را» ندارد
- ۲۴- یا و بو و لی: ندارد ۲۵- یا: + باشد . بو: + دارد بطلبید ۲۶- بو:
- «طلب کنید» ندارد ۲۷- بو: شاه ۲۸- بو: ندارد ۲۹- بو: + مردی ۳۰- یا و
- بو: ندارد ۳۱- بو: + دارد و ۳۲- لی: + و اقبال . یا: عقل ۳۳- یا: علم ۳۴-
- یا: فضل و حلم ۳۵- بو: یا ۳۶- یا: به لطایف و ظرایف ۳۷- یا و بو: ندارد
- ۳۸- بو: مرا ۳۹- یا و بو: در ۴۰- لی: ندارد ۴۱- لی: اعتمادی و رای تو اعتقادی
- ۴۲- لی: ندارد ۴۳- یا: به هدایت . بو: به هنر و ادب و . لی: «بر نهایت» ندارد

اعتضادی^۱. (۶۲ ب) مهمی کلی از مهمات اصلی حادث^۲ شده است، و تا این غایت^۳ اتمام^۴ آن مهم را اهل^۵ نمی یافتیم^۶، و آن^۷ مشکل را سهل می^۸ داشتیم. اما^۹ امروز چون^{۱۰} ملك به مكان رای صایب^{۱۱} تو اعتدادی^{۱۲} دارد^{۱۳}، و به ارکان^{۱۴} عقل^{۱۵} ثاقب^{۱۶} تو استعدادی، مدتی^{۱۷} است تا^{۱۸} می خواستم که میان این جانب و شاه چین مراسلتی بود، و برای استحکام مودت^{۱۹} به وجه نکاح موصلتی. معلوم است که اتمام آن^{۲۰} مهمات را مفاتیح^{۲۱}، کفایت شماست، و اهتمام مرادات را مصاییح^{۲۲}، درایت شما. بو تمام خدمت کرد و گفت: بنده مال و عمر فدا کند تا هر چه مطلوب پادشاه است^{۲۳} و محبوب شاهنشاه^{۲۴} محصل^{۲۵} گردد.

وزرا اسباب رسالت از مواکب و مراکب^{۲۶} ترتیب^{۲۷} کردند، و از خزانه زواهر^{۲۸} جواهر و غرر درر، و جامه های غریب و سلاحهای^{۲۹} عجیب برای هدیه به وی دادند، و به وداع بو تمام، یک منزل تمام^{۳۰} با شراب و اغانی و اسباب شادمانی بیرون آمدند.

چون^{۳۱} بو تمام به دارالملک چین^{۳۲} رسید، و خبر قدوم رسول، شاه چین بشنید، بفرمود تا ترتیب منزل و نزل و باده و نقل به جای آوردند، و با انواع الطاف^{۳۳} و الوان استعطاف قدوم او^{۳۴} را مقابله نمودند^{۳۵}. چون^{۳۶}

۱- لی: + هست ۲- بو: ثابت ۳- بو: + من ۴- بو: ندارد ۵- بو: اهلی ۶- بو: نمی یافتیم ۷- لی: این ۸- لی: ندارد ۹- بو: نمی ۱۰- لی: + چون ۱۱- لی: ندارد ۱۲- لی: اعتضادی ۱۳- بو: + واعتدادی ۱۴- لی: + رای ۱۵- پا: + سابق ثابت ۱۶- بو: + سابق ۱۷- پا: + و بو: ندارد ۱۸- پا: + مدید ۱۹- بو: که ۲۰- پا: مودتی ۲۱- لی: ندارد ۲۲- پا: و بو: مفتاح ۲۳- پا: و بو: مصباح ۲۴- لی: باشد ۲۵- پا: و لی: شاه ۲۶- لی: + شود و ۲۷- لی: مراکب و مواکب ۲۸- پا: ترکیب ۲۹- بو: + و ۳۰- بو: سلیحها ۳۱- لی: ندارد ۳۲- بو: از «با شراب و اغانی...» ندارد ۳۳- لی: حصین ۳۴- پا: ندارد ۳۵- پا: وی ۳۶- پا: شعر. + از انزلنا بکم کما ضیوفکم بالمبیس والجود والانعام والکرم. ۳۷- بو: از و با انواع... ندارد.

بو تمام هدیه‌ها و تحفه‌ها برسانید، و تحیت^۱ و سلام و تشویق^۲ و استسلام بگزارد،
 (۶۳ الف) شاه چین هرچه ممکن شد از اصطناع و تعظیم و انواع تکریم
 به جای آورد، و هرچه تصور داشت^۳ از تجشّم و تبجیل، و اعزاز و تفضیل^۴
 بفرمود. پس^۵ روزی بو تمام را گفت: ملک الآن، ملکی عظیم است^۶، و
 شاه الآن، شاهی^۷ کریم. و من^۸ در^۹ عالم^{۱۰} کریمه خود را خاطبی از وی
 بزرگوارتر و خسروی از وی کامکارتر نیابم^{۱۱}. الا آنکه از^{۱۲} برای او^{۱۳}
 محقری جهاز^{۱۴} ساخته‌ام، و ما لابدی به قدر استطاعت پرداخته. تو رسولی
 امین^{۱۵} و مردی^{۱۶} با رای متین می‌نمایی. مثل^{۱۷}: إِنَّ الْجَوَادَ عَيْنُهُ فِرَارٌ^{۱۸}.
 نسیم^{۱۹} غالیة امانت از روایح شمامة تو، بهر مشامی می‌رسد، و آثار
 کمال انسانیت از نقش خامه تو، در هر مقامی ظهور می‌پذیرد^{۲۰}. ترا بیاید
 رفت و^{۲۱} دختر مرا^{۲۲} به‌دیده به‌بین خود دیدن، و به^{۲۳} چشم رضا و عین
 یقین دانستن، و نظری^{۲۴} بر جهاز او^{۲۵} افگندن^{۲۶}. شعر:

إِذَا خِلْتُ مِنْكَ الْوَدَّ فَالْمَالُ هَيْنٌ

وَكُلُّ الَّذِي فَوْقَ الثَّرَابِ قُرَابٌ^{۲۷}

اگر شایسته^{۲۸} شاه الآن^{۲۹} بود، شما را فرمان بود^{۳۰}. بو تمام زمین

- ۱- لی: ندارد ۲- لی: تشویق ۳- پا و بو: دارد ۴- بو: + و انواع تکریم
 به‌جا آورد ۵- بو: ندارد ۶- پا: ندارد ۷- لی: شاه ۸- بو: ندارد ۹- بو: +
 این ۱۰- بو: + من ۱۱- بو: + اکنون ۱۲- بو: از «الا آنکه...» ندارد
 ۱۳- لی: وی مختصری ۱۴- لی: جهازی ۱۵- لی: رسول امینی ۱۶- بو: ،
 ندارد ۱۷- پا: ندارد ۱۸- بو: از «مثل...» ندارد ۱۹- لی: ندارد
 ۲۰- بو: می‌نماید ۲۱- پا: تا ۲۲- بو: را بیاید دید و چشم. پا: + بینی
 ۲۳- پا: از «دیده به‌بین...» ندارد ۲۴- لی و بو: از «به‌دیده به...» ندارد
 ۲۵- لی: وی ۲۶- بو: افگند. پا: افگند اگر شایسته شاه... الح ۲۷- لی و بو:
 شعر را ندارد ۲۸- بو: + باشد ۲۹- بو: + را ۳۰- بو: از «بود شما...»
 ندارد. پا: از «اگر شایسته شاه...» ندارد

ببوسید^۱ و گفت: کریمه‌ای که از^۲ صلب ابوت پادشاهی^۳ بود، و در معرض
معاهدت و مواسلت^۴ شاهنشاهی^۵ باشد^۶، در^۷ عقل و شرع جایز نبود مرا
روی او^۸ دیدن، یا^۹ آواز او^{۱۰} شنیدن. اگر لایق آن پادشاه نبودی، تقدیر
ربّانی و سعد آسمانی، الهام طلب (۶۳ ب) به باطن او نفرستادی، بل که^{۱۱}
قضا و قدر این گوهر در دل او نهادی. بیت^{۱۲}:

هر آنک او مهیا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش دولت^{۱۳}
اما حدیث جهاز، غرض پادشاه ما نه^{۱۴} تحصیل ملک^{۱۵} و مال است،
بلکه تسجیل^{۱۶} کمال است. مثل: ^{۱۷} الْأَمْالُ غَمَادٌ وَرَائِحٌ وَالْمَوَدَّةُ مِسْكٌ فَأَيْحُ.
شاه چین گفت: احسنت ای خردمند^{۱۸} پسندیده^{۱۹} و^{۲۰} مرد^{۲۱} جهان دیده،
بسیاری رسولان به طلب این عقد و تحصیل^{۲۲} این عهد آمده‌اند^{۲۳}، اما هر
رسولی را^{۲۴} که این سخن بگفتمی^{۲۵}، حالی به مطالعت^{۲۶} مستورات حرم
مسارعت^{۲۷} نمودندی^{۲۸}، و به دیدن محارم^{۲۹} و مکارم^{۳۰} مبادرت^{۳۱}. مرا
طاقت تحمل آن^{۳۲} عار و امکان کشش^{۳۳} آن بار نبودی، هم^{۳۴} در راه سرش
برگرفتمی، و به قراین حرکات و نمودار سکناات بلدانستمی، که چون^{۳۵}

- ۱- بو: بوسه داد ۲- پا و بو: + متن ۳- پا: پادشاه ۴- لی: معاوده و
مواصله ۵- لی: شاهی دیگر. پا: پادشاهی ۶- لی: بود ۷- لی: از ۸- بو:
وی ۹- پا: و ۱۰- بو: وی ۱۱- لی: «بلکه» ندارد ۱۲- حل: شعر ۱۳-
لی و بو: شعر را ندارد ۱۴- بو: مایه ۱۵- پا: ندارد ۱۶- پا: تسجیل ۱۷-
پا: الخبر ۱۸- بو: مرد ۱۹- بو: + رای و خردمند ۲۰- پا: + ای ۲۱-
بو: ندارد ۲۲- پا و بو: تقریر ۲۳- لی: آمده‌اند ۲۴- بو: ندارد ۲۵- بو:
بگفتی ۲۶- پا: به مطالعه آن ۲۷- لی: مبادرت ۲۸- پا: کردند ۲۹- پا: +
نسوان ۳۰- پا و بو: ندارد ۳۱- پا: + نمودندی. لی: مسارعت ۳۲- لی: ندارد
۳۳- بو: کشیدن ۳۴- لی: ندارد ۳۵- پا: ندارد.

رسول^۱ دقایق حرمت نداند ، پادشاهش^۲ هم مراتب وصلت^۳ نشناسد^۴ .
 بی‌خردی خادم^۵ دلیل بی‌خردی^۶ مخدوم باشد . اما چون ترا با عقلی^۷ راجح
 و علمی^۸ واضح یافتیم، دانستم که کوکب نور از آفتاب گیرد، و صدف لآلی
 از سیلاب پذیرد . عکس نور خورشید^۹ از ذات کامل است^{۱۰} ، که جواهر
 تجارب عقلی را در معدن باطن^{۱۱} تو منعقد گردانیده است . اکنون فرزند من
 پرستار اوست، و مال و ملک من نثار روزگار^{۱۲} او . ائمه ایام^{۱۳} و قضاة و
 حکام را بخواند^{۱۴} ، (۶۴ الف) و عقد مواصلت بر موجب سنت و شریعت^{۱۵}
 ببستند . چون میان دو ملک ازدواجی^{۱۶} و میان دو دولت امتزاجی^{۱۷} پدیدار^{۱۸}
 آمد، آن سورتاریخ دولت شد، و آن سرور فهرست سعادت گشت^{۱۹} . چون
 از نثار آن عقد و احکام^{۲۰} آثار آن عهد فارغ شدند^{۲۱} ، عماری و سماری^{۲۲}
 راست کردند، و دختر را با جمع^{۲۳} خادم و اعیان حشم گسیل^{۲۴} کردند . بوسام
 مبشران بفرستاد، و بشارت نامه‌ها بداد .

بُشْرَى فَقَدْ أَنْجَزَ الْأَقْبَالُ مَا وَعَدَا^{۲۵}

چون خبر^{۲۶} به^{۲۷} شاه رسید ، منازل و مراحل استقبالها نمود^{۲۸} . و

- ۱- پا : + چو ۲- لی : پادشاه او ۳- لی : وصل ۴- پا : + شعر .
 تخیر اذا ما كنت فی الامر مرسلًا فمیبلغ آراء الرجال رسولها
 ۵- لی : ندارد ۶- پا : بی‌خردگی ۷- لی : عقل ۸- لی : علم ۹- پا و بو :
 خورشید ۱۰- پا : ندارد ۱۱- پا : ندارد ۱۲- پا و بو : ندارد ۱۳- پا : ایام
 ۱۴- پا : بخواندند ۱۵- پا : شریعت و سنت ۱۶- لی : + پذیرفت ۱۷- لی :
 از «میان دو...» ندارد ۱۸- بو : پدید ۱۹- لی : ندارد . پا : + شعر :
 سعدان ضمهما نعیم دائم قد مد فیہ علی الانام ظلال
 و اذا تقارنت السعود فعندها ترجی الصلاح و تحسن الاحوال
 ۲۰- بو : ندارد ۲۱- پا : شد . لی : + ترتیب ۲۲- لی : ندارد ۲۳- پا : جمعی
 ۲۴- بو : روان ۲۵- لی و بو : شعر را ندارد ۲۶- پا : + بشارت ۲۷- پا : +
 سمع ۲۸- لی : نمودند .

چون حمالش به منزل قرب رسید^۱، و دیده‌اش^۲ بر جمال با کمال^۳ آن عروس^۴، و جلوه آن طاووس افتاد^۵، که در باغ وصال و بوستان دلال می‌خرامید، بفرمود تا در^۶ خزائن^۷ بگشادند، و بدره‌های^۸ زر^۹ را مهر^{۱۰} برداشتند^{۱۱}.
قطعه^{۱۲}:

مهر سر^{۱۳} بدره بیاید گشاد درز بن^{۱۴} کیسه^{۱۵} بیاید درید^{۱۶}
هرچه به‌خانه‌ست بیاید فروخت مهر چنان روی بیاید خرید
لشکر^{۱۷} را مالهای^{۱۸} عظیم بخشید، و^{۱۹} جشن خسروانی^{۲۰} بگسترانید^{۲۱}.
سماع اغانی^{۲۲} می‌شنیدند، و شراب ارغوانی می‌نوشیدند^{۲۳}. پادشاه را با
بو تمام به حکم آثار کفایت و انوار^{۲۴} شهادت استیناسی می‌بود^{۲۵}، و از
لطایف علوم^{۲۶} و بدایع معلوم^{۲۷} او اقتباسی می‌فرمود^{۲۸}. وزرا^{۲۹} گفتند:
دفع^{۳۰} این مرد را تدبیری می^{۳۱} باید کرد^{۳۲}، که پادشاه در گلزار^{۳۳} تدبیر^{۳۴}
ما^{۳۵} تنزهی نمی‌کند، و در بوستان مشورت ما^{۳۶} تفکھی^{۳۷} نمی‌نماید. (۶۴ع)
پیش ازین گل از باغ ما چیدی، و شمع از چراغ ما افروختی. این

- ۱- پا: از «حمالش...» ندارد ۲- پا: نظرش ۳- بو: از «و چون حمالش...»
ندارد. پا: «با کمال» ندارد ۴- لی: از «دیده‌اش...» ندارد بو: + افتاد
۵- بو: دید ۶- پا و بو: ندارد ۷- بو: + را درها ۸- بو: + بیاوردند و
برافشانند ۹- پا: ندارد ۱۰- پا، سر ۱۱- بو: از «زر را...» ندارد ۱۲-
پا و بو: بیت ۱۳- لی: زهر ۱۴- پا: تن ۱۵- پا: بدره ۱۶- لی: برید
۱۷- لی: + ها ۱۸- لی: مال ۱۹- پا: + در ۲۰- پا و بو: + بر ۲۱-
پا و بو: ندارد ۲۲- پا و بو: + شرابها کشید ۲۳- پا و بو: از «می‌شنیدند...»
ندارد ۲۴- پا: انواع ۲۵- بو: می‌نمود ۲۶- پا: علم ۲۷- پا: ندارد ۲۸-
لی: می‌فزود ۲۹- بو: ندارد ۳۰- لی و بو: ندارد ۳۱- لی: ندارد ۳۲- پا:
ندارد ۳۳- بو: + ندما پیش ۳۴- لی و بو: ندارد ۳۵- بو: ندارد ۳۶- بو: +
پیش ۳۷- لی: تفکری.

اعتراض^۱ سبب فوت^۲ اغراض^۳ جاه و مال ماست، و این اعراض موجب
انقراض حرمت و منال ما^۴ . آخر الامر بر آن جمله^۵ قرار دادند، که شاه را
در وثاق دو اشاق^۶ بودند^۷ با جمال و باخرد و خدمتگار^۸ ، که هر شب پای
پادشاه^۹ مالیدندی. وزیران گفتند^{۱۰} : شفاء این^{۱۱} داء عضال^{۱۲} آنست که این
دو^{۱۳} اشاق^{۱۴} را مال بسیار بدهیم^{۱۵} ، تا چون شاه ببخشد، ایشان به طریق^{۱۶}
سرگفتن^{۱۷} با یکدیگر بگویند^{۱۸} ، که^{۱۹} بتمام حق نعمت^{۲۰} خداوند ما
شناخت، و^{۲۱} با او جز^{۲۲} نرد دغا نباخت^{۲۳} . از عقل روا داشت که حق^{۲۴}
نعمت ولی نعمت^{۲۵} را حرام گردانند^{۲۶} ، و از مروت جایز شمرد^{۲۷} که حرم
محترم را بدنام کند^{۲۸} . غلامان را مال بدادند، و این^{۲۹} تلقین بر طریق تعلیم
در باطن ایشان^{۳۰} نهادند. چون شب در آمد و ندیمان^{۳۱} خاص بنشستند، و
اهل عقل و اصحاب فضل اسرار و اخبار گفتند، طبع شاه گشایشی گرفت، و
مجلس موانست آرایشی^{۳۲} ، شاه در خواب شد. ندیمان باز گشتند^{۳۳} . غلامان
پای شاه^{۳۴} مالیدن گرفتند. آنگاه^{۳۵} با یکدیگر گفتند که^{۳۶} اگر ما^{۳۷} از شاه

۱- بو : + را ۲- لی و بو : ندارد ۳- بو : ندارد ۴- بو : ندارد . پا : +
شعر :

حسدوا الفتی اذ لم یبالوا سعید
فالقوم اعداء له و خصوم
کضرائر الحسناء فلن از وجها
حسدا و بغضا انه لدمیم

۵- پا : ندارد ۶- بو : و شاق ۷- بو : بود ۸- بو : ندارد . پا : + وی و
۹- پا و بو : شاه ۱۰- بو : + که ۱۱- بو : + درد و دواى این مرد ۱۲-
بو : « داء عضال » ندارد ۱۳- بو : + غلام پایمان . پا : + غلام ۱۴- پا و بو :
ندارد ۱۵- پا : دهیم ۱۶- بو : + شرکت ۱۷- پا : ندارد . بو : « سرگفتن »
ندارد ۱۸- پا : گویند ۱۹- بو : + این ۲۰- لی : ندارد ۲۱- بو : + به آخر
۲۲- بو : « یا او جز » ندارد ۲۳- بو : بباخت ۲۴- پا و بو : ندارد ۲۵- بو :
ولی نعم ۲۶- پا : گردانید ۲۷- پا و بو : دید ۲۸- پا : گردانید ۲۹- بو : +
ماجرای بر طبق ۳۰- لی و بو : از « تلقین بر... » ندارد ۳۱- بو : + برفتند ۳۲-
پا : از غلامان را مال... ندارد ۳۳- بو : از « خاص بنشستند... » ندارد ۳۴- بو :
پادشاه را ۳۵- پا : آنگاه ۳۶- پا : ندارد ۳۷- بو : من.

نترسیدی می^۱، سر^۲ از تن^۳ بو تمام حرام زاده^۴ از بن برداشتمی^۵ و بریدی می^۶،
که حق ولی نعمت فرو می گذارد، و حرم پادشاه را بدنام می گرداند^۷،
(۶۵ الف) و می گوید که^۸ اگر^۹ این زن^{۱۰} بر من عاشق نگشتی، هرگز ولایت
و مملکت خویش^{۱۱} نگذاشتی.

شاه چون^{۱۲} این سخن بشنید^{۱۳}، از حمیت رجولیت بر خود بجوشید^{۱۴}.
خفقانی در^{۱۵} دلش پدیدار آمد. و ساوس^{۱۶} شیطانی^{۱۷} آتش غضب نفسانی
بر^{۱۸} فروختن^{۱۹} گرفت، و شرر حمیت خرمن^{۲۰} صبر و سکون را سوختن.
با خود گفت که اگر این سخن^{۲۱} از زبان کسی دیگر شنودی^{۲۲}، بر حسدی
و غرضی^{۲۳} حمل کردی. اما این کودکان را با بو تمام چه کینه باشد^{۲۴}؟
به اتفاق گم کرده می جویند، و از شنیده می گویند^{۲۵}.

چون باد^{۲۶} بامداد بوزید، و صبح صادق از جانب مشرق بدمید، بو تمام
بر قاعده^{۲۷} معهود^{۲۸} به حضرت^{۲۹} آمد. شاه گفت: فتوی دارم^{۳۰} جواب ده.
بو تمام گفت^{۳۱}: بفرماید اگر^{۳۲} بنده را امکان جواب صواب باشد^{۳۳} بگوید.
پادشاه^{۳۴} گفت: اگر مهتری از کهتری^{۳۵} خیانت بیند^{۳۶}، که حکایت آن متعذر

۱- لی: نترسیدی می ۲- پا و بو: + این ۳- پا و بو: + از تن، ندارد ۴- بو: +
بریدی می ۵- پا: از «بن بر...» ندارد ۶- بو: بریدی می، لی: از «از بن...» ندارد
۷- بو: می کند ۸- پا: ندارد ۹- بو: + عروس شاه ۱۰- بو: «این زن» ندارد
۱۱- بو: + خویش ۱۲- لی: ندارد ۱۳- پا: بشنود ۱۴- بو: بلرزید ۱۵- لی:
بر ۱۶- لی: و ساوس ۱۷- بو: + و ۱۸- پا و بو: ندارد ۱۹- پا و بو: فروختن
۲۰- لی و بو: ندارد ۲۱- پا: + را ۲۲- بو: شنیدی ۲۳- لی: غرض حسد
۲۴- بو: بود ۲۵- لی: از «به اتفاق گم...» ندارد ۲۶- پا: نسیم ۲۷- پا و بو:
«بر قاعده معهود» ندارد ۲۸- لی: خدمت، پا: خدمت شاه ۲۹- پا: + این را
۳۰- بو: + چون ۳۱- بو: ندارد ۳۲- پا: بود، بو: آید ۳۳- پا: ندارد، بو:
«بگوید پادشاه» ندارد، لی: از «اگر بنده...» ندارد ۳۴- بو: کهتران ۳۵- پا: +
با جنایت تفرس کند.

بود و روایت آن نامنصور، چه واجب کند^۱؟ بوتمام گفت: کشتن جزای او بود^۲، و^۳ ریختن خون^۴ سزای او. شاه^۵ حالی دشنه برکشید و سر^۶ بوتمام ببرید. بعد از آن با دختر شاه چین که جمیله جهان بود^۷ و اعجوبه زمان^۸، به وجه مراعات حدیثی نگفتی، و هرگز با او^۹ به وجه^{۱۰} نشاط و انبساط^{۱۱} نخفتی^{۱۲}. بیت^{۱۳}:

تا یار مرا بدید^{۱۴} پیش آرد جنگ

گویی که همی^{۱۵} ز نام من^{۱۶} دارد ننگ

تا شبی^{۱۷} شاه را خواب نمی برد. متنکروار^{۱۸} گرد حرم خود می گشت^{۱۹} (۶۵ ب) و گوش می داشت، تا در هر دری و^{۲۰} حجره ای چه می گویند. و از هر شجره ای چه می بویند^{۲۱}. شعر:

يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ إِنَّ الْخَوَاطِثَ قَدْ يَتَعَارَفُنَ أَسْحَارًا
لَا تَقْرَحَنَّ بِلَيْلٍ طَابَ أَوَّلُهُ فَرُبَّ آخِرٍ لَيْلٍ أَجَحَّ النَّارُ^{۲۲}

^{۲۳} به در وثاق آن دواشاق^{۲۴} رسید. ایشان را دید با یکدیگر در نقاری، و بر یکدیگر انکاری. صفای مشرب اخوت به جفای خصومت مکدر گردانیده، و قاعده اتحاد طفولیت به انواع^{۲۵} مکاوح^{۲۶} مغیر^{۲۷} کرده. یکی می^{۲۸} گفت^{۲۹}: گوینده آن^{۳۰} سخن من^{۳۱} بودم، لابد^{۳۲} زرمن^{۳۳} بیشتر^{۳۴}

- ۱- لی: بود ۲- بو: است ۳- لی: + خون ۴- لی: ندارد ۵- بو: ندارد ۶- پا و بو: حلق ۷- پا و بو: ندارد ۸- پا و بو: + بود ۹- بو: وی ۱۰- بو: طریق ۱۱- پا و بو: انبساطی ۱۲- بو: نکردی ۱۳- لی: ندارد ۱۴- بو: چون یار مرا بیند ۱۵- پا: ندارد ۱۶- پا: + همی ۱۷- بو: + از شبها ۱۸- بو: متفکر صفت ۱۹- بو: می گردید ۲۰- بو: «دری و» ندارد ۲۱- پا: از «تا شبی شاه را...» ندارد ۲۲- لی و بو: شعر را ندارد. پا: + پادشاه ۲۳- لی: + تا ۲۴- بو: و شاق ۲۵- لی: آواز ۲۶- پا: + با یکدیگر منعض ۲۷- پا: ندارد ۲۸- بو: ندارد ۲۹- پا: + که ۳۰- پا و بو: این ۳۱- بو: ندارد ۳۲- بو: لاجرم ۳۳- پا و بو: «زرمن» ندارد ۳۴- پا: + من بر. بو: + بر.

گیرم. آن دیگر^۱ می^۲ گفت: به دروغی که بگفتی^۳ چند لاف زنی، و به تزویری که بکردی^۴، چند گراف گویی. اگر ریسمان ما در فروخته‌ای^۵، آسان تر^۶ گیر، و اگر تبر و تیشه^۷ نزده‌ای^۸، نصیب من بیشتر ده^۹. شعر:

وَمَا هِيَ إِلَّا جِيفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمَّ مِنْ أَجْدَابِهَا^{۱۰}

شاه چون این سخن بشنید، انگشت تحیر در دندان تفکر^{۱۱} گرفت^{۱۲}، و دست ندامت در گریبان^{۱۳} زد و گفت^{۱۴}: زهی حسرت مخلص و زهی غصه موبد. دریغ^{۱۵} جان بو تمام که^{۱۶} در سر^{۱۷} تخلیط مشتی^{۱۸} تمام^{۱۹} شد^{۲۰}. چه بودی که تعجیل من سبب تخجیل^{۲۱} من نگشتی^{۲۲}؟ ظهور این^{۲۳} غم^{۲۴} را اصلی جستمی، و نرد آن^{۲۵} مقال^{۲۶} را خصلی طلب کردم. قوله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ بَيْنَاءٌ فَتَّبِعُونَا^{۲۷}. * غلامان را بخواند^{۲۸} و گفت: راست بگوئید^{۲۹} که این^{۳۰} تقریر و تزویر^{۳۱} شما را کدام وزیر آموخته است؟ و باز نمایید^{۳۲} که لباس این تلبیس شما را کدام ابلیس دوخته است^{۳۳}؟ (۶۶ الف) غلامان گفتند^{۳۴}: ما را وزیران^{۳۵} به زر بفریفتند^{۳۶}، و به تعطف

- ۱- پا: دیگری ۲- لی: ندارد ۳- لی: می گفتیم ۴- لی: می کردیمی ۵- بو: فروخته‌ای ۶- لی: آسان تر گیر ندارد ۷- بو: تیشه و تبر ۸- لی: نگرفته‌ای ۹- پا: بده. لی: مناقشت کمتر کن ۱۰- لی و بو: بیت را ندارد. پا: فان تجتنبها كنت سلماً لآئله‌ها و ان تجتنبها نازعتك كلابها ۱۱- پا: ندارد ۱۲- بو: گرفته ۱۳- بو: + تحسر ۱۴- پا: ندارد ۱۵- بو: دریغ. پا: + که ۱۶- پا و لی: ندارد ۱۷- پا و بو: + کار جمعی ۱۸- پا و بو: «تخلیط مشتی» ندارد ۱۹- بو: نا تمام شد ۲۰- لی: رفت ۲۱- بو: + نبود ۲۲- بو: «می نکشتی» ندارد ۲۳- بو: آن ۲۴- پا: غم ۲۵- لی: این ۲۶- لی: مقالات ۲۷- پا و بو: از «طلب کردم»... ندارد ۲۸- لی: ندارد ۲۹- پا: بگوئیت ۳۰- لی: ندارد ۳۱- لی: تعبیر. بو: تعزیر ۳۲- پا: نمایند ۳۳- بو: از و و باز نمایید... ندارد ۳۴- پا: + که ۳۵- پا و بو: ندارد ۳۶- لی: فریفتند.

و تکلف در جوال افتعال کردند، و در غرار غرور در آوردند^۱. حالی وزیران را بخواند و گفت: معلوم اهل عالم است و محقق اولاد^۲ آدم که خون مظلوم باطل نشود. قوله تعالی: وَ مَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ^۳ * . قَالَ النَّبِيُّ^۴ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلْدَمَ لِإِدْنَامٍ. ای مرغان میشوم^۵ و ای حریفان لوم که^۶ قسار در و کرمکر داشتید^۷، و منهل بر^۸ غدیر غدر. هر کرانیت^۹ غیاض غیض بود^{۱۰}، کمتر از خرقة حیض بود. روز، روز جزای مکرست، وساعت، ساعت سزای غدر. قرآن^{۱۱}: وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ^{۱۲} * * *. فتوی شرع آن است که شمارا قصاصی^{۱۳} بود^{۱۴}، و شرط ملک آن است که مرا از شما خلاصی بود. قرآن^{۱۵}: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ^{۱۶} * * *. آنکه^{۱۷} بختیار به زبان اضطرار آواز داد که^{۱۸} شاه را^{۱۹} به حکم این^{۲۰} قصه بر مظلومان بیايد بخشود، و سخن حاسدان نباید شنود. بلکه^{۲۱} در اقامت^{۲۲} سیاست تعجیل نباید نمود^{۲۳}.

چون حد^{۲۴} سخن بدین مقام رسید، آفتاب رخ در غمام کشید. شاه بفرمود تا بختیار را به زندان بردند، و بند^{۲۵} و زنجیر^{۲۶} بر پای^{۲۷} نهادند^{۲۸}. شعر:

۱- یا و بو: از « و در غرار ... » ندارد ۲- لی: + بنی ۳- یا: از « قوله تعالی ... » ندارد ۴- یا: ندارد ۵- یا: شوم ۶- بو: ندارد ۷- بو: داشتی. یا: داشتیت ۸- یا: در ۹- یا بنیت ۱۰- یا: شود ۱۱- یا و بو: قوله تعالی ۱۲- یا: + و قال علیه السلام. من حضر بئرا لایخیه وقع مکبا فیه ۱۳- بو: قصاص واجب ۱۴- بو: + چنانکه حق تعالی در قرآن مجید یاد کرده ۱۵- بو: از « و شرط ملک ... » ندارد ۱۶- یا: از « و شرط ملک ... » ندارد ۱۷- یا: آنگاه ۱۸- یا: + ای ۱۹- یا: ندارد ۲۰- یا: ندارد ۲۱- یا: « بل » ندارد ۲۲- بو: قیامت ۲۳- یا: نمودن ۲۴- بو: ندارد ۲۵- یا و بو: ندارد ۲۶- بو: + کردند. باب ششم در داستان پسر شاه حلب ۲۷- یا: « پای » ندارد ۲۸- بو: « بر پای نهادنده » ندارد * - سورة اسرا (۱۷) آیه ۳۵ * - سورة (فاطر) آیه ۴۱ * * * - سورة بقره (۲) آیه ۱۷۵

قَالُوا اَعْتَقَلْتُمْ بِاِلْجَرَمِ فَقُلْتُ لَهُمْ
 اَلَيْسَتْ يَرْسَلُ اَحْيَانًا وَ يَعْتَقِلُ
 لَا قَجَرَ عَنِّ لِمَا يَأْتِيكَ مِنْ نُوْبٍ
 فَاتَّيَاهَا دُوْلٌ لَاشَاكَّ قَمْتُقِلُ^۲ (۶۶ ب)

فصل^۳

چون مهره روز ششم در ششدر زمان افتاد ، و قرص خورشید در
 کنار ادوار^۴ آسمان ، وزیر ششم به حضرت شاه^۵ آمد و گفت : بقاباد پادشاه
 را . این^۶ شش جهت عالم به عدل قیام دارد ، و این هفت^۷ سپهر عالی^۸ و
 هفت سیاره علوی^۹ به اعتدال^{۱۰} انتظام می پذیرد . عدل پادشاه^{۱۱} ، جان شخص
 ملك است^{۱۲} . چنانکه جسم^{۱۳} را بی روح بقا نبود ، ملك را^{۱۴} بی عدل بقا
 نتواند بود^{۱۵} . و يك اثر از آثار عدل ، سیاست^{۱۶} مفسدان است^{۱۷} و تربیت^{۱۸}
 مصلحان^{۱۹} . چون سیاست این کودک دیر^{۲۰} می شود^{۲۱} ، خلق بر فساد و فتنه
 دلیر^{۲۲} می شود^{۲۳} . شاه بفرمود تا بختیار را از زندان بیرون آوردند^{۲۴} و گفت :
 مفسدان^{۲۵} را ادب دار^{۲۶} بود ، و فاسق را سزا ناز . بختیار ز فان^{۲۸} بیان^{۲۹} بگشاد^{۳۰}
 و گفت : اگر قاصدان تخیلی^{۳۱} می کنند ، شما^{۳۲} تعجیلی^{۳۳} مفرماید^{۳۴} . و اگر

- ۱- لی: الفیث ۲- بو: شعرا ندارد ۳- بو: ندارد ۴- پا: دیوار ۵- پا و بو:
 ندارد ۶- پا: ندارد ۷- پا: ندارد ۸- بو: علوی ۹- بو: از « هفت سیاره... »
 ندارد ۱۰- بو: اعتدال ۱۱- بو: + جهان ۱۲- بو: فلك است ۱۳- لی: چشم
 ۱۴- بو: + نیز ۱۵- پا و بو: نبود ۱۶- پا: + است مر ۱۷- پا: مفسدان را
 ۱۸- پا: + مر ۱۹- پا: + را ۲۰- پا: از « چون سیاست... » ندارد ۲۱-
 بو: + درین تفسیر ۲۲- بو: + می گردند پس شاه بختیار را طلب کرد چون چشمش
 بروی افتاد ۲۳- پا: از « سیاست این... » ندارد ۲۴- بو: از شاه بفرمود تا... »
 ندارد ۲۵- لی: مفسد ۲۶- پا: + و کتب تواند . بو: + تواند کردن ۲۷- لی و
 بو: از « بود و فاسق... » ندارد . پا: از « و فاسق... » ندارد ۲۸- پا و بو: زبان
 ۲۹- پا: ندارد ۳۰- پا: برگشاد ۳۱- بو: تحریکی ۳۲- پا و بو: ندارد ۳۳-
 ۳۴- پا و بو: منمای.

حاسدان^۱ سراب ظلم می‌پمایند^۲، شما^۳ شراب حلم از دست منهد^۴. قوله
 تعالى^۵: كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّالِمَانُ مَاءً^۶ *. فتوى قرآن مجید و فرقان
 حمید^۷، سید انبیا و قبله اصفیا را از تعجیل بازداشته است^۸. قوله تعالى: وَ
 لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ^۹ *. در تذکار و تکرار قرآن
 که برید خیرات است تعجیل روا نیست. در اعدام حیوانی ناطق (۷۶ الف)
 به قول جمعی فاسق^{۱۰} ناموافق هم روا نبود^{۱۱}. و هر که در کارها شتاب کند،
 قاعده عقل را خراب کند، و به عاقبت^{۱۲} آن^{۱۳} ندامت و تعب^{۱۴} که به پسر شاه
 حلب رسید^{۱۵} بیند^{۱۶}. شاه فرمود^{۱۷} که^{۱۸} بگوی^{۱۹} که^{۲۰} پسر شاه حلب را^{۲۱} چه
 افتاد^{۲۲}، و روزگار دغا اورا چه شربت جفا داد؟

۱- پا و بو: + سرابی می‌نمایند ۲- پا و بو: از «سراب ظلم...» ندارد ۳- پا و
 بو: تو ۴- پا و بو: منه ۵- یا: قوله عز وجل ۶- بو: از «وقوله...» ندارد ۷-
 لی: «فرقان حمید» ندارد ۸- بو: بازداشت ۹- بو: از «من قبل...» ندارد ۱۰-
 لی: ندارد ۱۱- لی: نیست ۱۲- لی: + به وی ۱۳- لی: + رسد ۱۴- لی: «ندامت و تعب»
 ندارد ۱۵- پا: دید ۱۶- لی: ندارد ۱۷- پا و بو: گفت ۱۸-
 پا: ندارد ۱۹- بو: + تا به ۲۰- بو: ندارد ۲۱- بو: ندارد ۲۲- لی و بو: رسید.

باب ششم^۱

در داستان پسر شاه حلب و انواع تعب که به
وی رسید. و مشقتی که از استعجال در اختلاف احوال بدید و بکشید؟

۱- لی: الباب السادس ۲- پا: در ۳- بو: از «باب ششم...» ندارد.

بختیار گفت: زندگانی پادشاه^۱ در ظل^۲ حفظ الهی و نظم ممالك
 پادشاهی. دراز باد. پادشاهی بوده است^۳ در^۴ حلب، مزین به لباس عقل و
 ادب. عناصر انصاف را ترکیب، رای او می داد، و جواهر عدل را نظم،
 عقل او می نمود. سواد حلب از حسن ادب او طراوتی^۵ داشت، و خطه
 عراق به مکارم اخلاق او بهجتی. او را پسری بود سبکسار و شتاب کار. هر
 مرادی که در خاطر او^۶ اختلاجی^۷ کردی، و هر تمنایی^۸ که با^۹ ضمیر
 او^{۱۰} ازدواجی^{۱۱} پذیرفتی، خواستی که هم در حال میسر شدی^{۱۲}، و در وقت^{۱۳}
 مقرر^{۱۴}. و اگر شایبه^{۱۵} تاخیری تصویر پذیرفتی، (۶۷ ب) خطر بودی که
 اساس^{۱۶} ولایت را^{۱۷} مضطرب کند^{۱۸}، و قواعد مملکت^{۱۹} را منقلب گردانند^{۲۰}.

۱- بو: ملك ۲- بو: + و ۳- پا: بود ۴- بو: اندر ۵- پا: + می ۶-
 لی: وی ۷- لی: اختلاج ۸- بو: تمنا ۹- پا: در ۱۰- لی: وی ۱۱- لی:
 ازدواج ۱۲- بو: شود ۱۳- لی: ساعت ۱۴- پا: + گشتی. حل: + گردد ۱۵- بو:
 اسباب ۱۶- بو: ندارد ۱۷- بو: کردی ۱۸- لی: ملك ۱۹- بو: گردانیدی ۲۰-
 پا: + حق عز و علا به.

چون^۱ لطف از لیت^۲ و فضل ربوبیت^۳ لباس خلقت او را به طراز حسن آراسته بود ، و به رقم تناسب فطرت و تقارب^۴ صورت نگاشته ، نوبهار^۵ جمالش به^۶ ریاحین کمال معطر بود^۷ ، و عالم اقبالش به انوار جلال منور ، به جمال خود 'عجیبی عظیم' داشت^۸ ، و به^۹ حسن خود تکبری مقیم^{۱۱} . گفتی^{۱۲} یوسف ثانی در^{۱۳} جمال منم ، و رشك نرگس و گل به غمزه و دلال من^{۱۴} .

وقتی از اوقات مبلغی^{۱۵} طرایف از^{۱۶} بازرگانی مصری^{۱۷} بخرید . چون مرد بازرگان اطراف عالم دیده بود ، و از حد خاور^{۱۸} به باختر^{۱۹} رسید^{۲۰} ، شاهزاده احوال ملوک جهان و مراسم ممالك کیهان از وی^{۲۱} می پرسید^{۲۲} . تا روزی بازرگان را گفت : مرا عروسی می^{۲۳} باید ، که در جمال^{۲۴} بی مثل بود^{۲۵} و در کمال^{۲۶} بی بدل^{۲۷} . بازرگان گفت : چنین شنیدم^{۲۸} که ملک مصر را دختری است که امروز نه در جمال همبری دارد ، و نه در خلق و خلق^{۲۹} همسری . باغ جمال او تماشاگاه حورا است^{۳۰} ، و گلشن دلال او نظاره گاه عذرا . شاه زاده چون این سخن بشنید ، حالی به نزدیک پدر آمد و گفت : آدمی زاد^{۳۱} را از دل داری و غمگساری^{۳۲} گزیر نباشد^{۳۳} . و نکاح ، مرد را (۶۸ الف) سبب^{۳۴} تحصیل دینست^{۳۵} ، و یار موافق ، ماده^{۳۶}

۱- پا: ندارد ۲- لی: ازلی ۳- لی و بو: «فضل ربوبیت» ندارد ۴- بو: تفاوت
۵- پا: نور بهار ۶- پا و بو: از ۷- پا و بو: ندارد ۸- بو: ندارد ۹- پا: ندارد
۱۰- پا: + کمال ۱۱- پا: + داشت ۱۲- بو: + شود ۱۳- لی: به ۱۴-
پا و بو: منم ۱۵- پا و بو: + از ۱۶- پا: + مرد . بو: ندارد ۱۷- بو: مصر
۱۸- لی: + تا به حد چین ۱۹- لی: «به باختر» ندارد ۲۰- لی: + روزی
۲۱- بو: بازرگان ۲۲- بو: + شاهزاده احوال بدین گونه می پرسید ۲۳- لی:
ندارد ۲۴- پا: جهان ۲۵- پا: ندارد ۲۶- لی: دولت ۲۷- پا: + بود ۲۸-
پا: شنیده ام ۲۹- بو: ندارد ۳۰- بو: حورست ۳۱- پا: «زاده» ندارد ۳۲- لی:
+ تا ۳۳- لی: است ۳۴- پا: ندارد ۳۵- پا: + قال علیه السلام . تزوجوا فان
من تزوج فقد حصن نصف دینه ۳۶- پا: برای .

فراغ^۱ و تمکین^۲ . باید که^۳ نکاح دختر شاه مصر از^۴ برای من استدعا کنی،
و بسیاری^۵ نعمت و ثروت^۶ درین^۷ معنی فدا کنی. پدر گفت: ای پسر، ترا
معلومست که تا این غایت در حصول مرادات تو سعیها کرده‌ام^۸، و در تحصیل
امانی و تمهید شادمانی تو جهدها^۹ نموده‌ام^{۱۰}. اما او پادشاه مصر است و من
پادشاه حلب . من ملک حلب دارم و او ملک عرب^{۱۱}. نباید که به^{۱۲} حکم^{۱۳}
عدم کفایت، قدم بر ائت زند^{۱۴}. چون التماس را ردی بود، عداوتی^{۱۵}
میان جانبین قرار^{۱۶} گیرد^{۱۷}، و نقاری^{۱۸} میان دو ملک^{۱۹} اظهار پذیرد^{۲۰}. گفت^{۲۱}:
به مال جمله مرادات^{۲۲} بدست توان آوردن^{۲۳}، و^{۲۴} به سیم و زر جمله امانی^{۲۵}
از نیست به^{۲۶} هست^{۲۷} حاصل می‌توان کرد^{۲۸}.

اِذَا كُنْتَ فِي حَاجَةٍ مُرْسِلًا وَ اَنْتَ بِهَا كَلِفٌ مَعْرُومٌ

فَأَرْسِلْ حَكِيمًا وَلَا تَوَصِّهِ وَ ذَاكَ الْحَكِيمُ هُوَ الدَّرْهَمُ^{۲۹}

شاه حلب^{۳۰} به پادشاه مصر نامه نبشت^{۳۱}، و خویشتن را^{۳۲} از غایت
تواضع در^{۳۳} آن نامه^{۳۴} بنده^{۳۵} نبشت^{۳۶} و گفت^{۳۷}: بنده‌ام^{۳۸} فرمان بردار، و
غلامیم دوستدار. خراج ولایت می‌فرستم، و خطبه و سکه می‌پذیرم. و اگر

۱- یا: فراغت. بو: مراد ۲- یا: + بود ۳- لی: + این ۴- یا و بو: ندارد
۵- یا: بسیار ۶- یا و بو: ثروت و نعمت ۷- بو: برین ۸- لی: کردم ۹- یا:
جدها ۱۰- یا: نموده ۱۱- لی: عزیز ۱۲- یا: از ۱۳- یا: ندارد ۱۴- بو:
زند ۱۵- لی: عداوت ۱۶- یا: اظهار ۱۷- یا: پذیرد ۱۸- یا: ندارد ۱۹-
یا: ملک خصوصتی پدید آید ۲۰- یا: اظهار پذیرد ۲۱- یا و بو: ندارد
۲۲- بو: + تو ۲۳- یا و بو: آورد ۲۴- یا: + همه مرادها ۲۵- یا: از به
سیم و... ندارد ۲۶- لی: و ۲۷- بو: + شاید کرد ۲۸- یا و بو: از حاصل
می... ندارد ۲۹- لی و بو: شعر را ندارد ۳۰- لی: پدر ۳۱- بو: نوشت
۳۲- بو: (خویشتن را) ندارد ۳۳- حل: + میان ۳۴- یا: جا. بو: + یاد کرد
که ۳۵- یا: ندارد ۳۶- یا: نوشت ۳۷- بو: از «بنده نبشت...» ندارد. لی: از
«آن نامه...» ندارد ۳۸- یا و بو: + و.

پادشاه^۱ را نظر^۲ از طرفی دل مشغولی آورد^۳، با مردان مرد و شجاعان نبرد
دل مشغولی^۴ ملک زایل می گردانم. استرقاق احوال^۵ به لطایف افضال از
عادت دولت خداوندان است^۶. خداوند را^۷ بنده زاده ای است^۸ چراغ عقل
افروخته^۹، وادب (۶۸ ب) و فضل در^{۱۰} آموخته، و اگرچه^{۱۱} میان خورشید^{۱۲}
و سها و ارض و سما ازدواج^{۱۳} نامتصور است، مع هذا برای اکتساب^{۱۴}
شرف جاودان^{۱۵} و انتساب به^{۱۶} دولت خدایگان^{۱۷}، بنده را آرزو می کند
که کریمه خداوند را در عقد^{۱۸} آورد. اگر بنده زاده^{۱۹} را بدان دولت قربتی
بود و این حاجت^{۲۰} را اجابتی و رتبتی^{۲۱}، سعادات^{۲۲} دنیا و دین^{۲۳} و
اقبال^{۲۴} زمان و زمین^{۲۵} بنده را^{۲۶} حاصل شود^{۲۷}، و مرادات اهم^{۲۸} و مطلوبات^{۲۹}
عالم به بنده واصل^{۳۰} گردد^{۳۱}.

چون رسول و نامه و انواع هدایا^{۳۲} به مصر رسید، پادشاه^{۳۳} مصر^{۳۴}
این^{۳۵} تواضع بی نهایت و^{۳۶} تضرع بی غایت بدید با خود گفت: مرا از
دامادی ملک زاده هیچ عاری نیست^{۳۷} و نخواهد بود^{۳۸}، اما به مال امتحانی بیاید

-
- ۱- بو: شاه ۲- یا و بو: ندارد ۳- یا: آید ۴- بو: «از آرد با مردان...»
ندارد ۵- لی: ندارد ۶- لی: ندارد ۷- بو: خداوند است و ترا. یا: شعر:
فاسحب كشكرك اذیالا علی املی و اسحب بشكرك ما عمرت اذیالی
۸- بو: «خداوند را» ندارد ۹- بو: هست که ۱۰- بو: «است» ۱۱- یا و بو:
ندارد ۱۲- لی: «در» ۱۳- بو: خورشید ۱۴- لی: ازدواجی ۱۵- بو: «
ثروت و» ۱۶- یا و بو: جاودانی ۱۷- بو: ندارد ۱۸- یا و بو: خدایگانی
۱۹- یا: «او» ۲۰- بو: «زاده» ندارد ۲۱- یا: حاجات ۲۲- لی: «و رتبتی»
ندارد ۲۳- یا و بو: سعادت ۲۴- یا و بو: دین و دنیا ۲۵- بو: ارض و سما
۲۶- یا: از «واقبالات...» ندارد. بو: «زمان و زمین» ندارد ۲۷- یا: «به»
۲۸- یا: «و اقبال^{۲۴} زمین و سما میسر گردد» ۲۹- بو: «اعم بنده را متصل»
۳۰- بو: از «عالم به...» ندارد ۳۱- یا: شود ۳۲- یا و بو: هدیه ۳۳- بو:
شاه ۳۴- بو: «چون» ۳۵- یا: ندارد. بو: آن ۳۶- بو: «آن» ۳۷- یا:
نبود. بو: ندارد ۳۸- یا: «نخواهد بود» ندارد.

کرد^۱ . اگر صدق مودّتی در ضمایرست و^۲ لطف رعایتی^۳ در سرائر ،
بذل^۴ اموال را غنیمت دارند ، و حصول اغراض را^۵ سعادت شمارند^۶ .
رسول را بخواند و گفت : مراد دختر دریغ نیست ، اما والدۀ او می گوید
که^۷ دویست هزار دینار نقد می باید^۸ ، تا این حاجت بر آید^۹ .

چون رسول باز رسید و این پیغام برسانید ، شاه حلب بفرمود تا
هرچه در خزانه زر بود و^{۱۰} درجهای درر و غرر^{۱۱} بود ، جمله^{۱۲} کردند .
صد و شصت هزار دینار برآمد . حالی (۶۹ الف) این^{۱۳} مال را حمل وار^{۱۴}
با بسیاری خجالت و اعتذار به مصر فرستاد^{۱۵} و باقی را^{۱۶} گفت : بعد^{۱۷} از
ماهی به انواع هدایا و مراکب و مطایا متعاقب^{۱۸} می فرستم . پسر شاه حلب^{۱۹}
چون مدت^{۲۰} ماهی^{۲۱} بشنید ، پدر را^{۲۲} گفت : تودانی که^{۲۳} مرا طاقت^{۲۴} کشیدن
این مهلت^{۲۵} نبود^{۲۶} ، و مرارت^{۲۷} صبر و هجر چشیدن نباشد^{۲۸} . هم امروز
قسمتی بر ولایت نه^{۲۹} ، و برات حصول مال به دست عمال ده . پدر گفت : در
طریقت عدل و انصاف نگنجد ، که^{۳۰} بر ضعفای رعیت^{۳۱} برای تحصیل
شهوات و لذّات^{۳۲} نفسی^{۳۳} ظلمی رود^{۳۴} . برای يك مراد تو صد^{۳۵} هزار دل

- ۱- پا: کرده شود . بو: کرده آید ۲- پا: + انواع ۳- بو: زیادتی
۴- بو: ندارد ۵- پا و بو: ندارد ۶- لی: شمرند ۷- بو: ندارد ۸- پا: بیايد.
بو: باید ۹- پا: + و به اسعاف پیوند ۱۰- پا: + در ۱۱- پا: غرر و درر ۱۲-
بو: + گرد ۱۳- پا: آن ۱۴- لی: حمل کردند و از ۱۵- لی: فرستادند ۱۶- لی:
ندارد ۱۷- بو: ندارد ۱۸- پا و بو: ندارد ۱۹- پا و بو: ندارد ۲۰- پا و بو:
مهلت ۲۱- پا و بو: يك ماه ۲۲- لی: پدر را ندارد ۲۳- لی: «تودانی» ندارد
۲۴- پا: + بار مهلت ۲۵- پا: «این مهلت» ندارد ۲۶- لی: ندارم . بو: از این مهلت...
ندارد ۲۷- لی: مرارات ۲۸- لی: نتوانم ۲۹- پا: بته ۳۰- پا و بو: «نگنجد
که» ندارد ۳۱- پا و بو: + سپردن ۳۲- پا و بو: لذات و شهوات ۳۳- پا: نفس
مصلحت پسندیده نبود . بو: نفس پسندیده نبود ۳۴- پا و بو: «ظلمی رود» ندارد
۳۵- پا و بو: ندارد .

بی‌مراد نتوان^۱ کرد^۲، و برای رعایت جانب تو خلقی را بی‌خیانت در جنایت
نتوان^۳ کشید^۴. پس رجواب داد که مرا شوکت رجال و قوت تحصیل مال
هست. تا يك ران من^۵ زیر ران من است^۶، مرا نعمت و حرمت^۷ کم نیاید.
شعر:

الذِّلُّ وَالْخَيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي

وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ^۸

از پیش پدر به در^۹ آمد^{۱۰}. ناگاه^{۱۱} به کاروانی رسید که از عدن^{۱۲}
به مصر می‌رفتند. ملک‌زاده چون^{۱۳} مال فراوان و نعمت بی‌کسران بدید، به
زخم تیر^{۱۴} بازارگانان^{۱۵} را افگندن گرفت^{۱۶}، و به سنان نیزه^{۱۷} سینه‌ها^{۱۸} خست^{۱۹}
آغاز نهاد^{۲۰}. به هر حمله‌ای که بکردی^{۲۱}، خلقی را بر زمین زد. اتفاق را^{۲۲}
در آن کاروان مردی بود مغربی، نام او غراب یشربی. شجاعی^{۲۳} دلاور^{۲۴} و
مبارزی^{۲۵} معتبر. بانگ بر ملک‌زاده زد، و به يك حمله که^{۲۶} در تاخت،
(۶۹ ب) ملک‌زاده را از اسب در انداخت. قوله تعالی^{۲۷}: وَفَوْقَ كُلِّ ذِي
عِلْمٍ عَلَيْهِمْ. مثل^{۲۸}: الْحَدِيدُ بِالْحَدِيدِ يُفْلِحُ وَالسِّيفُ لِالْجِرْدِ إِلَّا بِالسِّيفِ^{۲۹}.
حالی دستهایش بر^{۳۰} بست و به مصر آورد، و غلّ ذلّ بر جید وجود او نهاد^{۳۱}،

۱- یا و بو: ندارد ۲- یا و بو: کردن ۳- یا و بو: ندارد ۴- بو: کشیدن. یا:
کشیدن روا نبود ۵- یا و بو: ندارد ۶- بو: از «زیر ران ...» ندارد ۷- لی:
ندارد ۸- لی و بو: شعر را ندارد ۹- یا و بو: بیرون ۱۰- لی: + آنکه ۱۱-
لی: ندارد ۱۲- بو: عدل ۱۳- بو: + آن ۱۴- بو: + آن ۱۵- بو: بازارگان
۱۶- یا: بیفکند ۱۷- لی: ندارد ۱۸- یا: + را ۱۹- یا: + گرفت ۲۰- پار
لی و بو: «آغاز نهاد» ندارد ۲۱- لی: کردی ۲۲- بو: اتفاقاً ۲۳- لی: شجاع ۲۴-
بو: + بود ۲۵- لی: مبارز ۲۶- بو: ندارد ۲۷- لی و بو: «قوله تعالی» ندارد
۲۸- لی: ندارد ۲۹- بو: از «مثل الحديد ...» ندارد. یا: از «السيف ...» ندارد
۳۰- بو: + پشت ۳۱- بو: نهاده و.

و زنجیر قهر مانع قیام و قعود او کرد^۱ . چون عراب^۲ از مشقت سفر آسوده شد^۳، و^۴ تعب حرکت^۵ از بنیت^۶ او^۷ زدوده^۸ گشت، روی به حضرت ملک مصر آورد، تا عهد خدمت را مجدد کند^۹، و مرتبه^{۱۰} جاه را^{۱۱} موکد گرداند^{۱۲}. عراب را به حکم شجاعت آبرویی بودی^{۱۳}. پادشاه در کل^{۱۴} احوال^{۱۵} تفقد اعمال^{۱۶} او کردی، و تعهد آمال او^{۱۷} نمودی^{۱۸}. عراب در پیش تخت ملک مصر^{۱۹} ایستاده بود که نامه^{۲۰} شاه حلب در رسید که: مدتی است^{۲۱} تا فرزندم از پیش من غایب^{۲۲} است، و خورشید وصال او از نظر^{۲۳} من غارب^{۲۴} . مگر آن چهل هزار دینار^{۲۵} جمع آورده^{۲۶} است، و به حکم خدمت قصد آن حضرت کرده^{۲۷} است. اگر به انوار سعادت^{۲۸} قرب آن^{۲۹} جناب مستعدست، و از فیض آثار نظر پادشاه مستمد، اعلامی فرماید، تا بنده از دل مشغولسی بر آساید.

اتفاق را^{۳۰} چون شاه مصر^{۳۱} آن^{۳۲} نامه برخواند^{۳۳}، عراب در پیش تخت^{۳۴} او^{۳۵} ایستاده بود، بشنید^{۳۶}. حالی^{۳۷} گمانش افتاد، که این شاهزاده^{۳۸} حلب است که^{۳۹} مرا اسیر گشته است^{۴۰}، و در بند و زنجیر من افتاده^{۴۱}.

- ۱- بو: کرده ۲- بو: ندارد ۳- بو: گشت ۴- بو: از ۵- بو: + بلایت ۶- بو: ندارد ۷- بو: « از بنیت او » ندارد ۸- لی: دور ۹- پا: گرداند ۱۰- بو: + زیادت و ۱۱- پا: کند. بو: ندارد ۱۲- لی و بو: بود ۱۳- پا: ندارد ۱۴- لی: اوقات ۱۵- لی: احوال ۱۶- پا: وی ۱۷- بو: فرمودی ۱۸- لی: ندارد ۱۹- لی: + که ۲۰- پا: + شده ۲۱- پا و بو: ندارد ۲۲- پا: + گشته است ۲۳- پا: + که باقیست ۲۴- لی: کرده ۲۵- لی: نموده ۲۶- لی: ندارد ۲۷- پا و بو: ندارد ۲۸- بو: « اتفاق را » ندارد ۲۹- لی: « شاه مصر » ندارد ۳۰- لی: این ۳۱- پا و بو: بخواند ۳۲- لی: ندارد ۳۳- لی: پادشاه ۳۴- پا: می شنید ۳۵- بو: ندارد ۳۶- بو: پادشاه زاده ۳۷- پا: + امروز اسیر منست ۳۸- پا: از « مرا اسیر ... » ندارد ۳۹- پا: ندارد. بو: از « مرا اسیر ... » ندارد.

به وثاق^۱ آمد و شادزاده را پرسید که : (۷۰ الف) ترا سبب این^۲ کار^۳ چه بود^۴ و باعث و حامل^۵ برین^۶ فتنه^۷ که بود^۸ ؟ به نزدیک اهل مروت ، قطع قوافل فعلی ذمیم است و عاقبت اووخیم^۹ شاه زاده^{۱۰} گفت : جنون جوانی^{۱۱} و غرور شیطانی^{۱۲} مرا درین کار افکند . خبر^{۱۳} : الشَّبَابُ شَعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ . چه باشد که این جرم و جنایت از^{۱۴} من بیوشی ، و مرا^{۱۵} به هر مالی^{۱۶} که مراد تست^{۱۷} بفروشی . بشارت اعتناق به سماع استرقاق^{۱۸} من رسانی^{۱۹} . قال الله^{۲۰} تعالی : فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ^{۲۱} . * غراب گفت : ترا این^{۲۲} کار^{۲۳} به سبب چهل^{۲۴} بدره زر^{۲۵} افتاده است^{۲۶} . میان مردان در میدان^{۲۷} هیجا دانی که^{۲۸} محابا و مدارا نبود . معذور دار که مرا با تو^{۲۹} معرفتی سابق نبود ، اکنون مودت لاحق پدیدار آمد . اگر آن روز در^{۳۰} معركة^{۳۱} جنگ و معرض نام و ننگ با تو^{۳۲} نکوشیدمی ، اکنون درخاک فنا خفته بودمی ، و روی به نقاب عنا نهفته . به حکیم اصالت نسب و جلال^{۳۳} حسب ، رعایت منصب تو بر من واجب است ، و حق^{۳۴} ایادی^{۳۵} در ذمت احرار فرض عین^{۳۶} است ،

۱- پا و بو، خانه ۲- بو؛ + کاروان زدن ۳- پا و بو، ندارد ۴- پا؛ بودست
۵- بو، حاصل ۶- لی؛ بدین ۷- بو؛ + چه . پا؛ + کردن ۸- پا و بو، ندارد
۹- پا ، + است ۱۰- لی؛ پادشاه زاده ۱۱- پا؛ ندارد ۱۲- بو؛ غرور شیطانی و
جنون جوانی ۱۳- پا؛ قال علیه السلام ۱۴- پا؛ ندارد ۱۵- لی؛ ندارد ۱۶-
بو؛ مال ۱۷- پا؛ است به من . بو؛ + به من ۱۸- لی؛ اشراق ۱۹- بو؛ برسانی .
پا؛ + قوله تعالی فمن عفی له من اخیه شی فاتباع بالمعروف ۲۰- پا؛ قوله ۲۱-
پا؛ + شعر . ان کنت یوما مدرکی یا غائة - فالان یا ابن السادة الرواس . انا بین
اظفار الزمان وخائف - منه شیا الانیاب والاضراس ۲۲- پا؛ ندارد ۲۳- پا؛ + با من
۲۴- بو؛ + هزار دینار افتاد ۲۵- پا؛ دینار ۲۶- پا؛ افتاد . بو؛ از «بدره زر...»
ندارد ۲۷- لی؛ ندارد ۲۸- بو؛ «دانی که» ندارد ۲۹- بو؛ + خدمتی ۳۰- بو؛
ندارد ۳۱- بو؛ + و ۳۲- پا؛ «با تو» ندارد ۳۳- پا؛ جلالت . بو؛ جلالت ۳۴-
پا؛ چون ۳۵- بو؛ همیشه ایادی ملوک . ۳۶- پا و بو؛ ندارد .

و توجیه این مال برای تحصیل آمال^۱ قرض است^۲. چندانکه مالت^۳ می باید قرضت^۴ می دهم^۵ تا صدق این^۶ عروس^۷ بدهی، و از حبس و اطلاق چرخ معکوس برهی. (۷۰ ب) غباری که بر دل شاه^۸ زاده بود با اعتذار و استغفار^۹ زایل گردانید^{۱۰}، و به انواع مراعات و لطایف کرامات^{۱۱} شاه زاده را خوش دل کرد^{۱۲}، و اسب^{۱۳} و سلاح^{۱۴} و ستام^{۱۵} و جنبیت^{۱۶} و غلام مرتب کرد^{۱۷}، و در خدمت او به حضرت ملک^{۱۸} مصر^{۱۹} رفت. چون پادشاه داماد را بدید^{۲۰} با صورتی^{۲۱} زیبا و قدی تمام و هیأتی معتدل، به مشاهدۀ^{۲۲} او مسرت^{۲۳} بی نهایت نمود، و به قدوم او بهجت^{۲۴} بی غایت افزود^{۲۵}. آنچه از لوازم اعزاز و مواجب اهتزاز باشد^{۲۶} به جای آورد. حضور او را از^{۲۷} مساعدت^{۲۸} سعادت^{۲۹} شمرد، و اتصال او را از^{۳۰} نتایج دولت گرفت^{۳۱}. ارکان مملکت را گفت^{۳۲}: روزگار، روزگار خجستگی است، و سعد اکبر را با طالع پیوستگی^{۳۳}. بیت:

امروز روزگار^{۳۴} نشاط است و ایمنی^{۳۵}

بگذاشته زمانه چموچی^{۳۶} و توسنی

-
- ۱- بو، + تو بر من فرض ۲- بو، «قرض است» ندارد ۳- پا و بو، مال ۴- پا و بو، ندارد ۵- بو، بدهم ۶- پا، ندارد ۷- لی، عروست ۸- پا، ملک ۹- پا، ندارد ۱۰- بو، + دستی ۱۱- پا، کلمات ۱۲- پا، گردانید ۱۳- پا، دست ۱۴- بو، سلیم ۱۵- پا، ندارد ۱۶- پا، + و ستام و طوق ۱۷- پا، پیش کشید ۱۸- پا، شاه ۱۹- پا، ندارد ۲۰- بو، دید ۲۱- لی، صورت ۲۲- پا، مشهد ۲۳- بو، مسرتی ۲۴- بو، بهجتی ۲۵- لی، ندارد ۲۶- بو، بود ۲۷- پا و بو، ندارد ۲۸- بو، ندارد ۲۹- لی، ندارد ۳۰- بو، + شعر، قدمت ایا فخر الوری سید العلی - قدوم هلال یجتلی هینما اجتلی . فقلت هلالا جئت من فرط عزة - و الا فانت البدر فی القدر و العلی ۳۱- پا، گفتند ۳۲- بو، از ارکان مملکت ... ندارد ۳۳- لی، روز ۳۴- لی، خرمی ۳۵- بو، چموچی.

آثار سعد خیمه به صحرا چو زد برون

واجب کند که خیمه به صحرا برون زنی

بفرمود تا سوری برای آن^۱ سرور بساختند^۲. چنانکه لذات^۳ عالم
درو^۴ مجتمع بود، و ارواح و اشباح^۵ از وی مستمتع. مجلس^۶ خانه ها^۷ به
اقداح مرصع و فرشهای ملمع^۸ بیار استند. بوی ریاحین و راح با اجسام و ارواح
آمیزشی^۹ گرفت، و ذوابه^{۱۰} صبح صباحی با قهقهه^{۱۱} قنینه و صراحی آویزشی^{۱۲}.
شرابه های هنی^{۱۳} دایر شده^{۱۴}، که نسیم روح انگیز او دور چرخ (۷۱ الف)
را در مستی می^{۱۵} افکند، و سماعها بالا گرفته^{۱۶}، که^{۱۷} الحان دلاویز او^{۱۸}
آهنگ زهره را در پستی می^{۱۹} آورد. خط نیلی^{۲۰} از عرق حرارت شراب
بر رخسار جواری، چون بنفشه و لاله مرغزاری^{۲۱} به هم ممزوج گشته^{۲۲}، و
تاب زلف او^{۲۳} از حرکت صبا و تأثیر صهبا بر عذار غلامان^{۲۴}، چون مشک
و یاقوت به هم ازدواج پذیرفته^{۲۵}. هردلی از عشق یاری سبک گشته^{۲۶}، و
هر سری^{۲۷} از بخار شرابی گران شده^{۲۸}. عناصر فرح به تدویر کاس و قدح،
ارواح را در قوالب از مخالب نوایب خلاص داده. نظر اجتماع سعود،
عنبر و عود بر مجمر شهود نهاده. هر جوانمردی با ساقی، در طلب حاصل

- ۱- لی: ندارد ۲- پا: + بر ساختند ۳- بو: لذت ۴- پا: در وی: بو: در آن
۵- لی: ندارد ۶- بو: + بزم ۷- پا و بو: جامها ۸- بو: «فرشهای ملمع» ندارد
۹- پا و بو: آمیزش ۱۰- پا: قهوه ۱۱- پا: آویزش پذیرفت. بو: از ذوابه
صبح ... ندارد ۱۲- پا و بو: ندارد ۱۳- بو: شد و کاسها سایر و ساقیان همچون
ولدان زایر ذوابه صبح صباحی با قهقهه و صراحی آمیزش گرفت ۱۴- بو: ندارد ۱۵-
بو: گرفت ۱۶- بو: ندارد ۱۷- بو: ندارد ۱۸- پا: نیل. بو:
نیلگون ۲۰- پا و بو: ندارد ۲۱- بو: گشت ۲۲- پا و بو: ندارد ۲۳- بو: ندارد
۲۴- بو: پذیرفت ۲۵- لی: شده ۲۶- لی: ندارد ۲۷- بو: شد.

و باقی کلمه ای^۱ می گفتند^۲. شعر^۳ :

در ده مدام ای ماهروی امروز کاسات مدام

گشته عقیق از رنگ او رخسارها بر رنگ^۴ جام

بعد از سه روز شاهزاده را خلعتی مرتفع^۵ بدادند. و چندانی^۶

نقایس^۷ جواهر^۸ و درر^۹ و لطایف بر و بحر^{۱۰} پیش او^{۱۱} نهادند^{۱۲}، که معدن

دریا متحیر شد^{۱۳} و نجوم زهرا^{۱۴} متفکر گشتند، که این^{۱۵} چندین اعاجیب

در کدام ایام زاده است، و این^{۱۶} چندین غرایب در چه^{۱۷} عهد پدیدار^{۱۸}

آمدست. آنگاه حکما را گفتند^{۱۹} تا^{۲۰} طالع^{۲۱} میمون^{۲۲} و اختر^{۲۳} همایون

اختیار کنند^{۲۴}، تا ترتیب عروسی و نثار کنند^{۲۵}. روز دیگر چون به مجلس

شراب بنشستند^{۲۶}، تا ساعتی در خرمی قدمی^{۲۷} زنند، و لحظتی^{۲۸} در بی غمی

دمی، شاهزاده از^{۲۹} میان^{۳۰} مجلس شراب^{۳۱} بر^{۳۲} نخاست، تا ساعتی از شراب

اقداح متواتر (ب۷۱) بر آساید، و لحظه ای^{۳۳} التهاب شراب را به نسیم گلاب

گلزار^{۳۴} و حلاوت جلاب^{۳۵} سبزه زار^{۳۶} تسکینی نماید. حالی غلامان فرشی^{۳۷}

۱- یا: ندارد ۲- یا: + شعر. هات اسقنی یا بدر کاس مدام - صهباء ثاقبة
دجی الا ظلام. مشعولة (قد) عتقت وردية - كعقیقة مروية فی الجام ۳- یا: پاری ۴-
یا: رخسارهای شکل. بو: از عناصر فرح به ... ندارد. لی: از مهر جوانمردی...
ندارد ۵- بو: رفیع ۶- لی: چندان ۷- بو: + و ۸- بو: + در ۹- بو: ندارد
۱۰- بو: بحر و بر ۱۱- بو: پیش او، ندارد ۱۲- بو: بنهادند ۱۳- لی: شده
۱۴- یا: زواعر ۱۵- یا و بو: ندارد ۱۶- بو: ندارد ۱۷- یا: کدام ۱۸- یا و
بو: پدید ۱۹- لی: گفته اند ۲۰- یا: ندارد ۲۱- بو: طالعی ۲۲- یا: سعد ۲۳-
بو: اختری ۲۴- بو: کردند ۲۵- بو: سازند. یا: + شعر: عرس تعرس عندھا
الاقبال - وتعال فی جنباتھا الآمال - بدر یزف الیه بدر سماءه - شمس علیھا بهجة
وجمال. سعدان ضمهما نعیم دائم - قدم مد فیہ علی الانام ظلال ۲۶- لی: نشستند ۲۷-
لی: قدحی ۲۸- لی و بو: ندارد ۲۹- بو: در ۳۰- لی و بو: ندارد ۳۱- یا:
ندارد ۳۲- یا: + پای ۳۳- یا: لمحتی. بو: لمعه ای ۳۴- لی و یا و بو: ندارد
۳۵- لی: ندارد ۳۶- یا: ندارد ۳۷- یا و بو: ندارد.

درایوان خاص^۱ باز^۲ افگندند، و از شراب خانه مبردات و مفرحات بیاوردند.
 مسمومی که^۳ بخار خمار^۴ را دافع باشد، و مطعومی که^۵ لطافت و خفت^۶
 را جامع^۷، حاضر آوردند^۸. شاهزاده غلامان را بازگردانید، و تنها در اطراف
 باغ طواف^۹ می نمود^{۱۰}، و بی زحمت در بوستان طرب گل طلب^{۱۱} می فرمود^{۱۲}.
 درین میان طارمی دید بر کشیده، و صفه ای پرده به وی در^{۱۳} کشیده. بدان^{۱۴}
 طارم^{۱۵} نگاه کرد^{۱۶}، تا آن^{۱۷} چه تماشاگاه^{۱۸} است، یا^{۱۹} چه جایگاه^{۲۰} است^{۲۱}.
 آواز زنان شنید که در آن عروسی به حکم^{۲۲} طرب بهجتی می نمودندی^{۲۳}،
 و^{۲۴} لحن مطربان که در آن زفاف^{۲۵} به وجه خرمی مسرتی می فرودندی^{۲۶}.
 سوراخی دید^{۲۷}. چشم بر وی نهاد تا حرایر^{۲۸} مصر را مطالعه کند، و خاتونان^{۲۹}
 عصر را مشاهده^{۳۰} نماید. عروس او خویشتن^{۳۱} به جواهر و حلّی و کسوتهای^{۳۲}
 معالی آراسته بود، و با زنان اعیان^{۳۳} مصر نشسته. چشم بر آن^{۳۴} سوراخ
 نهاد^{۳۵} و نظاره می کرد. ناگاه چشم دختر بر آن موضع افتاد. گفت: مگر^{۳۶}
 بیگانه ای به نظاره^{۳۷} حرم^{۳۸} آمده است، یا جاسوسی به مطالعه^{۳۹} عروس.
 خادمی^{۴۰} را بفرمود تا دوشاخه ای^{۴۱} آهنین^{۴۲} بتفسانید^{۴۳}، و ناگاه به چشم
 او در زد^{۴۴}. شاهزاده آهی بکرد^{۴۵} (۷۲ الف) و بیهوش^{۴۶} بیفتاد. چون آواز

۱- پا و بو: + فرش ۲- بو: ناز ۳- بو: + بخور آن شراب ۴- بو: «بخار خمار»
 ندارد ۵- پا و بو: وحشت ۶- پا و بو: «لطافت و خفت» ندارد ۷- پا: + بود
 ۸- پا و بو: کردند ۹- لی: طوافی ۱۰- پا: می کرد ۱۱- پا: گل چیدن. بو:
 طلب گل ۱۲- لی: می کرد ۱۳- پا و بو: در وی ۱۴- پا: بر آن ۱۵- لی: +
 رفت ۱۶- لی: «نگاه کرد» ندارد ۱۷- بو: این ۱۸- پا: تماشاگاهی ۱۹- بو:
 و. پا: تا ۲۰- پا: جایگاهی ۲۱- پا: ندارد ۲۲- بو: «به حکم» ندارد ۲۳-
 پا و بو: می نمودند ۲۴- بو: + به ۲۵- پا و بو: + بودند ۲۶- پا: نمودند.
 بو: می افزودند ۲۷- پا: یافت ۲۸- بو: + مطربان ۲۹- پا: خاتون ۳۰- پا:
 مشاهدتی ۳۱- بو: + را ۳۲- بو: گویها ۳۳- لی: ندارد ۳۴- بو: ندارد
 ۳۵- پا: نهاده ۳۶- لی: ندارد ۳۷- بو: بد نظر ۳۸- پا: ندارد ۳۹- لی: نظاره
 ۴۰- پا: خادمان ۴۱- بو: شاخ ۴۲- بو: آهن ۴۳- پا: بتفسانیدند ۴۴- پا:
 زدند ۴۵- بو: بزد ۴۶- پا: ندارد.

او^۱ بشنیدند^۲، حالی بدویدند. شاهزاده را دیدند دیده‌های نرگسین^۳ او^۴ باطل شده، و سواد حدقه و ترکیب طبقه برو^۵ مضمحل گشته^۶. فریاد از سرای حرم برخاست^۷. آن خلق^۸ شاد^۹ غمگین گشتند^{۱۰}، و آن^{۱۱} جمع مسرور^{۱۲} حزین شدند^{۱۳}. سور رنگ ماتم گرفت، و شادی^{۱۴} مزاج غم^{۱۵} پذیرفت^{۱۶}.

بیت^{۱۷}

نرگس مخمور او به خار نوائب خسته شد از روزگار اینت^{۱۸} عجایب
آخر الامر^{۱۹} بعد از مدتی مدید^{۲۰} با عروس^{۲۱} در عماری، نالان^{۲۲}
چون مرغ مرغزاری به نزدیک پدر آمد. روح باصره^{۲۳} که تماشای حدیقه^{۲۴}
صدیقه^{۲۵} کردی، مفارق شده^{۲۶}، و اصطربلاب^{۲۷} بصر که^{۲۸} ارتفاع نظر گرفتی، متفرق
گشته^{۲۹}. چشم او را چشم بد رسیده، و آفت تعجیل دیده او را میل کشیده^{۳۰}.
القصة چشم پدر از غم چشم او سیلاب شده^{۳۱}، و دل پدر^{۳۲} برای
دل او سوخته^{۳۳} و کباب گشته^{۳۴}. گفت: جان پدر، هر چه پیش آید بعد^{۳۵} از
قضای آسمانی از تعجیل انسانی بود. اگر در صحن مملکت و مرکز دولت

۱- بو: ندارد ۲- بو: شنیدند ۳- بو: + کور و ۴- بو: ندارد ۵- یا: او، بو: ندارد ۶- بو: شده ۷- یا: برآمد ۸- بو: + که شادمانی می کردند. لی: و آن خلق، ندارد ۹- بو: ندارد ۱۰- لی: مخدوش است. بو: شدند ۱۱- بو: ندارد ۱۲- بو: سرور ۱۳- بو: گشتند ۱۴- بو: شادمانی. یا: + با غم ۱۵- یا: ندارد ۱۶- یا: + شعر: اف علی الدنيا و لذاتها - فانها للجزن مخلوقة. همومها لانتقاضی ساعة - عن ملک فیها ولا سوقة. یا عجباً منها ومن شانها - عدوه للناس معشوقة ۱۷- لی: ندارد ۱۸- یا: هست. بو: از «روزگار اینت ...» ندارد ۱۹- بو: ندارد ۲۰- یا و بو: ندارد ۲۱- + نالان ۲۲- لی و بو: ندارد ۲۳- لی: + او ۲۴- بو: و حدقه. یا: حدقه ۲۵- لی: ندارد. بو: گشته ۲۶- یا: + به وی ۲۷- بو: از «واضطربلاب ...» ندارد ۲۸- بو: در کشیده. لی: گردانیده ۲۹- یا: شد ۳۰- لی: از «غم چشم او ...» ندارد ۳۱- یا: ندارد ۳۲- یا: گشت ۳۳- لی: ندارد.

خود^۱ صبر می^۲ کردی، عروس^۳ به تو رسانیدمی و ترا درین محنت ندیدمی.

آنکه^۴ بختیار گفت: ای شاه^۵، در کشتن من تعجیل منماید، که تعجیل را عاقبت ندامت است، و صبر را نهایت کرامت. چون بختیار سخن را^۶ به اختتام^۷ رسانید و داستان^۸ را^۹ به سرانجام^{۱۰}، شاه بفرمود^{۱۱} که به زندانش برید^{۱۲}، و امروز سیاست در باقی کنی^{۱۳}. (۷۲ب) بختیار متحیر^{۱۴} که این چه طالع است که قسمت^{۱۵} او حبس است، و این چه روزگار است که خلاصه^{۱۶} او نحس است^{۱۷}.

فصل^{۱۸}

چون نوبت^{۱۹} حبس بختیار به روز هفتم کشید، تظلم وزیرای^{۲۰} شاه^{۲۱} به فلك^{۲۲} هفتم رسید، وزیر هفتم به نزدیک شاه در^{۲۳} آمد و گفت: بقا باد پادشاه^{۲۴} را، این کودک^{۲۵} به^{۲۶} هر شب، به قوت فطنت که از خصایص فطرت است، اعاجیب اکاذیب^{۲۷} را ترتیب می دهد، و روز دیگر بدان تشبیب^{۲۸} و ترکیب از سیاست خلاص می یابد. پادشاه را خلقی کریم است^{۲۹} ودلی رحیم^{۳۰}. چون فصاحت زبان و قدرت بیان او می^{۳۱} بیند، سیاست را^{۳۲}

۱- بو: ندارد ۲- لی: ندارد. پا: + خود ۳- با و بو: + را ۴- پا و بو: آنکه
۵- لی: «ای شاه» ندارد ۶- پا: ندارد ۷- بو: اتمام ۸- بو: + پسر ملک حلب
۹- پا و بو: ندارد ۱۰- پا و بو: سرانجامید ۱۱- پا: فرمود ۱۲- پا: بریت.
لی: برند ۱۳- پا: کنیت. بو: از «و امروز سیاست...» ندارد ۱۴- بو: + شد
۱۵- پا و بو: قضیه ۱۶- بو: خلاص ۱۷- لی: «نحس» ندارد. بو: + باب هفتم
در داستان شاه به کرد و تیزهوش. پا: + شعر: و الحبس مالم تنشه بدیشه - شمعاء
نعم المنزل المتودد. بیت: یجود للکریم کرامة - و یزار فیه و لا یزور و یحمد ۱۸-
بو: ندارد ۱۹- بو: + سخن و ۲۰- پا: زاری ۲۱- پا: سپاه ۲۲- پا و بو: جرخ
۲۳- بو: اندر ۲۴- بو: شاه ۲۵- پا و بو: ندارد ۲۶- لی: اکاذیب و
اعاجیب. لی: از «فطرتست...» ندارد ۲۷- بو: تشبیب ۲۸- لی: ندارد ۲۹- لی: + است
۳۰- پا: ندارد ۳۱- پا و بو: «سیاست را» ندارد.

تأخیر می^۱ فرماید . امروز نباید گذاشت تا خویشتن را^۲ عندلیب نظم و نثر و خطیب دهر و عصر^۳ سازد^۴. بفرمای^۵ تا^۶ او را^۷ زود^۸ سیاست کنند ، که^۹ اگر به سماع^{۱۰} احداث^{۱۱} کلام^{۱۲} و استماع^{۱۳} اضغاث احلام او مشغول شوی ، هلاک او^{۱۴} موخر شود ، و بقای او مقرر^{۱۵} . پادشاه بفرمود تا بختیار را از زندان بیاوردند^{۱۶} . خواست که در سخن آید ، بانگ بر روی زدند . گفت : بقا باد پادشاه^{۱۷} را . شرف آدمی زاده^{۱۸} به قوت بیان است . قوله تعالی^{۱۹} : الرَّحْمَنُ ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ .^{۲۰} * و شنیدن سخن^{۲۱} مظلوم^{۲۲} از^{۲۳} کمال عدل^{۲۴} و احسان و فضل است^{۲۵} . خبر^{۲۶} : (۷۳ الف) قال النبی صلی الله علیه وسلم^{۲۷} : « اسْتِمَاعُ كَلَامِ الْمَذْهُوفِ صَدَقَةٌ »^{۲۸} . آنگاه گفت^{۲۹} : پادشاه^{۳۱} را نفاذ^{۳۲} امر^{۳۳} و امضاء سیاست هست . هرگاه^{۳۴} خواهد میسر شود^{۳۵} . امروز تأخیر فرمای^{۳۶} ، تا همان پیش^{۳۷} نیاید که شاه^{۳۸} به کرد را^{۳۹} از شاه همای آمد^{۴۰} . شاه^{۴۱} بفرمود^{۴۲} که آن قصه^{۴۳} بگوی تا بشنوم^{۴۴} .

۱- یا: ندارد ۲- یا: ندارد ۳- حل: عصر و دهر ۴- لی: از «تا خویشتن...»
 ندارد ۵- یا: بفرماید . بو: بفرمایید ۶- یا: + زود ۷- بو: «اورا» ندارد
 ۸- یا: ندارد . بو: + اورا ۹- یا و بو: ندارد ۱۰- لی: استماع ۱۱- بو: + و
 ۱۲- یا: + او ۱۳- حل: استمتاع ۱۴- یا: ندارد ۱۵- یا: + گردد ۱۶- بو:
 بیارند ۱۷- یا: شاه ۱۸- یا و بو: «زاده» ندارد ۱۹- یا: قال الله عز وجل ۲۰-
 بو: از «خلق الانسان...» ندارد ۲۱- بو: + او ۲۲- یا: ندارد ۲۳- بو: «مظلوم
 از» ندارد ۲۴- یا: عقل ۲۵- یا: ندارد ۲۶- یا: ندارد ۲۷- یا: + علیه السلام
 ۲۸- یا: از «النبی...» ندارد ۲۹- بو: از «و فضل است...» ندارد ۳۰- یا و بو:
 + بقا باد ۳۱- یا: شاه ۳۲- یا: ندارد ۳۳- یا: امروز ۳۴- یا: + که ۳۵-
 بو: از «نفاذ امر...» ندارد ۳۶- بو: فرماید ۳۷- بو: پیش ۳۸- لی: ندارد
 ۳۹- بو: + پیش آمد ۴۰- لی: ندارد . بو: از «شاه همای...» ندارد ۴۱- بو:
 پادشاه ۴۲- بو: فرمود ۴۳- بو: + روایت کن ۴۴- لی: + والله تعالی اعلم .
 بو: از «بگوی تا...» ندارد . یا: «بگوی تا بشنوم» ندارد .

باب هفتم^۱

داستان شاه به کرد و حوادثی که^۲ از روزگار به وی
رسید و محنتهای متلون که^۴ کشید^۵

۱- لی، الباب السابع ۲- پا: در ۳- پا: + دور ایام به سر او فرستاد و مصایبی که
۴- پا: + وی دید ۵- پا: ندارد. یو: از «باب هفتم...» ندارد.

بختیار زبان بیان^۱ بگشاد، و این داستان آغاز نهاد و^۲ گفت :
زندگانی پادشاه^۳ عالم^۴ دراز باد. پیش ازین روزگار دایر،^۵ پادشاهی بودست
جایر. و بر بساط این مرحله اتلاف، ملکی بوده است بی انصاف. به ظلم،
عالم را^۶ خراب می کرد؛ و به جور، دلها را کباب^۷. نام او^۸ به کرد بود^۹،
اما در سایه سقف لاجورد، از وی ظالم تر شخصی نبود. خزاین بسیار^{۱۰} و
دفاین بی شمار^{۱۱} از اموال یتیمان و ذخایر^{۱۲} کریمان جمع کرده بود، و پادشاه
زاده ای را به غارت آورده بود. و آن پادشاه زاده را نام تیزهوش بود^{۱۳}،
که از دوحه ملکی^{۱۴} و شجره شاهی بود^{۱۵}، عرق طاهر^{۱۶} سلطنت واصل^{۱۷} و

۱- یا و بو: ندارد ۲- پا و لی و بو: از «واین داستان ...» ندارد ۳- پا: شاه .
بو: ملک ۴- بو: ندارد ۵- لی: + به . بو: + در آن ۶- لی: دائم. بو: ندارد
۷- لی: ندارد ۸- پا: + می گردانید. بو: + می کرد ۹- بو: + شاه ۱۰- پا و بو:
ندارد ۱۱- پا: بی شمار ۱۲- پا: بسیار ۱۳- لی: ذخیره ۱۴- پا: از به غارت...
ندارد . بو: از «نام تیزهوش ..» ندارد ۱۵- پا: ملک ۱۶- پا: ندارد ۱۷- بو:
+ واصل ۱۸- لی و بو: ندارد .

نسب^۱ اهل^۲ امارت داشت^۳، بر^۴ شکل^۵ غلامان می داشت^۶. طبع بی انصاف او
استخفاف عادت کرده^۷، و نفس اماره^۸ او دل^۹ علامه^{۱۰} او^{۱۱} را مغلوب (۷۳ب)
گردانیده^{۱۲}. و خبر نداشت که الظلم^{۱۳} او^{۱۴} آعراض^{۱۵} و آخره^{۱۶} انقراض^{۱۷}.
آگاه نبود که العدل^{۱۸} میزان^{۱۹} الله^{۲۰} بین العباد^{۲۱} و هو^{۲۲} فی الاخره^{۲۳} خیر زاد^{۲۴}.
روزی^{۲۵} پادشاه قصد^{۲۶} شکار کرده^{۲۷} بود، و یوز و باز و شاهین تیز پرواز^{۲۸}
باخود برده، و جمعی غلامان^{۲۹} بر نشانده^{۳۰} در^{۳۱} اطراف مرغزار^{۳۲}، تذرو
رنگین می گر فتند^{۳۳}، و در صحرا و بیدا، کبک و تیهو و خرگوش و آهو
می افگندند^{۳۴}.

اتفاق را^{۳۵} تیزهوش^{۳۶} تیری در^{۳۷} مرغی انداخت^{۳۸}. تیر از مرغ خطا
شد، و يك گوش^{۳۹} ملك^{۴۰} بیرون انداخت. حالی تیزهوش را بگرفتند و^{۴۱}
بر^{۴۲} بستند. شاه فرمود^{۴۳} که^{۴۴} سرش برگیرید^{۴۵}، تا جهانیان را^{۴۶} عبرت^{۴۷}
بود، و مفسدان^{۴۸} را^{۴۹} موعظت. تیزهوش بنالید و در خاک غلطید^{۵۰}. پیشانی
تضرع^{۵۱} بر^{۵۲} خاک^{۵۳} تخشع^{۵۴} نهاد، و خاک ندامت بر فرق غرامت خود ریخت و
گفت: پادشاه می^{۵۵} داند که این^{۵۶} فعل خطایی بود از تاثیرات^{۵۷} قضا، که از من^{۵۸}

- ۱- لی: ندارد ۲- یا و بو: ندارد ۳- یا: بود. بو: ندارد ۴- لی: در ۵- لی:
- ملك ۶- یا: می داشتی. بو: داشتی ۷- بو: کردی ۸- یا و بو: ندارد ۹- یا: ندارد
- ۱۰- بو: گردانیدی ۱۱- بو: «آخره انقراض» ندارد ۱۲- حل: خیر الزاد ۱۳-
- بو: + به ۱۴- یا و بو: پادشاه قصد ندارد ۱۵- یا و بو: رفته ۱۶- یا و بو:
- «تیز پرواز» ندارد ۱۷- بو: + را. لی: + باخود ۱۸- بو: + بود ۱۹- یا و
- بو: + بیابان ۲۰- یا و بو: «اطراف مرغزار» ندارد ۲۱- بو: می افگندند ۲۲-
- بو: از دو در صحرا و... ندارد ۲۳- بو: اتفاقا ۲۴- یا: ندارد ۲۵- بو: به ۲۶-
- یا: انداختند ۲۷- بو: + از ۲۸- بو: + به کرد ۲۹- بو: + دست ۳۰- بو:
- در ۳۱- بو: فرمود ۳۲- بو: ندارد ۳۳- بو: برگیرند. یا: برگیریت ۳۴- بو:
- ندارد ۳۵- بو: + گیرند و عالمیان ۳۶- یا: عالمیان ۳۷- بو: از دو مفسدان...
- ندارد ۳۸- یا: غلطید. بو: غلطید ۳۹- لی: در ۴۰- بو: ندارد ۴۱- یا: ندارد
- ۴۲- لی: ندارد ۴۳- یا: تاثیر ۴۴- یا و بو: ازین.

بنده ظاهر شد. کلیات عفو خود را که مستند عالمیان است^۱، در مقابله^۲ خطای جزوی^۳ من باطل مگردان^۴، که عفو پادشاه در مقابله گناه بندگان^۵ پدید^۶ آید^۷. اگر این^۸ بنده گناهی^۹ کرده است^{۱۰} که^{۱۱} کس در عالم^{۱۲} نکرده است، تو خداوند^{۱۳} عفو کن^{۱۴} که از بنی آدم تا امروز هیچ^{۱۵} کس نکرده است^{۱۶}. (۷۴ الف)

گسر من گنهی بکردم از کم دانی

تو عفو کن ای شاه چو می بتوانی^{۱۷}

شعر:

يَسْتَوْجِبُ الْعَفْوَ الْفَتَى إِذَا اعْتَرَفَ

بِمَا جَنَاهُ وَانْتَهَى عَمَّا اقْتَرَفَ^{۱۸}

لِقَوْلِهِ^{۱۹}: «قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا

أَن يَسْتَغْفِرُوا يَغْفِرَ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ» *

پادشاه را بر تیزهوش رحم آمد. خط عفو بر جریده جرمه او کشید، و دامن عفو^{۲۱} و اغضا بر زلت^{۲۲} و حالت او پوشید. این تیزهوش را پدری بود که اورا ملك^{۲۳} همای می خواندندی^{۲۴}. چون تیزهوش ناپدید^{۲۵}

۱- لی: + به ۲- لی: در مقابله، ندارد ۳- لی: + چون ۴- بو: گردان
۵- پا: گناهکار. بو: ندارد ۶- پا: پیدا. بو: پدیدار ۷- بو: + من ۸- پا و
بو: من ۹- پا و بو: جرمی ۱۰- پا: کرده ام. بو: کردم ۱۱- پا: + در عالم ۱۲-
پا و بو: در عالم، ندارد ۱۳- پا: خداوندی ۱۴- بو: می کن ۱۵- پا و بو: از
تا امروز... ندارد ۱۶- بو: + قوله تعالی ۱۷- پا: ندارد ۱۸- بو: از هر
من گنهی... ندارد ۱۹- لی و بو: ندارد ۲۰- پا: + گر من گنهی... الخ ۲۱- پا:
لطف بر ۲۲- لی: + حادثه ۲۳- لی: که اورا ملك، ندارد ۲۴- پا و بو:
خواندندی، لی: + اورا ۲۵- پا و لی: ناپدیدار.

شد ، شب و روز قاصدان^۱ در اطراف^۲ جهان^۳ گماشته بود ، و مترصدان
برسر راهها^۴ نشانده ، هر که بارخواستی ، پنداشتی مبشر فرزند اوست . و
هر که به تعجیل در آمدی ، گمان بردی^۵ که^۶ پیک دلبنده اوست . هر آوازی
که بشنیدی^۷ ، بادل کئیب خود راز حبیب خود گفتی^۸ . و هر جوانی را که
بدیدی ، اشک حسرت به الماس حیرت می سفتی^۹ . اتفاق را^{۱۰} وقتی
طالب^{۱۱} و رسول^{۱۲} همای به دارالملک شاه^{۱۳} به کرد رسید^{۱۴} ، تیزهوش را
دید^{۱۵} در سباطین غلامان^{۱۶} ایستاده^{۱۷} ، و دست ادب^{۱۸} برهم نهاده . فرصتی
طلب کرد و سلام مادر و پدر بدو رسانید^{۱۹} ، گفت : سالهاست تا ترا^{۲۰} در اطراف
عالم^{۲۱} می جویم . اکنون که^{۲۲} ترا یافتم ، این درد را درمانی باید ، و این
حادثه را پایانی . اگر ت^{۲۳} بفروشد ، با^{۲۴} هر بهایی^{۲۵} که گوید^{۲۶} بخرم . و اگر
بخشد^{۲۷} ، ترا بخشیده خواهم^{۲۸} . تیزهوش گفت : حوادث ایام را^{۲۹} علاج
به مدارا^{۳۰} توان کرد^{۳۱} ، و آلام و اسقام را مداوات به مواسا^{۳۲} و صبر . باشد^{۳۳}
که^{۳۴} به فرصتی خود^{۳۵} را ازین قید مذات خلاص دهیم^{۳۶} ، و به تدبیر^{۳۷}

- ۱- یا و بو: ندارد ۲- یا: + عالم کسان ۳- یا: ندارد بو: + گماشتهگان ۴- بو:
راه و بیابان. یا: بیابانها. لی: + نهاده و ۵- یا: پنداشتی ۶- بو: + مگر ۷- بو:
+ اسعدام سعیدی می گفتی ۸- لی: از هر آوازی... ندارد. بو: از بادل کئیب ...
ندارد ۹- بو: + تا ۱۰- بو: اتفاقا ۱۱- لی: طالب. یا: + ملک. بو: + به بارگاه
به کرد رسید. ۱۲- یا: ندارد ۱۳- لی: ندارد ۱۴- لی: آمد. بو: از + و رسول
همای ... ندارد ۱۵- لی: + که ۱۶- بو: عددیان. یا: + به کرد ۱۷- لی: +
بود ۱۸- یا: ارادت ۱۹- یا: برسانید ۲۰- یا و بو: ندارد ۲۱- یا و بو: + ترا
۲۲- یا: ندارد ۲۳- لی: اگر ۲۴- بو: به ۲۵- لی: هدیه ها ۲۶- لی: بخواند
۲۷- بو: ببخشد عذرش بخوام. یا: ببخشد تا ۲۸- بو: از ترا بخشیده ... ندارد
۲۹- یا و بو: + به مدارا ۳۰- یا و بو: به مدارا + ندارد ۳۱- بو: + صبر
کنید تا ۳۲- یا: مواسات ۳۳- یا: کنیت ۳۴- یا: تا . بو: از آلام و اسقام...
ندارد ۳۵- بو: خویشتن ۳۶- یا و بو: دهم ۳۷- یا و بو: + کلی .

خویشتن را ازین^۱ رق مناص طلبیم^۲، که به تهور^۳ و تعجیل^۴، مرادات را تحصیل^۵ نباشد. و به عجله نفسانی، مرد^۶ را حصول امانی ممکن نگردد^۷.
 آنکه^۸ شبی دل بر^۹ عزیمت داد و زین^{۱۰} الثرار^{۱۱} میما لا یطاق من سنن^{۱۲}
 المرسلین^{۱۳} بر مرکب اشتیاق^{۱۴} نهاد. و^{۱۵} بعد از تصمیم^{۱۶} عزم و تأمل
 حزم^{۱۷} بر آفریدگار توکل کرد. قرآن^{۱۸}: وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ*.
 آخر لطف الهی و فضل نامتناهی او را به وطن و مسکن^{۱۹} رسانید، و چشم
 مادر و پدر را^{۲۰} به وصال^{۲۱} او روشن گردانید^{۲۲}.

روز دیگر به کرد را خبر شد^{۲۳}. سواران به هرطرفی^{۲۴} تاختند، و
 تیزهوش را در^{۲۵} نیافتند. اتفاق را^{۲۶} بعد از مرور^{۲۷} ایام و دور اعوام^{۲۸}،
 روزی به کرد به شکار رفته بود^{۲۹}. آهوی پدیدار آمد. به کرد اسب گرم^{۳۰}
 کرد. آهو می دوید، و به کرد اسب^{۳۱} می دوید. آهو به ساحل دریا رسید،
 خویشتن^{۳۲} را در دریا افکند^{۳۳}. به کرد^{۳۴} بر اثر آهو خویشتن^{۳۵} را به دریا
 انداخت^{۳۶}. اسب به قوت^{۳۷} خود سباحتی^{۳۸} می نمود^{۳۹}، و به او مید^{۴۰} نجات^{۴۱}

۱- یا و بو: + زندان استخلاص جویم ۲- یا و بو: از «رق مناص...» ندارد ۳- بو: تصور ۴- لی: + تحصیل ۵- لی: «را تحصیل» ندارد ۶- لی: مردم ۷- بو: + چون فرصت یافت شب گریز را ۸- یا: آنگاه ۹- یا: را شربت صدق ۱۰- یا: + فرار. بو: از «آنکه شبی...» ندارد ۱۱- یا: ندارد ۱۲- یا و بو: از «من سنن...» ندارد ۱۳- بو: «بر مرکب اشتیاق» ندارد ۱۴- بو: + اتفاق کرد ۱۵- بو: تضمین ۱۶- یا: ندارد ۱۷- یا و بو: «قوله تعالی» ۱۸- بو: + خود ۱۹- بو: ندارد ۲۰- بو: وصل ۲۱- بو: گردید ۲۲- لی: کردند ۲۳- یا: + می. بو: بتاختند ۲۴- بو: «را در» ندارد ۲۵- بو: اتفاقا. یا: «اتفاق را» ندارد ۲۶- یا و بو: + روزگار ۲۷- بو: از «ایام و دور...» ندارد ۲۸- لی: می بود ۲۹- لی: کم ۳۰- بو: + گرم ۳۱- یا: خود ۳۲- لی: + اسب ۳۳- یا: + خود را. بو: + را اسب گرم می دوید و به قوت خود ۳۴- یا: ندارد ۳۵- یا و بو: در ۳۶- یا و بو: افکند ۳۷- بو: + بود ۳۸- بو: ندارد ۳۹- یا: بکرد. بو: می کرد و ۴۰- بو: امید ۴۱- بو: + خود.

حرکتی^۱ می کرد^۲. اما با^۳ تلاطم امواج و هیبت بحراجاج حیل^۴ مفید نمی آمد. به عاقبت^۵ اسب^۶. هلاک شد. باد آن اسب مرده^۷ را می گردانید، و به کرد (۷۵ الف) دست در^۸ ذنابه^۹ او^{۱۰} زده، به هر طرفی^{۱۱} می گشت. آخر بادی قاصف و ریخی عاصف پدیدار آمد. به کرد^{۱۲} را^{۱۳} با آن^{۱۴} اسب^{۱۵} به ساحل انداخت^{۱۶}. به کرد^{۱۷} بنگریست، از دور شهری دید^{۱۸}. گفت: الحمدلله که^{۱۹} شهری دیدم^{۲۰}، و به^{۲۱} آبادانی رسیدم^{۲۲}. می رفت تا بدان شهر رسید. روز به نماز شام رسیده بود، و مدت ساعات روز به اتمام^{۲۳} کشیده. آفتاب در منقار غراب غروب افتاده، و شب سیاه نقاب از رخسار^{۲۴} کواکب و ماه^{۲۵} گشاده. به کرد به شهر در آمد. نه راهی می^{۲۶} دانست، و نه منزلگاهی^{۲۷} به سر بردن می توانست^{۲۸}. این بیت می گفت^{۲۹}: بیت^{۳۰}

تا چون بود امشبینه شب منزل ما

فردا که کند به لطف حل مشکل ما

دکانی^{۳۱} دید^{۳۲} در او باز^{۳۳}. آنجا رفت و بخفت^{۳۴} بر بالای آن^{۳۵} دکان^{۳۶} بازرگانی بود با مال و نعمت و انواع ثروت. آن شب دزدان بدان حجره آمدند، و بازرگان را بکشتند و مالها و نقد^{۳۷} او^{۳۸} را ببرند. خون

- ۱- بو: حرکت ۲- یا: بشمود. بو: می نمود ۳- لی: ندارد ۴- لی: + را ۵- بو: + باد ۶- بو: + و مرد. یا: ندارد ۷- بو: از «هلاک شد...» ندارد ۸- بو: + دوپای اسب ۹- یا: پای ۱۰- بو: «ذنابه او» ندارد ۱۱- بو: طرف ۱۲- یا: + خود ۱۳- یا: + از ۱۴- یا: ندارد ۱۵- بو: + را ۱۶- بو: انگند ۱۷- یا: ندارد. بو: + نیکو ۱۸- یا: + که می تافت ۱۹- یا و بو: + به ۲۰- بو: رسیدم ۲۱- یا و بو: ندارد ۲۲- یا و بو: دیدم ۲۳- بو: تمام ۲۴- بو: رخساره ۲۵- بو: ماه و کواکب. لی: «ماه» ندارد ۲۶- بو: ندارد ۲۷- بو: + یافت ۲۸- بو: از به سر بردن... ندارد ۲۹- یا: از به سر بردن... ندارد ۳۰- لی: ندارد ۳۱- یا: دوکانی ۳۲- یا و بو: + در بازار در ۳۳- یا: در او باز، ندارد ۳۴- یا: + اتفاق را ۳۵- بو: این ۳۶- یا: دوکان ۳۷- یا: نقدها. بو: ندارد ۳۸- بو: ندارد.

آن بازرگان^۱ از بالای^۲ دکان^۳ فرود آمده بود^۴، و قبای به کرد را خون آلود کرده^۵. بیت^۶:

هر لحظه مرا غمی دگرگون آید^۷

صد تیرجفا به سر^۸ شبی خون آید^۹

وقت صبح خبر^{۱۰} ظاهر شد. آوازه^{۱۱} در شهر افتاد. مردان^{۱۲} عیار پیشه^{۱۳} را می گرفتند. به کرد را با قبای^{۱۴} خون آلود^{۱۵} بدیدند^{۱۶} و بگرفتند^{۱۷}. گفتند: دزد (۷۵ ب) و کشنده را یافتیم. حالی^{۱۸} با صد هزار مذلت و عقوبت وی را^{۱۹} پیش همای ملک، پدر تیزهوش^{۲۰} بردند^{۲۱}. بفرمود تا او را به زندان^{۲۲} باز دارند^{۲۳}. بیت^{۲۴}:

مسکین آن کس که در غم دهر آویخت

آری ز قضای آسمان کس نگریخت

چون به کرد را حبس کردند، در جوار زندان میدانی بود که^{۲۵} ملک آنجا اسب تاختی، و^{۲۶} گوی^{۲۷} و چوگان^{۲۸} باختی. روزی همای ملک به میدان رفته بود، و تیزهوش^{۲۹} در خدمت^{۳۰}، با پدر^{۳۱} موافقت کرده، از تاثیر قضا فاخته ای از قضای^{۳۲} هوا در آمد، و بر سر^{۳۳} دیوار زندان

۱- پا و بو: + به ۲- پا و بو: ندارد ۳- پا: دوکان ۴- بو: آمد ۵- بو: بکرد
۶- لی: ندارد ۷- پا: آرد ۸- لی و پا: شب نیز غم جهان ۹- پا: آرد. بو: بیت
را ندارد ۱۰- پا و بو: ندارد ۱۱- لی: آواز ۱۲- بو: مردم ۱۳- بو: + ها
۱۴- پا: جامه های ۱۵- لی: «قبای خون آلود» ندارد ۱۶- پا: دیدند ۱۷- لی:
+ با جامه های خون آلود ۱۸- پا و بو: ندارد ۱۹- پا: «وی را» ندارد ۲۰-
پا و بو: «پدر تیزهوش» ندارد ۲۱- بو: + همای ملک ۲۲- پا: + بردند و
بازداشتند. بو: + بردند و بند بر پای او نهادند و این بیت می گفت ۲۳- پا و بو:
«باز دارند» ندارد ۲۴- بو: ندارد ۲۵- پا: ندارد ۲۶- بو: + بدانجا ۲۷-
پا: + آنجا ۲۸- پا و بو: ندارد ۲۹- پا: با پدر ۳۰- بو: «در خدمت» ندارد
۳۱- پا: «با پدر» ندارد ۳۲- بو: ندارد ۳۳- پا و بو: ندارد.

بنشست^۱، و به نغمه‌ای^۲ دلگشای الحان در پیوست. به کرد سفالی در فاخته انداخت. آن^۳ سفال از فاخته بگذشت، و يك گوش تیزهوش بیرون انداخت. حالی^۴ غلامان بدویدند، و از کیفیت آن حال^۵ پرسیدند^۶. اهل زندان به کرد را تلغین^۷ کردند و^۸ بختش را^۹ نفرین^{۱۰}، و گفتند^{۱۱}: زهی شخصی که از تو جز مضرت نمی‌زاید^{۱۲}، و جز شور و شر^{۱۳} نمی‌آید^{۱۴}. همان‌گاه^{۱۵} به کرد را^{۱۶} پیش همای‌ملك بردند، و جلاد را حاضر کردند و چشم^{۱۷} او^{۱۸} بر بستند. همای‌ملك در نگرست^{۱۹}، يك گوش او^{۲۰} بریده دید. با غلامان گفت: بسا فضایح و قبايح که ازین شخص موجود گشته است، تا يك گوش او بریده‌اند. به کرد گفت: مرا^{۲۱} این ساعت^{۲۲} وقت وداع (۷۶ الف) جانست و هنگام رفتن از^{۲۳} جهان^{۲۴}. بدانکه من پادشاهی بوده‌ام باحشمی^{۲۵} نامدار و خدمی^{۲۶} فرمان بردار. مگر دعای مظلومان^{۲۷} در من رسید^{۲۸}، تا سعادت و بخت و مملکت^{۲۹} و تخت بر^{۳۰} من به^{۳۱} زوال آمد. کواکب^{۳۲} امیدم^{۳۳} در ادبار^{۳۴} هبوط افتاد، و سفینه نجاتم^{۳۵} در غرقاب قنوط^{۳۶}. گفت: این

- ۱- پا : نشست ۲- پا : نغمت ۳- پا و بو : ندارد ۴- لی : ندارد ۵- لی : آن حال ۶- می : پرسیدند ۷- لی و پا : تعیین . بو : لعنت ۸- بو : + بر ۹- بو : ندارد ۱۰- پا و بو : + کردند که ۱۱- پا و بو : ندارد ۱۲- پا و بو : نمی‌آید ۱۳- پا : ش و شور ۱۴- پا و بو : نمی‌زاید ۱۵- لی : حالی ۱۶- لی : + در ۱۷- بو : چشمش ۱۸- بو : ندارد ۱۹- پا : نگرست ۲۰- پا : به کرد. بو : وی ۲۱- بو : ندارد ۲۲- بو : + مرا ۲۳- بو : + این ۲۴- بو : + گفت ۲۵- پا : چشم ۲۶- پا : خدم ۲۷- لی : مظلوم ۲۸- پا : رسیده است ۲۹- لی : مملکت ۳۰- پا : از ۳۱- لی و بو : ندارد ۳۲- بو : و کواکب ۳۳- پا : امیدم ۳۴- پا و بو : ندارد ۳۵- بو : جانم ۳۶- بو : + افتاد .

گوشت^۱ چرا بریده‌اند؟ گفت: روزی به‌شکار رفته بودم. مرا خدمتگاری بود تیزهوش نام، می^۲گفت من شاه‌زاده‌ام از ملک افتاده^۳، و آزاده‌ام^۴ دیده در دور روزگار^۵ نهاده^۶. بیت:

خوردم به مراد دل جهان را يك چند

امروز چنانكه هست هستم خرسند^۷

روزی به^۸ شکارگاه تیری در مرغی^۹ انداخت. تیر^{۱۰} خطا شد، و گوش من^{۱۱} از سر^{۱۲} من^{۱۳} جدا شد^{۱۴}. من^{۱۵} سهو او را به عفو^{۱۶} مقابله کردم، و اگر چه خطایی فاحش بود، طریق مجاملت سپردم. و چون دانستم که شراب عفو شرابی لذیذ است، خاصه بر دست مجرمی که از خوف جانش به لب رسیده بود^{۱۷} و روزش به شب کشیده، گوشی از اعضای خود کم گرفتم، و او را گوشمالی ندادم. ماجرای احوال من این بود که گفتم: اگر سیاست می^{۱۸}کنی، فلك الحکم. و اگر توقف می‌فرمایی^{۱۹}، فلك الحمد^{۲۰}.

همای ملك چون این^{۲۱} کلمات^{۲۲} بشنید^{۲۳}، در حال او را به نزدیک تیزهوش فرستاد^{۲۴}. تیزهوش چون به کرد را بدید^{۲۵} زمین بیوسید^{۲۶} و گفت:

۱- بو: گوش تو ۲- بو: ندارد ۳- بو: افتاده‌ام. یا: مملکت افتاده‌ام ۴- بو: ندارد ۵- یا و بو: ایام ۶- بو: + تا حامل شب آبتن چه زاید ۷- لی: دلتنگ ۸- یا و بو: در ۹- لی: مرغ ۱۰- بو: + تیزهوش ۱۱- بو: ندارد ۱۲- بو: ندارد ۱۳- یا: ندارد ۱۴- یا: گشت ۱۵- بو: ندارد ۱۶- یا: + خود ۱۷- بو: باشد ۱۸- بو: ندارد ۱۹- بو: کنی. لی: فرمایی ۲۰- یا: + شعر:

بذائقه مثل ذوق العسل

نعمنا بشيء يسمي السرور

و جاد بنا ثم ما ان فعل

اقام بارحمتنا مرة

۲۱- لی: ندارد ۲۲- لی: + او ۲۳- یا: بشنود ۲۴- لی: + حالی. بو: + بد کرد چون تیزهوش را بدید ۲۵- بو و لی: از تیزهوش چون ... ندارد ۲۶- یا: بوسه داد. بو: بوسه داد تیزهوش.

ای شاه^۱ (۷۶ب) بزرگوار و ای ملک نامدار، این چه حالت عجیب است ،
و این چه شکل غریب است^۲ چرخ مشعبد^۳ چه رنگ آمیخته است ، و^۴
زمانه بلعجب^۵ چه نقش انگیزته است^۶؟ گفت: آری ، در بوده همی نگر
ز نابوده می پرس^۷

شعر^۸ :

از دور^۹ چرخ و بوالعجیبهای طبع او

آن دیده ام که عاجزم از شرح رنج او

رنج^{۱۱} است ملک عالم و خارست بارگل

ذل است عز و دولت، رنج^{۱۱} است گنج او

تیزهوش^{۱۲} گفت^{۱۳} : کشتن این^{۱۴} مرد بازرگان و خفتن^{۱۵} در آن

دکان^{۱۶} چگونه بوده است؟ به کرد احوال شرح می داد ، که معتمدان شاه

در رسیدند، که آن^{۱۷} دزدان را با آن مالها که برده بودند^{۱۸}، بگرفتیم^{۱۹} و

به زندان فرستادیم^{۲۰}. آنگاه^{۲۱} همای ملک بفرمود تا شاه^{۲۲} به کرد را در کوشکی

۱- پا : یادشاه ۲- بو : مشکلات غریب . لی : + این ۳- لی : مشعبد ۴- پا :
+ این ۵- پا و بو : بوالعجب ۶- بو : انگیزته ۷- بو : می پرس . تیزهوش چون
او را بدید از آن حالت عجیب عجب داشت پرسید که برگوی آخر این حال چیست
و این بیت برگفت . پا : + شعر .

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| الا ان فى الدنيا عجائب جمّة | و اعجبها ان لايشيب وليدها |
| اذا ذل فى الدنيا الاعز او اكرمست | اذلتها عزا و ساد مسودها |
| هناك فلا جادوت سماء بضوءها | ولا امرعات ارض ولا اخضر عودها |

۸- پا : بیت ۹- پا : جور ۱۰- پا : عزل ۱۱- بو : و نحس ۱۲- پا و بو :
ندارد ۱۳- پا و بو : گفتند ۱۴- لی : آن ۱۵- بو : ندارد ۱۶- پا : دکان
۱۷- لی : ندارد ۱۸- پا و بو : که برده بودند، ندارد ۱۹- پا و بو : گرفتیم
۲۰- پا : فرستاد ۲۱- پا و بو : ندارد ۲۲- لی : ندارد.

رفیع^۱ و باغی بدیع^۲ فرود آوردند^۳. ندیمان^۴ ظریف و مردمان لطیف^۵ به خدمت او نصب کردند، رزمه‌های اطلس و ششتی و کنیزکان چون زهره و مشتری به وی فرستادند.

روزی به کرد و همای ملک و تیزهوش در مجلس^۶ شادی و موضع^۷ رادی^۸ نشسته بودند. قدحهای باده دایر شده، و امداد خوشدلی متواتر گشته. شاه به کرد را^۹ آب در دیده بگشت^{۱۰}. همای ملک گفت^{۱۱}: مجلس، مجلس خرمی^{۱۲} است، و روزگار، (۷۷ الف) روزگار بی غمی^{۱۳}. چه بود^{۱۴} که آب در چشم^{۱۵} آوردی؟ مگر حنین^{۱۶} وطن و اشتیاق مسکن دلت را در جنبانیدی؟ گفت: بدین سبب نیست. اما به^{۱۷} صنع آفریدگار و قدرت پروردگار می نگرم، که چگونه هر معاملتی را^{۱۸} مجازاتی^{۱۹} می دهد^{۲۰}، و هر فعلی^{۲۱} را مکافاتی. اگر تیزهوش^{۲۲} روزی چند اسیر من بود، حق^{۲۳} جل^{۲۴} جلاله مرا اسیر شما گردانید. و اگر تیزهوش^{۲۵} گوش من به خطایرون انداخت^{۲۶}، من^{۲۷} گوش او را^{۲۸} به سهو بیرون انداختم. و اگر آن جنایت، من از وی عفو کردم^{۲۹}، شما^{۳۰} این زلت^{۳۱} از من در گذاشتید^{۳۲}، تا عالسین

۱- بو: ندارد ۲- لی: ندارد ۳- بو: + باغی بدیع و ۴- بو: ندیمانی ۵-
 یا: + را ۶- لی: منزل ۷- یا: منزل. بو: منزلت ۸- یا و بو: آزادی ۹-
 یا: ندارد ۱۰- یا: بگردانید. بو: از «شام به کرد...» ندارد ۱۱- بو: + که
 ۱۲- یا و بو: مجلسی خرم ۱۳- یا: بی غم. یا و بو: + سبب چیست ۱۴- یا و بو:
 «چه بود» ندارد ۱۵- بو: دیده ۱۶- بو: یاد ۱۷- بو: در ۱۸- لی: ندارد
 ۱۹- بو: + است ۲۰- بو: ندارد ۲۱- لی: معنی ۲۲- بو: + بر من نیز
 انداخت و گوش از من بر بود ۲۳- یا: از «روزی چند...» ندارد ۲۴- بو: از
 «روزی چند اسیر...» ندارد ۲۵- بو: + نیز ۲۶- یا: ندارد ۲۷- لی: از
 «و اگر آن جنایت...» ندارد ۲۸- بو: + نیز مرا ۲۹- بو: + را ۳۰- لی:
 عفو کردید. یا: در گذاشتید.

بدانند، که هر شجره‌ای که در چمن روزگار بنشانی، ثمره^۱ آن باطل نشود.
و هر تخمی که از خیر و شر در زمین^۲ اندازی، ریع^۳ آن^۴ ضایع نگردد.
شعر :

الْخَيْرُ يَبْقَىٰ وَ اِنَّ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ

وَالشَّرُّ اُخْبِتُ مَا اَوْعَيْتَ مِنْ زَادٍ^۵

آنکه^۶ بختیار گفت : اگر همای ملک شاه^۷ به کرد را به مجرد^۸
زنت ، لباس عفو^۹ در نپوشانیدی و حالی^{۱۰} سیاست فرمودی^{۱۱} ، ظلم
بودی^{۱۲}. در زندانش^{۱۳} می‌داشت^{۱۴} ، تا حق^{۱۵} از باطل جدا شد^{۱۶} ، و مجرم از
نامجرم پیدا^{۱۷} . قَوْلُهُ قَعَالِي : لِيَهْلِكَ مِنْ هَذَا عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ
حَيٍّ عَنْ بَيِّنَةٍ*^{۱۸} هیچ کس درین عالم^{۱۹} قدمی بر نگیرد^{۲۰} در تمهید^{۲۱} خیر
و شر^{۲۲} و تقریر^{۲۳} نفع و ضرر^{۲۴} ، که جزای آن نبیند، و سزای آن^{۲۵} بدو^{۲۶}
نرسد. که^{۲۷} چون به کرد سهو تیزهوش^{۲۸} عفو کرد ، لاجرم از وی^{۲۹} عفو
کردند^{۳۰}. پادشاه اگر^{۳۱} در سیاست من تأثقی فرماید^{۳۲} ، به فضل الهی و اتمام
(۷۷ب) که بی گناهی من^{۳۳} پدید^{۳۴} آید.

۱- بو : ثمرت ۲- پا : + زمان ۳- پا : رنج ۴- پا : او ۵- لی و بو : شعر
را ندارد ۶- پا و بو : آنکه ۷- پا و بو : ندارد ۸- پا : لوث و ذل افلاس.
بو : + لوث ۹- پا و بو : از زلت لباس... ندارد ۱۰- پا و بو : از در نپوشانیدی...
ندارد ۱۱- پا و بو : کردی ۱۲- بو : + وی را ۱۳- پا و بو : زندان ۱۴-
پا : می‌داشتش ۱۵- بو : شود ۱۶- پا : + آمد. بو : آید ۱۷- بو : از « و
یحیی من... » ندارد ۱۸- بو : « درین عالم » ندارد ۱۹- بو : + از ۲۰- بو : ندارد
۲۱- پا : شری ۲۲- بو : ندارد ۲۳- پا : ضری ۲۴- لی : از « نبیند و سزای... »
ندارد ۲۵- لی : به وی ۲۶- پا و بو : ندارد ۲۷- لی : + را ۲۸- بو : روی
۲۹- بو : ندارد ۳۰- بو : ندارد ۳۱- بو : + که ۳۲- پا : ندارد ۳۳- پا :
پدیددار.

چون^۱ قوافل سخن بدین خطه رسید و ماجرای حکایت بدین نقطه کشید ، شاه^۲ بفرمود تا بختیار را به زندان^۳ بردند ، و به منزل احزان^۴ سپردند. حاضران مجلس^۵ لطف^۶ این حکایت^۷ را^۸ تحسین کردند^۹ و ندیمان کریم ، آفرین^{۱۰}.

فصل ۱۱

روز هشتم چون شعاع جهان آرای آفتاب^{۱۲} ، عالم را لباسهای^{۱۳} نورانی در پوشانید ، و دست ضیای خورشید شرفات قلل^{۱۴} جبال و هضبات^{۱۵} رمال^{۱۶} را به^{۱۷} شعرهای کهر با^{۱۸} در پوشانید^{۱۹} ، وزیر هشتم که مشیر عدل بود^{۲۰} و سفیر عقل^{۲۱} ، پیش تخت شاه^{۲۲} آمد و گفت : بقا باد پادشاه^{۲۳} را ، از^{۲۴} کلمات بی اصل ، این غلام را هر روز^{۲۵} توقیری می فرمایی^{۲۶} ، و در اقامت سیاست او تاخیری^{۲۷} . و این مقدمات ، ملک را سبب مضرت است ؛ و این حالات ، رعیت را موجب^{۲۸} جرأت . شاه بفرمود که جلاد را بگویند^{۲۹} تا^{۳۰} تدبیر دار بکنند^{۳۱} یا ترتیب^{۳۲} سنگسار .

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را ، در مقابله تجنی^{۳۳} به ترك تانی

۱- یا: آنگاه . بو: آنگاه چون ۲- لی: ندارد ۳- بو: + باز ۴- یا: + باز ۵- یا و بو: + چون ۶- یا و بو: لفظ ۷- یا: + بشنیدند بر بختیار آفرین و . بو: + بشنیدند بر بختیار جمله آفرین کردند. باب هشتم در داستان مکر زنان ۸- یا: ندارد ۹- یا: گفتند . شعر. وجدوا عود ابی الصقر علی الغمز صلیبیا. کلمات ازادوا عنایا سزادهم صرا عجمیا. و کذا المسک اذا ما - زاد سحقا زاد طیما ۱۰- یا: از ندیمان . . ۱۱- بو: از در تحسین... ندارد ۱۲- یا و بو: ندارد ۱۳- یا: لباس ۱۴- بو: فلک ۱۵- لی: هضاب ۱۶- بو: هضاب رمال، ندارد ۱۷- یا: ندارد ۱۸- لی: گوهر باری ۱۹- بو: در سر کشید ۲۰- یا و بو: ندارد ۲۱- یا و بو: + بود ۲۲- بو: ندارد ۲۳- یا: + عالم ۲۴- یا و بو: ندارد ۲۵- بو: روزی ۲۶- یا و بو: می نمایی ۲۷- یا: + می فرمایی. بو: تاخیر می فرمایی ۲۸- یا و بو: سبب ۲۹- یا: بگویند . بو: بگویند ۳۰- لی: که ۳۱- یا: کند ۳۲- یا و بو: تدبیر ۳۳- لی: صاحب غرضی.

نشاید گفت^۱ . و به قول حاسدان بر بی گناهان سیاست نشاید راند^۲ . پادشاه گفت : مستورات سرای حرم^۳ می گویند که از بام سنگ می^۴ انداخته است، و در^۵ ملک، نرد دغامی^۶ باخته^۷ . (۷۸ الف)

بختیار گفت : ای پادشاه^۸، زنان را مکرهاست، و ناقصات عقل را غدرها . به مجرّد اقوایل ایشان، خون مظلومان نشاید ریخت، و به گفتار باطل^۹ ایشان، غبار ظلم نشاید انگیخت . و اگر شاه بفرماید، داستانی درین معانی^{۱۰} بیان کنم . شاه گفت : بگوی تا بشنوم وفایده حکمت برگیرم^{۱۱} .

۱- پا: گفتن ۲- پا: راندن ۳- لی: حرم سرا ۴- پا: ندارد ۵- بو: بر ۶- لی: ندارد ۷- پا: + است ۸- لی: شاه ۹- پا: اباطیل ۱۰- پا: معنی. بو: از «خون مظلومان...» ندارد ۱۱- پا: از وفایده حکمت... ندارد. بو: از «تا بشنوم...» ندارد .

باب هشتم^۱

داستان شاه دادبین ، مشتمل است^۲ بر^۳ داستان مکر زنان
و انواع غدیر ایشان^۴

۱- لی: الباب الثامن ۲- پا: از «داستان شاه...» ندارد ۳- پا: در ۴- پا: ،
حیلتها .

بختیار گفت : بقا باد پادشاه مکرم و شاهنشاه منعم را در توانسر
 اقبالات و ترادف کمالات . در قدیم الذهر پادشاهی بوده است موصوف
 به جمال عقل و^۱ کمال عدل ، معروف^۲ به عهد^۳ و میثاق و مکارم اخلاق .
 اولیای دولت^۴ او^۵ در بساتین نعمت^۶ ، و اعدای مملکت^۷ او^۸ در مضایق
 محنت . مدتی مدید^۹ با لشکرهای گران در^{۱۰} ایران و توران تیغ می‌زد، تا
 مملکت^{۱۱} مهیاشد و ولایت مهنا^{۱۲} . اعدای ملک^{۱۳} مقهور شده^{۱۴} ، و خصمان^{۱۵}
 دولت مهجور ، دل مشغولیه‌ها زایل شد ، و کارها^{۱۶} به مراد دل شد^{۱۷} . شب و
 روز به عشرت مشغول^{۱۸} ، و از حشم و خدم ملول . چون حشم و خدم^{۱۹}
 التفاتی نمی‌دیدند ، عطا و صله^{۲۰} را انقطاعی (۷۸ ب) بود ، و اجرا و مشاھرہ

۱- یا و بود ؛ + معروف به ۲- یا و بود ؛ ندارد ۳- یا ؛ به عهد ؛ ندارد ۴- بود ؛ +
 را ۵- بود ؛ ندارد ۶- یا ؛ نصرت . بود نصرت می‌داشت ۷- بود ؛ + را ۸- بود ؛
 ندارد ۹- بود ؛ ندارد ۱۰- بود ؛ به ۱۱- بود ؛ ملک ۱۲- یا ؛ + گشت و چون .
 بود ؛ ولایت مهنا ؛ ندارد ۱۳- یا ؛ ندارد ۱۴- یا ؛ گشتند ۱۵- یا ؛ ضمایر ؛ ۱۶-
 بود ؛ کار ۱۷- بود ؛ گشت ۱۸- یا و بود ؛ شدند . حل ؛ شد ۱۹- بود ؛ ندارد ۲۰-
 بود ؛ صلت

را امتناعی. هر^۱ که^۲ بسیاری داشت^۳، روزگار می گذاشت. و هر کرا تمولی بود، تمحلی می نمود. با یکدیگر می^۴ گفتند: کاشکی^۵ ملك را خصمی پدیدار آمدی^۶، تا این^۷ کساد مارا رواجی^۸ بودی^۹، و^{۱۰} پادشاه را به ما احتیاجی. ملك از عسرت، سر^{۱۱} فراغت ما ندارد. کار او تجرع اقداح شراب^{۱۲} است^{۱۳}، و شغل او استماع^{۱۴} ارغنون^{۱۵} و رباب^{۱۶}. به نزدیک وزیر آمدند^{۱۷} و گفتند^{۱۸}: رای وزیر سبب تمهید^{۱۹} مصالح خدم است، و سرمایه ترتیب مناجح^{۲۰} حشم^{۲۱} امروز این پادشاه به ما نظری نمی کند^{۲۲}. ما از بی نواایی از پای در آمدیم، و از بی برگی از دست شدیم^{۲۳}. وزیر گفت: صبر کنید^{۲۴} تا^{۲۵} درین معنی نظری کنم^{۲۶}. پادشاه ما^{۲۷} جمله اقلیم عالم^{۲۸} گرفته است^{۲۹} الا اقلیم روم^{۳۰}. به سبب بعد مسافت و کثرت مشقت، در آن تاخیر^{۳۱} می افتاد^{۳۲}. شنیده ام که قیصر^{۳۳} روم را دختری است که در جمال^{۳۴} غایت حسن است، و به لطف^{۳۵} مرهم حزن^{۳۶}. چون این رای برانداخته^{۳۷} شود^{۳۸}، مهمات^{۳۹} شما پرداخته گردد^{۴۰}.

- ۱- لی: هر چه ۲- یاء + را. بو: را سازی ۳- یا و بو: بود ۴- لی: ندارد ۵- لی: + این ۶- بو: آید ۷- بو: + بازار ۸- بو: + پدید آید ۹- لی: بود ۱۰- یا و بو: + این ۱۱- یا و بو: ندارد ۱۲- یاء: + ارغوانی ۱۳- یاء: ندارد ۱۴- یاء: + رباب و. لی: سماع ۱۵- یاء: ارغنون است ۱۶- یاء: ندارد ۱۷- یاء: + که ۱۸- یا و بو: ندارد ۱۹- بو: + خدمت ۲۰- لی: ندارد ۲۱- بو: عالم گفتند که ۲۲- لی: از امروز این... ندارد ۲۳- یا و بو: از دما از بی... ندارد ۲۴- یاء: کنیت ۲۵- یاء: + من. لی: ندارد ۲۶- بو: + بعد از چند روز به نزدیک وزیر رفتند و گفتند مصلحت چیست گفت مصلحت آنست که گویم ۲۷- یاء: ندارد ۲۸- یاء: دنیا ۲۹- لی: ندارد ۳۰- بو: + که ۳۱- یاء: تاخیری ۳۲- یاء: می افتاده است. بو: می افتد ۳۳- لی: ملك ۳۴- یاء: + در ۳۵- یا و بو: لطافت ۳۶- بو: انس ۳۷- یا و بو: پرداخته ۳۸- بو: + مرادات ۳۹- یاء: + و مرادات ۴۰- یا و بو: ساخته شود.

روز دیگر به حضرت پادشاه آمد^۱. در مجلس خلوت حدیث اطراف مملکت^۲ آغاز نهاد^۳. پس^۴ سخن ملک روم^۵ تقریر کردن گرفت، و در استخلاص آن ممالک^۶ تدبیر نمودن و^۷ گفت^۸: پادشاه، اطراف و اکناف عالم را ملک و ملک خود گردانیده است، (۷۹ الف) و سرادقات امرونی^۹ در بحر و بر مقرر گردانیده^{۱۰}. اگر عنان سیاست^{۱۱} به جانب روم تابد، صیتی^{۱۲} عظیم در زفان^{۱۳} دور زمان افتد، و ملکی^{۱۴} قدیم در تصرف پادشاه جهان^{۱۵} آید. و منهیان نبشته اند^{۱۶} که قیصر^{۱۷} رادختری است^{۱۸}، چنانکه در خلق^{۱۹}، فهرست کمال است^{۲۰}، و در خلق، لطیفه صنع ذوالجلال. جز خدمت پادشاه را شاید. چون حدیث آن جمال و دلال به سمع پادشاه رسید، همت^{۲۱} حصولش^{۲۲} دامن گرفت، و اندیشه وصال پیرامن. نامه ها نبشت^{۲۳} که: معلوم جهانیان گشتست، که ملک روی زمین از حد شام^{۲۴} تا اقصای چین به تیغ راست کرده ام^{۲۵}، و عمرانات عالم به ثبات قدم در تحت استیلا آورده. امروز نه در ملک مزاحمتی^{۲۶} است، و نه در دولت مخاصمتی^{۲۷}. هر کجا که^{۲۸} خار عداوتی بوده است قلع افتاده است، و به هر موضع که گمان مخالفتی بوده است^{۲۹}، دفع گشته^{۳۰}. آرزو آنست^{۳۱} که میان این ملک و آن ملک مواصلتی^{۳۲} بود، و در کل ایام^{۳۳} و اوقات^{۳۴} مراسلتی^{۳۵}. و رسول

۱- یا و بود: + و ۲- لی: + کفار کرد ۳- لی: «آغاز نهاد» ندارد ۴- بو: ندارد
 ۵- بو: + را ۶- بو: مملکت ۷- لی: + گرفت ۸- بو: می گفت ۹- یا: ندارد
 ۱۰- بو: از پادشاه اطراف... ندارد ۱۱- لی: + را ۱۲- بو: صیت ۱۳-
 یا و بو: زبان ۱۴- بو: ملک ۱۵- بو: ندارد ۱۶- لی: رسیده اند ۱۷- یا: +
 روم ۱۸- بو: هست ۱۹- لی: جمال ۲۰- لی: ندارد ۲۱- بو: ندارد ۲۲- بو:
 حصول آن غرض ۲۳- یا: از و چون حدیث آن... ندارد. بو: نوشت و در آن نامها
 یاد کرد ۲۴- لی: مغرب ۲۵- یا: کرده ایم. بو: کرد ۲۶- یا و بو: مزاحمتی ۲۷-
 یا و بو: مخاصمتی ۲۸- یا: ندارد ۲۹- یا: از «قلع افتاده است» ندارد ۳۰- یا:
 + است ۳۱- بو: است ۳۲- بو: + پدید آید ۳۳- یا: ندارد ۳۴- یا: + و
 ایام ۳۵- بو: از بود و در... ندارد.

را گفته بود که چون نامه بخواند^۱، بگویی که کریمه پادشاه^۲ را مخاطبیم^۳،
و به دولت و سعادت او راغب^۴، هر^۵ حکم که^۶ کند، از خزاین و^۷ اموال
مبذول است. و به هرچه اشارت فرماید، از ملک^۸ و ولایت مقبول^۹. (۷۹ب)
چون رسول آنجا رسید و نامه و پیغام برسانید، قیصر متغیر شد^{۱۰}. نامه
بدرید و گفت: من دختر خویش^{۱۱} به هر نوخاسته‌ای ندهم، و بار^{۱۲} این عار
بر^{۱۳} روزگار خود ننهم. رسول خجل و تنگدل شد^{۱۴}. باز آمد^{۱۵} و گفت:
مملکت ما در چشم قیصر بس مختصر^{۱۶} می‌نماید، و سلطنت ما به نزدیک
او بس^{۱۷} محقر^{۱۸} می‌آید. جواب من از سر طنازی و استخفاف دادند نه از
سر دل‌نوازی و انصاف. و سوال با^{۱۹} من بر سبیل غضب و عنف کرد^{۲۰} نه
بر طریق^{۲۱} ادب و لطف. پادشاه حالی در خزینه^{۲۲} بگشاد و مالی عظیم به
لشکر داد و گفت^{۲۳}: اسباب حرب^{۲۴} ساخته کنید^{۲۵}، و مرکب و سلاح پرداخته.
و در مقدمه^{۲۶} این معنی^{۲۷} با وزیران^{۲۸} تدبیر^{۲۹} برانداخته^{۳۰} بود، و در خلوت
شطرنج رأی کشور گشایی باخته^{۳۱}. پادشاه لشکری^{۳۲} عظیم را^{۳۳} به طلایه
فرستاد و گفت. چون به حد^{۳۴} روم رسید باید که جامه^{۳۵} پیروزه^{۳۶} آسمان

۱- یا: بخوانند. بو: خوانند ۲- یا: شاه ۳- بو: مخاطبیم ۴- یا: + چه ۵- یا
و بو: ندارد ۶- یا و بو: ندارد ۷- یا و بو: ممالك ۸- یا و بو: + و ۹- یا و
بو: ندارد ۱۰- لی: ندارد ۱۱- لی: به ۱۲- لی: ندارد ۱۳- لی: مراجعت نمود
۱۴- یا و بو: محقر ۱۵- یا: ندارد ۱۶- یا: مختصر ۱۷- یا: ندارد ۱۸- بو:
بود ۱۹- بو: سبیل ۲۰- یا: خزانه ۲۱- یا و بو: فرمود که ۲۲- بو: حروب
۲۳- یا: کمیت ۲۴- لی: «این معنی» ندارد ۲۵- یا و بو: وزیر ۲۶- یا و بو:
ندارد ۲۷- لی: انداخته ۲۸- یا: + وزیر این معنی به سمع اورسانیده بود. شعر:
اشتر العز بما بیع - فما العز بغال. بالقصار الصفر. ان شئت اوالسمر الطوال. لیس
بالمغبون عقلا - من شری عزا بمال. والفتی من جعل الاموال ائمان المعالی. الماید
خر المال لحاجات الرجال ۲۹- بو: لشکر ۳۰- لی: ندارد ۳۱- یا و بو:
جامه ها ۳۲- بو: پیروزه

از عکس تیغ^۱ خون ریز شما شنگرفی شود ، و دار و درخت آن دیار از ریختن خون چون^۲ طبرخون گردد . شراب شما خون اوداج باشد^۳ ، و کار شما غارت و تاراج^۴ .

چون لشکر به ولایت روم رسید^۵، تیغ در نهادند و دست برگشادند . مرغ را در^۶ هوا بر کشتگان صحرا^۷ گریان کردند ، و ماهی را^۸ در دریا^۹ (۸۰ الف) به^{۱۰} آتش هیجا بریان کردند . قیصر بطریق^{۱۱} را با^{۱۲} صد هزار سوار^{۱۳} متکروار برای شبیخون و کمین^{۱۴} ، و خواستن کین^{۱۵} بفرستاد^{۱۶} . اتفاق را^{۱۷} هر دو لشکر با یکدیگر^{۱۸} در مقابله^{۱۹} افتادند^{۲۰} ، و مبارزان در مقاتله^{۲۱} . چون سنان با سنان در راز^{۲۲} آمد^{۲۳}، تیغ با تیغ در پرواز^{۲۴}، مرغان جماد صورت آهنین منقار حیوان پرواز مدور نهاد طولانی زاد^{۲۵} چوبین دهان غرابی جناح عقابی ارتیاح ، از آشیان^{۲۶} بهشت^{۲۷} انسانی بی مکنت^{۲۸} روح حیوانی بر مهر نیم دایره محکم پاکیزه لباس استخوانین^{۲۹} دل چوبین تن بر آن شده^{۳۰}، بادی نکبا از مهیب قضا ، خاک بر روی رومیان زدن گرفت ، و از ذرایر^{۳۱} خاک ناو کهای زهر ناک^{۳۲} جستن^{۳۳} . در حال سپاه روم منهزم شد^{۳۴}، و

- ۱- بو، ندارد ۲- بو، ندارد ۳- پا و بو، بود ۴- بو، + بود ۵- پا و بود؛ رسیدند ۶- پا، بر ۷- لی، صحرایی ۸- لی، ندارد ۹- بو، زبانه ۱۰- پا و بو، ندارد ۱۱- پا، به طرفی. بو، باطریق ۱۲- پا، در با، ندارد ۱۳- پا، + بطریق ۱۴- لی، کین، بو، کمین ۱۵- لی، ندارد . بو، «خواستن کمین» ندارد ۱۶- بو، فرستاد ۱۷- بو، اتفاقا ۱۸- پا و بو، «با یکدیگر» ندارد ۱۹- لی، برابر. بو، + بر یکدیگر ۲۰- لی، افتاد ۲۱- لی، مقابله شدند ۲۲- لی، پرواز ۲۳- پا؛ آمدند ۲۴- لی، راز اتفاق را ۲۵- بو، دل ۲۶- پا، اسنان ۲۷- پا، شهب ۲۸- بو، مکتب ۲۹- بو، استخوانی ۳۰- لی، از «مرغان جماد...» ندارد ۳۱- لی؛ دایره ۳۲- لی، + ساختن ۳۳- بو، + ساخت. لی، ندارد ۳۴- لی، شدند .

قاعدة قيصر^۱ منهدم^۲ . قوله تعالى : فَيَهْزِمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَكَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ^۳ . بطريق^۴ به نزدیک قيصر^۵ شد^۶ وگفت : با این جماعت محاربت مصلحت نیست ، که هریک^۷ در حرب^۸ رستمی اند بر پیل^۹ نشسته ، بلکه شیری اند شمشیری^{۱۰} در دست گرفته^{۱۱} . قيصر چون^{۱۲} کلمات بطريق بشنید ، وزرا و حکما را^{۱۳} آواز داد^{۱۴} وگفت : معالجت^{۱۵} امراض ملك را رأی شما داند کرد ، و حل^{۱۶} مشکلات^{۱۷} واقعات عقل شما^{۱۸} تواند ساخت . نهال مصلحتی که نشاندنی است بیاید نشاند ، و نامه مساهلتی که خواندنیست ، بیاید خواند . جمله گفتند : مصلحت آن است که هم به وجه مناكحت^{۱۹} مواصلتی سازی^{۲۰} ، و میان هر دو ملك^{۲۱} مصالحتی پدید آری^{۲۲} . قيصر رسولی^{۲۳} کامل باجمعی پیران بیدار دل به نزدیک پادشاه (۸۰ ب) فرستاد^{۲۴} تا به زفان^{۲۵} عذر در آمدند ، و هدیه ای و تحفه ای که بود برسانید و گفتند^{۲۶} : اگر^{۲۷} خوشدلی پادشاه در نکاح کریمه قيصرست ، هرگاه که^{۲۸} اشارت کند ، این^{۲۹} عقد^{۳۰} بستنی است ، و این^{۳۱} عهد پیوستنی . روز دیگر شکر ریزی^{۳۲}

۱- پاء + روم ۲- پاء + گشت ۳- پاء و بوء از قوله تعالى ... ندارد ۴- پاء : بطريقی ۵- پاء + روم ۶- پاء و بوء آمد ۷- پاء یکی ۸- پاء و بوء رزم ۹- بوء پیل مست ۱۰- پاء و بوء شمشیر ۱۱- پاء : شعر . قوم تری ارماعهم مشغوفه . يوم الوغى بمواطن الكتمان : يتسربلون اسنة وصحائفها - فالعوت بين صحيفة وسنان . قوم اذا شهدوا الكريهة صبروا - صم الرماح جماجم الاقران ۱۲- بوء + این ۱۳- پاء و بوء + پیش خود خواند ۱۴- پاء و بوء « آواز داد » ندارد ۱۵- لی : مصلحت ۱۶- پاء + این ۱۷- لی : را قوت رای ۱۸- لی : از « واقعات ... » ندارد ۱۹- لی : + مصلحت پدید آری ۲۰- پاء : بپساری ۲۱- پاء + مصلحتی و ۲۲- لی : از « مواصلتی سازی ... » ندارد ۲۳- پاء رسول ۲۴- پاء بفرستاد ۲۵- پاء و بوء زبان ۲۶- بوء + که ۲۷- بوء + به ۲۸- بوء : از « در نکاح ... » ندارد ۲۹- لی : آن ۳۰- لی : نکاح ۳۱- لی : آن ۳۲- پاء و بوء شکر ریز

کردند ، و دختر را با جهازی^۱ بمشتمل بر لطایف بحر و بر^۲ ، مزین به نفایس^۳ و عرایس^۴ دهر به نزدیک شاه فرستادند . و أَفَقَ شَنْ طَبَقَةً وَافَقَهُ فَعَاتَنَقَهُ^۵ . و این^۶ دختر را پیش از آن به شوی^۷ داده بودند ، و از وی پسری آمده^۸ بود ، و آن شوهر را^۹ در حرب^{۱۰} کشته بودند^{۱۱} . قیصر بادختر گفته بود^{۱۲} ، باید^{۱۳} که حدیث پسر ظاهر نکنی ، که مؤانست من به شما میل اوست ، و خوشدلسی من به مخایل او^{۱۴} . بیت^{۱۵} :

اکنون که به اتفاق این کار بیود

در هجر توجز به وی^{۱۶} نخواهم آسود

چون پادشاه جمال آن دختر بدید ، فتنه لطف صورت و حسن هیأت او شد . گفت : وصال این جمال عنوان دولت است ، و دیدن این رخسار فال سعادت^{۱۷} . بیت^{۱۸} :

ای به حسن و جمال غایت لطف

کس ندیده به عسالت ثانی

عجب آید مرا از آدمی

کو ترا بیند و شود فانی

هرچه در خزاین^{۱۹} ، طرایف معدن و بحرین بود ، و در زرادخانه^{۲۰} ، سلاح و غلام^{۲۱} ، بر سبیل هدیه به^{۲۲} قیصر فرستاد ، و بادلی^{۲۳} شاد روی به ولایت

۱- یا و بو: جهاز ۲- یا و بر و بحر ۳- بو: + رعایت ۴- یا: رغائب . بو: ندارد
۵- لی: از «وافق شن ...» ندارد ۶- یا: ندارد ۷- بو: شوهری دیگر ۸- بو: آورده ۹- یا و بو: ندارد ۱۰- یا: حربی، بو: + ولایتی ۱۱- یا و بو: شده بود
۱۲- بو: + که ۱۳- یا: ندارد ۱۴- بو: + دختر گفت قبول کردم ۱۵- لی: شعر
۱۶- یا: تو ۱۷- بو: از «بیت . اکنون ...» ندارد ۱۸- لی و بو: ندارد ۱۹- لی: خزانه ۲۰- یا و بو: + و لشکر ۲۱- بو: سلاحی و غلامی . یا: سلاحی و غلامی عین
۲۲- یا: بر ۲۳- یا: دل .

باز^۱ نهاد. هر روز برای خوشدلی دختر خلعتی^۲ عظیم به وی^۳ بخشیدی، یا درجی جواهر پیش او کشیدی. اما دختر را آتش^۴ اشتیاق فرزند یگانه در دل زفانه^۵ می زدی^۶، و از^۷ غایت آرزومندی و نهایت نیازمندی در خلوت می گریانیدی^۸. آخر^۹ دل^{۱۰} در^{۱۱} فراق بی طاقت^{۱۲} شد، و جان از^{۱۳} اشتیاق بی استطاعت. شعر:

انَّ يَوْمَ الْفِرَاقِ قَطَعَ قَلْبِي قَطَعَ اللَّهُ قَلْبَ يَوْمِ الْفِرَاقِ
لَوْ وَجَدْنَا إِلَى الْفِرَاقِ سَبِيلًا لَأَذَقْنَا الْفِرَاقَ طَعْمَ الْفِرَاقِ^{۱۵}

بیت: ۱۶

گر هجر تو این^{۱۷} چنین بماند

چون گردد حال من که داند^{۱۸}

شب و روز به قوت فکرت و به تحریک شوق، حیلتي می اندیشید^{۱۹} تا فرزند را به دست آرد، و از خیال او به جمال او^{۲۰} رسد. روزی ملک پدر را شرح می داد، (۸۱ الف) و^{۲۱} انواع غرایب و بدایع^{۲۲} که در خزاین اوست^{۲۳} با^{۲۴} پادشاه می گفت^{۲۵}. آنکه^{۲۶} گفت: پدرم را غلامی است^{۲۷} که در طفولیت، عقل رجال دارد، و در عهد^{۲۸} صبا، قوت ابطال^{۲۹}. در آداب سلاح آیتی گشته است، و در ابواب علوم به غایت^{۳۰} رسیده. اعجوبه

۱- پا: ندارد ۲- پا و بو: مالی ۳- حل: و به وی، ندارد ۴- پا و لی: ندارد
۵- بو: زبانه ۶- بو: می زد ۷- لی: از «هرچه در خزاین...» ندارد ۸- بو: می-
گریست. پا: می گذرانیدی ۹- بو: + الامر در ۱۰- حل: + از ۱۱- حل: درد
۱۲- حل: طاق ۱۳- بو: در ۱۴- پا: الوصال ۱۵- بو: شعر را ندارد. لی: از
«غایت آرزومندی...» ندارد ۱۶- لی: شعر. بو: ندارد ۱۷- پا: هم ۱۸- پا: +
من از تو به دردم و کسی نه - کین واقعه را به تو رساند ۱۹- پا: می اندیشیدی
۲۰- لی: ندارد ۲۱- بو: + از ۲۲- پا: + را ۲۳- لی: خزانه بود ۲۴- لی:
پیش ۲۵- بو: + در آن میانه سخن ۲۶- پا: انگاه ۲۷- بو: هست ۲۸- پا: حد
۲۹- پا: + دارد. بو: از «در عهد...» ندارد. ۳۰- پا: به همه غایت. بو: به همه عایتی.

دهر است^۱ و نادره^۲ عصر، پادشاه گفت: اگر این^۳ غلام را بخواهم چه گویی^۴ فرستد؟ گفت^۵: ممکن نیست که از جانش دوستر دارد^۶. اما اگر پادشاه را آرزوست، تدبیر آن بود که^۷ نشانی به بازرگانی دهم^۸، تا او را به وعده های^۹ خوب اینجا آرد. پادشاه، بازرگانی حاذق و ماهر^{۱۰} را^{۱۱} که لغت عربی^{۱۲} و زفان^{۱۳} رومی بدانستی^{۱۴}، در اطراف عالم سفرها کرده بود^{۱۵} و به خاور و باختر گذشته، ربع مسکون دیده و راز این چرخ^{۱۶} بوقلمون شنیده، رأی^{۱۷} او^{۱۸} ثاقب، و فکر^{۱۹} او^{۲۰} صایب^{۲۱} مالی وافر برای تجارت به وی بدادند^{۲۲}. و دختر قیصر در سر، بازرگان را پیغام داد، که این غلام فرزند من است. باید که او را^{۲۳} در محمل ناز و مهد^{۲۴} اعزاز^{۲۵} داری، و در راه، دقایق احترام و انواع احتشام فرو نگذاری، و او را بگویی که مادرت^{۲۶} استدعا می کند^{۲۷}. و چون بدین دیار رسد^{۲۸}، غلام شکش در^{۲۹} آری، و این معنی را^{۳۰} از اسرار^{۳۱} داری.

بازرگان چون به روم رسید، به فرصتی لطیف پیغام^{۳۲} مادر به پسر رسانید. (۸۱ ب) (پسر)^{۳۳} آب در دیده^{۳۴} بگردانید و گفت^{۳۵}:

۱- پا: «است» ندارد ۲- بو: آن ۳- بو: «چه گویی» ندارد ۴- لی و حل: ندارد
۵- پا: از «که از جانش...» ندارد ۶- پا: «کس به» بو: «من» ۷- پا: شود و
او را بگوید ۸- پا و بو: وعده ۹- لی: ندارد ۱۰- پا: گفت ۱۱- پا: عبری
۱۲- پا و بو: زبان ۱۳- بو: دانستی ۱۴- پا: «بود» ندارد ۱۵- بو: ندارد ۱۶-
بو: بازایی ۱۷- بو: ندارد ۱۸- بو: فکر تی ۱۹- بو: ندارد ۲۰- بو: «بود» ندارد ۲۱- بو: «اعتزازش نشانی و نیکویش»
۲۲- پا و بو: دادند ۲۳- بو: «او را» ندارد ۲۴- بو: «استدعا می کند» ندارد
۲۵- بو: ندارد ۲۶- پا و بو: «می خواند» ۲۷- پا و بو: «استدعا می کند» ندارد
۲۸- پا: رسید. بو: رسی ۲۹- بو: «ندارد» ۳۰- پا و بو: «س» ۳۱- پا و بو: «آورد»
۳۲- بو: «اسرار» ندارد ۳۳- بو: «داد از» ۳۴- پا و لی و بو: «ندارد» ۳۵- بو: «آورد»
پا: «آورد» شعر:

تا بشنیدم که بنده را بد گفتی

ذکر تنی الطمن و کنت ناسیا

۳۴- پا: «بگردانید و گفت» ندارد.

هم شاد شدم که از منت یاد آمد^۱ ماجرای شوق مادر^۲ را با پسر^۳ بگفت^۴. پسر
گفت^۵: رفتن ما^۶ آشکارا تعدّری دارد. بازرگان صندوقی بساخت وی را در آنجا
نشانده^۷، و به تعجیل جَمّازَه می تاخت، تا از حدّ روم به دیار عراق رسید^۸،
و از مراحل فراق^۹ به منزل وفاق آمد. چون به دارالملک شاه رسید، کسوتی
فاخرش^{۱۰} بپوشانید^{۱۱}. پادشاه چون^{۱۲} خرد^{۱۳} و ادب^{۱۴} او^{۱۵} بدید، به وجود
او اهتزاز^{۱۶} نمود. و چون نظرش بر صباحت و فصاحت^{۱۷} او افتاد، بسیاری^{۱۸}
اعزاز فرمود. مادر از دور روی^{۱۹} او می دید^{۲۰} و به نظری^{۲۱} مجرد^{۲۲}
می آسود^{۲۳}.

وَلَيْسَ لَنَا^{۲۴} مِنَ اللَّذَّاتِ إِلَّا أَمَانِيهَا وَرَوْيَتُهَا نَصِيبُ^{۲۵}

بیت^{۲۶}

در وصل رخت چو نیک فکرت کردیم^{۲۷}

از دور به نظاره^{۲۸} قناعت کردیم^{۲۹}

از دور نظری می کرد، و دل در باطن مضطرب، که هرگز^{۳۰}
فرصتی باشد که با چشم و چراغ خود سخنی گویم، و از گلزار عذار^{۳۱} او
او گلی بویم.

۱- بو: از «بگردانید و گفت...» ندارد ۲- بو: + بازرگان تقریر کرد. پا: +
با او ۳- پا: «را با پسر» ندارد ۴- بو: از «را با پسر...» ندارد. لی: «را با پسر»
ندارد ۵- لی: «پسر گفت» ندارد ۶- پا و بو: من ۷- پا ولی: از «وی را...»
ندارد ۸- پا: ندارد ۹- پا: عراق ۱۰- پا: فاخر ۱۱- پا و بو: در پوشید چون
۱۲- پا: ندارد ۱۳- بو: ندارد ۱۴- پا و بو: + و خط ۱۵- بو: + را ۱۶-
پا و بو: اهتزاز ۱۷- پا و بو: ندارد ۱۸- پا: بسیار ۱۹- بو: جمال ۲۰- پا:
دید ۲۱- پا: نظر ۲۲- پا و بو: از وی ۲۳- پا: می آسودی ۲۴- پا: لها
۲۵- بو: شعر را ندارد ۲۶- بو: شعر ۲۷- پا: کردم ۲۸- پا: از توبه نظاره ای
۲۹- پا: کردم. و می گفت. بو: و می گفتی که کی ۳۰- پا و بو: از دور نظری...
ندارد ۳۱- لی: ندارد. بو: گلبن عذار.

روزی از روزها^۱ پادشاه به شکار رفته بود ، و حرم از رحمت^۲ اغیار خالی^۳ ، و آتش شوق^۴ بردل^۵ مادر مستولی^۶ . مادر^۷ ، فرزند را به فرصتی درسرای^۸ حرم خواند^۹ ، و دل را^{۱۰} به نسیم قرب^{۱۱} او تفریحی^{۱۲} داد ، و روح را از شراب وصل او^{۱۳} ترویجی^{۱۴} . حاجبی را بر آن حال^{۱۵} اطلاع افتاد . گفت : حرم پادشاه مرکز امانت است^{۱۶} ، و دیدن (۸۲ الف) و ناگفتن خیانت .

چون پادشاه از شکار باز^{۱۷} آمد ، حاجب آن معنی را^{۱۸} در زبان آورد ، و آن حادثه را^{۱۹} در بیان^{۲۰} . دل شاه^{۲۱} متغیر شد ، و سینه^{۲۲} پادشاه^{۲۳} متأثر^{۲۴} . گفت : این زن مرا در جوال^{۲۵} افتعال خود کرد ؛ و به مکر و غدر ، مطلوب^{۲۶} و محبوب^{۲۷} خود را از روم^{۲۸} اینجا آورد . شعر^{۲۹} :

| | |
|---|--|
| دَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لِهِنَّ وَقَاءُ | رِيحُ الصَّبَا وَعُيُودُهُنَّ سَوَاءُ |
| يُكْسِرُنَّ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يُجْبِرُكَ | وَمِنْ الْوَقَاءِ فَوَادِهِنَّ خَلَاءُ ^{۲۹} |

آنکه^{۳۰} به حجره دختر قیصر در^{۳۱} آمد^{۳۲} ، دلی پر غصه و سینه ای مجروح . آثار تغیر در^{۳۳} باطن او^{۳۴} ظاهر شده ، و رنگ رخسار او^{۳۵} از حمیت رجولیت متغیر گشته^{۳۶} . دختر چون آثار غضب را^{۳۷} تفرسی کرد^{۳۸}

۱- بو: «از روزها» ندارد ۲- پا: ندارد ۳- بو: + شده ۴- بو: ندارد ۵- لی: «بردل» ندارد ۶- بو: + شده ۷- بو: ندارد ۸- پا و بو: «حرم خواند» ندارد ۹- لی: ندارد ۱۰- بو: تقریب ۱۱- پا و بو: تفریحی ۱۲- بو: ندارد ۱۳- بو: ندارد ۱۴- لی: امانت ۱۵- پا: در ۱۶- لی: ندارد ۱۷- لی: ندارد ۱۸- لی: میان نهاد ۱۹- لی: سینه پادشاه ۲۰- لی: از «شد و سینه ...» ندارد ۲۱- لی: + شد ۲۲- لی: ندارد ۲۳- پا: ندارد ۲۴- بو: + و مطلوب ۲۵- بو: «از روم» ندارد ۲۶- لی: ندارد ۲۷- پا: بیت دوم را ندارد . بو: شعر را ندارد ۲۸- پا: آنکه ۲۹- پا و بو: ندارد ۳۰- بو: + با ۳۱- پا: ندارد . بو: بر ۳۲- پا و بو: ندارد ۳۳- پا: ندارد ۳۴- بو: شده ۳۵- بو: ندارد ۳۶- بو: دید .

و موجب تاثر^۱ را^۲ تجسّسی، به قراین معلومش گشت، که ماجرا^۳ به سمع پادشاه^۴ رسیدست^۵، و^۶ کیفیت احوال^۷ به ده یازده زبان^۸ شنیده^۹. دختر گفت: پادشاه^{۱۰} را چه بودست که به طبع^{۱۱} نیست؟ پادشاه گفت: این غلام را که از روم بیاوردم، می شنوم که امروز^{۱۲} میان شما مقالات محبت رفته است^{۱۳}، و مقالات سلوت^{۱۴}. شرم نداری که با غلامی^{۱۵} هم زانو بنشینی^{۱۶}، و درم خریده ای را بر من بگزینی^{۱۷}. دختر گفت^{۱۸}: زنهار^{۱۹} تا^{۲۰} این معنی بر^{۲۱} خاطر^{۲۲} پادشاه^{۲۳} گذر نکند، که ضمیر ملوک از آن عزیز ترست که^{۲۴} بدین سبب^{۲۵} غباری بروی نشیند. لذت اعظم^{۲۶} سلطنت در تنفیذ اوامر و نوامی، و امضای^{۲۷} احکام شاهان شاهی است^{۲۸}، (۸۲ ب) و تحمل اثقال خدم و حشم بدان توان کرد، تا از هر کجا^{۲۹} خیالی متصور شود^{۳۰} یا طبع و دل^{۳۱} متغیر گردد^{۳۲}، حالی به تیغ جان ربای سرش بیندازی، و باطن^{۳۳} از غصه پیردازی. اگر^{۳۴} از غلام خیالی^{۳۵} بستست، بفرمای^{۳۶} تا لباس حیوة از جید وجود او برکشند. و اگر از من این سان^{۳۷} خیانتی آمدست، اشارت^{۳۸} کن^{۳۹} تا هر چه مقتضای رای عالی است تقدیم نمایند^{۴۰}. پادشاه را بدین کلمات، التهاب

- ۱- لی: تاثر ۲- بو: ندارد ۳- بو: حادث ۴- یا: شاه ۵- بو: «است» ندارد
 ۶- بو: + از ۷- بو: + خبر یافته ۸- یا: ندارد ۹- بو: از «به ده یازده زبان»
 ۱۰- بو: ندارد ۱۱- یا و بو: خسرو ۱۲- بو: حالت خود ۱۳- بو: ندارد ۱۴- بو: درفته است، ندارد ۱۵- یا: + بوده است ۱۶- یا و بو: غلام ۱۷- یا و بو: نشینی ۱۸- یا و بو: گزینی ۱۹- بو: + تا ۲۰- یا: زنهار ۲۱- بو: ندارد ۲۲- لی: در ۲۳- بو: + مبارک. یا: + انور ۲۴- لی: شاه ۲۵- یا: + تشبیب ۲۶- یا: «بدین سبب» ندارد. بو: به سبب این ۲۷- بو: ندارد ۲۸- لی: + حکم پادشاهی ۲۹- لی: از «احکام...» ندارد ۳۰- یا و بو: که ۳۱- بو: شد ۳۲- بو: دلی ۳۳- بو: ندارد ۳۴- یا و بو: + پادشاه را ۳۵- بو: + به خاطر رسیده فرمان باید دادن ۳۶- بو: «بستست بفرمای» ندارد ۳۷- یا و بو: ندارد ۳۸- بو: + باید کرد ۳۹- بو: ندارد ۴۰- یا و بو: افتد.

غضب سکونی^۱ گرفت^۲، و تند باد سخط^۳ رکونی^۴ پذیرفت^۵. در جمال دختر می نگریست، مهر دلش فتوی نمی داد که آن چنان گلی را^۶ از باغ وصال بر کند، و موکل عشقش نمی گذاشت، که آن چنان سروی را^۷ از بوستان دلال^۸ آواره گرداند^۹. سروی که ماه^{۱۰} هم بر^{۱۱} او بود، و گلی^{۱۲} که خورشید بر^{۱۳} سر او بود^{۱۴}. عداوتی که در باطن مخفی^{۱۵} بود آشکارا کرد^{۱۶}. پسر را هدف تیر^{۱۷} غضب گردانید و^{۱۸} گفت: سهام انتقام را که^{۱۹} از جعبه ایام بر خواهم آورد، نشانه جز^{۲۰} این غلام^{۲۱} نخواهد بود^{۲۲}، که معشوق تماشای چشم را شاید نه امضای خشم را^{۲۳}. حالی^{۲۴} مریخ طالع زحل طلعت راس مثال^{۲۵} ذنب صورتی^{۲۶} را بخواند. شخصی که جواهر^{۲۷} افلاک را^{۲۸} سیاست بود^{۲۹}، و نحسین عوالم^{۳۰} را عقوبت^{۳۱}. و آن ماه روی زمانه^{۳۲} و^{۳۳} خورشید^{۳۴} اعجوبه یگانه را که تذرو^{۳۵} چمن کنار^{۳۶} بود، و بلبل بدایع روزگار^{۳۷}، دوحه روضه قیصری، و شکوفه اشجار (۸۳ الف) سروری، به دست^{۳۸} مالک جهنم و زبانیه عالم^{۳۹} عقوبت^{۴۰} باز داد و^{۴۱} گفت^{۴۲}: امشب باید

- ۱- لی، سکون ۲- یاء پذیرفت ۳- بو، غضب ۴- بو، سکونی ۵- یاء ندارد
۶- بو، ندارد ۷- بو، ندارد ۸- یاء دل ۹- یاء و بو، کند ۱۰- لی، + بر سر
۱۱- یاء «هم» ندارد ۱۲- لی، ندارد ۱۳- یاء سروری ۱۴- یاء، ندارد ۱۵- یاء، متحقق ۱۶- یاء، «آشکارا کرد» ندارد
۱۷- یاء، ندارد ۱۸- یاء، ندارد ۱۹- لی، ندارد ۲۰- بو، ندارد
۲۱- بو، + شاید ۲۲- یاء از «جعبه ایام ...» ندارد ۲۳- بو، «نخواهد بود» ندارد
۲۴- لی، از «که معشوق ...» ندارد ۲۵- یاء و بو، حاجبی ۲۶- یاء، تمثال ۲۷- بو، صورت ۲۸- یاء، جوهر ۲۹- یاء، ندارد ۳۰- لی، عالم
۳۱- بو، از «شخصی که ...» ندارد ۳۲- بو، + را ۳۳- یاء، + آن ۳۴- یاء، ندارد ۳۵- بو، بدر ۳۶- یاء، کنار ۳۷- بو، + او ۳۸- بو، + آن
حاجب داد که همچون ۳۹- بو، + بود ۴۰- یاء، ندارد ۴۱- بو، از «عقوبت باز ...» ندارد ۴۲- یاء، + باید که

که^۱ روز عمر او^۲ شب شود ، و صبح را باید که خلق ادبار او در کنب^۳ .
 حاجب آن^۴ دل‌بند یگانه را به خانه آورد . خواست که به تیغ سیاست، سر
 نو^۵ سرو^۶ را^۷ باز برد. میخ دریغ از چشم حاجب باریدن گرفت ، و آفتاب
 رافت از عین خشم تاییدن^۸ . لطف الهی نظری بر^۹ دل سنگین^{۱۰} او فرستاد،
 که این^{۱۱} تذرو رنگین را از منقار نقار بنه^{۱۲} ، و مخلص غضب از اجنحه
 طلب^{۱۳} او کشیده دار^{۱۴} . شاخ نازک گل را^{۱۵} در زمستان^{۱۶} محنت مبر^{۱۷} ، که
 مشاطه ربيع منتظر اوست ؛ برگ بنفشه لطیف^{۱۸} در دست^{۱۹} برف مینداز^{۲۰} ،
 که صنع کلی مصور^{۲۱} اوست . بیت :

در مرد غلط مکن که تنها بینی

پشت سپهی^{۲۲} گران سواری دارد^{۲۳}

دل^{۲۴} را به شکل صنوبری و پنهانی^{۲۵} منگرید^{۲۶} ، به معانی عزیز او
 نگرید^{۲۷} . مشک را به حقارت پوست^{۲۸} و نافه^{۲۹} رد مکنید^{۳۰} ، به قیمت عزیز^{۳۱}
 او^{۳۲} نظر نمایید^{۳۳} . حاجب شب دراز در دفتر جمال او می‌نگریست ، آیات
 پادشاه زادگی^{۳۴} از صحیفه جبین^{۳۵} او بر می‌خواند . نور دولت دید که^{۳۶} از

۱- یاء «باید که» ندارد ۲- بوء عمرش ۳- بوء + آید . یاء + آید . شعر :
 ساغسل عنی العار بالسيف جالبا علی قضاء الله ما كان حالبا
 ۴- بوء + دلپذیر ۵- یاء آن . بوء ندارد ۶- بوء + او ۷- یاء ندارد ۸- بوء :
 پاشیدن گرفت ۹- یاء و بوء به ۱۰- بوء مسکین ۱۱- یاء و بوء : ندارد ۱۲- بوء :
 ندارد ۱۳- لی : طرب بوء تعب نگاه دارید . یاء + گشاده دار ۱۴- یاء و بوء : از
 «او کشیده ...» ندارد ۱۵- یاء ندارد ۱۶- بوء بستان ۱۷- یاء و بوء مبین ۱۸-
 بوء + را ۱۹- بوء + را برق خوار میندار . بوء + برق خوار مبین ۲۰- یاء و
 بوء : «برق میندار» ندارد ۲۱- لی : مصون ۲۲- یاء سپه ۲۳- بوء بیت را ندارد
 ۲۴- لی : صندل ۲۵- بوء به تنها ۲۶- بوء منکر . یاء نشکرید ۲۷- یاء فکرنند .
 بوء نگر ۲۸- لی : توسل ۲۹- بوء + او ۳۰- یاء نکنند . بوء مکن ۳۱- یاء و
 بوء و عزیزی ۳۲- بوء + نکر القمه ۳۳- یاء نمایند . بوء «نظر نمایند» ندارد
 ۳۴- لی : پادشاهزاده ۳۵- بوء حسن ۳۶- لی : «دید که» ندارد .

جمال او می درخشید ، و آثار خسروی^۱ دید که از رخسار^۲ او می درخشید^۳ .
 حاجب^۴ گفت^۵ اورا^۶ : ای کودک ، (۸۳ ب) ندانستی که حرم پادشاه حریم^۷
 امانت بود نه جحیم خیانت ؟ ندانسته ای^۸ که هر زمین^۹ که محل خار خیانت
 شد ، با او^{۱۰} سخن به زخم^{۱۱} تبر و تیشه بگویند^{۱۲} نه از سر مراعات و اندیشه ؟
 کودک گفت : بدان که من شاخی ام^{۱۳} از شجره^{۱۴} بوستان سلطنت روم^{۱۵} ، نه
 خاری ام^{۱۶} از شورستان خیانت و لوم . مادرم^{۱۷} به حکم رعونت^{۱۸} طبیعت
 از پادشاه شرم می داشتی^{۱۹} که گفתי^{۲۰} مرا پسری است^{۲۱} بدین حد رسیده ، و
 سروی است بدین قد کشیده^{۲۲} . سبب زاد و نهاد من که مربی دادست^{۲۳} و
 یادگار فرهاد^{۲۴} ، حالت مرا مستور می داشت^{۲۵} ، و دل خود را رنجور^{۲۶} ؛ که
 نباید که^{۲۷} طبع پادشاه نفرتی^{۲۸} گیرد^{۲۹} ، و دل شاه ضجرتی پذیرد^{۳۰} . ندانست
 که مشک و عشق^{۳۱} پنهان نتوان داشت . گل دردست^{۳۲} روزی چند بیش نباید ،
 و عروس در کله ساعتی چند^{۳۳} بیش نیاساید^{۳۴} . خیمه دوزان ابراز^{۳۵} طول^{۳۶} و
 عرض بخار که زکات^{۳۷} نصاب بحار^{۳۸} باشند^{۳۹} ، مدتی مدید به سوزن^{۴۰} هوس

۱- پا: + می ۲- بو: رخساره ۳- پا: + شعر:

من السلوة فی عینیک آیات و آثار اراها منك فی قلبی ولی فی القلب ابصار

- ۴- بو: + اورا ۵- بو: + که ۶- بو: «اورا» ندارد ۷- بو: حرم ۸- بو: ندانستی
 ۹- پا و بو: زمینی ۱۰- بو: وی ۱۱- بو: ندارد ۱۲- بو: گویند ۱۳- بو: شاخی
 ۱۴- پا و بو: ندارد ۱۵- بو: روم ۱۶- بو: خاری . لی: خرم ۱۷- پا و بو: مادر من ۱۸- بو: دعوت ۱۹- پا و بو: می داشت . بو: می داشت گفتن ۲۰- بو: ندارد
 ۲۱- بو: هست ۲۲- بو: + نسب نهاد مزکی مربی دادست ۲۳- لی: نای رادم ؟
 بو: از «سبب زاد ...» ندارد ۲۴- لی: «سبب زاد ...» ندارد ۲۵- پا و بو: ندارد
 ۲۶- پا و بو: + می داشت ۲۷- پا: تا ۲۸- لی: نفرت ۲۹- پا و بو: آرد ۳۰- لی: ندارد ۳۱- پا: عشق و مشک ۳۲- پا و بو: قبه ۳۳- لی: بنماند ۳۴- پا: نه
 آساید ۳۵- پا: + بحار ۳۶- پا: طوال ۳۷- پا: زکوة ۳۸- پا: تجاس ۳۹- پا: است ۴۰- بو: از «بخار که زکات ...» ندارد .

شقهٔ موسس^۱ درهم دوزند ، تا ساعتی^۲ از خواجگی^۳ لافی^۴ زنند^۵ ، و یا لحظه‌ای با^۶ خورشید مصافی^۷ دهند . اما چندان^۸ بس^۹ که نسیم صبا^{۱۰} در جنبیدن آید ، آن^{۱۱} همه پر و بال^{۱۲} در^{۱۳} لرزیدن آید^{۱۴} . مادرم می‌خواست که^{۱۵} به تکلفی آفتاب عشق مرا^{۱۶} بپوشاند^{۱۷} . ندانست که خورشید به گل نتوان اندود^{۱۸} . آن روز چون^{۱۹} مرا بدید ، مهر مادری در دلش بجنبید . از غایت اشتیاق و قوت^{۲۰} غصهٔ فراق مرا در کنار گرفت . خود این حالت^{۲۱} موجب^{۲۲} این آفت شد ، و آن^{۲۳} ماجرا سبب^{۲۴} این بلیت^{۲۵} . حاجب چون این کلمات^{۲۶} بشنید ، رحمی و مهری در دلش بجنبید^{۲۷} . از حوادث عالم و اضطراب^{۲۸} (۸۴ الف) اولاد^{۲۹} آدم متعجب شد ، که هر کسی^{۳۰} در مضیق حسرتی نرد حیرتی همی^{۳۱} بازند ؛ و هر صاحب واقعه‌ای در بیت الاحزان جهان^{۳۲} غمی^{۳۳} نهان^{۳۴} در جان همی^{۳۵} دارند . با خود گفت^{۳۶} : تا^{۳۷} امشب بر دل مادر او چه محنتهاست ، و در سینهٔ خستهٔ او چه حسرتها^{۳۸} . فرزندی را که از پیش مادر به کشتن برند ، زهی ماتم که در دل آن مادر بود . گفت^{۳۹} : مصلحت آن است که این^{۴۰} فرزند^{۴۱} را در وثاق^{۴۲} به ناز^{۴۳}

۱- بو: مرسوس مروس ۲- بو: ندارد ۳- بو: + ساعتی ۴- پا: لاف ۵- بو: ندارد ۶- پا: + جرم ۷- پا: مصاف ۸- بو: چندان ۹- پا: ندارد ۱۰- پا و بو: شمال به ۱۱- پا: ندارد ۱۲- پا: بالشان ۱۳- پا: به ۱۴- بو: ندارد ۱۵- بو: تا ۱۶- پا و بو: را ۱۷- پا و بو: بپوشد ۱۸- پا: اندودن چون . بو: + چون ۱۹- پا و بو: ندارد ۲۰- لی: ندارد ۲۱- بو: آن حال ۲۲- پا: جانب ۲۳- بو: این. پا: این موجب موجب ۲۴- پا: « ماجرا سبب » ندارد ۲۵- بو: نکبت بود ۲۶- پا و بو: کلمه ۲۷- لی: از « غایت اشتیاق ... » ندارد ۲۸- لی: اضطراب ۲۹- پا: بنی ۳۰- پا: کس ۳۱- پا و بو: می ۳۲- لی: ندارد ۳۳- پا: غم ۳۴- لی: نهانی ۳۵- پا و بو: می ۳۶- بو: + آن که ۳۷- بو: ندارد ۳۸- بو: + است ۳۹- پا: + حالی ۴۰- لی: ندارد ۴۱- لی: + او ۴۲- بو: + خود به ۴۳- پا: « به ناز » ندارد .

و^۱ اعزاز مستور^۲ می‌دارم ؛ که^۳ چنین گلی را نتوان خست ، و چنین شاخی را نتوان شکست . باشد که این راز^۴ روزی^۵ آشکارا شود ، و این مستور پیدا^۶ . از کشتن او من جز^۷ در غم جاودان نباشم^۸ ، بلکه از حیوة او در نعمت بی‌کران باشم . کودک را بسیار بنواخت ، و در حجره‌ای مستور بنشانند^۹ . دیگر روز پادشاه را گفت : آنچه فرمان بود^{۱۰} پیش^{۱۱} گرفتم ، و غبار و نثار از سینه‌ی شاه رفتم^{۱۲} . بیت :

همچون مه و مهر بر سپهر دوار

فرمان ترا مثلتم در همه کسار

^{۱۳} پادشاه را آن غصه از دل زایل^{۱۴} شد ، و آن غبار از سینه^{۱۵} باطل .

اما بعد از آن اعتمادش از دختر قیصر برخاست . با او زندگانی نه بر مذاق^{۱۶} شادمانی کردی . پس از آن^{۱۷} ، گل عشرتش را آن^{۱۸} طراوت^{۱۹} نبود ، و کلمات (۸۴ ب) دل آویزش را^{۲۰} آن حلاوت^{۲۱} نی^{۲۲} . بیت^{۲۳} :

آن دل که خزینه^{۲۴} وفای ما بود

کارش همه جستن رضای ما بود

بیگانه چنان شد که نپندارد کس

کو در همه عمر آشنای ما بود

۱- یاء + به ۲- لی: ندارد ۳- یاء: چه ۴- یا و بو: «این راز» ندارد ۵- یاء + این راز. بو: + این شاخ ۶- یاء: + گردد و ۷- لی: ندارد ۸- لی: نمانم ۹- بو: ساخت ۱۰- یا و بو: کردم ۱۱- یا و بو: ندارد ۱۲- یا و بو: از «گرفتم و غبار ...» ندارد ۱۳- بو: اما ۱۴- بو: + نمی ۱۵- بو: + او ۱۶- یاء: وفق ۱۷- بو: از «اعتمادش از ...» ندارد ۱۸- یاء: ندارد ۱۹- یا ، طراوتی ۲۰- بو: + با دختر قیصر ۲۱- یا و بو: ملاحات ۲۲- لی: نبود ۲۳- بو: شعر . ۲۴- بو: خزانه

دختر قیصر از کشتن فرزندان^۱ می‌اندیشید و می‌دید^۲، که در^۳ صدف^۴
 مهرش^۵ در^۶ خون و خاک است، و راحت جان و دل^۷ در چاه هلاک^۸، و با
 چنین حسرتی تغیر شاه می‌دید. کثرت غموم و^۹ تواتر هموم رخسار او را
 زرد گردانید، و نفس او را سرد. ارغوان چهره^{۱۰} او^{۱۱} معصفر شد، و گل
 عارض او مزعفر گشت^{۱۲}. بیت^{۱۳}:

هر لحظه ز محنت و غمی ناشادم

گویی که من از بهر بلارا زادم

درسرای پادشاه گنده^{۱۴} پیری بود، عمر^{۱۵} دراز دیده، و حوادث
 روزگار^{۱۶} کشیده. روزی آن^{۱۷} دختر را گفت که^{۱۸}: ترا چه افتادست، که
 پیوسته حزین و غمگین^{۱۹} می‌بینم، و متحیر و متفکر؟ رنگ عارضت بر
 معرض^{۲۰} زوال است، و حسن رخسارت بر شرف انتقال. دختر غصه^{۲۱}
 روزگار و قصه^{۲۲} ادوار با گنده پیر^{۲۳} شرح داد^{۲۴}؛ که^{۲۵} فرزندی^{۲۶} کشته
 شد^{۲۷} و شوهری^{۲۸} آزرده گشت^{۲۹}. نه درد فراق فرزندان^{۳۰} را درمانی است^{۳۱}،
 و نه اعراض و تغیر شاه را پایانی^{۳۲} گنده پیر گفت: غم مخور که حل
 آن^{۳۳} مشکل^{۳۴} من دانم، و طریق^{۳۵} (۸۵ الف) این^{۳۶} منزل^{۳۷} من شناسم^{۳۸}.

- ۱- لی: پسر ۲- لی: ندارد ۳- لی: صدق ۴- لی: مهرم ۵- یا: + صدف
 ۶- لی: دلم ۷- لی: بر ۸- بو: چهره اش ۹- بو: ندارد ۱۰- بو: + و این
 بیت با خود: می گفت ۱۱- لی و بو: ندارد ۱۲- بو: ندارد ۱۳- بو: عمری
 ۱۴- بو: ایام ۱۵- یا و بو: این ۱۶- یا: ندارد ۱۷- لی: غمگین ۱۸- لی
 عرض ۱۹- یا و بو: قصه ۲۰- یا و بو: غصه ۲۱- یا و بو: و با گنده پیر
 ندارد ۲۲- بو: + و گفت ۲۳- بو: ندارد ۲۴- یا و بو: فرزندان ۲۵- یا: شد
 ۲۶- یا و بو: شوهر ۲۷- لی: شود ۲۸- یا: ندارد ۲۹- یا و بو: ندارد ۳۰-
 یا و بو: + است ۳۱- بو: ندارد ۳۲- یا و بو: این ۳۳- بو: مشکلات ۳۴-
 لی: + آن سر ۳۵- لی: ندارد ۳۶- لی: ندارد ۳۷- بو: + چنان کنم.

هم اکنون حيله‌ای سازم^۱، که شاه با تو خوش دل^۲ شود^۳، و هر غصه که هست از دل^۴ زایل گردد^۵. گفت: ای مادر، اگر تو^۶ این درد را معجونی^۷ کنی^۸، و^۹ این حدیثه^{۱۰} را افسونی^{۱۱}، جیب و دامن^{۱۲}ت پر زر کنم، و از مال و منال^{۱۳} تو انگر. باقی عمر در ظل^{۱۴} رافت من^{۱۵} باشی، و آخر شیخوخت^{۱۶} در گلزار^{۱۷} نعمت من روزگار گزاری. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ^{۱۸} إِنَّ^{۱۹} حُسْنَ الْعَمَلِ مِنَ الْإِيمَانِ^{۲۰} ۱۷+۱.

پیرزن روزی به فرصتی^{۱۸}، پادشاه را در خلوتی^{۱۹} بدید^{۲۰}، و به^{۲۱} لطایف حیل استفسار واقعه و استخبار^{۲۲} حادثه کردن گرفت، و گفت: چه بوده است پادشاه را که پیوسته^{۲۳} در قبض^{۲۴} تفکر افتاده است، و عنان به دست تحیر داده؟ پیش ازین^{۲۵} ظاهر^{۲۶}ت^{۲۷} انوار بشاشت^{۲۸} داشتی، و باطن^{۲۹} آثار هاشاشت^{۳۰}. اکنون غبار حزن می بینم بر ازهار^{۳۱} حسن^{۳۲} نشسته، و گرد فکرت^{۳۳} می بینم بر ورد ملاح^{۳۴}ت جمع شده. شاه گفت: ای مادر مرا غمی است نهفتنی و رازی است ناگفتنی. بدانکه^{۳۵} من غلامی را از روم بیاوردم و این زن را باوی^{۳۶} تهمت کردند^{۳۷}. آن غلام را بکشتم^{۳۸}، و دل نمی دهد

۱- پا و بو: از «هم اکنون...» ندارد ۲- لی: «دل» ندارد ۳- بو: گردد ۴- بو: + او. یا: + تو ۵- لی: گرداند ۶- لی: ندارد ۷- لی: معجون ۸- لی: است. بو: دانی ۹- پا: یا ۱۰- پا و بو: حادثه ۱۱- لی: فسون ۱۲- لی: منال و مال. بو: مال و اموال ۱۳- لی: ندارد ۱۴- بو: شیخوخت ۱۵- لی: دل ۱۶- لی و بو: از «قال...» ندارد ۱۷- بو: ندارد ۱۷+۱- پا: + شعر:

و من منع الجهال علما اضاءه و من منع المستوجبین وقد ظلم

۱۸- پا و بو: «به فرصتی» ندارد ۱۹- بو: + دریافت ۲۰- بو: ندارد ۲۱- لی: بر ۲۲- بو: اس حسان ۲۳- بو و پا: ندارد ۲۴- لی: ندارد ۲۵- پا: ندارد ۲۶- پا و بو: ظاهر او ۲۷- بو: بشاشتی ۲۸- پا: باطن. بو: باطن او ۲۹- بو: هاشاشتی ۳۰- بو: آثار ۳۱- بو: + او ۳۲- بو: تفکر ۳۳- بو: + تو ۳۴- بو: بدان ای مادر که ۳۵- پا و بو: او ۳۶- بو: کردم ۳۷- پا: از آن غلام را... ندارد.

که این زن را نیز^۱ بکشم. مرا آرزوست که بر حقیقت حال این زن^۲ اطلاعی بود، و این خاطر متفرق^۳ را^۴ اجتماعی^۵. پیرزن^۶ گفت: بدانکه من تعویذی دارم آهنین^۷ از حرزهای سلیمان^۸ پیغامبر علیه السلام^۹ به خط سریانی (۸۵ ب) به قلم جنیان^{۱۰} بر بیاض^{۱۱} پر نیان^{۱۲} نبشته^{۱۳}. چون^{۱۴} زن در خواب شود، بر سینه^{۱۵} او نه. هر چه کرده باشد^{۱۶}، نه^{۱۷} زیادت نه^{۱۸} نقصان، هم در زمان بگوید. پادشاه^{۱۹} ازین طلسم استعجابی آورد، و ازین معنی استغرابی. گفت^{۲۰}: باشد که مضمون^{۲۱} این حال معلوم شود، و مکنون این مقال^{۲۲} مفهوم گردد^{۲۳}. پیرزن به وقت خواب تعویذی و آهنی^{۲۴} به پادشاه داد و گفت: چون زن^{۲۵} بخسبد^{۲۶} این^{۲۷} تعویذ بر سینه^{۲۸} او نه، و این^{۲۹} آهن در زیر بالین^{۳۰} او. زینهار تا در^{۳۱} خواب^{۳۲} نشوی، و گوش می دار^{۳۳} تا چه می شنوی. آنگه^{۳۴} به نزدیک دختر آمد و گفت: حیلتی ساختم و شکلی پرداختم^{۳۵}. امشب^{۳۶} چون^{۳۷} پادشاه^{۳۸} سر بر^{۳۹} بالین^{۴۰} نهد^{۴۱}، باید که خود^{۴۲} را خفته سازی. چون پادشاه کاغذی بر سینه^{۴۳} تو نهد^{۴۴}، ماجرای احوال

۱- یا و بو: ندارد ۲- بو: + مرا ۳- بو: متفکر ۴- بو: مرا ۵- یا: + شعر.
تحریرت والرحمن یا قوم فی امری لقد جاءنی الوسواس من حیث لا ادری
۶- یا: گنده پیر ۷- بو: ندارد ۸- یا: سلیمانی ۹- لی: «پیغامبر» ندارد. بو: از
«پیغامبر علیه...» ندارد ۱۰- لی: از «به قلم...» ندارد ۱۱- لی: ندارد ۱۲-
حل: + به خط پر نیان ۱۳- بو: نوشته ۱۴- بو: این ۱۵- یا و بو: است ۱۶- یا
و بو: بی ۱۷- یا و بو: ندارد ۱۸- لی و یا: + را ۱۹- بو: + که ۲۰- لی: ندارد
۲۱- یا: مهم، بو: مبهم ۲۲- یا و بو: ندارد ۲۳- لی: آهنین ۲۴- لی: ندارد
۲۵- یا: خفت ۲۶- بو: ندارد ۲۷- بو: ندارد ۲۸- بو: سر ۲۹- یا: به ۳۰-
یا: + در ۳۱- بو: داری، یا: می داری ۳۲- یا و بو: نداری ۳۳- یا: آنگاه
پیرزن ۳۴- لی: پرداختم ۳۵- بو: + در پیش ۳۶- یا و بو: ندارد ۳۷- یا:
+ چون ۳۸- بو: به ۳۹- یا و بو: نهی، لی: + خوبستن ۴۰- لی: + باید که
خود: ندارد ۴۱- یا: نهاد.

خویش^۱ یکایک^۲ بگویی. اگر دل پادشاه به مهرت^۳ متعلق است، و باطن پادشاه^۴ بر^۵ عشقت^۶ متفق^۷؛ گل وصال^۸ ترا بوینده است، و نسیم رضای^۹ ترا^{۱۰} جوینده^{۱۱}. در کیسه اسرار عشق^{۱۲}. نقدی است^{۱۳}، و بر دستارچه آثار^{۱۴} مهر^{۱۵} عقدی. حالی خوش دل گردد، و اگر دل بر^{۱۶} فراق دارد و عزم بر طلاق^{۱۷}؛ روز وصال را شبی خواهد بود، و شخص مودت را تبی. دامن احوال تو از غبار این^{۱۸} تهمت بری شود، و قالب نازکت^{۱۹} از کسوت این آفت عری^{۲۰} گردد. (۸۶ الف) که تشویر و خجالت، دل را از آتش کباب کند، و دیده را از آب، محل سیلاب^{۲۱}. دختر بر وفق اشارت^{۲۲} گنده پیر^{۲۳} پهلوی بر بستر نهاد، و دیده در قضا و قدر گشاد^{۲۴}، تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون^{۲۵}

از بس که دهد شربت تلخم گردون

شد از غم ایام دل و جانم خون^{۲۶}

چون ساعتی بود^{۲۷}، پادشاه تعویذی^{۲۸} بر سینه بی آسایش^{۲۹} او نهاد،

و آهنی^{۳۰} در زیر بالش^{۳۱} استراحت^{۳۲} او^{۳۳}. حالی^{۳۴} دختر از موجان^{۳۵}

۱- پا و بو: خود ۲- پا و بو: جمله ۳- لی: مهر تو ۴- بو: ندارد ۵- پا: در ۶- پا: عشق ۷- لی: ندارد ۸- لی: وصال ۹- پا: ضیا ۱۰- لی: تو. بو: + بوینده و اگر ۱۱- لی: + است ۱۲- بو: عشقش ۱۳- لی: ندارد ۱۴- بو: + عهدش ۱۵- پا و بو: ندارد ۱۶- بو: در ۱۷- لی: + دارد ۱۸- بو: آن ۱۹- پا و بو: پاکت ۲۰- حل: عاری ۲۱- بو: از «که تشویر...» ندارد ۲۲- پا و بو: مراد ۲۳- بو: پیرزن ۲۴- لی: بگشاد. بو: + تا بعد از آن چه بدید آید. بیت پا: + شعر: امور و الوان و حال تقلبت بنا و زمان قد عرفتم تکرا

۲۵- پا و بو: از «تا خود فلک...» ندارد ۲۶- بو: + هنگام خواب ۲۷- بو: از «چون ساعتی...» ندارد ۲۸- بو: تعوید ۲۹- بو و پا: ندارد ۳۰- بو: آه ۳۱- پا: بالین ۳۲- پا و بو: ندارد ۳۳- پا: + کرد ۳۴- پا و بو: ندارد ۳۵- بو: هیجان. لی: مرجان

حزن جان^۱، غم ایام و ماجرای اعوام گفتن گرفت. احوالی^۲ که در همه^۳ عمر بر سر او گذشته بود، و^۴ غم و شادی که قلم قضا^۵ بر ورق دل او نبشته^۶ بود^۷ در بیان آورد. گفت: مرا از شوهر پیشین پسری بود چون^۸ صد هزار نگار^۹. وجودش دلم را مفتاح هر فتوحی^{۱۰} بود^{۱۱}، و شهودش جانم را مصباح هر صبحی^{۱۲}. نهال چمن دولت بود، و شاخ درخت سعادت. گلزار رخس^{۱۳} تماشاگاه نظر من بودی^{۱۴}، و سمن عذارش^{۱۵} متنزه^{۱۶} بصر^{۱۷} من^{۱۸}. از نسب خسروانی^{۱۹}، چون ماه آسمانی^{۲۰}. بیت^{۲۱}:

آسایش جان و سرو باغ من بود

از وصل رخس کنار من گلشن بود

چون پدر مرا بدین پادشاه داد، به حکم نقصان عقل، حال^{۲۲} این پسر را^{۲۳} پنهان می داشتم^{۲۴}. و در فراق، عمری در محنت می گذاشتم^{۲۵}. چون درد^{۲۶} فراق او^{۲۷} (۸۶ ب) به غایت رسید، و کوب صبرم در احتراق افتاد، و ماه سکونم در محاق، آخر برای مرهم^{۲۸} دل مظلوم^{۲۹} به حیلتهاش^{۳۰} از روم بیاوردم. به نظری^{۳۱} مجرد دل را تسلیه^{۳۲} می دادم. و به دیداری^{۳۳} مفرد غم را تصفیه^{۳۴} می کردم. اتفاق را^{۳۵} روزی تنهانش^{۳۶} دریافتم. چنانکه

۱- بو: + ساعتی ۲- یا: احوال ۳- یا: ادوار ۴- بو: + از ۵- بو: + قلم قضا، ندارد ۶- بو: نوشته ۷- بو: ندارد ۸- یا و بو: + شاخ یا سمن ۹- یا و بو: صد هزار نگار، ندارد ۱۰- یا: فتوح ۱۱- یا و بو: ندارد ۱۲- یا: صبح ۱۳- بو: رخسارش ۱۴- بو: بود ۱۵- یا: عذار او ۱۶- یا: میوه ۱۷- بو: نظر ۱۸- یا: + و مرا از وی پسری آمد. بو: + که ۱۹- بو: + بود و از طلعت ۲۰- لی: از «از نسب...» ندارد ۲۱- بو: ندارد ۲۲- یا: ندارد ۲۳- یا: ندارد ۲۴- بو: می داشت ۲۵- یا و بو: از «و در فراق...» ندارد ۲۶- یا: در، بو: ندارد ۲۷- یا: + دردمن ۲۸- بو: ندارد ۲۹- بو: + وی را ۳۰- بو: حیلتهاش. یا: حیلتهاش ۳۱- بو: نظر ۳۲- یا: تسکینی. بو: بدو تسلی ۳۳- بو: دیدار ۳۴- یا: تضمینی. بو: تصنیفی ۳۵- لی: او را. بو: اتفاقا ۳۶- لی: به تنهایی. بو: به تنهایش.

تشنه آب زلال^۱ یا عاشق شب وصال^۲ یابد^۳، از سر شوقی و عشقی^۴ در
کنارش^۵ گرفتم. عنبر مویش ببوییدم، و عبهر چشمش ببوسیدم. خود اتفاق
را^۶ این^۷ حال به طریق تهمت^۸ به گوش^۹ پادشاه^{۱۰} رسید، و آن^{۱۱} فرزند^{۱۲}
یگانه مرا^{۱۳} سر ببرید. شعر:

عَجَبْتُ لِصِمْرِی بَعْدَهُ وَهُوَ مَيِّتٌ

وَكَنتُ آمراً أَبْنَى دَمًا وَهُوَ غَائِبٌ

عَلَى أَذْنِهَا الْإِيَّامُ قَدْ صَرَخَ كَلْبًا

عَجَائِبَ حَتَّى لَيْسَ فِيهَا عَجَائِبُ^{۱۴}

کاشکی^{۱۵} چون دیده از نگریستن^{۱۶} مهجور ماند^{۱۷}، به گریستن

مامور باشدی^{۱۸}، تا دل^{۱۹} ممتملی را از راه دیده استغراغی^{۲۰} بودی^{۲۱}، و^{۲۲}

حجره ماتم^{۲۳} را از شرح غم چراغی. بیت^{۱۴}:

آن را که غمی بود که بتواند^{۲۵} گفت

غم از دل خود به گفت بتواند^{۲۶} رفت

این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت

نی رنگ تو ان نمود نی بوی نهفت^{۲۷}

- ۱- بو: + یابد و ۲- بو: + وی را ۳- بو و یا: ندارد ۴- پا: عشقی و شوقی.
بو: عشق و شوق ۵- بو: کنار ۶- بو: اتفاقا از ۷- بو: + حالت به سمع ۸- پا:
«به طریق تهمت» ندارد ۹- بو: از «به طریق...» ندارد ۱۰- پا: شاه ۱۱- پا:
این ۱۲- پا و بو: + را ۱۳- پا و بو: «یگانه مرا» ندارد ۱۴- بو: شعر را ندارد
۱۵- پا و بو: یالیت ۱۶- بو: نگریستن ۱۷- پا و بو: است ۱۸- پا: می باشد. بو: باشد
۱۹- بو: + ممتمن ۲۰- لی: از «تا دل ممتملی...» ندارد ۲۱- پا: بود ۲۲- بو:
+ این ۲۳- لی: جان ۲۴- لی: ندارد ۲۵- پا و لی: نتواند ۲۶- پا: نتواند
۲۷- پا: +

و ان تك طفلا فالاسی لیس بالطفل
ولكن على قدر المخيلة والفضل
حيوة و ان تشتاق فيه الى النسل

فان تك فى قبر فانك فى الحشا
و مثلك لا يبكى على قدر سنة
و ما الدهر الا ان توصل عنده

و ای^۱ کاشکی چون فرزند عزیز از دست رفته است ، شاه را با
 مهر^۲ من موافقتی بودی ، و با وصل من مرافقتی^۳ . شاه چون این کلمات
 بشنید ، روی و موی^۴ او را^۵ بوسیدن گرفت ، و قطره های اشک از دیده
 باریدن^۶ . و گفت : (۸۷ الف) ای مایه زندگانی و ای سرمایه شادمانی ، این
 چه خطا بود که تو کردی ؟ تهمت بر خود نهادی^۷ و جان^۸ فرزند^۹ را به^{۱۰}
 باد دادی . حالی^{۱۱} حاجب را بخواند و گفت : آن^{۱۲} کودک زیبا و^{۱۳} شخص
 بی همتا را که بکشته ای^{۱۴} ، فرزند این^{۱۵} یار من^{۱۶} و دلبنده این نگار من
 بوده است^{۱۷} . تربت او کجاست ؟ تا خاک^{۱۸} آن شهید را زیارتی کنیم^{۱۹} ، و
 روضه آن سعید را عمارتی . حاجب زمین ببوسید^{۲۰} و گفت^{۲۱} : پادشاه^{۲۲} را
 هزار سال زندگانی باد^{۲۳} ، بشارت باد^{۲۴} ترا که آن^{۲۵} فرزند درمهد زندگانی
 است ، و آن^{۲۶} ماه روی در عهد شادمانی ، در ضمان امان بر^{۲۷} منظر^{۲۸} باغ و
 بوستان^{۲۹} نشسته است^{۳۰} . فر^{۳۱} خسروی از جبین او لایح است^{۳۲} ، و نور
 شهر یاری در^{۳۳} رخسار او واضح^{۳۴} . چون پادشاه مرا^{۳۵} به کشتن او فرمود ،
 بنده خواست که حالی^{۳۶} مسارعت و مبادرت^{۳۷} نماید . اما^{۳۸} شاهزاده روم^{۳۹}

۱- یا: گفت . بو: ندارد ۲- بو: ندارد ۳- یا: + شعر:

رمانی الدهر بالارزاء حتی فوادی فی غناء من نبال
 فرصت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال علی النصال

۴- یا: موی و روی ۵- یا: ندارد ۶- بو: + گرفت ۷- یا: بنهادی ۸- یا و بو:
 چنان ۹- یا: فرزندی ۱۰- بو: بر ۱۱- یا و بو: در حال ۱۲- لی: این ۱۳-
 بو: + آن ۱۴- بو: بکشتی ۱۵- بو: ندارد ۱۶- بو: + بوده است ۱۷- بو:
 ندارد ۱۸- یا و بو: لحد ۱۹- یا و بو: کنم ۲۰- یا و بو: بوسه داد ۲۱- یا: +
 بقا باد ۲۲- یا: شاه ۲۳- یا: «زندگانی باد» ندارد . بو: + ترا ۲۴- یا و بو:
 ندارد ۲۵- بو: «ترا» ندارد . لی: ندارد ۲۶- لی: ندارد ۲۷- بو: در ۲۸- بو:
 منظره ۲۹- یا: + بادوستان ۳۰- یا: «است» ندارد ۳۱- یا: آیات ۳۲- یا: +
 است . بو: + گشته ۳۳- لی: از ۳۴- بو: + شده ۳۵- یا: ندارد ۳۶- لی: ندارد
 ۳۷- یا و بو: مبادرت و مسارعت ۳۸- بو: + او ۳۹- بو: از «شاهزاده ...» ندارد .

گفت که^۱ : در کشتن من تعجیل^۲ منماید، که من^۳ شخصی ام^۴ از عرق نسب
قیصری^۵، و ثمری ام^۶ از شجره^۷ چمن^۸ حسب خسروی^۹. مادر من^{۱۰} که
ملکه این ملک^{۱۱} است، شرم داشت که سر^{۱۲} من آشکارا کند^{۱۳} و راز من پیدا^{۱۴}.
باشد که روزی دولت مساعدت کند^{۱۵}، و بخت^{۱۶} معاودت^{۱۷} نماید^{۱۸}. سعد
آسمانی ردیف من شود، و فضل ربانی الیف من گردد^{۱۹}، مادر من این^{۲۰}
حدیث را^{۲۱} به سمع اعلای^{۲۲} پادشاه^{۲۳} برساند^{۲۴}. عز^{۲۵} نسب^{۲۶} (۸۷ ب) مرا
ازین ذل^{۲۷} نجاتی دهد^{۲۸}، و کمال حسب^{۲۹} مرا درین عالم حیاتی^{۳۰} دهد^{۳۱}.
درخت را بر کندن آسان بود، اما نشانیدن و به حد کمال رسانیدن دشوار^{۳۲}
است^{۳۳}. پادشاه حالی^{۳۴} بفرمود تا^{۳۵} فرزند را بیاورد^{۳۶}. چون آفتاب دیدارش^{۳۷}
طالع شد^{۳۸}، و ماه^{۳۹} رخسارش^{۴۰} لامع گشت^{۴۱}؛ مادر چون روی^{۴۲} فرزند
بدید، شکر آن نعمت را حالی روی^{۴۳} از ملت ترسایی^{۴۴} بگردانید^{۴۵}، پسر
بر^{۴۶} موافقت^{۴۷} مادر^{۴۸} زنار^{۴۹} بپريد^{۵۰}. حاجب را خلعتهای رفیع بدادند^{۵۱}،

- ۱- پا: ندارد. بو: + من شاهزاده روم ۲- بو: شتاب ۳- پا: ندارد ۴- پا و
بو: درختی ام ۵- بو: خسروی ۶- پا: شجره ای ام ۷- پا: مرکز. بو: مرکز
قیصری ۸- پا: ندارد ۹- بو: از چمن حسب... ندارد ۱۰- بو: مادر من.
۱۱- پا: مملکت ۱۲- پا: کردی ۱۳- لی: + آورد. بو: از «و راز من...» ندارد.
پا: + گفت ۱۴- لی: نماید ۱۵- بو: محنت ۱۶- پا: مساعدت. بو: معاودت ۱۷-
بو: ندارد. لی: از موبخت... ندارد ۱۸- لی: ندارد ۱۹- پا و بو و لی: ندارد
۲۰- حل و پا و بو: + من ۲۱- بو: ندارد ۲۲- پا: اعلای ۲۳- بو: + عدل
او ۲۴- بو: «عز نسب» ندارد ۲۵- لی: ندارد ۲۶- بو: ندارد ۲۷- پا: + من
۲۸- پا و بو: حیوتی ۲۹- پا: ندارد ۳۰- پا و بو: دشوار ۳۱- پا: ندارد. بو:
بود ۳۲- بو: ندارد ۳۳- بو: + حالی ۳۴- پا و بو: بیاوردند. لی: ندارد ۳۵-
پا و لی: ندارد ۳۶- پا: ندارد ۳۷- بو: مهابت ۳۸- پا: ندارد ۳۹- بو: ندارد
۴۰- پا و بو: آن ۴۱- پا و بو: از «شکر آن...» ندارد ۴۲- پا: + شکر آن نعمت
را. بو: + شکر آن نعمت برگزید و مسلمان شد ۴۳- پا: برگشت. بو: ندارد
۴۴- پا: ندارد ۴۵- پا و بو: + کرد ۴۶- پا و بو: ندارد ۴۷- بو: + انکار
۴۸- پا: بدید ۴۹- پا و بو: دارند.

و در^۱ اصطناعات^۲ بیفزودند^۳، و اقطاعات^۴ زیادت فرمودند^۵.
 آنگاه بختیار گفت: ای پادشاه، درین قصه اهل عقل را فوایدست،
 و ارباب الباب را مواید. فایده^۶ اعظم و نکته^۷ اهم^۸ آن است که در کشتن
 جانی تأنی باید کرد^۹. و اگر آن^{۱۰} حاجب آن^{۱۱} کودک را کشته بودی، چون
 حق از باطل جدا^{۱۲} شدی، و راز مادری و پسری^{۱۳} پیدا^{۱۴} آمدی، مستحق^{۱۵}
 غرامت و ملامت^{۱۶} بودی، نه مستوجب خلعت و کرامت. ای پادشاه،
 به حکم اقتضای عقل و ارتضای عدل در کشتن من تعجیل منمای. که^{۱۷} به
 عاقبت رای عالی را^{۱۸} براءت ساحت^{۱۹} من معلوم شود، و خیانت^{۲۰} مفهوم
 گردد^{۲۱}. پادشاه چون این حکایت^{۲۲} بشنید^{۲۳}، فرمود^{۲۴}: امروز در توقف
 دارید، تا فردا در تعرف^{۲۵} آرید^{۲۶}، و تنبیه این معنی را بگذارید^{۲۷}.

شعر:

تا دور روزگار چه دارد ز تحفه ها

از حادثات بلعجب و نایبات خویش^{۲۸} (۸۸ الف)

فصل^{۲۹}

چون^{۳۰} روز نهم^{۳۱}، آفتاب^{۳۲} لشکر شعاع را در میدان مطالع^{۳۳} کشید،

۱- یاء ندارد ۲- یاء اقطاعات ۳- یاء ندارد ۴- یاء اخراجات او ۵- لی: کردند
 ۶- لی: فواید ۷- یاء اعم ۸- یاء کردن ۹- یاء ندارد ۱۰- یاء ندارد ۱۱- لی: ندارد
 ۱۲- یاء مادر و پدر ۱۳- لی: پدیدار ۱۴- یاء ندارد ۱۵- یاء ندارد
 ۱۶- یاء ندارد ۱۷- یاء و یاء ندارد ۱۸- یاء و یاء بی خیانتی ۱۹- لی: ندارد
 ۲۰- یاء کلمات ۲۱- یاء بشنود ۲۲- یاء و یاء گفت. لی: که ۲۳- یاء تصرف
 ۲۴- یاء اربیت. یاء و یاء بفرمود تا بختیار را به زندان بردند. باب نهم در داستان
 شاه دادبیم ۲۵- یاء و یاء از «و تنبیه این ...» ۲۶- یاء ولی و یاء شعر
 را ندارد ۲۷- یاء ندارد ۲۸- یاء ندارد ۲۹- یاء و یاء چون ۳۰- یاء ندارد
 ۳۱- یاء و حرکات.

وحرکات^۱ حالات شب و روز به دور^۲ تاسع رسید، وزیر نهم گفت: هر حامله‌ای به نه ماه زاید. شاید^۳ که کار^۴ امروز^۵ فذلک شود^۶. بامداد به - حضرت شاه آمد، و چراغ فصاحت را در مشکاة بلاغت اشتعالی نمود، و به اقامت دعا و نظم ثنا اشتعالی. شعر:

بَقِيتَ مَدَى الدُّنْيَا وَ مِلَّتَكَ رَاسِخٌ^۷

وَ طَوْدُكَ مَمْدُودٌ وَ بَنَاجُكَ عَابِرٌ

وَ هُنَّتَ آيَامًا قَوَّالَتْ سَعُودَهَا

كَمَا يَتَوَالِي^۸ فِي الْعُقُودِ الْجَوَاهِرُ^۹

آنگاه پادشاه را به^{۱۰} کشتن بختیار تحریض^{۱۱} کرد، و مصلحت ملک^{۱۲} به هلك تفویض^{۱۳}. پادشاه بفرمود تا^{۱۴} بختیار را از زندان بیاوردند و^{۱۵} گفت: حیواناتی^{۱۶} که موزیات و مضرات اند، کشتنی اند، و نخسک و خاری^{۱۷} که^{۱۸} دامن احرار^{۱۹} در^{۲۰} مزار گلزار بگیرد^{۲۱}، بر^{۲۲} کندنی. خیانت را جزا لازم است، و زلت را عقوبت ملایم. بروید^{۲۳} و داری بزنید^{۲۴}، و تدبیر سیاست کنید^{۲۵}.

بختیار زمین ببوسید و گفت: بقا باد پادشاه^{۲۶} را، خیانت این بنده بر صحیفه^{۲۷} رای عالی مصور کرده اند^{۲۸}، و خیانت این ضعیف در حضرت

۱- پاء: ندارد ۲- بو: ندارد ۳- بو: باشد ۴- بو: ندارد ۵- بو: + کار بداتمام انجامد ۶- پاء: از «هر حامله‌ای...» ندارد. بو: «فذلک شود» ندارد ۷- حل: رابح. راعد ۸- حل و پاء: تتوالی ۹- لی و بو: شعر را ندارد ۱۰- پاء: بر ۱۱- پاء: تحریض ۱۲- پاء: ملک و ۱۳- پاء: تفویضی. ۱۴- بو: از «آنگاه پادشاه...» ندارد ۱۵- بو: + پادشاه ۱۶- لی: حیوانات ۱۷- لی: خار ۱۸- بو: + در ۱۹- پاء: + بدرانند. بو: + آویزد ۲۰- بو: اندر جوار گل. پاء: از جوار گل ۲۱- پاء: از «در مزار...» ندارد ۲۲- بو: از «در مزار...» ندارد ۲۳- پاء: برویت ۲۴- پاء: بزنیت ۲۵- پاء: کنیت. ۲۶- پاء: پادشاه ۲۷- پاء: گردانیدند.

بزرگوار مقرر^۱ گردانیده^۲ . با این همه به قول حاسدان سفینه^۳ حلم^۴ را^۵ در
 غرقاب تعجیل نشاید افکند^۵ ، و به گفتار صاحب^۶ غرضان^۷ ، سکینه^۸ علم^۹ را
 به دست تخیل نشاید شکست^۹ ، (۸۸ ب) که شاه^{۱۰} دادبین چون سخن
 حسود^{۱۱} بشنود^{۱۲} ، در مستقبل ایام ضررها دید . پادشاه بفرمود^{۱۳} که^{۱۴} این قصه
 را در^{۱۵} حکایت آور^{۱۶} ، و این^{۱۷} احوال را در^{۱۸} روایت .

۱- بو: از و خیانت این ... ندارد ۲- لی: گردانیدند . بو: ندارد . پا: + اما
 ۳- بو: علم ۴- بو: ندارد ۵- بو: افکندن ۶- پا و بو: اصحاب ۷- پا و بو:
 اغراض ۸- بو: حلم ۹- بو: + چنان ۱۰- پا و بو: پادشاه ۱۱- پا: ندارد .
 بو: حساد ۱۲- پا: نشنید . بو: بشنید ۱۳- پا و بو: گفت ۱۴- پا: ندارد ۱۵-
 لی: ندارد ۱۶- لی: کن . پا: آر ۱۷- پا: آن ۱۸- لی: ندارد

باب نهم^۱

^۲ داستان شاه دادبین و حوادثی که از سماع
قول حاسدان زاد، و نوایابی که دور ایام به سر او فرستاد^۳

۱- لی: الباب التاسع ۲- پا: در ۳- بو: از ۴ باب نهم... ندارد .

بختیار گفت : بقا باد پادشاه بخشنده و شاهانشاه^۱ بخشاینده را در
 عمری^۲ معمور به دولت موبد^۳، و حیوتی مزین به^۴ سعادت مخلد . پادشاهی
 بودست در بلاد طبرستان ، از جمله ملوک جهان . صیت^۵ شجاعت^۶ او در
 عالم^۷ مشهور ، و ذکر مبارزت او^۸ در افواه مذکور . و او را دو وزیر
 بود^۹ . یکی را نام کامکار و دیگری را نام کاردار . این^{۱۰} کامکار وزیر^{۱۱}
 را دختری بود ، چنانکه از^{۱۲} جن^{۱۳} و انس^{۱۴} او را مشاکلی نبود ، و در
 حسن^{۱۵} و لطف^{۱۶} او را^{۱۷} مماثلی نی^{۱۸} . حوری بود^{۱۹} در هیأت آدمیت ، و
 روحی^{۲۰} بود در صورت بشریت . با چنین جمال ، شب و روز در محراب
 طاعت بودی ، و کل اوقات بر سجاده عبادت . روزی کاردار در وثاق

۱- لی: از «بخشنده و ...» ندارد ۲- بو: + موبد و در دولتی موبد ۳- بو: از
 «معمور به ...» ندارد ۴- بو: و ۵- بو: + او در دهر به ۶- پا: ندارد ۷- پا:
 دهر به شجاعت . بو: او در عالم، ندارد ۸- لی: ندارد ۹- بو: بودند ۱۰- لی:
 + وزیر ۱۱- لی: ندارد ۱۲- پا و بو: + جنس ۱۳- بو: پس ۱۴- بو: ندارد
 ۱۵- بو: ندارد ۱۶- بو: + و حسن ۱۷- بو: «او را» ندارد ۱۸- بو: نه ۱۹-
 لی: ندارد ۲۰- لی: روحانی

و شاق کامکار^۱ مهمان بود . ضیافتی^۲ همه ظرافت ، و مجلسی^۳ همه لطافت .
 بر بساط^۴ او^۵ نشاط می کرد^۶ ، و در (۸۹ الف) منزلت^۷ عشرت انبساط
 می نمود^۸ . کاردار چون از شراب در مزاج حرارتی دید و از عشرت در
 مذاق حلاوتی^۹ ، ساعتی به بوستان بیرون شد ، تا بخار شراب سکونی پذیرد ، و
 ریاح راح رکونی گیرد^{۱۰} ؛ گرد بوستان طوافی^{۱۱} می کرد . از دور حجره ای
 دید^{۱۲} که^{۱۳} آراسته می نمود^{۱۴} ، و چمنی یافت که پیراسته می تافت^{۱۵} . بدان
 طرف^{۱۶} گذری^{۱۷} کرد^{۱۸} ، و بدان^{۱۹} حجره نظری انداخت^{۲۰} ، دختری دید
 صاحب جمال در نماز ایستاده ، و روی طاعت به محراب عبادت آورده .
 گفتی^{۲۱} که^{۲۲} آفتاب به محراب آمدستی^{۲۳} ، یا زهره ضرب اغانی به عبادت
 ربانی عوض^{۲۴} کردستی^{۲۵} . کاردار به صد هزار دل عاشق آن جمال^{۲۶} و
 صید آن دلال شد^{۲۷} . بیت :

افتاد مرا ز^{۲۸} عشق کاری و چه کار

زد در دل من زمانه خاری و چه خار

آن دل که زهر کسی نگه داشتمش

افتاد کنون به دست یاری و چه یار^{۲۹}

ناگاه مسافر شوق جانش را در خانه خود ساخت ، و بیاز عشق

۱- پا ؛ + وزیر ۲- بو ؛ + بود ۳- بو ؛ + بود ۴- پا ؛ + لهر ۵- پا ؛
 ندارد ۶- پا ؛ می کردی ۷- پا ؛ منزل . بو ؛ مجلس ۸- بو ؛ می نمودند . پا ؛
 می نمودی ۹- لی ؛ + دید ۱۰- بو ؛ ندارد ۱۱- بو ؛ طواف ۱۲- بو ؛ بدید
 ۱۳- بو ؛ ندارد ۱۴- بو ؛ ندارد ۱۵- بو ؛ ندارد ۱۶- بو ؛ خرامید ۱۷-
 لی ؛ گذر ۱۸- بو ؛ گذری کرد ؛ ندارد ۱۹- بو ؛ اندران ۲۰- پا ؛ ندارد . بو ؛
 کرد ۲۱- پا ؛ گویی ۲۲- پا ؛ ندارد ۲۳- بو ؛ آمد ۲۴- پا و بو ؛ بدل ۲۵-
 بو ؛ کرد ۲۶- بو ؛ + شد ۲۷- پا و بو ؛ گشت ۲۸- بو ؛ به ۲۹- پا ؛ بیت
 دوم را ندارد .

دلش^۱ را آشیانه خود کرد . مرغ عشق^۲ از هوای نظر در^۳ آمد ، و نبات
 مهر از زمین محبت^۴ بر آمد^۵ . در اثنای آن تحیر^۶ و تفکر^۷ ، قوت روحانی
 نفس شیطانی را تعریکی داد ، و انوار عقل آداب انسانی را تحریکی نمود .
 حالی^۸ برخاست و به مجلس شراب باز آمد . چون قدحی چند بنوشید ،
 (۸۹ ب) نفس انداره در جوش آمد ، و طفل خیال در آگوش^۹ . برخاست .
 اثر^{۱۰} شراب در سر ، و دلی از عشق زیر و زبر . به^{۱۱} نزدیک شاه آمد^{۱۲} .
 ماجرای حسن آن دختر در وصف آورد ، و حکایت جمال آن دلبر در
 کشف^{۱۳} . از بس که شرح زلف و خال^{۱۴} را پر و بال داد^{۱۵} ، و به انواع و صفای
 تشبیه^{۱۶} قد صنوبری و خند دلبری او^{۱۷} کرد^{۱۸} ؛ پادشاه چون دل^{۱۹} و امق^{۲۰}
 قدم در^{۲۱} عشق^{۲۲} نهادن گرفت ، و چون صبح صادق نفس صدق^{۲۳} زد^{۲۴} .
 دل رهین تمنا شد ، و جان^{۲۵} اسیر سودا . عنقای عشق منقار در جان و
 دل^{۲۶} زد^{۲۷} ، و عسس^{۲۸} هزار اتفاق سپهر^{۲۹} بر آب و گل^{۳۰} . حادی حسن^{۳۱}

۱- یا : دل ۲- بو : هوس ۳- یا : فرو ۴- بو : محبت بر دست آخر ۵- یا :
 + آخر . بو : ندارد ۶- بو : ندارد ۷- بو : + و تحیر ۸- بو : ندارد ۹-
 یا : + شعر .

خیالك فى الكرى وهنا انا و من سلسال ريفك قد سقانا
 و نبات معانقى ليلا طويلا فلما بان وجه الصبح بانسا
 لی : گوش . بو : آغوش از مجلس ۱۰- یا و بو : اثری از . لی : ندارد ۱۱- یا : ندارد
 ۱۲- یا : شد ۱۳- بو : + آورد ۱۴- بو : + آن دختر را بر او یاد داد ۱۵-
 بو : از او را بر و ... ندارد ۱۶- یا و بو : + کرد و ۱۷- یا و بو : + بیان ۱۸-
 یا و بو : نمود ۱۹- یا : ندارد ۲۰- بو : از « موافق » ۲۱- یا و بو : ندارد ۲۲- بو :
 + در طلب عذرا ۲۳- یا : سرد ۲۴- بو : از « چون صبح ... » ندارد ۲۵- لی :
 ندارد ۲۶- یا و بو : دل و جان ۲۷- بو : + و عشق آن خوب چهره را از اتفاق
 سپهر بنا نهاد ۲۸- لی و یا : عشق ؛ ۲۹- یا : + نهاد ۳۰- یا : « آب و گل »
 ندارد . بو : از « و عسس هزار ... » ندارد ۳۱- یا : عشق . بو : هوس .

جرس هوس^۱ بجنبانید^۲ ، و مقامر مراد کعبتین^۳ استعداد بغلطانید^۴ .
بیت^۵ :

جانی و دلی مرفه و خوش در بر

ناگاه^۶ غم عشق در^۷ آمد از در

پادشاه هر لحظه از حسن او استخباری می کرد^۸ ، و به^۹ هر دمی
از لطف او استفساری می نمود^{۱۰} ، و کاردار در وصافی جمال و دلال او
می افزود^{۱۱} .

دولت یاری که پادشاهی راند

چون کار به دل رسد به گل^{۱۲} درماند^{۱۳}

پادشاه به واسطه کاردار دختر کامکار را خواستاری^{۱۴} کرد . و
به وعده های^{۱۵} اعمال و تحسین^{۱۶} احوال (۹۰ الف) در مستقبل و حال او را
ترغیب^{۱۷} نمود^{۱۸} و گفت : این وصلت سبب زیادت^{۱۹} مراتب است ، و این
اتفاق مایه صد هزار مناقب . کامکار زمین بوسه داد و گفت : اَتَعْبُدُ وَمَا
فِي يَدِهِ لِمَوْلَاهُ . پادشاه مالك رقاب عبادست ، و ملك^{۲۰} اقالیم و بلاد . از
فرق تا به^{۲۱} قدم طوق عبودیت او دارد^{۲۲} ، و از لحم تا دم آثار نعمت و

۱- بو: ندارد ۲- یا: جنبانیدن گرفت ۳- یا: گردانیدن . بو: + هوس بگردانید
۴- یا و بو: «استعداد بغلطانید» ندارد ۵- لی و بو: ندارد ۶- لی: ناگاه ۷-
لی: اندر ۸- یا: می کردی ۹- پا و بو: ندارد ۱۰- بو: + و این بیت با خود
می گفت . بیت . پا: می نمودی . شعر .

و حدثنی یا سعدمنها فزدنی حیوة فزدنی من حدیثك یا سعد
۱۱- پا و بو: از « و کاردار... » ندارد ۱۲- بو: جان ۱۳- پا: از مصراع دوم
چنین است .

اقبال زمانه را بدو گرداند روشن رایی که رای گردون داند

چون کار به دل رسد به جان درماند

۱۴- بو: خواستکاری ۱۵- بو: وعده ۱۶- لی: تجسس ۱۷- پا و بو: + ها
۱۸- لی: می کرد ۱۹- لی: زیادت ۲۰- پا: صاحب ۲۱- پا و بو: ندارد ۲۲-
پا: دارم .

تربیت او. اما این دختر شب و روز به عبادت مشغول^۱ است. نه به لذات^۲ دنیاوی^۳ نظری و التفاتی دارد، و نه به مرادات^۴ این جهانی^۵ توجهی^۶ و ابتاتی. شبها بیدار باشد و روزها روزه دارد^۷. بروم و بشارت خطبه پادشاه به سمع او رسانم. اگر رضا حاصل شود، این اندیشه از دل^۸ پادشاه^۹ زایل گردد^{۱۰}.

آنگاه^{۱۱} کامکار وزیر به نزدیک دختر آمد، و ماجرای احوال^{۱۲} شرح داد و گفت: جان پدر، وصلت پادشاه سبب سعادت است^{۱۳}، و سرمایه سیادت. این^{۱۴} فالی است که از کراسه اقبال بر آمده است، و این^{۱۵} سعادت است^{۱۶} که به درجه طالع در آمده^{۱۷}. دختر گفت: ای پدر، مرا از لذت^{۱۸} طاعت فراغت شهوت^{۱۹} نمانده است. بر دل من بیخشی، مرا تکلیف مالا یطاق مفرمای. کامکار وزیر با صد هزار تشویر به حضرت پادشاه^{۲۰} مراجعت نمود. احوال عبادت و بکا و خشیت او شرح داد^{۲۱}. پادشاه را عشق بر^{۲۲} دل مستولی بود^{۲۳}، و محبت بر جان والی. نفس شهوانی هندسه وصال می زد، و شعبده^{۲۴} شیطانی و سوسه خیال می کرد. پادشاه را قوت غصبی در غلیان آمد، و شهوت اماره^{۲۵} در میلان. کامکار وزیر را پیام داد و گفت: دختر را بگویی تا به سلامت رضا دهد، و از ملامت اجتناب کند. و اگر

۱- لی: + گشته ۲- یا و بو: + این عالم ۳- یا و بو: ندارد ۴- یا: با مرادات. بو: ارادت ۵- یا: جهان ۶- یا: تحری. بو: مجوی ۷- یا: دار ۸- یا و بو: خاطر ۹- یا و بو: شاه ۱۰- لی: شود ۱۱- یا و بو: ندارد ۱۲- یا و بو: ندارد ۱۳- بو: سعادت تست ۱۴- یا: + مرا. بو: + امر ۱۵- یا: ندارد. بو: + نجم ۱۶- بو: سعادت تست ۱۷- بو و یا: + است ۱۸- یا ولی: لذات ۱۹- لی: از دو گفت جان پدر... ندارد ۲۰- یا: شاه ۲۱- لی: از نمانده است بر... ندارد ۲۲- بو: در ۲۳- یا و بو: شد ۲۴- لی: شعوه ۲۵- یا: امارت.

نه^۱ به ناکام در دام افتد، و به^۲ سر انجام بد نام گردد. (۹۰ ب) کامکار از^۳ سیاست این سخن بر خود^۴ بلرزید و دختر را گفت^۵: رضا بده که^۶ خلاف مراد پادشاه دم زدن و بر ضد امانی ملوک قدم نهادن، سبب بلا و شدت و ماده^۷ تشویر و خجالت^۸ بود. حکمت: اِيَّاكُمْ وَالْمُلُوكَ فَاِنَّهُمْ يَسْتَعْظَمُونَ رَدَّ الْجَوَابِ وَيَسْتَحْقِرُونَ ضَرْبَ الرَّقَابِ^۹. دختر گفت^{۱۰}: ای پدر^{۱۱}، کسی^{۱۲} که حلاوت قربت الهی یافت، او را فراغت ملاهی کی ماند^{۱۳}؟ و دلی که لذت طاعت شناخت، او با طبیعت پادشاهی^{۱۴} کی سازد؟ پدر^{۱۵} گفت: تدبیر چیست؟ گفت: تدبیر، گریختن. که غضب ملوک^{۱۶} حدت شمشیر است، و سخط ولات^{۱۷} انتقام شیر. از حدت شمشیر و حمله شیر گریختن، واجب دین و عقل و لازم رسم و عدل باشد. خبر: الْفِرَارُ مِمَّا لَا يَتِمُّاقُ بَيْنَ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ^{۱۸}. مصلحت آن است که مال و ملک بگذاریم^{۱۹}، و روی به سفر قبله آریم. مثل^{۲۰}: السُّلْطَانُ لِأَجَارَ لِسِهِ وَالْبَحْرُ لِأَصْدِيقِ لَهٗ.

بیت:

با ظلم تو چون نمی توانم آویخت

عیبی نبود که خصم گوید بگریخت^{۲۱}

چون سر اداق شب غاسق^{۲۲} به حوالی عالم^{۲۳} در آمد، و ماه جهان

۱- لی: ندارد ۲- یا و بو: ندارد ۳- بو: + این پیغام ۴- بو: از «سیاست این...» ندارد ۵- بو: + این. یا: ایتک ۶- یا و بو: + بر ۷- بو: مایه ۸- لی: خجالت ۹- یا و بو: از «حکمت. ایاکم...» ندارد ۱۰- بو: + هر که ۱۱- یا: دای پدر» ندارد ۱۲- بو: از «ای پدر...» ندارد ۱۳- یا: باشد ۱۴- یا و بو: شاهی ۱۵- حل و لی: ندارد ۱۶- لی: + را ۱۷- لی: + را ۱۸- یا و بو: از «خبر. الفرار...» ندارد ۱۹- یا: فروگذاریم ۲۰- یا: المثل. بو: ندارد ۲۱- بو: بیت را ندارد ۲۲- بو: عاشق ۲۳- یا: ندارد.

آرای از گردون عمر فرسای بر آمد، عالم گلیم سیاه^۱ عاشقان در (۹۱ الف)
 سر کشید، وجهان شبه شب^۲ را^۳ به قلاوت^۴ کواکب در کشید^۵؛ پدر و دختر
 عزیمت هزیمت^۶ درست کردند، و اسباب ذهاب چست گردانیدند^۷. دیگر
 روز چون^۸ پادشاه^۹ از ایشان خبری^{۱۰} نشنید و اثری ندید، هم^{۱۱} بامداد بر
 اسب بیداد^{۱۲} سوار شد، و از مروت و عدل بیزار. می تاخت تا ایشان را به
 منزلی در^{۱۳} یافت. حالی^{۱۴} گریزی^{۱۵} گاوسار بر سر کامکار زد، کامکار^{۱۶}
 در حال^{۱۷} جان را وداع کرد، و ندای اجل را سماع^{۱۸}. آنگه^{۱۹} دختر را
 به^{۲۰} جبر در حباله قهر آورد، و به تغلب و الحاح در قید نکاح^{۲۱}.

بیت :

وصلی که به نا کام بود خوش نبود

معشوقه^{۲۲} نباشد آنکه سرکش نبود^{۲۳}

چون مدتی بر آمد. پادشاه را لابد^{۲۴} سفری^{۲۵} حادث شد و مهمی^{۲۶}
 کلی باعث. ترتیب مملکت^{۲۷} و تمهید سیاست به کاردار وزیر مفوض گردانید
 و گفت: باید که در مدت غیبت، ترتیب^{۲۸} مصالح ملک^{۲۹} منظوم داری، و
 مواد فساد^{۳۰} از ساحت^{۳۱} ولایت معدوم گردانی^{۳۲}. تا به وقت رجوع از اقلام

۱- یا و بو: ندارد ۲- لی: ندارد ۳- بو: ندارد ۴- یا: قلاوت. بو: قلاوت ۵- لی:
 در کشیدند ۶- بو: ندارد ۷- بو: کردند ۸- یا: ندارد ۹- یا: چون ۱۰-
 بو: خبر ۱۱- بو: ندارد ۱۲- لی: ندارد. بو: سها ۱۳- لی: ندارد ۱۴- بو:
 ندارد ۱۵- یا: گریزی ۱۶- لی: ندارد ۱۷- یا و بو: در حال، ندارد ۱۸- بو:
 + بشنید ۱۹- یا: آنگاه ۲۰- یا: نا کام و ۲۱- یا: ندارد. بو: از آنگاه
 دختر... ندارد. لی: از به تغلب... ندارد ۲۲- لی و یا: معشوق ۲۳- بو: +
 آنگاه دختر را به نا کام و جور در حباله خویشتن آورد و به قهر و تغلب و الحاح در قید
 نکاح افکند ۲۴- یا و بو: ندارد ۲۵- یا: + لابد ۲۶- یا: مهم ۲۷- بو: ملک
 ۲۸- بو: + اسباب ۲۹- یا: ندارد ۳۰- بو: + را ۳۱- بو: صحن ۳۲- یا و
 بو: ندارد.

رای صایب تو بر بیاض^۱ سلطنت^۲ آیات^۳ ثبات^۴ بود ، و در ایام عود از
آثار سعی جمیل تو در ریاض دولت نبات حیات^۵ روید^۶ . کاردار زمین
بوسه داد ، و پادشاه روی به مقصد نهاد .

روزی کاردار به مهمی بر^۷ بام سرای پادشاه^۸ رفته بود . ناگاه
چشمش بر ایوان سرای^۹ حرم (۹۱ ب) افتاد . دختر کامکار را دید چون
صورت ماننی^{۱۰} بر تخت شادمانی^{۱۱} نشسته ، و دست حسن لاله رخسارش^{۱۲}
را دسته^{۱۳} بسته . شعر^{۱۴} :

ای از گل حسن دستها بر رخ تو

ای^{۱۵} بس که زدند دستها^{۱۶} بر رخ تو^{۱۷}
کاردار خواست که از حسن او بیهوش گردد^{۱۸} ، و از لطف^{۱۹} او مدهوش .
سودای^{۲۰} عشق حلقه بر در^{۲۱} زد ، که من آمدم ؛ و قوت^{۲۲} صبر رخت
بر بست ، که من رفتم . حالی^{۲۳} بادلی همه سودا و سینه ای همه تمنا از بام
فرود آمد . از درد دل دلاله ای^{۲۴} به دست آورد ، و از^{۲۵} عشق^{۲۶} جان ،
قباله بندگی نبشتن^{۲۷} گرفت^{۲۸} . دختر را پیغام داد که اگر چه در مذهب عشق ،
کشتن عاشقان^{۲۹} را قصاص نیست ؛ و در شریعت محبت ، عشاق^{۳۰} را از
استرقاق خلاص نه^{۳۱} ، با این همه^{۳۲} درد دل عاشقان بیايد شنود ، و بر

۱- بو+ آیات ۲- بو+ اشارت ۳- بو: ندارد ۴- بو+ پیدا ۵- بو+
ظاهر ۶- بو: ندارد . لی: از «تا به وقت ...» ندارد ۷- بو: به ۸- لی: ندارد .
بو: حرم ۹- پا و بو: ندارد ۱۰- پا ولی: از «چون صورت ...» ندارد ۱۱- لی
و بو: ندارد . پا: مملکت ۱۲- بو+ را ۱۳- لی و بو: دست ۱۴- لی: ندارد
۱۵- پا: آن ۱۶- لی: حسنها ۱۷- لی: شعر را ندارد ۱۸- بو: شود ۱۹- بو:
لطایف ۲۰- پا: متمنی ۲۱- لی: دل ۲۲- بو: ندارد ۲۳- پا و بو: ندارد ۲۴-
پا: لاله ۲۵- بو+ میان ۲۶- بو: ندارد ۲۷- پا و بو: نوشتن ۲۸- بو و
پا+ مر ۲۹- بو: عاشق ۳۰- پا: عاشقان ۳۱- پا: نی . بو: نیست ۳۲- بو
+ حکایت .

شکسته دلان^۱ بیاید بخشود^۲ . مدتی مدید شد^۳ تا در سودای وصال تو^۴ ،
و روزگاری برآمد تا در بند جمال تو^۵ . ستارگان آسمان را بر بیداری
من رحمت می آید ، و مرغان مرغزاری را بر زاری من دل می سوزد^۶ .
خیال^۷ زلف پر تاب^۸ در^۹ تابم^{۱۰} افکنده^{۱۱} است ، و تمنای رخسار آبدارت^{۱۲}
در آب دیده^{۱۳} غرق^{۱۴} گردانیده است^{۱۵} . چون دختر این مانجرا^{۱۶} بشنید^{۱۷} ،
زنی^{۱۸} که^{۱۹} سلام و پیغام^{۲۰} آورده^{۲۱} بود از پیش براند و گفت : کاردار را
بگوی (۹۲ الف) که در حرم پادشاه با^{۲۲} امانت حاضر باید^{۲۳} شد^{۲۴} ، نه به
خیانت ناظر . عجب که احوال پدرم^{۲۵} فراموش کرده ای ، و خویشتن را در
خواب خرگوش ساخته^{۲۶} . بیت :

اکنون که ز بار عمر پشتت بخمید

بیدار شو^{۲۷} آخر چو^{۲۸} سپیده بدمید

کاردار را آب عشق^{۲۹} از سر گذشته بود^{۳۰} . نه به عنان عقل
تمسکی^{۳۱} می کرد ، و نه به وعظ و مصلحت تبر^{۳۲} کی^{۳۳} . دیگر^{۳۴} بار^{۳۵} پیغام

۱- یا و بو: + مهجور ۲- یا: + شعر.

اجمعی یا ام عمرو زادك الله جمالا لانیعنی برخی ان مثلی لیغالی

۳- یا: است ۴- یا و بو: توام ۵- یا و بو: توام ۶- یا: می بسوزد ۷- بو: ندارد

۸- یا و بو: پرتاب تو ۹- لی: از ۱۰- بو: مرا در تاب ۱۱- لی: فکنده ۱۲- لی:

دلبرت ۱۳- یا: دیده ام ۱۴- یا و بو: غرق ۱۵- بو: «است» ندارد. یا: + شعر.

اشوقا و ما بینی و بینك بلدة ولا مهمه يطويه ایدی الرواحل

۱۶- یا و بو: پیغام ۱۷- بو: بشنود ۱۸- یا و بو: + را ۱۹- یا و بو: + این

۲۰- یا و بو: پیغام و سلام ۲۱- یا و بو: برده ۲۲- یا: به ۲۳- یا ولی: ندارد

۲۴- یا و بو: باشد ۲۵- یا: + را ۲۶- لی: ندارد ۲۷- بو: + اکنون که

۲۸- بو: «آخر چو» ندارد ۲۹- یا: ندارد ۳۰- یا: + مصراع . آبی که ز سر

گذشت چه يك نیزه چه سی ۳۱- یا و بو: تمسك ۳۲- یا و بو: تبرك ۳۳- بو:

دیگری را ۳۴- بو: ندارد.

داد^۱ . لطف را به عذف بدل کرد^۲ ، که اگر^۳ مراد مرا^۴ حجری بود و التماس مرا^۵ زجری ، پادشاه را بر تو متغیر کنم^۶ ، و در دست بلاهات^۷ متحیر گردانم^۸ . دختر گفت : من سالهاست که در طاعتم ، و روزگارهاست تا^۹ در عبادت^{۱۰} . از اهل معنی ارتکاب زنا زشت باشد^{۱۱} . اَلْزِيَا وَالْغِنَى لَا يَجْتَمِعَانِ^{۱۲} . مگر ترا عقل خلل پذیرفته^{۱۳} است^{۱۴} ، یا اجل قصد امل کرده است^{۱۵} که زمام به حيله^{۱۶} به دست دیو داده ای^{۱۷} ، و عنان خذلان به دست شیطان سپرده^{۱۸} ؟ وَ رَبِّ اٰمَنِيَّتِهٖ تَجَنَّبِي^{۱۹} اَلْمُنِيَّتِهٖ^{۲۰} .

در سرای پادشاه خیری بود طبابخ^{۲۱} ، که باهای^{۲۲} نیکو ساختی^{۲۳} ، و طعامهای پاکیزه پرداختی^{۲۴} . کاردار اندیشید که آن^{۲۵} دختر را بدین^{۲۶} خیر طبابخ^{۲۷} باید^{۲۸} بست ، و ناموس زهد او بیاید شکست . چون خبر رجوع پادشاه^{۲۹} متواتر شد ، و مقدمات موکب^{۳۰} شاه ظاهر گشت^{۳۱} ، کاردار وزیر تدبیر (۹۲ ب) استقبال کرد ، و ترتیب اقتباس اقبال . آنگاه چون به پادشاه رسید ، زمین خدمت ببوسید . پادشاه ازهر مهجی سؤال می کرد ، و ازهر

۱- پا: + که اگر. بو: فرستاد که اگر ۲- پا: کرده ای بو: کنی نودانی بدیقین دان
۳- لی: ندارد ۴- پا و بو: مرادم را ۵- پا و بو: التماس را ۶- بو: گردانم ۷- بو: بلاهات ۸- بو: کنم ۹- پا: که ۱۰- پا و بو: عبادتم ۱۱- پا: بود . الخبر . بو: بود ۱۲- بو: + فی دار واحد ۱۳- پا و بو: کرده ۱۴- بو: + که نفس سرکش ۱۵- پا: + نفس کالیو ۱۶- بو: از «یا اجل قصد ...» ندارد . پا: از «که زمام ...» ندارد ۱۷- پا و بو: سپرده ای ۱۸- پا: داده ای . مثل. بو: داده ای یا اجل قصد املت کرده است ۱۹- پا: تجبها ۲۰- لی: از «و رب امنیه ..» ندارد . پا: + شعر.

اشارت الفرس فیما قد مضی مثل وکان للفرس فی ایامها مثل

قالوا اذا جعل حانت منية اطاف بالبر حتی یهلك الجمال

۲۱- پا و لی و بو: ندارد ۲۲- پا: اباهای ۲۳- پا و بو: پختی ۲۴- پا و بو: ساختی ۲۵- پا و بو: این ۲۶- پا: برین. بو: بر ۲۷- پا و بو: ندارد ۲۸- پا: نباید ۲۹- لی: شاه ۳۰- لی: مرکب ۳۱- پا و بو: ندارد .

جنسی^۱ حال^۲ می‌پرسید، تا در اثنای سخن^۳ پرسید که حال حرم بر چه نسق بوده است، و ترتیب و ظایف بر چه نمط^۴؟ کاردار از سر جهالت و ضلالت در ششدر طالع منحوس لعبهای^۵ منکوس^۶ آغاز نهاد و گفت: از اهل^۷ حرم گله‌ای است^۸ که نه زفان^۹ را^{۱۰} وجه گفتن^{۱۱} است، و نه دل را طاقت نهفتن^{۱۲}. مثل^{۱۳}: «مَتَحَيَّرُ بَيْنَ الْبَابِ وَالْدَّارِ»^{۱۴}. منتظر قدم^{۱۵} پادشاه بوده‌ام^{۱۶}. شاه چون این کلمات^{۱۷} بشنید، از حمیت بر خود^{۱۸} بلرزید و گفت: بگوی تا این چه حال است، و این^{۱۹} کدام قیل و قال^{۲۰}. گفت: پادشاه بنده را^{۲۱} فرموده بود^{۲۲} که سرای حرم را گوش می‌دار. اتفاق را سخنی بشنیدم^{۲۳}. شبی بر بام سرای حرم رفتم. دختر کامکار را دیدم با خیر طباخ به غایت^{۲۴} گستاخ نشسته. خیر طباخ^{۲۵} عتابها می‌کرد^{۲۶} که دوستی تو از سر^{۲۷} زفان است^{۲۸}، و عشق من از میان جان. و ازین نوع سخن می‌گفتند تا آنگاه که^{۲۹} بخفتند. پادشاه از غایت^{۳۰} غصه تفته^{۳۱} شد^{۳۲}، و از^{۳۳} نهایت^{۳۴} غضب^{۳۵} آشفته^{۳۶}. چون به سرای حرم رسید بفرمود تا خیر طباخ^{۳۷} را گردن بزنند^{۳۸}.

- ۱- یا: جنس ۲- لی: ندارد. بو: احوال. یا: حالی می‌نمود و ۳- یا و بو: حدیث. لی: «در اثنای سخن» ندارد ۴- یا: گفته‌ها ۵- یا: معکوس. بو: معکوس گردانیدن ۶- یا و بو: سرای ۷- بو: هست ۸- یا و بو: زبان ۹- بو: ندارد ۱۰- بو: گفتنی ۱۱- بو: نهفتنی ۱۲- یا: ندارد ۱۳- بو: از «مثل، متحیر...» ندارد ۱۴- یا و بو: + شهریار مانده بودم ۱۵- یا و بو: «پادشاه بوده‌ام» ندارد ۱۶- یا و بو: کلمه ۱۷- یا: «برخود» ندارد ۱۸- یا: از ۱۹- بو: + است ۲۰- بو: + فرمود ۲۱- بو: «فرموده بود» ندارد ۲۲- یا و بو: شنیدم ۲۳- بو: «به غایت» ندارد ۲۴- یا و بو: ندارد ۲۵- بو: + و می‌گفت ۲۶- بو: + وفا نیست از سر ۲۷- یا و بو: زیانست ۲۸- یا و بو: به هم ۲۹- لی: + غضب و ۳۰- بو: تافته ۳۱- بو: گشت ۳۲- لی: + غایت و ۳۳- بو: حدت ۳۴- لی: ندارد ۳۵- یا: + گشت ۳۶- بو: ندارد ۳۷- یا و بو: بزدند.

و هنوز قدم در سرای^۱ حرم نهاده^۲ بود^۳، تیغ زحل طبع^۴ الماس وضع
بر کشید (۹۳ الف) و گفت: ای خاکسار بدبخت، بر تاج و تخت^۵ خیری
را اختیار کردی؟ و به بستر و بالین پادشاه^۶ مخنتی را راه دادی؟ دریغا
اعتقاد من بر^۷ زهد^۸ و طاعت تو، و اعتماد من بر طهارت و عبادت تو^۹! دختر
گفت: ای پادشاه، زنهار^{۱۰} تا به تخیل حاسد و تسویل^{۱۱} فاسد کار نکنی،
که^{۱۲} عقل ترا ملامت کند^{۱۳}، و عدل بر^{۱۴} تو غرامت نهد^{۱۵}. بدانکه این
رنگ تزویر جز^{۱۶} کاردار^{۱۷} وزیر نیامیخته است، و این بهتان عظیم جز
آن^{۱۸} لثیم بر من نهاده است^{۱۹}. يك لحظه^{۲۰} صبر کن تا پاکی خود معین کنم،
و ناپاکی^{۲۱} او مبین گردانم. که عایشه صدیقه را^{۲۲} رضی الله عنها با^{۲۳} آنکه
تشریف خبر^{۲۴}: کَلَّمْنِي يَا حَمِيْرًا داشت به کبیره تهمت^{۲۵} کردند. و مریم
پاک را با آنکه^{۲۶} طهارت کلی داشت^{۲۷}، و تعریف^{۲۸} أَحْصَنْتَ فَرْجَهَا*
به زنا^{۲۹} نسبت کردند. دختر این کلمات می گفت، پادشاه بانگ بروی زد
و گفت: این پلید را سر ببرید، که به مکر خود طبع مرا غرور خواهد داد،
و به غدر خود^{۳۱} رای مرا در فتور^{۳۲} خواهد افکند. حاجبی^{۳۳} نزد او^{۳۴} ایستاده

۱- یا و بود: ندارد ۲- یا: + که ۳- یا: ندارد ۴- یا و بود: رنگ
۵- یا: + من ۶- بود: شاه ۷- یا و بود: در ۸- یا: + تو ۹- لی: + بود ۱۰-
پا: زینه‌هار ۱۱- بود: تسویل ۱۲- بود: تا ۱۳- بود: نکند ۱۴- یا: ندارد ۱۵-
بود: نکند ۱۶- یا و بود: + قصد ۱۷- یا و بود: ندارد ۱۸- بو و پا: + کاردار
۱۹- بود: «است» ندارد ۲۰- بود: ساعت ۲۱- یا و بود: بی پاکی ۲۲- لی: ندارد
۲۳- بود: از صدیقه رضی... ندارد ۲۴- یا و بود: ندارد ۲۵- بود: متهمه ۲۶- یا:
+ خطاب ۲۷- بود: از «طهارت کلی...» ندارد ۲۸- پا: از «طهارت کلی...» ندارد
۲۹- یا و بود: + داشت ۳۰- لی: برناشایست ۳۱- لی: ندارد ۳۲- پا: نفور بو:
غرور ۳۳- یا و بود: + بود ۳۴- یا و بود: «نزد او» ندارد.

بود^۱ گفت: ای پادشاه، بزرگان^۲ زن کشتن^۳ به فال شوم دارند، و پادشاهان تیغ بر ناقصات عقل^۴ زدن^۵ محض لوم شمارند. اگر لابد^۶ کشتنی^۷ است، بفرمای تا او را بر شتری^۸ (۹۳ ب) ببندند^۹ و^{۱۰} در بیابان بی کرانی^{۱۱} رانند^{۱۲}، که آن عذاب از کشتن^{۱۳} الیم ترست، و آن عقوبت از^{۱۴} زخم تیغ^{۱۵} عظیم تر. پادشاه بفرمود تا او را بر شتری^{۱۶} بستند، و در بیابانی^{۱۷} بیکران رها کردند.

اتفاق را^{۱۸} شتر^{۱۹} به^{۲۰} لب چاهساری رسید. سینه بر زمین زد^{۲۱}. دختر حیلها کرد تا^{۲۲} بندها بگشاد. حالی از شتر^{۲۳} فرود آمد و روی سوی^{۲۴} قبله نماز آورد^{۲۵} و دل به درگاه بی نیاز^{۲۶}. روز، روزه می داشتی^{۲۷} و^{۲۸} به گیاهی^{۲۹} افطار می کردی^{۳۰}، شب، نماز می کردی^{۳۱} و فرجی را انتظار می نمودی^{۳۲}. المخبر^{۳۳}: مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ. شعر^{۳۴}:

که کند با قضای او آهسی جز فروماندهای^{۳۵} و گم راهی

اتفاق را^{۳۶} ساربان خسرو خسروان را چند شتر^{۳۷} از قطار رمیده بود، و چند روز از چشم^{۳۸} ناپدیدار^{۳۹} گشته. بر جمازه ای^{۴۰} گرد مفازه

- ۱- پا و بو: «بود» ندارد ۲- بو: ندارد ۳- لسی: + را ۴- بو: ناقصان. لی: ندارد ۵- پا: راندن. بو: ندارد ۶- بو: لازم ۷- لی: کشتن ۸- پا: اشتري ۹- پا و بو: ببندند ۱۰- بو: + آن شتر را سر ۱۱- پا و بو: بیکران ۱۲- پا: برانند. بو: دهند ۱۳- لی: «از کشتن» ندارد ۱۴- لی: + خون ۱۵- لی: «زخم تیغ» ندارد ۱۶- پا: اشتري ۱۷- پا و بو: بیابان ۱۸- بو: اتفاقا ۱۹- پا و بو: اشتري ۲۰- پا و بو: بر ۲۱- پا و بو: نهاد ۲۲- لی: ندارد ۲۳- پا: اشتري. بو: «از شتر» ندارد ۲۴- پا و بو: به ۲۵- بو: کرد ۲۶- بو: + آورد ۲۷- بو: می داشت ۲۸- لی: + شب ۲۹- بو: گیاه ۳۰- بو: می کرد ۳۱- پا: می گزاردی ۳۲- بو: می بود ۳۳- لی: ندارد ۳۴- لی: ندارد ۳۵- پا و بو: فرومایه ای ۳۶- بو: اتفاقا ۳۷- پا: اشتري ۳۸- پا: + دینار ۳۹- پا و بو: ناپدید ۴۰- پا: + به.

می گشت . ناگاه بر^۱ لب چاه^۲ رسید . صاحب جمالی دید عقد نماز بسته ،
و تنها در آن مهمه^۳ هایل نشسته . چون^۴ نماز را سلام داد ، ساربان بر وی
سلام کرد^۵ . آنگاه^۶ به حکم تعجب سوال کرد که تو از جمله آدمیانی یا از
زمره فرشتگان ، که^۷ در چنین بیابان^۸ قرار کرده ای^۹ و از آدمیان عزلت^{۱۰}
اختیار نموده^{۱۱} ؟ گفت : من^{۱۲} مظلومی ام و محرومی^{۱۳} که درین^{۱۴} بیابان^{۱۵}
آواره (۹۴ الف) گشته ام^{۱۶} ، و درین دشت بیچاره شده^{۱۷} . اما عبادت الهی
غذای قالب منست ، و طاعت آفریدگار ، شفای^{۱۸} تعب من^{۱۹} . کلمه^{۲۰} ایمان
مرا به جای نان است ، و ذکر ذوالجلال مرا به جای آب زلال^{۲۱} . ساربان
گفت : ای مستوره ، مرا به برادری قبول کن تا ترا به دارالملک خسرو
خسروان برم^{۲۲} . نباید که درین بیابان آفتی^{۲۳} بینی^{۲۴} ، یادرین مفاز مخافتی^{۲۵}
مشاهده کنی^{۲۶} . دختر گفت : تو کل من بر آفریدگارست ، و تعب من برای
پروردگار . قرآن^{۲۷} : وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ . ساربان طعامی و
ادامی که داشت بر لب چاه^{۲۸} بنهاد^{۲۹} . ساعتی شتران^{۳۰} را^{۳۱} طلب کرد . چون
برکات آن مستوره^{۳۲} بر وی تافت ، حالی قطار شتر^{۳۳} گم شده^{۳۴} باز یافت .
با دلی شاد روی به جانب^{۳۵} شهر نهاد . اتفاق را^{۳۶} خسرو در میدان بود و

۱- یاء به ۲- یا و بو : چاهسار ۳- یاء مهمه ۴- بو : چو ۵- یاء گفت . بو : از
«ساربان بر...» ندارد ۶- بو : آنگاه ۷- بو : ندارد ۸- بو : بیابانی ۹- بو :
گرفته ای ۱۰- بو : اعتزال ۱۱- بو : کرده ای . یاء از «در چنین بیابان ..» ندارد
۱۲- یاء : + آدمی ام ۱۳- بو : محروم . یاء : «مظلومی ام و محرومی» ندارد ۱۴- یاء :
چنین ۱۵- یاء : بیابانی ۱۶- لی : گشتم ۱۷- لی : شدم ۱۸- لی : راحت ۱۹- بو :
+ چون ۲۰- لی : ندارد ۲۱- یاء : + است ۲۲- لی : + که ۲۳- بو : + به تن
تو رسد ۲۴- بو : ندارد ۲۵- یا و بو : مخنتی ۲۶- یا و بو : «مشاهد کنی» ندارد
۲۷- یاء : قوله تعالی ۲۸- یاء : چاهسار ۲۹- یاء : نهاد ۳۰- یا و بو : شتران ۳۱- یاء :
ندارد ۳۲- بو : مستورات ۳۳- بو : شتر ۳۴- بو : + را ۳۵- بو : ندارد
۳۶- بو : اتفاقا .

گوی درخیم^۱ چوگان^۲. چون ساریان را بدید گفت: شتر^۳ باز یافتی؟ گفت: به دولت خدایگان و^۴ برکت زاهده^۵ زمان^۶ شتر^۷ جمله باز یافتیم. پادشاه پرسید که درین بیابان چه زاهده است^۸ یا درین مفاز چه عباد^۹؟ ساریان صفت جمال و هیات کمال^{۱۰} و ماجرای طاعت و عبادت^{۱۱} او^{۱۲} شرح داد^{۱۳}. گفت: روحانی است^{۱۴} از صوامع^{۱۵} فلکی^{۱۶}، و آدمی است (۹۴ ب) در صورت ملکی^{۱۷}. خسرو حالی بر سبیل شکار روی سوی^{۱۸} مرغزار نهاد، و از آن^{۱۹} مرغزار با جمعی غلامان^{۲۰} روی در آن بیابان نهاد^{۲۱}. بعد از آن که^{۲۲} سه روز قطع^{۲۳} منازل کردند^{۲۴}، بدان چاهسار رسیدند. مستوره ای دید^{۲۵} خسرو^{۲۶} سر به سجده^{۲۷} نهاده، و به تضرع و ادب^{۲۸} در مقام طلب^{۲۹} ایستاده^{۳۰}. خسرو چون آن تضرع و تخشع بدید، رقتی در سینه و خشیتی در طینه^{۳۱} او بدید^{۳۲} آمد. حالی شاه از اسب پیاده شد و از تکلف خسروی^{۳۳} ساده^{۳۴}. دختر نماز را سلام داد. خسرو به زفان^{۳۵} خادمی او را سلام فرستاد. آنگاه گفت: چرا به دارالملک من نیایی، که اسباب طاعت در مصر^{۳۶} جامع^{۳۷} ساخته تر^{۳۸} بود، و ابواب عبادت در مشاهد و صوامع پرداخته تر^{۳۹}. و اگر خواهی خویشتن

- ۱- یا و بو: ندارد ۲- بو: + افکنده ۳- یا: اشتران. بو: اشتر ۴- یا: + به ۵- یا و بو: + که درین بیابان است ۶- یا و بو: ندارد ۷- بو: اشتر ۸- بو: ندارد ۹- بو: زاهدی هست و ۱۰- بو: ندارد ۱۱- بو: عابدی. یا: از «شتر جمله باز...» ندارد ۱۲- بو و یا: ندارد ۱۳- یا و بو: طاعت ۱۴- یا: ندارد ۱۵- بو: + و ۱۶- لی: ندارد ۱۷- بو: مواضع ۱۸- یا و بو: فلک ۱۹- یا و بو: ملک ۲۰- بو: + آن ۲۱- یا و بو: ندارد ۲۲- یا: از «با جمعی...» ندارد ۲۳- یا: ندارد ۲۴- بو: «آن که» ندارد ۲۵- یا و بو: ندارد ۲۶- بو: بپریدند ۲۷- بو: دیدند ۲۸- یا و بو: ندارد ۲۹- یا: بر سجاده ای. بو: بر سجود ۳۰- یا: ندارد ۳۱- یا: ادب ۳۲- یا: استاده ۳۳- یا و بو: سگینه ۳۴- یا: دیدار ۳۵- بو: + روی بدان جانب نهاد ۳۶- بو: ندارد ۳۷- بو: زبان ۳۸- بو: حاضر ۳۹- بو: + پرداختند ۴۰- بو: «ساخته تر» ندارد ۴۱- یا: + بود. بو: از «بود و ابواب...» ندارد.

را^۱ به نکاح شرعی به من دهی^۲، تا به موافقت تو طاعت را^۳ در دلم^۴ حلاوتی
پدیدار آید، و در موافقت تو عبادت را^۵ در سینه من طراوتی^۶ ظهور پذیرد.
دختر گفت: من بیچاره ام از خلق بریده^۸، و با یاد حق آرمیده. تو خسرو
خسروانی و پادشاه زمین و زمانی^۹. مرا بگذار تا دولت ترا^{۱۱} دعا می گویم،
و سلطنت ترا بقا می جویم. خسرو چون مواظبت وی^{۱۱} بر طاعت^{۱۲} بدید با
خود گفت: بیت^{۱۳} (۹۵ الف)

چو از راستی بگذری خم بود

چه مردی بود کسر زنی کم بود

^{۱۴}خیمه بزد و به طاعت مشغول شد. چون سه شبانه^{۱۵} روز به اخلاص
طاعت کرد^{۱۶} و از صفای دل عبادت کرد^{۱۷}، دختر را گفت: این^{۱۸} از^{۱۹}
برکات احوال^{۲۰} تو بود و از انوار اعمال تو^{۲۱}. ترا به شهر می^{۲۲} باید آمد^{۲۳}،
تا از برکات^{۲۴} عبادت تو مرا^{۲۵} اثری بود، و از سعادت طاعت تو^{۲۶} ما را
نظری. دختر گفت: بدانکه من زنی ام که دشمنان رقم تهمت بر من کشیده اند،
و قلم خیانت بر من نهاده^{۲۷}. من دختر کامکار وزیرام. ظلمی که بروی رفت،
همانا که^{۲۸} به سمع پادشاه^{۲۹} رسیده باشد، و اکنون در نکاح دادبین ام. و
تهوری که در طبع^{۳۰} اوست^{۳۱}، شنیده باشد. به حکم اشارت خسروی^{۳۲} به شهر

۱- یا: ندارد ۲- بو: ده ۳- بو: ندارد ۴- یا و بو: دل من ۵- یا: پدید ۶-
یا و بو: ندارد ۷- یا و بو: ندارد ۸- یا: رمیده ۹- یا: زمان ۱۰- لی: دولت ترا
۱۱- یا و بو: او ۱۲- بو: + و رغبت او در عبادت ۱۳- بو: ندارد ۱۴- بو: پادشاه
۱۵- بو: ندارد ۱۶- یا: آورد ۱۷- یا و بو: ندارد ۱۸- یا: ندارد ۱۹- لی:
+ احوال ۲۰- لی: ندارد ۲۱- یا: + که بدین محل رسیدم ۲۲- یا: ندارد
۲۳- بو: آمدن ۲۴- بو: برکت ۲۵- یا: مارا ۲۶- بو: از «مرا اثری...» ندارد
۲۷- یا: + اند ۲۸- یا و بو: «همانا که» ندارد ۲۹- بو: شاه ۳۰- بو: + او
باشد خسرو ۳۱- بو: ندارد ۳۲- بو: خسرو.

بیایم.^۱ اما^۲ به شرط آنکه^۳ داد بین شاه و کاردار گمراه را به حضرت خود^۴ خوانی^۵، و هر دو را^۶ حاضر گردانی^۷؛ تا من به^۸ تقریر^۹، براءت ذمت خود باز نمایم، ولو ث خیانت او^{۱۰} از خود بشویم، و به مدد حشمت حضرت^{۱۱} ماجرای طهارت خود^{۱۲} بگویم.

خسرو بفرمود تا دختر کاردار را در مهد رفاهیت به دارالملک سلطنت آوردند^{۱۳}، و جمعی را نامزد کرد، تا داد بین را با^{۱۴} کاردار^{۱۵} به حضرت شهریار خواندند^{۱۶}. چون^{۱۷} داد بین و کاردار به حضرت (۹۵ ب) خسرو رسیدند، پادشاه و وزیر زمین خدمت ببوسیدند. خسرو خسروان گفت: بدانید^{۱۸} که دفع ظلم از مهمات دین و دولت است، و تمهید عدل از لوازم عقل و انسانیت. و اگر حدود شرعی را اقامت نبود^{۱۹}، کسی^{۲۰} را در عالم وجه سلامت نبود^{۲۱}. خلاصه شریعت^{۲۲}، اعانت مظلومان است. و لباب سیاست، رعایت مرحومان^{۲۳}. دختر کامکار وزیر از ظلم کاردار وزیر^{۲۴} متظلم است. می گوید که^{۲۵} رقم بدنامی به قول خلاف بر من کشید^{۲۶}، و به دست^{۲۷} تهمت^{۲۸} تیر خذلان از کمان بهتان بر^{۲۹} من انداخت^{۳۰}. امروز^{۳۱} روزی است^{۳۲} که حق از باطل جدا شود، و صدق از خلاف پیدا آید. چون خسرو خسروان^{۳۳}

۱- یا و بو: آیم ۲- یا و بو: + بدان شرط که ۳- یا و بو: «به شرط آنکه» ندارد ۴- یا و بو: ندارد ۵- یا: + وزیر پادشاه را بل که فرزند شاه را حاضر گردانی ۶- یا: «هر دو» ندارد ۷- لی: از «هر دو را ...» ندارد ۸- لی و بو: ندارد ۹- بو: ندارد ۱۰- یا و بو: ندارد ۱۱- لی: ندارد ۱۲- بو: بردند ۱۳- یا: «را با» ندارد ۱۴- یا: + را ۱۵- یا: خوانند ۱۶- یا: ندارد ۱۷- یا: «را با» ندارد ۱۸- بدانیت ۱۹- بو: نبود ۲۰- یا و بو: کس ۲۱- بو: نبود ۲۲- یا: شرایع. بو: شرایع اقامت ۲۳- بو: + است ۲۴- یا و بو: از «از ظلم کاردار...» ندارد ۲۵- بو: ندارد ۲۶- یا: کشیده اند. بو: کشیدند ۲۷- بو: + دشمنان ۲۸- یا: جور. بو: ندارد ۲۹- یا: در ۳۰- یا: انداخته اند. بو: انداختند می باید ۳۱- یا: + می باید ۳۲- یا: ندارد. بو: «امروز روزیست» ندارد ۳۳- یا: «خسروان» ندارد.

این کلمات بر زبان^۱ راند، دختر از پس^۲ پرده^۳ آه بر آورد^۴، که داد^۵ استدعا از خسرو^۶ خسروان^۷ و شهریار جهان^۸ است^۹، که از کاردار سؤال کند تا از من چه جرم و خیانت و کدام زلت و معصیت دیده بود^{۱۰}، تا مرا دشمن کام^{۱۱} و زشت نام^{۱۲} گردانید؟ خسرو کاردار را گفت: راست بگویی. مثل^{۱۳}: **أَبْلَجَ وَابْلَجُ** و **أَبْلَجُ لَجَلَجَ**^{۱۴}. که خلاف^{۱۵} از حق بازتوان شناخت، و در مجلس ملوک نرد دغا نتوان باخت. کاردار گفت: هرگز ازین مستوره^{۱۶} فاحشه و خیانتی ندیده‌ام، و صغیره و کبیره ای^{۱۷} نشنیده‌ام^{۱۸}. هرچه گفتم خطایی^{۱۹} بود انسانی، و تعلیمی بود شیطانی. دختر^{۲۰} گفت: الحمد لله (۹۶ الف) که ظلمت این تهمت زایل شد و منت حق را^{۲۱} که شبهت این خیانت^{۲۲} باطل گشت^{۲۳}.

خسرو خسروان^{۲۴} را^{۲۵} چون خبث مقاتل و قبح معاملات او معلوم شد، دختر را گفت^{۲۶}: مکافات چه^{۲۷} خواهی؟ گفت: رأی عالی خسروی^{۲۸} در امضای هر حدی و تنفیذ هر حقی عالی تر؛ اما^{۲۹} **تَمْسُكُ**^{۳۰} به نص قرآن و اشارت فرقان اولی تر. قوله تعالی^{۳۱}: **وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا***.

۱- پا و بو: زبان ۲- پا: زیر ۳- پا و بو: + آواز داد ۴- پا و بو: + آه بر آورد، ندارد ۵- پا و بو: ندارد ۶- پا: + جهان ۷- پا: ندارد ۸- پا: زمان آن. لی: «شهریار جهان» ندارد ۹- بو: ندارد ۱۰- پا و بو: دید ۱۱- بو: ندارد ۱۲- بو: + و دشمن کام ۱۳- پا: ندارد ۱۴- بو: مثل را ندارد ۱۵- بو: + را ۱۶- لی: ندارد ۱۷- پا و بو: کبیره و صغیره ای ۱۸- بو: نشنیده ۱۹- بو: خطا ۲۰- لی: از «هرچه گفتم ...» ندارد ۲۱- بو: العنة لله ۲۲- پا: + ازمن ۲۳- بو: + خسرو گفت ۲۴- پا: «خسروان» ندارد ۲۵- لی: ندارد ۲۶- بو: از «خسرو خسروان ...» ندارد ۲۷- پا: + می ۲۸- بو: خسرو ۲۹- پا: ندارد ۳۰- پا: + ما ۳۱- لی و بو: «قوله تعالی» ندارد.

چنانکه مرا برشتی^۱ بستند و در^۲ بیابان آواره کردند^۳ ، بفرماید^۴ تا اورا^۵
براشتری بندند، و شتر را سر^۶ در^۷ بیابان^۸ نهند^۹ . تا بعد ازین^{۱۰} طاعنان^{۱۱}
در هتک استار عورات و تفضیح زمره مستورات سعی نباشند^{۱۲} .

بیت^{۱۳}:

گر هیچ دهد^{۱۴} زمانه بر خلق سری^{۱۵}

زنهار که عادت نکنی پرده دری

آنگاه^{۱۶} خسرو^{۱۷} گفت: دیگر^{۱۸} چه^{۱۹} خواهی؟ دختر گفت: معلوم^{۲۰}
شاه روی^{۲۱} زمین^{۲۲} باشد^{۲۳} ، که شاه دادبین سر پدرم^{۲۴} به گرز آهنین
بکوفته^{۲۵} است . دل سیاه او از^{۲۶} موی سفید^{۲۷} او شرم نداشت^{۲۸} ، و قالب
جهل^{۲۹} او^{۳۰} آثار فضل اورا^{۳۱} آزرده نداشت^{۳۲} . قصاص در شرع از مهمات
است ، وعصمت ارواح و اشباح از واجبات . قصاص می خواهم به نص^{۳۳}
کتاب^{۳۴} رب الارباب . قوله تعالی^{۳۵}: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي
الْأَبْصَابِ . خسرو^{۳۶} بفرمود تا سر دادبین به گرز آهنین (۹۶ ب) بکوفتند .

- ۱- پا و بو: اشتری ۲- بو: + آن ۳- پا و بو: گردانیدند ۴- بو: بفرماید
۵- پا: + همان کنند ۶- بو: از «وشترا ...» ندارد ۷- بو: + آن ۸- بو:
+ آواره گردانند ۹- بو: ندارد ۱۰- پا: + هیچکس ۱۱- پا: ندارد ۱۲-
پا: نباشد . بو: + و این چنین سعی نمایند ۱۳- بو: ندارد ۱۴- بو: هر گاه
دهد . پا: + ترا زمانه نظری ۱۵- پا: از «زمانه بر...» ندارد ۱۶- بو: آنکه
۱۷- لی: ندارد ۱۸- لی: ندارد ۱۹- پا: + می ۲۰- پا: + خسرو ۲۱-
پا: «شاه روی» ندارد ۲۲- بو: «شاه روی زمین» ندارد ۲۳- پا: است ۲۴- بو:
+ را ۲۵- لی: کوفته ۲۶- پا: + آن ۲۷- بو: سفید ۲۸- بو: نداشته
است ۲۹- بو: جماد ۳۰- بو: + از ۳۱- بو: «اورا» ندارد ۳۲- بو: نداشته
است ۳۳- پا و بو: کلام ۳۴- لی و بو: «قوله تعالی» ندارد ۳۵- بو: ندارد .

بیت^۱ :

بس خلق برستند^۲ ز ذلّ حکمش

چون عدل بفرمود سزای^۳ حکمش

گفت : دیگر چه^۴ خواهی؟ گفت^۵ : حاجب را که در نجات من

جهد^۶ نمود و در خلاص من حسن^۷ عهد^۸، بفرمای تا^۹ نام او را^{۱۰} در جریده

خدم مسطور کنند^{۱۱}، و مواهب او از خزانه خسروی موفور^{۱۲}، خسرو بفرمود

تا حاجب را خلعتی^{۱۳} رفیع پوشانیدند، و به مرتبه خواص^{۱۴} و به^{۱۵} درجه

اختصاص رسانیدند .

اللّٰهُ لَيْسَ بِغَافِلٍ عَنِ أَمْرِهِ وَكَفَى بِيَرِّ بِي فَاصِرًا وَ وَكِيلًا

لَا يَمْلِكُ الْإِنْسَانُ بَتًّا قَاطِعًا لِّكَمَالِهِ وَ قَضَائِهِ قَبْدِيلًا^{۱۵}

آنگاه بختیار گفت: غرض ازین^{۱۶} قصه آن بود^{۱۷} تا رای^{۱۸} جهان

آرای^{۱۹} پادشاه را معلوم شود که درین عالم هیچ فعلی بی مجازات^{۲۰} نیست،

و هیچ عملی^{۲۱} بی مکافات نه^{۲۲} . قرآن^{۲۳} : وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ

الظَّالِمُونَ * . اگر دادبین بر کامکار وزیر ظلم^{۲۴} کرد^{۲۵}، به عاقبت همین^{۲۶}

۱- لی: ندارد ۲- یا: که رستند ۳- یا و بو: جزا ۴- یا و بو: + می ۵- یا

و بو: + آن ۶- بو: سعی ۷- بو: + فرمود ۸- بو: ندارد ۹- یا: + او را

۱۰- یا: «او را» ندارد . بو: ندارد ۱۱- بو: دارند . یا: گردانند ۱۲- بو: +

گردانند ۱۳- لی: خلعت ۱۴- لی: ندارد ۱۵- بو: شعر را ندارد ۱۶- لی:

«ازین» ندارد ۱۷- بو: است که ۱۸- بو: ندارد ۱۹- بو: «آرای» ندارد ۲۰-

بو: مجازاتی ۲۱- لی: عمل ۲۲- یا: نی . بو: مکافاتی نه . لی: ندارد ۲۳- یا:

قوله تعالی . بو: ندارد ۲۴- یا: ظلمی ۲۵- بو: ظلمی بکرد ۲۶- یا و بو:

همان .

شریت بی محابا بپشید ، و^۱ همان ضربت بی مواسا بکشید . و اگر کاردار^۲ دلی^۳ را مجروح تهمت^۴ کرد و سینه‌ای^۵ را خسته محنت ، آخر الامر^۶ در بیابان آواره شد ، و هم^۷ بدان بلیت^۸ بیچاره گشت^۹ . و اگر آن حاجب مصلحتی^{۱۰} تقریر کرد و مساهلتی^{۱۱} تصویر ، در نهایت کار سعادت الیف شادمانی^{۱۲} اوشد ، و سیادت ردیف کامکاری^{۱۳} (۹۷ الف) او^{۱۴} . چون آن دختر^{۱۵} از^{۱۶} تهمتها^{۱۷} مبرا بود و از جمله کبایر و صغایر^{۱۸} معرا^{۱۹} ، در^{۲۰} مختتم^{۲۱} امور طهارت او مشهور شد ، و نزاهت^{۲۲} او مذکور . قرآن^{۲۳} : وَ سَأَلَهُ دِجْمَانٌ قَبْلَ عَمَّا قَعَمَلُونَ * . بقای پادشاه^{۲۴} جهان^{۲۵} در تخلید شاهی^{۲۶} و تأیید آسمانی^{۲۷} باد^{۲۸} . یقین است که آثار قضا و قدر الهی در عوالم^{۲۹} فطرت و معالم قدرت نفوذی تمام دارد ، که به هیچ حیلتی مندفع نشود ، و به هیچ وجهی^{۳۰} منقطع^{۳۱} نگردد^{۳۲} . اگر قلم قضا و قدر^{۳۳} بر صحیفه طالع ، براءت^{۳۴} قاطع ثبت کردست ، بی تحریض وزرا و تحریک اعدا لا بد^{۳۵} به من رسد^{۳۶} .

۱- بو + در نهایت ۲- یا: مستوره‌ای ۳- یا: ندارد . بو: سینه ۴- بو: ندارد
۵- یا: او . بو: دلی ۶- لی و یا: + هم ۷- لی: ندارد ۸- یا: بلیات ۹- لی:
ندارد ۱۰- یا: + را ۱۱- یا: + را ۱۲- یا و بو: ندارد ۱۳- یا و بو: ندارد
۱۴- یا: + گشت ۱۵- یا: «آن دختر» ندارد ۱۶- یا: + آن ۱۷- لی: تهمت
۱۸- یا و بو: ندارد ۱۹- یا: + شد ۲۰- بو: + آن ۲۱- بو: محنت ۲۲-
لی: نهایت ۲۳- یا: قوله تعالی ۲۴- یا و بو: شاه ۲۵- بو: + باد ۲۶- بو: «و
تخلید شاهی» ندارد ۲۷- یا: الهی ۲۸- لی: دارد . بو: ندارد ۲۹- لی: عالم
۳۰- بو: چاره ۳۱- یا و بو: ممتنع ۳۲- یا: نماند ۳۳- لی: ندارد ۳۴- یا:
براءتی ۳۵- لی و بو: ندارد ۳۶- بو: رسید .

شعر :

دو روز^۱ حذر کردن از مرگ روا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش^۲ نکند سودروزی^۳ که قضا نیست درو مرگ روا نیست^۴

اما از آنجا که فعل بشریت و^۵ اعمال آدمیت است ، جهد بر نباید داشت ، و قواعد کسب را خراب نشاید کرد^۶ . چون آن مستوره از تهمت قاصدان^۷ مطهر بود ، به^۸ آتش حسد^۹ حاسدان نه دامن او سوخته شد ، و نه خرمن او افروخته^{۱۰} . من^{۱۱} چون به جریمه‌ای ملطخ نیستم ، دست او مید^{۱۲} در عروۀ وثقی دارم ، و چشم رجا بر قدح^{۱۳} معلا . التماس از مکارم عمیم و خلق کریم پادشاه^{۱۴} آنست که چندانی توقف فرماید^{۱۵} ، که آفتاب^{۱۶} اثبات حق ، شب شبهت را به صبح صادق عوض کند^{۱۷} ؛ که این^{۱۸} اثر^{۱۹} حساد را انقطاعی^{۲۰} بود ، و نظر مبارك پادشاه^{۲۱} را بر صفای احوال بنده^{۲۲} اطلاعی . (۹۷ ب) چون پیک سخن بدین منزل رسید و عرایس بیان بدین^{۲۳} محمل^{۲۴} ، پادشاه بفرمود تا بختیار را به^{۲۵} حبس^{۲۶} باز^{۲۷} بردند^{۲۸} ، بختیار

۱- بو: دوری ۲- بو: مردی ۳- بو: و آن را ۴- پا: بیت دوم را ندارد ۵- بو: + افعال و ۶- پا: نباید گذاشت ۷- بو: + میرا و ۸- پا و بو: از ۹- پا: ندارد ۱۰- بو: + گشت ۱۱- پا و بو: + بند ۱۲- بو: امید ۱۳- پا: فرج ۱۴- پا و بو: شاه ۱۵- پا: کند ۱۶- پا: ندارد ۱۷- پا و بو: + باشد ۱۸- پا: ندارد ۱۹- پا و بو: + مکر ۲۰- لی: انفساخی. بو: انتشاعی ۲۱- پا و بو: ندارد ۲۲- پا: ندارد. بو: من ۲۳- پا: به این ۲۴- بو: مجمل. حل: + کشید ۲۵- بو: ندارد ۲۶- پا: زندان . بو: + کردند ۲۷- پا و بو: ندارد ۲۸- بو: ندارد . پا: + شعر.

و اعقب بالحسنی من الحبس والاسر
ومن لی بما انفعت فی الحبس من عمری

هب الصبر ارضائی واعتب صرفه
فمن لی بایام الشباب التي مضت

روی به زندان نهاد ، و این بیت بر زفان راند^۱ .

تا چند جان و دل ز جنما های روزگار

بر^۲ حادثات بلعجب^۳ آخویش خون کنم

گیرم که عذرخواه شود بخت من زمن

این عمر را که رفت درین حبس چون کنم^۴

فصل^۵

چون صبح^۶ روز عاشر شقة^۷ رایات طالع^۸ را ناشر^۹ کرد ، و لشکر
سیه پوش^{۱۰} دیجور را از^{۱۱} فضاء هوا مهجور ، عدد^{۱۲} اقدام ایام ده شد ، و
بالای صبر^{۱۳} وزرا کوته ، اعیان^{۱۴} و ارکان دولت جمع گشتند ، و مشهوران
درگاه و حجاب بارگاه اتفاق کردند و به جملگی به درگاه رفتند و گفتند :
حکم^{۱۵} پادشاه ماده^{۱۶} عفو و عاطفت است^{۱۷} ، و ثمره^{۱۸} قواء روحانیت . و تا
شخصی^{۱۹} مهبط^{۲۰} انوار الهی و مطرح شعاع فضل^{۲۱} نامتناهی نباشد ، در معدن
باطن او^{۲۲} جواهر خصال کمال منعقد نشود ، و ینابیع زلال^{۲۳} مکارم^{۲۴}
اخلاق از عیون جمال^{۲۵} حلم و معادن کمال علم او^{۲۶} مترشح نگردد . اما چون
حلم^{۲۷} از حد^{۲۸} اعتدال تجاوز کند ، سبب فوت سیاست و مایه^{۲۹} فقدان ریاست
گردد . و با این همه^{۳۰} مقدمات ارکان^{۳۱} ملت^{۳۲} شرع و ملک اختلالی پذیرد ،

۱- یا و بو : از «بختیار روی ...» ندارد ۲- بو : از ۳- یا و بو : بوالعجب
۴- بو : + باب دهم در داستان شاه حجاز و عجز بشر و مقابله^{۳۳} قضا و قدر ۵- بو :
ندارد ۶- بو : + صادق ۷- لی : طلوع ۸- لی : نشر ۹- بو : سیاه پوش شب
۱۰- یا و بو : + ساحت ۱۱- یا : عقد ۱۲- بو : ندارد ۱۳- بو : + ملک
۱۴- یا : حلم ۱۵- لی : ندارد ۱۶- بو : + را ۱۷- لی : ندارد ۱۸- بو :
از ۱۹- یا : حکمت به ۲۰- بو : و مکاریم ۲۱- یا : جبال . بو : خیال ۲۲-
لی : ندارد ۲۳- یا و بو : ندارد ۲۴- یا : ندارد ۲۵- لی : ندارد ۲۶- یا
و بو : ندارد .

و عمرانات حدود^۱ و آیات شهود^۲ که موضوع^۳ اصفیا (۹۸ الف) و انبیا^۴ و مشروع^۵ وحی کبریاست، روی در خرابی نهد. عسلی که سبب شفاست، چون بسیار خوری، سبب حرارت اخلاط شود. بیت:

هرچند عسل خوش است چون بیش خوری

خون افزایش به عاقبت نیش خوری^۶

و حلمی که عنوان انسانیت است، چون از حد بگذرد^۷، سبب جرأت و انبساط گردد. جمله کفار در حال^۸ بآس ایمان آرند، اما از آن^۹ ایمان جز یأس^{۱۰} به حاصل نیفتد،^{۱۱} و جز جحیم و سعیر منزلی^{۱۲} نیابند^{۱۳}. به زخارف اطفال، معارف رجال نتوان گذاشت، و به ترهات سخن^{۱۴}، شجره ریاست^{۱۵} را^{۱۶} بیخ^{۱۷} و بن^{۱۸} نتوان کند. بیت^{۱۹}:

ملك است و تیغ تیز^{۲۰} بود پاسبان او

وز تیر^{۲۱} و خود^{۲۲} و نیزه بود بوستان او^{۲۳}

شاه چون این کلمات بشنید^{۲۴}، حالی بفرمود تا بختیار را^{۲۵} بردار کنند. بختیار^{۲۶} چون به حضرت شاه رسید، زمین بیوسید و گفت: معلوم رای پادشاه^{۲۷} قلعه گشای باد^{۲۸}، که از قضای آسمانی در عالم تصرف انسانی مفرتی نیست، و از تقدیر کلی در مضائق تدبیر جلی گریز را جایی نه.

۱- پا: + و سامانی. لی: + دیانات ۲- پا ولی: «آیات شهود» ندارد ۳- پا: موضع ۴- بو: انبیا و اصفیاست ۵- پا: مشروع ۶- پا و بو: بیت را ندارد ۷- پا و بو: بگذرانی ۸- پا و بو: حالت ۹- لی: ندارد ۱۰- پا و بو: ندارد ۱۱- پا و بو: نبینند ۱۲- پا: منزل ۱۳- پا: نباشد ۱۴- پا: سمر ۱۵- پا: سیاست ۱۶- پا: از. بو: + از ۱۷- بو: + بر ۱۸- بو: ندارد ۱۹- لی و بو: ندارد ۲۰- پا: تیر ۲۱- پا: تیغ ۲۲- لی و بو: بیت را ندارد ۲۳- بو: بشنود ۲۴- پا: + از زندان. بو: + بیاوردند ۲۵- بو: از «بردار کنند...» ندارد ۲۶- پا و بو: شاه ۲۸- پا: باشد.

از^۱ قضا گریختن و با قدر^۲ بر^۳ آویختن سود ندارد، که شاه حجاز هر چه احتیاط به سر^۴ کرد^۵ در منع^۶ قضا^۷ و قدر^۸ به عاقبت هم به مخلص شاهین قضا گرفتار شد، و در منقار عقاب^۹ تقدیر افکار^{۱۰}. من بنده به قضا رضا داده‌ام، و از قدر حذر در باقی کرده^{۱۱}. (۹۸ ب) شعر^{۱۲}:

قَضَى اللَّهُ أَمْرًا وَ جَفَّ^{۱۳} الْقَلَمُ وَ فَيَمَّا قَضَى رُبَّنَا مَا ظَلَمَ^{۱۴}

قضا کرد یزدان^{۱۵} و رفتش^{۱۶} قلم نکرد آن خداوند بر ما ستم^{۱۷}

اگر شاه^{۱۸} آن^{۱۹} ماجرای مستعجب و مقامات مستغرب، که شاه حجاز را

افتاده^{۲۰}، اصغا فرماید، بنده به^{۲۱} شرح^{۲۲} بگویند. پادشاه^{۲۳} گفت: بگوی آن داستان تا بشنوم^{۲۴}.

۱- لی: از قضای آسمانی در... ندارد ۲- یا: قضا ۳- بو: ندارد ۴- یا: بشر
۵- یا: بود. بو: برد ۶- بو: + دفع ۷- بو: + کرد ۸- یا: + خرج کرد. بو:
ندارد ۹- یا و بو: غراب ۱۰- یا: + گشت. بو: + شد ۱۱- یا و بو: کرده‌ام
۱۲- لی: ندارد ۱۳- لی: جر ۱۴- بو: مصراع دوم را ندارد ۱۵- یا: قسام ۱۶-
یا: رفت آن ۱۷- بو: بیت را ندارد ۱۸- بو: + جهان ۱۹- یا و بو: از ۲۰-
یا: افتاد ۲۱- یا: ندارد ۲۲- یا: + آن ۲۳- یا: شاه. لی: ندارد ۲۴- یا و بو:
از، و آن داستان تا... ندارد.

باب دهم^۱
داستان شاه حجاز و عجز بشر در مقابله^۲
قضا و قدر^۳.

۱- لی: الباب العاشر ۲- یا: در ۳- بود: از «باب دهم...» ندارد.

بختیار گفت: بقای^۱ شاه^۲ جهان^۳ باد^۴ در ملک^۵ بی زوال و دولت^۶
 بی انتقال^۷. عیشی چون بوستان به فصل^۸ بهار، و زندگانی در ظل^۹ حفظ
 آفریدگار^{۱۰}. شاهی^{۱۱} بوده است در زمین حجاز^{۱۲}، با حشمتی مطیع و دولتی
 رفیع. او را هیچ فرزندی^{۱۳} نبود. پیوسته با دل می گفت^{۱۴}، کاشکی^{۱۵}
 فرزندی^{۱۶} حادث شدی^{۱۷}، تا این^{۱۸} ملک^{۱۹} را وارث گشتی^{۲۰}. غصه ای^{۲۱}
 بود که درخت ملک از بوستان اقارب^{۲۲} به شورستان^{۲۳} اجانب افتد، و حسرتی
 باشد که تاج شاهی^{۲۴} از مفرق هریگانه ای به دست^{۲۵} هر بیگانه ای^{۲۶} رود^{۲۷}.

۱- بو: + باد ۲- بو: پادشاه ۳- بو: + دار را ۴- یا و بو: ندارد ۵- بو:
 ملکی ۶- بو: دولتی ۷- یا: + باد ۸- لی: وقت ۹- بو: + و ۱۰- لی: بود
 ۱۱- یا و بو: پادشاهی ۱۲- یا و بو: + از نسب ملک پرویز ۱۳- بو: فرزند
 ۱۴- بو: می گفتی ۱۵- بو: + مرا باری ۱۶- بو: + بودی ۱۷- بو: حادث
 شدی ۱۸- بو: + دولت و ۱۹- یا: + و دولت ۲۰- بو: + که ۲۱-
 بو: غصه ۲۲- یا: امارت ۲۳- بو: + احارب و ۲۴- بو: + به فرق ۲۵-
 بو: از «مفرق ع...» ندارد ۲۶- بو: + و به دست هر دیوانه ای ۲۷- پا و
 بو: افتد.

پیوسته زکریا وار قرآن^۱ : هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً^{۱*} می گفتم^۲ . آخر قصه دعای او به توقیع اجابت مقرون شد^۳، و (۹۹ الف) فرزندی در وعای رحم مخزون گشت^۴ . تقدیر الهی و لطف نامتناهی پسرش^۵ داد در جمال زیبا و در حسن بی همتا . ریحانی^۶ در^۷ باغ محبت^۸ ، و ارغوانی^۹ در چمن مودت . منجمان شاه^{۱۰} ارتفاع طالع ولادت بگرفتند ، و مواضع سیارات در بروج ثابتات باز دیدند ؛ و آنچه خلاصه^{۱۲} سر^{۱۳} احکام و اقتضای سیر اجرام بود ، تعلیق کردند . به حضرت شاه آمدند و گفتند : این فرزند را به هفت سالگی از چنگال شیر خطر^{۱۴} فنا^{۱۵} بود^{۱۶} ؛ و اگر از آن^{۱۷} خطر خلاص^{۱۸} یابد ، شاه^{۱۹} را از وی بیم^{۲۰} زوال بقا بود . شاه در عجایب این^{۲۱} طالع متحیر شد ، و از^{۲۲} مشکلات این واقعه متفکر . با خود می^{۲۳} گفت^{۲۴} : اینت طرفه طالعی ، و اینت بوالعجب حادثه^{۲۵} . به قضا رضا داد^{۲۶} . وَالرِّضَا بِمَا لُقِّضَ^{۲۷} . بِأَبِ اللَّهِ^{۲۸} الْأَعْظَمِ . گفتم^{۲۹} هر آتشی به عاقبت خاکستر خواهد شد ، و هر مملکی

۱- یا و بو: ندارد ۱+۱- در لی و بو و یا: ولیاً ۲- یا و بو: می گفت ۳- بو: + آخر به ۴- بو: از: «فرزندی در ..» ندارد ۵- بو: پسرش ۶- بو: بداد ۷- بو: + بود ۸- بو: از ۹- بو: جنت ۱۰- بو: + بود ۱۱- یا: + چون بو: + چون از ۱۲- یا: ندارد ۱۳- لی: ندارد ۱۴- لی: خطرها ۱۵- لی: ندارد ۱۶- یا: باشد ۱۷- یا: این ۱۸- بو: خلاصی ۱۹- بو: پادشاه ۲۰- یا و بو: ندارد ۲۱- لی: ندارد ۲۲- بو: در ۲۳- یا: ندارد ۲۴- یا: + شعر .

وما المرء الا كالشهاب و ضوئه يصير رمادا بعد ما هو ساطع

۲۵- یا: از «اینت طرفه ...» ندارد ، بو: از «باخود می گفت ،» ندارد ۲۶- بو: دادم ۲۷- یا: بالقدر . لی: القضا بالرضا ۲۸- بو: ندارد ۲۹- یا: ندارد ، بو: با خود گفت .

به نهایت زیر و زبر^۱ . ملک و مال این عالم ظل^۲ زایل است ، و دولت و جاه این جهان جمله باطل . بر کالای عاریتی دل نتوان نهاد^۳ . همه عالم را فرزند سبب^۴ سرور^۵ باشد ، پادشاه را سبب غم آمد . در رخسار فرزند می نگریست^۶ و می گفت^۷ : دریغا که این رطب را خاری^۸ در برست ، و این طرب را خماری^۹ در پی^{۱۰} .

بیت :

از وصل توم شاد نشاید گشتن

چون هجر^{۱۱} توم یقین بخواند گشتن (۹۹ب).

پادشاه گفت : ^{۱۲} آفت این فرزند از زخم شیر است ^{۱۳} تا هفت سال ^{۱۴} . می گویند هفت سال از مدت زمانی^{۱۵} و ^{۱۶} دور آسمانی عمری^{۱۷} بود . در مدت این هفت سال به جمال این پسر دیده را تکحیلی می کنم ، و مسرت را تحصیلی می نمایم ، تا بعد از آن^{۱۸} از بیضه وجود چه^{۱۹} فرخی بیرون آید ،

۱- پا : + شعر :

| | |
|------------------------------|-------------------------|
| وکل حصن وان طالت سلامته | علی دعائمه لابد مهسوم |
| ومن تعرض للغربان يزجرها | علی سلامته لابد مشؤم |
| شعر. انما الدنيا كظل زایل | او کضیف بات لیلا فارتحل |
| او کتوم قد رآه نائم | فإذا سهر رای النوم بتل |
| ۲- لی : جمله ۳- پا : + شعر . | |

| | |
|----------------------------|-----------------------|
| و اذا ما اعارك الدهر شيئا | فهو لابد اخذ ما يعير |
| و وراء المشيب من غير الدهر | اعساجيب ثم اين المصير |

۴- پا و بو ، ندارد ۵- بو : شادی ۶- پا : می نگریستی ۷- پا : و می گفتمی ۸- پا : خار ۹- پا و بو : خماری ۱۰- پا : + شعر .

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| و اصغر عيب في زمانك انه | عدو اذا جربت غير صديق |
| وكيف يسر المرؤ فيه بمطلب | و ما فيه شيء بالسرور حقيق |

۱۱- بو : زهر ۱۲- بو : + چون ۱۳- بو : ندارد ۱۴- بو : سالگی ۱۵- پا : + بود ۱۶- پا : + از عمروی چند ۱۷- پا : ندارد ۱۸- پا و بو : این ۱۹-

بو : کی .

مشغله^۱ حوادث راجه نرخی^۲ ظاهر شود^۳. چون كودك به حد^۴ هفت سالگی رسید^۵، هفت بار ادوار این پرگار بر مراکز اعمار^۶ دور نمود^۷، و هفت سال تحویل این احوال بر بیاض آجال طوری^۸. پادشاه خواست که^۹ به دست حیل^{۱۰} بشریت^{۱۱}، نقش قضا و قدر محو کند^{۱۲}؛ بل که به^{۱۳} تدبیر آدمیت^{۱۴}، تقدیر الهیت را دفع کند. بفرمود^{۱۵}، تا در کوهی چاهی^{۱۶} فرو بزدند، و در قعر آن چاه خانه ای^{۱۷} بکنند^{۱۸}، و آن^{۱۹} كودك را با دایه آنجا فرستادند. هر روز^{۲۰} وظیفه ای می بردند. پادشاه هر هفته برفتی، و ماه دو هفته خود را به دلو عشق دل^{۲۱} از قعر چاه بر کشیدی. چون آن ماه را از قعر^{۲۲} آن^{۲۳} چاه بر آوردی، ساعتی بر بساط^{۲۴} شوق^{۲۵} او مهره مهر^{۲۶} انداختی، و لحظه ای^{۲۷} با حریف وصال او نرد عشق^{۲۸} باختی و می گفتی: ای دشمن دوست روی، برای تو^{۲۹} در^{۳۰} تك و پوی افتاده ام. و ای قاتل بی محابا، برای تو قابل هر^{۳۱} بلا شده ام^{۳۲}. زهی عجب کاری و بلعجب یاری^{۳۳} در حفظ و حمایت آن فرزند^{۳۴} هر چه^{۳۵} غایت^{۳۶} رعایت^{۳۷} بود^{۳۸} (۱۰۰ الف) به جای^{۳۹} آوردند.

۱- پاء شعله ۲- پاء برحی ۳- پاء گردد. شعر.

وعند ترقی جوزه وانحدارها فكاك اسیر و انجبار کسیر

۴- بو: ندارد ۵- بو: رسد ۶- بو: + روی نموده باشد. پاء + وی پیمود ۷- یا و بو: «دور نمود» ندارد ۸- بو: + بگذشته باشد. پاء: ظهوری ۹- بو: + تا ۱۰- پاء: بشر. بو: بشری ۱۱- پاء: گرداند ۱۲- لی: ندارد ۱۳- پاء: + دست ۱۴- بو: فرمود ۱۵- لی: چاه ۱۶- بو: + باز کردند ۱۷- بو: ندارد ۱۸- بو: همان ۱۹- بو و پاء: روزی ۲۰- بو: ندارد ۲۱- پاء: ندارد ۲۲- بو: ندارد ۲۳- لی: نشاط ۲۴- لی: ندارد ۲۵- پاء: + می ۲۶- یا و بو: هر لحظه ۲۷- پاء: + می ۲۸- بو: + من ۲۹- بو: اندر ۳۰- پاء: عزار ۳۱- پاء: شدم. شعر.

وكم رمیة للدهر من باب ناصر وكم آفة للروح من شربة الراح

۳۲- لی: از «زهی عجب کاری...» ندارد ۳۳- بو: + بود و ۳۴- بو: «هر چه» ندارد ۳۵- پاء: عنایت و ۳۶- بو: + او ۳۷- بو: ندارد ۳۸- پاء: + می

در مهسّد حسن^۱ عهدش می پروردند . و در قماط کمال احتیاط تربیتش^۲ می کردند . خبر^۳ : قال علیه السلام ، أَوْلَدُ مَبْخَلَةٍ مَجْنَنَةٍ^۴ . می گفتند^۵ نباید^۶ که گردی به^۷ رخسار^۸ چون ورد^۹ او نشیند^{۱۰} ، و کسوفی^{۱۱} چهره^{۱۲} این خورشید را^{۱۳} صروفی نماید^{۱۴} .

اتفاق را^{۱۵} روزی شیری عرین برای^{۱۶} صید^{۱۷} کمین گشاده^{۱۸} ، چون باد در سرعت و چون آتش^{۱۹} در حرکت ، ناگاه به سر آن^{۲۰} چاه رسید و به وی^{۲۱} در^{۲۲} افتاد . قرآن^{۲۳} : لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا* . بازوی کودک بگرفت ، و از چاه بر انداخت^{۲۴} خواست که^{۲۵} به قوت بر جهد . میسرش^{۲۶} نشد . خواست که^{۲۷} به حیل های بر آید^{۲۸} ، ممکنش نگشت^{۲۹} . دایه در چنگال^{۳۰} شیر گرسنه ، فریسه^{۳۱} او شد^{۳۲} کودک از بالا^{۳۳} به نشیب فرو شد .

بیت^{۳۴} :

چون نیست^{۳۵} به جنگ^{۳۶} با تو^{۳۷} دست^{۳۸} آویزم

آن به که هزیمت شوم و بگریزم

۱- لی، ندارد ۲- لی و یا، تربیت ۳- یا، الخبر ۴- لی، مجزئة . بو، از «خبر قال...»
 ندارد ۵- بو، + یا دشاها ۶- یا و بو، باشد ۷- یا، بر ۸- بو، + این روز ۹- یا و بو، «چون ورد» ندارد ۱۰- یا، نشیند، بو، بنشیند ۱۱- بو، + بر ۱۲- بو، ندارد ۱۳- یا و بو، ننماید ۱۴- بو، اتفاقا ۱۵- یا و بو، بر اثر ۱۶- یا و بو، صیدی ۱۷- یا و بو، + دود ۱۸- بو، ابر ۱۹- بو، ندارد ۲۰- بو، «به وی»
 ندارد ۲۱- بو، + چاه ۲۲- یا، قوله تعالی ۲۳- بو، + تا ۲۴- یا، تا . بو، «خواست که» ندارد ۲۵- بو، میسر ۲۶- بو، تا ۲۷- بو، + نتوانست آمدن
 ۲۸- بو، «ممکنش نگشت» ندارد ۲۹- بو، جنگ ۳۰- بو، گشت ۳۱- یا و بو، +
 کوه ۳۲- بو، ندارد ۳۳- یا، نتوانم، بو، + مرا قوت جنگ آویزم ۳۴- یا :
 «به جنگ» ندارد ۳۵- یا، + به جنگ ۳۶- یا : ندارد . بو، از «به جنگ با ..» ندارد .

اتفاق را^۱ ساربانى آنجا بگذشت^۲ تا به ولايتى رود . كودكى ديد
چون ماه آسمان ، پسرى چون شاخ^۳ ارغوان . گل وجودش درخون^۴ غرقه
شده^۵ ، و كسوت^۶ قالبش از آفت پنجه^۷ خرقه گشته^۸ . لعل^۹ محلول از^{۱۰} قد
سروش^{۱۱} بر بلور^{۱۲} رفتن گرفته^{۱۳} ، ياقوت آب سوده^{۱۴} از عروق^{۱۵} بر كافور
دويدن پذيرفته . ساربان گفت : اى كودك ، ترا چه افتاده است كه چنين
مجروح و بى تيسار^{۱۶} درين^{۱۷} ميان^{۱۸} كوهسار (۱۰۰ ب) افتاده اى ؟ گفت :
مرا سگى گزيده^{۱۹} است . ساربان زخمى عظيم ديد ، دانست كه او را شير
گزيده^{۲۰} است^{۲۱} . گفت^{۲۲} . ترا پدر هست ؟ گفت : هست ، اما او را از اين
حال خبر نباشد . گفت : ترا مادر هست ؟ گفت^{۲۳} : بود^{۲۴} ، اما اين^{۲۵} سگ كه
مرا گزيده^{۲۶} او را خورده باشد . مرد ساربان او را^{۲۷} برگرفت و^{۲۸} به ولايت
خويش برد^{۲۹} . از سر رحمت^{۳۰} مداواتى مى كرد^{۳۱} ، و از غايت^{۳۲} شفقت
مراعاتى مى نمود^{۳۳} ؛ تا آنگاه كه راحتى و صحتى^{۳۴} كلّى^{۳۵} پديدار^{۳۶} آمد .
شاه^{۳۷} روز ديگر^{۳۸} به مطالعه^{۳۹} حال^{۴۰} پسر باز^{۴۱} آمد . چون به سر

۱- بو: اتفاقا ۲- پا و بو: مى گذشت ۳- لى: شاه ۴- بو: + نشسته ۵- پا: گشته . بو: « غرقه شده » ندارد ۶- بو: كسوف ۷- پا و بو: ندارد ۸- پا و بو: شده ۹- بو: + از ديده رخسار ۱۰- پا: + شير ۱۱- پا: « قد سروش » ندارد . لى: « از قد سروش » ندارد ۱۲- بو: از « محلول از قد ... » ندارد ۱۳- بو: رفته ۱۴- بو: آب سود ۱۵- پا و بو: + او ۱۶- بو: + دارنده ۱۷- پا: « اين » ندارد . بو: + بيابان واين ۱۸- پا: + اين . بو: ندارد ۱۹- پا و بو: بگزيده ۲۰- پا و بو: زده ۲۱- بو: + پرسيد كه ۲۲- بو: ندارد ۲۳- پا: گفت ۲۴- پا: بوده است . بو: از « اما او را ... » ندارد ۲۵- لى: ندارد ۲۶- پا: بگزيده . بو: بگزيد دانم كه ۲۷- پا: « او را » ندارد ۲۸- پا: + او را ۲۹- پا و بو: آورد ۳۰- لى: رحمتى . پا: رحم ۳۱- پا: مى كردى ۳۲- لى: سر ۳۳- پا: مى نمودى ۳۴- پا و بو: صحتى و راحتى ۳۵- پا و بو: ندارد ۳۶- پا و بو: پديد ۳۷- بو: پادشاه . پا: ندارد ۳۸- پا: + شاه ۳۹- پا: مطالعت ۴۰- پا: احوال . لى: ندارد ۴۱- پا و بو: ندارد .

چاه رسید شیری شرزه را دید، که از^۱ قعر چاه می‌غرید^۲. از حسرت آن
حالت لرزه بر اعضای پادشاه^۳ افتاد. گفت: آه^۴ چشم و چراغ^۵ طعمه شیر
نواب گشته^۶، و نرگس باغم^۷ لقمه الوان مصایب شده^۸. از غم فراق خاک
بر سر می‌بیخت^۹، و از جمرات^{۱۰} احزان، آتش بر سر می‌ریخت^{۱۱}.
باقبای^{۱۲} چاک و فرق^{۱۳} پر^{۱۴} خاک^{۱۵} به دارالملک باز آمد، چون زیر درزاری،
و چون بنفشه در سو کواری^{۱۶}. بیت^{۱۷}:

کردم همه حيله تا نبينم هجرت

لكن چه كنم چو حکم ايزد اين بود^{۱۸}

آخر حکمای دهر و فضلالی عصر، نایره^{۱۹} غم را تسکین^{۲۰} کردند
و گفتند: اگر چه^{۲۱} بقای اولاد مطلوب دلهاست، که شمامه غالیه سرورند^{۲۲}
و گلبن چمن حبور^{۲۳}؛ اما مه^{۲۴} بی عقدۀ خسوف نیست، و خورشید بی زحمت
کسوف (۱۰۱ الف) نی^{۲۵}. اگر این پسر شربت فنا تجرع نکردی^{۲۶}، پادشاه
را از وی خطر فنا بودی. بقاء پادشاه عوض بقای اوست، و لقاء شاه مرهم
فناي او^{۲۷}. اگر دري به زخم اجل شکسته شد، بحری که معدن اصناف^{۲۸}

۱- یا: در ۲- لی: از «شیری شرزه...» ندارد ۳- یا و بو: شاه ۴- بو: + که ۵-
یا: چراغ من ۶- یا و بو: + است ۷- یا: باغ ۸- یا: شدت ۹- لی: می‌کرد.
یا: ریخت ۱۰- بو: حرارت، لی: + آتش ۱۱- یا: بیخت ۱۲- بو: + پر از
۱۳- بو و یا: فرقی ۱۴- یا: + از ۱۵- یا: خاشاک ۱۶- بو: خواری. یا:
+ شعر.

قد كنت ادوي ان امانك الردی ولكن اراد الله غير مسرادی
۱۷- یا: ندارد ۱۸- بو: بیت را ندارد. یا: مصراع دوم چنین است. آخر نتوانستم
و دیدم هجرت ۱۹- بو: + آن ۲۰- یا: تسکینی ۲۱- یا: «چه» ندارد ۲۲- یا:
«اند» ندارد ۲۳- یا: + است ۲۴- یا و بو: ماه ۲۵- بو: ندارد ۲۶- بو:
نه‌کردی ۲۷- لی: از «و لقاء شاه...» ندارد ۲۸- یا و بو: ندارد.

لآلی است ، باقی است . اگر شکوفه ای به صرصر قدر^۱ در خالك افتاد ،
 درختی که مطلع^۲ از هار معانی^۳ معالی^۴ است ، برجای است^۵ . مدتی این^۶
 مصیبت را تسلیه^۷ می کردند، و آن غم را تصفیه^۸ می نمودند^۹ . پسر به سلامت
 در^{۱۰} رعایت^{۱۱} آن ساریبان روزگار می گذاشت . از حل و عقد عالم بی خبر ،
 و از نسیه و نقد عالمیان^{۱۲} بی اثر . چون مدت^{۱۳} هشت سال بگذشت ، و سن
 پسر^{۱۴} به پانزده سالگی رسید^{۱۵} ، قوای طبیعی کامل شد ، و ضعف طفولیت
 باطل ، میوه رجولیت بر شاخ بشریت بسته شد ، و سلك امانی به دست
 زندگانی پیوسته آمد^{۱۶} ؛ پسر^{۱۷} به حکم اقتضای عرق پادشاهی ، به شکار
 می رفت^{۱۸} . از شام تا به^{۱۹} صبح^{۲۰} انس وی^{۲۱} به تیغ^{۲۲} و رمح بودی ، شب^{۲۳} ،
 بالین او شمشیر بودی ، و روز همنشین^{۲۴} او شیر^{۲۵} .

جمعی از عیاران که در آن^{۲۶} ولایت بودند^{۲۷} ، چون شهامت و
 شجاعت^{۲۸} شاهزاده به بصر حقیقت^{۲۹} بدیدند ، که به صولت^{۳۰} شیر مرغزاری
 بود^{۳۱} ، و به صفت پلنگ کوهساری ؛ چون باد در مسیر ، و چون آتش در^{۳۲} اثیر^{۳۳} ،

۱- بو، ندارد ۲- بو، طلع ۳- بو، ندارد ۴- یا، ندارد ۵- بو، برجاست .
 یا، + شعر .

بقیت بقاء الدهر یا کشف امله و هذا دعاء للبریه شامل
 ۶- یا و بو، آن ۷- یا، تسلیتی . بو، تسلیت ۸- یا، تصفی ۹- یا، می دادند
 ۱۰- یا، + این عالم با ۱۱- بو، عنایت . یا، ندارد ۱۲- بو، جهان ۱۳- لی،
 «چون مدت» ندارد ۱۴- یا، او بو، «سن پسر» ندارد ۱۵- لی، «سالگی رسید» ندارد
 ۱۶- یا و بو، گشت ۱۷- بو، ندارد ۱۸- شدی ۱۹- بو، ندارد ۲۰- یا، از
 «پسر به حکم ..» ندارد ۲۱- یا و بو، او ۲۲- یا، ندارد . بو، با تیغ ۲۳- بو،
 + به ۲۴- یا، هم بستر ۲۵- بو، + بودی ۲۶- بو، «که در آن» ندارد ۲۷-
 بو و یا، ندارد ۲۸- یا و بو، شجاعت و شهامت او ۲۹- یا و بو، از «شاهزاده به...»
 ندارد ۳۰- بو، صورت ۳۱- لی، ندارد ۳۲- یا، بر ۳۳- یا، + شعر .

يقول له بالفضل من لا بوده و يقضى له بالسعد من لا ینجم

با او گفتند که^۱ اصحاب سیوف را عیش در ظل سقوف^۲ و بال بود، و
ارباب (۱۰۱ ب) رماح را جز بر جناح ریاح نشستن محال^۳. بیت^۴ :
آن را که جایگاه^۵ پلنگ است خوابگاه^۶

و آن را که جایگاه نهنگ است^۷ آب خور^۸

روزی بود که پشت پلنگش بود فراش

وقتی بود که طعم شرنگش بود شکر^۹

دریا باش، تا از بند جام^{۱۰} باز رهی. آفتاب باش^{۱۱}، تا از ننگ

دام خلاص یابی. القصه آن پسر با جمعی مردان دلاور به عیاری^{۱۲} برخاستند.^{۱۳}

ولایت ناایمن^{۱۴} شد، و فتنه متمکن. قوافل منقطع گشت^{۱۵}، و بلیات مجتمع

شد^{۱۶}. خلائق از تعرضات عیاران به دیوان مظالم^{۱۷} آمدند. و اهل ولایت

از تعدی دزدان^{۱۸} قصه های شکایت رفع کردند. پادشاه^{۱۹} جمعی را از حشم

برای دفع ضرر و قطع شور و شر آن^{۲۰} جماعت نامزد کرد^{۲۱}. چون آن^{۲۲}

دلاوران را^{۲۳} جنگ در مقابل افتاد^{۲۴}، و مردان نام و ننگ در مقاتله^{۲۵} شدند^{۲۶}

۱- یا: ندارد ۲- بو: + مقام ۳- لی: + بود. بو: + و این بیت می گفتند

۴- بو: ندارد ۵- پا و لی: خوابگاه ۶- پا: خوابگاه. لی: و کوهسار ۷- لی: + و

۸- پا: + به رنگ حنا و نقش مانی بر زنان فریفته شوند. بیت.

عش تحت اخلال السيوف تمل علی فالعیش فی ظل السقوف و بال

بو: + به نقش مانی و رنگ حنا زنان فریفته ۹- پا و بو: بیت دوم را ندارد ۱۰-

بو: جان ۱۱- پا و بو: شو ۱۲- بو: ندارد ۱۳- بو: برخاست ۱۴- پا: نا امن

۱۵- بو: شد ۱۶- بو: گشت ۱۷- بو: مظالم ۱۸- لی: زمان ۱۹- پا: + بگفت

تا ۲۰- بو: بدان ۲۱- پا: کردند ۲۲- پا: ندارد ۲۳- پا: ندارد ۲۴- پا:

افتادند. لی: از « چون آن دلاوران ... » ندارد ۲۵- لی: مقابله ۲۶- پا و بو:

ندارد.

جمع سپاه با حمله^۱ پسر شاه پای^۲ نداشتند^۳ . هزیمت^۴ غنیمت شمردند ،
و فرار را استظهار انگاشتند^۵ . چون سپاه منهزم شد^۶ ، به دارالملک^۷ پادشاه
باز رسیدند . فوجی از حشم و صنفی از خدم نامزد کرده شد^۸ ، تا انواع
مضرت و اصناف معرفت^۹ ایشان را دفع کنند^{۱۰} ، و مواد فتنه^{۱۱} را قطع^{۱۲}
و قلع کنند^{۱۳} . در کورت^{۱۴} دوم ، چون مبارزان ، قلب و جناح را منتظم کردند ،
و شجاعان میمنه و میسره سپاه را ملتأم گشتند^{۱۵} . چون پسر شاه^{۱۶} بانگ بر
آن^{۱۷} (۱۰۲ الف) سپاه زد ، نعره شجاعت او قلب و جناح را قلب کرد ، و
رعب رجولیت او قدرت رجال را سلب^{۱۸} . سپاه روی به هزیمت^{۱۹} نهاد^{۲۰} ،
و لشکر این المفر گفتن گرفت^{۲۱} . پادشاه چون روی رجال ابطال زرد دید ، و
نفس قتال^{۲۲} سرد^{۲۳} ؛ هر عقابی کبکی ضعیف گشته بود^{۲۴} ، و هر شاهینی تذروی
نحیف شده^{۲۵} ؛ حدود ارغوانی شده^{۲۶} ، و قدود خیزرانی منحنی گشته^{۲۷} ؛ از

۱- لی: ندارد ۲- یا و بو: طاقت ۳- یا و بو: نیاوردند ۴- یا و بو: + را
۵- یا: + شعر.

اللیل حبلی و الکباش تنتطج و من نجا براسه فقد ربح

۶- یا و بو: ندارد ۷- بو و یا: + باز آمد سپاهی دیگر بفرستادند ضرورت شد تا
انواع مضرت ایشان را دفعی بود و مواد فتنه ایشان را قلعی . نوبت ۸- یا: از
پادشاه باز... ندارد ۹- یا: «اصناف معرفت» ندارد ۱۰- یا: بود ۱۱- یا: +
ایشان ۱۲- یا: ندارد ۱۳- یا: ندارد ۱۴- بو: از پادشاه باز رسیدند... ندارد
۱۵- یا و بو: ندارد ۱۶- یا: ندارد ۱۷- یا و بو: ندارد ۱۸- بو: + کرد
۱۹- یا و بو: راه ۲۰- یا: نهادند ۲۱- یا و لی: گرفتند. یا: + شعر.

و فی الهیجا ما جریت نفسی و لکن فی الهزیمه کالغزال
ما نه مردان جنگ ویر خاشیم ما به چیز کدیرین جهان فاشیم
خانه روبان میر نکسینیم جامه شویان میر بکتاشیم

۲۲- لی: ارماع ۲۳- یا: + که ۲۴- یا: بودند ۲۵- بو: از هر عقابی... ندارد
۲۶- یا: گشته. لی: ندارد. بو: زعفران گون شد ۲۷- یا: شده . بو: متحیر گشته .
لی: ندارد .

هزیمت حشم تنگدل شد، و از رعیت و اهل ولایت خجیل^۱ . ناموس ملک را
 خللی^۲ افتاد، و قواعد سیاست را زالی^۳ پدیدار^۴ آمد. ضروری^۵ به نفس
 خود روی به حرب آورد، و دل به^۶ طعن و ضرب نهاد^۷ . چون پادشاه و
 سپاه به عیاران رسیدند، مشغله کوس به^۸ اوج سپهر اعظم رسید، و ضجه نای
 روین گوش جذر اصم بشنید. آتش هیجا ملتهب شد، و قوالب^۹ قلوب^{۱۰}
 مضطرب، پسر شاه چون شیر مرغزاری حمله می کرد^{۱۱}، و به هر حمله خلقی
 را زیر و زبر می گردانید^{۱۲}، و به هر نبرد^{۱۳} طرفی را بی بال و پر می کرد^{۱۴}.
 به گریزی که اگر اثر^{۱۵} به کوه^{۱۶} نمودی، هامون گشتی، خلقی را سرنگون
 می گردانید^{۱۷}؛ و به هر حمله ای که اگر بر سپهر کردی، حمل و جوزا^{۱۸}
 بیفکندی، جهانی را در خون می غلتانیدی^{۱۹}. مریخ بر فلک^{۲۰} خامس^{۲۱} به
 مناظره^{۲۲} آن^{۲۳} هزبر به ستایش^{۲۴} آمد، و زحل^{۲۵} از فلک^{۲۶} (۱۰۲ ب) سابع^{۲۷}
 ناظر آن تیغ قاطع شد^{۲۸}. بیت^{۲۹}:

ای رای ترا قوت روی^{۳۰} شمشیر با حمله تو پای کجا دارد^{۳۱} شیر
 پادشاه چون آن حال بدید، با جمعی از مردان^{۳۲} حمله ای گران^{۳۳} بکرد^{۳۴}.
 اتفاق را^{۳۵} پدر و پسر در مقابله افتادند، و اصل و فرع در مجادله . پسر^{۳۶}

۱- یا و بو، + که ۲- یا و بو، خلل می ۳- یا و بو، زلل ۴- یا، + می . بو؛
 پدید می ۵- یا، + شاه ۶- بو، بر ۷- یا و لی، ندارد ۸- لی، + گوش ۹-
 یا، ندارد ۱۰- بو، ندارد ۱۱- بو، می کردی ۱۲- لی و یا، کردی . بو، می-
 گردانیدی ۱۳- یا و بو، نبردی ۱۴- یا، گردانیدی. بو، کردی ۱۵- بو، اگر
 اثر، ندارد ۱۶- یا و بو، + البرز ۱۷- یا و بو، می گردانیدی ۱۸- یا و لی؛
 حوادث ۱۹- یا و بو، می غلطانیدی. یا، + مرغ بر هوا ۲۰- بو، + ثالث و
 مهر از چرخ رابع ۲۱- یا، از مریخ بر فلک...، ندارد ۲۲- یا، نظاره ۲۳- یا،
 این ۲۴- یا، سپاس ۲۵- یا، مریخ ۲۶- یا، + خویش ۲۷- یا، ندارد . بو، از
 خامس به...، ندارد ۲۸- لی، شده ۲۹- لی، ندارد ۳۰- یا، رای ۳۱- یا، آورد
 ۳۲- بو، از با جمعی...، ندارد ۳۳- یا و لی، ندارد ۳۴- بو، با جمعی از مردان
 ۳۵- بو، اتفاقاً ۳۶- لی، + به .

تیغ بر فرق پدر می‌زد، و ثمر^۱ زخم تبر^۲ بر شاخ شجر^۳ . آخر^۴ قوت^۵ ابوت^۶ بر قدرت فرزند^۷ غالب آمد^۸ ، و هیبت پدری بر حالت پسری^۹ ظاهر^{۱۰} شد. پسر بازخمی گران بازگشت^{۱۱} . سپاه بسیار^{۱۲} بکوشیدند، تا^{۱۳} دستگیرش کردند^{۱۴} . پادشاه بازگشت بازخمی مهلك بر فرق^{۱۵} آمده ، و جمله اعضا و اجزا^{۱۶} درخون غرق گشته . منجمانی^{۱۷} را که در خدمت بودند^{۱۸} گفت^{۱۹} : احکام شما خطا بود، و اقاول شما هبا . چنین^{۲۰} گفتید^{۲۱} که اگر این^{۲۲} پسر بزید، اجل تو بر دست او بود؛ و اگر این^{۲۳} پسر را شیر هلاك کند، اجل تو بر^{۲۴} بستر و بالین^{۲۵} بود^{۲۶} . منجمان ارتفاع طالع^{۲۷} وقت بگرفتند، اجتماع کواکب سیارات باز دیدند. بر مقتضای ارتفاع و قضیت اجتماع گفتند^{۲۸} : این^{۲۹} کس که این زخم زدست، جز پسر تو^{۳۰} نتواند بود^{۳۱} . پادشاه^{۳۲} این^{۳۳} احکام را استحالتی^{۳۴} نمود^{۳۵} ، و ازین^{۳۶} معنی^{۳۷} ملالتی^{۳۸} . گفت^{۳۹} : فرزند مرا به درست^{۴۰} شیر خورده است. منجمان گفتند: البته مسیر^{۴۱} اجرام و تاثیر

۱- یاء پدر، لی، ثمره ۲- یاء «زخم تبر» ندارد ۳- بو + می‌زد ۴- بو: ندارد
 ۵- بو: + به ابهام اصالت ۶- یاء + به ابهام اصالت ۷- بو: از «ابوت بر...» ندارد،
 یاء «بر قدرت فرزند» ندارد ۸- یاء و بو: شد ۹- بو: + غالب گشت بر پسر قاهر
 شد آخر شاه و ۱۰- یاء + قاهر. شاه و ۱۱- یاء و بو: از «ظاهر شد پسر...» ندارد
 ۱۲- لی، ندارد. بو، بسیاری ۱۳- بو: + وی را به دستگیر بگرفتند ۱۴- بو:
 «دستگیرش کردند» ندارد ۱۵- یاء سر ۱۶- یاء و بو: ندارد ۱۷- بو: منجمان
 ۱۸- بو: + ایشان را ۱۹- بو: + که ۲۰- یاء و لی، ندارد ۲۱- یاء گفتیت
 ۲۲- بو: ندارد ۲۳- یاء ندارد ۲۴- لی: از «دست او بود...» ندارد ۲۵- یاء
 نهالین ۲۶- یاء باشد ۲۷- یاء: ندارد ۲۸- یاء + که ۲۹- یاء آن ۳۰- بو:
 + نبوده ۳۱- بو: «نتواند بود» ندارد ۳۲- بو: + را از . یاء: را از آن حکم
 استعجابی ۳۳- بو: آن حکم ۳۴- یاء از «این احکام...» ندارد. بو: از «احکام را...»
 ندارد ۳۵- یاء آمد ۳۶- یاء از آن ۳۷- یاء و بو: مقالت ۳۸- یاء ملالت . بو:
 + افزود که ۳۹- بو: ندارد ۴۰- یاء و بو: حقیقت ۴۱- لی، تدبیر

احکام بر^۱ قاعده تنجیم و زایجه^۲ تقویم خلاف نبود، که بر قانون علی طالع مصحح بوده است^۳، و دقایق^۴ حکم^۵ مصرح . ما که خدمتگاران پادشاه ایم^۶، از^۷ ما کجا^۸ روا باشد^۹ که خلافی^{۱۰} (الف ۱۰۳) را تعمیه کنیم^{۱۱}، و خطایی را تعمیه^{۱۲}؟ از بس که حکمای درگاه و منجمان پادشاه^{۱۳} غای کردند، استخبار آن^{۱۴} مشکلات و استفسار این معضلات^{۱۵} ضرورت شد .

آن^{۱۶} پسر را از زندان بیاوردند، و از وی سؤال کردند^{۱۷} که تو پسر کیستی و از کجایی^{۱۸}؟ گفت: من^{۱۹} نمی دانم که نسب^{۲۰} من از کدام شجره^{۲۱} مکتسب^{۲۲} است^{۲۳}، و نسبت^{۲۴} من از کدام عرق منتسب . و نمی شناسم، که وطن اصلی (من) به کدام موضع است^{۲۵}، اما می دانم که پدر من^{۲۶} پادشاهی بود^{۲۷}، و مرا در چادی پناهی ساخته^{۲۸} . پیوسته به سر آن^{۲۹} چاه^{۳۰} آمدی^{۳۱} و مرا می دیدی^{۳۲}، و روی و رخسار من^{۳۳} می بوسیدی^{۳۴} . اتفاق را^{۳۵} شیرین^{۳۶} عرین^{۳۷} خویشتن را^{۳۸} بدان^{۳۹} چاه^{۴۰} اندر انداخت^{۴۱}، و بازوی من بگرفت و بر انداخت^{۴۲}؛ و مادر من که جانم بود، در آن چاه^{۴۳} به خورد. من^{۴۴}

۱- لی، و ۲- لی: زیج ۳- بو، + و برهان. پا: + و به برهان ۴- یا و بو: ندارد ۵- پا و بو: احکام این تأثیر ۶- بو: + کی ۷- پا: + عقل کی ۸- پا: «ما کجا» ندارد. بو: «از ما کجا» ندارد ۹- پا: داریم. بو: داریم از عقل خود ۱۰- بو: ندارد ۱۱- بو: + کنیم ۱۲- پا: شاه ۱۳- یا و بو: این ۱۴- لی: از «واستفسار...» ندارد ۱۵- پا و بو: این ۱۶- پا: کرد ۱۷- لی: «از کجایی» ندارد ۱۸- پا: ندارد ۱۹- پا: نسبت ۲۰- بو: شجر ۲۱- لی: منتسب ۲۲- پا و بو: حسبت و ۲۳- پا: ندارد. ۲۴- پا: از دو نمی شناسم... ندارد ۲۵- پا: پدرم ۲۶- پا: بوده است ۲۷- بو: + بود ۲۸- بو: ندارد ۲۹- بو: + می ۳۰- پا: می آمد ۳۱- پا: می دید ۳۲- مرا ۳۳- پا: می بوسید. بو: بوسیدی ۳۴- بو: اتفاقاً ۳۵- پا: + بیامد ۳۶- پا و بو: ندارد ۳۷- پا: ندارد ۳۸- بو: در آن ۳۹- بو: + افکند. پا: + اندر افکند ۴۰- پا و بو: ندارد ۴۱- لی: از «بازوی من...» ندارد. پا: + و دایه ای که با من بود ۴۲- پا: از «مادر من...» ... ندارد ۴۳- لی: ندارد .

با آن^۱ جراحت عظیم و ضربات^۲ الیم از^۳ بالای^۴ کوه به نشیب^۵ آمدم .
 ساربانان مرا برگرفت^۶ و به فرزندی پذیرفت^۷ ، تا اکنون که روزگار قاهر
 شد^۸ و این حال ظاهر^۹ . پادشاه^{۱۰} چون این کلمات بشنید ، حالی^{۱۱} روی و
 مویش^{۱۲} ببوسید و^{۱۳} گفت : بند از وی بردارید^{۱۴} که این شیر از بیشه^{۱۵}
 مرغزار منست^{۱۶} ، و این گل^{۱۷} از گلزار^{۱۸} من . به حقیقت فرزند منست و دل بند
 من^{۱۹} . تاج خسروی بر سر وی^{۲۰} نهاد ، و دواج پادشاهی در بر او افگند^{۲۱}
 گفت : الحمد لله که وارث این ملک نهال چمن منست ، و متصرف این دولت
 (۱۰۳ ب) سهیل یمن من . بیت^{۲۲} :

بر تخت ملک تکیه زد و عدل گسترد

جنسی^{۲۳} که مثل آن به جهان هیچ کس ندید^{۲۴}

از نور دولتش ز^{۲۵} دل سنگ کوهسار

در ماه دی^{۲۶} بدایع گلزار^{۲۷} بر^{۲۸} دمید^{۲۹}

آنگاه بختیار گفت ، رای جهان آرای پادشاه^{۳۰} را معلوم است ،

که هیچ کس از قضای الهی نتواند گریخت . و هیچ آدمی با لشکر قدر بر^{۳۱}

نتواند آویخت . خبر^{۳۲} : *الْمَقْدُورُ كَائِنٌ وَاللّٰهُمَّ فَضْلُ* . اما با این همه^{۳۳} التماس^{۳۴}

۱- یا : این ۲- بو : ظلمات . یا : «عظیم و ضربات» ندارد ۳- یا : به دشت و ۴-
 یا : ندارد . بو : سر ۵- یا : ندارد ۶- یا و بو : برگرفت ۷- یا : پذیرفت ۸- یا : است .
 بو : گشت ۹- بو : + شد ۱۰- یا : شاه ۱۱- یا و بو : ندارد ۱۲- بو : + را
 ۱۳- یا : + بندش برگرفت ۱۴- یا : از ده و گفت بند... ندارد . بو : برگیرید ۱۵-
 یا و بو : ندارد ۱۶- بو : + و بیشک چشم و چراغ من ۱۷- یا : پلنگ ۱۸- یا :
 کوهسار ۱۹- یا و بو : از «به حقیقت فرزندان...» ندارد ۲۰- پا و بو : او ۲۱- یا :
 کشید ۲۲- لی : قطعه ۲۳- یا : عدلی ۲۴- بو : مصراع دوم چنین است . از جنس
 آن که کس به جهان اندرون ندید ۲۵- یا : به ۲۶- بو : + قرنفل و سنبل برون
 ۲۷- یا : ازهار ۲۸- بو : بدایع گلزار بر ندارد ۲۹- بو : + از بیم تیغ و گرز
 گران شهنشهی - خون جگر زدیده اعدا برون چکید ۳۰- یا : ندارد . بو : شاه ۳۱-
 لی : ندارد ۳۲- پا و بو : ندارد ۳۳- یا : با این همه ندارد ۳۴- پا : + با این همه

از مکارم اخلاق پادشاه^۱ آنست که در سیاست^۲ بر^۳ راه^۴ ارتجال و طریق^۵ استعجال نرود^۶، که روزی معلوم ضمیرمنور پادشاه گردد، که این بنده هیچ زلتی را^۷ مباشر نبودست، و با هیچ خیانتی^۸ مباشر^۹ نگشتست^{۱۰}. پادشاه گفت: بختیار را به زندان باز^{۱۱} برید^{۱۲} و فردا سیاست کنید^{۱۳}. چون پادشاه این کلمات بگفت^{۱۴}، جمع^{۱۵} وزرا و زمرة^{۱۶} ندما^{۱۷} به اجتماع^{۱۸} و اتفاق^{۱۹} تشبیع زدند و گفتند: چون نصایح رای ما درین حضرت^{۲۰} کسادى^{۲۱} دارد^{۲۲}، و کلمات مصلحت آرای^{۲۳} ما درین دولت فسادى، رواج^{۲۴} زخارف، این پاک^{۲۵} راست^{۲۶}، و رونق اباطیل این سفاک^{۲۷} را، پادشاه^{۲۸} (۱۰۴ الف) دستوری دهد^{۲۹} تا ما که جمع^{۳۰} وزرای دولت و زمرة^{۳۱} سفرای حکمتیم^{۳۲}، گموشه عزلت اختیار کنیم، و به عبادتی و طاعتی^{۳۳} استظهار جویم. مقدم وزرا^{۳۴} که مقدم کبرا بود^{۳۵} برخاست^{۳۶}. پادشاه چون تغیر^{۳۷} ندما^{۳۸} و تظلم وزرا^{۳۹} بدید گفت: بروید و بختیار را بر دار کنید^{۴۰}. جلادان^{۴۱} به حوالی بختیار در آمدند. چون مریخ در جوار مشتری، و^{۴۲} چون پلاس در مقابل^{۴۳} مشتری.

- ۱- یا و بود پادشاهی ۲- لی: «در سیاست» ندارد ۳- یا ولی: ندارد ۴- لی: ندارد
 ۵- لی: ندارد ۶- یا: نسپرد ۷- بود ندارد ۸- لی: خیانت ۹- لی: ندارد
 ۱۰- یا: نی ۱۱- یا و بود ندارد ۱۲- یا: بریت ۱۳- یا: کنیت ۱۴- یا: از
 «چون پادشاه این...» ندارد ۱۵- لی: ندارد ۱۶- لی: ندارد ۱۷- یا: + چون
 از پادشاه این کلمات بشنودند ۱۸- یا: اجماع ۱۹- بود: به اتفاق و اجتماع ۲۰-
 یا: دولت ۲۱- یا: فسادى ۲۲- یا: + و رواج ما کسادى ۲۳- لی: «آراء» ندارد
 ۲۴- یا: از کلمات مصلحت آرای...» ندارد ۲۵- یا: ندارد ۲۶- یا: + بفرماید
 ۲۷- یا: «دستوری دهد» ندارد ۲۸- بود: ندارد ۲۹- یا و بود: ندارد ۳۰- یا: +
 در ۳۱- یا: ندارد ۳۲- یا: + و افضل سفرای ۳۳- یا: از «که مقدم...» ندارد
 ۳۴- یا: + که من کمر خدمت گشادم. بود: + و گفت پادشاه ما را اجازت دهد در
 عزلت گرفتن ۳۵- بود: + وزرا و تعلیم ۳۶- یا: وزرا ۳۷- یا: ندما. بود: «تظلم
 وزرا» ندارد ۳۸- یا: کنیت ۳۹- بود: + شهر ۴۰- بود: بلکه ۴۱- یا:
 مقابل.

بختیار حیوة^۱ را وداع کرد، و ندای اجل را سماع^۲. چون به سر چهارسوی رسید، لطف جمال او خلق را حیران کرد، و طراوت شباب^۳ او دیده‌ها را گریان^۴ گردانید. چون بختیار^۵ قدم بر نردبان دار^۶ نهاد، از اتفاق^۷ آن^۸ عیار که بختیار را تربیت کرده بود آنجا رسید. بختیار را دید که^۹ به سر دار می^{۱۰} بردند^{۱۱}. چون^{۱۲} عیار^{۱۳} آن حال بدید، جامه بر^{۱۴} خود بدرید و گفت: فرزند مرا^{۱۵} چرا می کشید^{۱۶}؟ گفتند^{۱۷}: امر جزم^{۱۸} پادشاه است، و فرمان حضرت شاهنشاه^{۱۹}. حالی مالی به جلادان داد و گفت: ساعتی توقف کنید^{۲۰}، تا من به منال و مال^{۲۱} این^{۲۲} داء عضال^{۲۳} را معالجتی^{۲۴} کنم. و به بذل ثروت و نعمت، این حادثه^{۲۵} را مصلحتی بینم^{۲۶}. با جمعی از^{۲۷} خلائق به درگاه آمد. شاه^{۲۸} در صفة بار بود، و جمع^{۲۹} وزرا در حالت (۱۰۴ ب) استبشار. همی^{۳۰} عیار تظلم کرد و گفت^{۳۱}: ای پادشاه نیکو رای، بر دل این مظلوم^{۳۲} ببخشای. بیت^{۳۳}:

ای جهان را ز^{۳۴} جمال تو^{۳۵} شهی

رحم کن بر دل محزون^{۳۶} رهی

-
- ۱- بو، حیات خود ۲- بو، + نمود ۳- پاه رخسار ۴- پاه + راست که ۵- پاه از گردانیدن چون... ندارد ۶- پاه ندارد ۷- پاه «از اتفاق» ندارد ۸- لی: «از اتفاق آن» ندارد ۹- پاه + بر نردبان ۱۰- پاه «به سر دار می» ندارد ۱۱- بو، می کردند ۱۲- لی: ندارد ۱۳- پاه ندارد ۱۴- پاه ندارد ۱۵- پاه فرزندم را ۱۶- پاه می کشیت ۱۷- بو، ندارد ۱۸- لی: آخر مجرم ۱۹- بو، از دو فرمان حضرت... ندارد ۲۰- پاه کنیت ۲۱- پاه و بو: مال و منال ۲۲- بو، + اعضا ۲۳- بو، «داء عضال» ندارد ۲۴- پاه معالجت ۲۵- بو، جادو ۲۶- بو، بجویم ۲۷- بو، ندارد ۲۸- بو، پادشاه ۲۹- لی: جمعی ۳۰- پاه که. بو، ندارد ۳۱- پاه + که ۳۲- بو، + مرحوم ۳۳- لی و بو: ندارد ۳۴- پاه، به تو. بو، + تو ۳۵- پاه و بو: ندارد ۳۶- پاه و بو: ضعیف.

فرزند مرا^۱ فرموده‌ای تا^۲ جلادان^۳ بر دار کنند ، و علم حیوة او را
نگوسار^۴ . خدای داد^۵ مرا مکش^۶ ، که^۷ در فضل و شجاعت نادره^۸ دهرست ،
و در سخاوت و مروت^۹ اعجوبه^{۱۰} عصر . از نسب پادشاهی است^{۱۱} ، و از حسب
شاهانشاهی^{۱۲} . پادشاه گفت : این چه سخنان متناقض است ، و این چه کلمات
متعارض ؟ گاه^{۱۳} می‌گویی که^{۱۴} فرزند منست ، و گاه^{۱۵} می‌گویی از نسب
پادشاهی است^{۱۶} : گفت : آری ، فرزند منست از روی سبب^{۱۷} و رعایت ،
اما نسب او از شاهان^{۱۸} است ، و انتمای او به شهریاران . پادشاه گفت :
چگونه ؟ گفت . ای شاه عالم^{۱۹} و ای خسرو معظم^{۲۰} ، قصه^{۲۱} او درازست و
احوال او با شیب^{۲۲} و فراز . روزی با جماعتی^{۲۳} عیاران در بیابان کرمان
می‌رفتیم^{۲۴} . به سر چاهی رسیدیم^{۲۵} . این کودک را دیدیم^{۲۶} چون ماه و
مشتی در^{۲۷} قالب^{۲۸} بشری^{۲۹} ، بر لب^{۳۰} آن چاه نهاده . گفتیم^{۳۱} مگر یوسف^{۳۲}
به عالم رجوع کردست ، یا ماه از قعر آن چاه طلوع نموده^{۳۳} . فتنه^{۳۴} جمال
او شدیم^{۳۵} ، و عاشق دلال او گشتیم^{۳۶} . چون^{۳۷} او را برگرفتیم^{۳۸} ، گوهری^{۳۹}

- ۱- یا و بو: «فرزند مرا» ندارد ۲- بو: + فرزند مرا ۳- یا: + فرزند مرا
۴- بو: نگوسار گردانند ۵- یا: بختیار. بو: + را که او ۶- بو: «مرا مکش که»
ندارد ۷- بو: نادر ۸- یا: ندارد ۹- لی: ندارد ۱۰- لی: شاهنشاهی ۱۱- بو:
گاهی ۱۲- یا و بو: ندارد ۱۳- بو: گاهی ۱۴- یا: + و ازسمای شهر یاری پس
۱۵- بو: + تربیت ۱۶- بو: پادشاهان ۱۷- یا: از «آری فرزند منست...» ندارد
۱۸- بو: از «پادشاه گفت...» ندارد ۱۹- بو: نشیب ۲۰- یا: جمع ۲۱- یا و
بو: می‌رفتیم ۲۲- یا و بو: رسیدیم ۲۳- یا و بو: دیدیم ۲۴- بو: + میان خزششتی
و در ۲۵- یا: حسن. لی: + جن و پری ۲۶- لی: ندارد. یا: پری ۲۷- یا: سر
۲۸- یا: گفتم ۲۹- بو: + ثانی ۳۰- یا: + است ۳۱- یا و بو: شدم ۳۲-
یا: «او گشتیم» ندارد. بو: ندارد ۳۳- بو: ندارد ۳۴- بو و یا: برگرفتیم ۳۵-
لی: گوهر .

قیمتی^۱ دیدیم^۲، بر بازوی او بسته، و او را در صدره^۳ (۱۰۵ الف) زربفت پیچیده. خدای دادش نام نهادیم^۴، و در مهد رعایت و لطف^۵ تربیت^۶ پروردیم^۷. پادشاه چون این کلمات بشنید گفت: بختیار را باز آرید^۸. قرآن^۹: اِنِّیْ لَاجِدُ رِجَاحِ یُوسُفَ * . نسیمی^{۱۰} قدیم از معهد کریم بر دلم^{۱۱} می‌وزد^{۱۲}. و صباء^{۱۳} صبوة^{۱۴} انگیز از عهد لوی^{۱۵} و ایام حمی بر جانم گذر می‌کند^{۱۶}. بیت^{۱۷}:

از دل غم ایام همی^{۱۸} بستردم

وز^{۱۹} وصل نگار خویش بویی بردم

چون^{۲۰} بختیار را^{۲۱} باز آوردند، پادشاه^{۲۲} گفت: این^{۲۳} گوهر که بر بازوی تست بنمای. بختیار گوهر پیش پادشاه^{۲۴} نهاد. چون^{۲۵} پادشاه آن^{۲۶} گوهر بدید، دست بختیار بگرفت و در سرای حرم برد، گفت: ای زن، تو مادر^{۲۷} وی^{۲۸} و من پدر او^{۲۹}، و این آن فرزند^{۳۰} است^{۳۱} که^{۳۲} بر لب^{۳۳} چاه^{۳۴} گذاشته بودیم^{۳۵}، و این آن گوهرست^{۳۶} که بر بازوی او^{۳۷} بسته

- ۱- پاء ندارد ۲- پاء دیدم قیمتی ۳- پاء کردم. بو: نهادم ۴- بو: + و ۵- پاء عنایت ۶- پاء و بو: پروردم ۷- پاء: آریست بو: آورد ۸- پاء و بو: ندارد ۹- بو: نسیم ۱۰- پاء دل. بو: دل من ۱۱- بو: وزید ۱۲- پاء صفا ۱۳- پاء صبوة انگیز ۱۴- پاء ادوار ۱۵- پاء و بو: می‌گذرد ۱۶- لی و پاء: ندارد ۱۷- پاء و بو: همه ۱۸- بو: کز ۱۹- پاء و بو: ندارد ۲۰- پاء: + چون به نزدیک شاه ۲۱- پاء: ندارد ۲۲- بو: آن ۲۳- بو: شاه ۲۴- پاء ولی: ندارد ۲۵- لی: ندارد ۲۶- بو: مادری ۲۷- بو: ندارد ۲۸- پاء وی. بو: ندارد ۲۹- پاء: پسر ۳۰- پاء: ندارد ۳۱- پاء: سر آن. بو: + ما ۳۲- پاء: «بر لب» ندارد ۳۳- پاء: چاهسار ۳۴- پاء و بو: گذاشته‌ایم ۳۵- پاء: «است» ندارد ۳۶- پاء: وی.

بودیم^۱. مادر چون گوهر بدید، روی در^۲ رخسار او مالید. طالب^۳ به مطلوب رسید^۴، و یوسف به یعقوب^۵. هجر دل گداز رخت برگرفت، و وصل^۶ دل نواز تخت^۷ بنهاد^۸. بختیار کتاب عتاب^۹ خواندن گرفت، و کلمات دل-گداز^{۱۰} بر زفان^{۱۱} راندن گرفت^{۱۲}. گفت: ای مادر^{۱۳}، این چه^{۱۴} جرم^{۱۵} بود که بر من^{۱۶} نهادی، و این^{۱۷} چه^{۱۸} + ^{۱۹} بلا بود^{۲۰} بر سر من فرستادی^{۲۱}؟ مادر گفت: تعلیم وزیران حسود^{۲۲} و تلقین رای زنان حقوق بود^{۲۳}. پادشاه چون^{۲۴} بختیار^{۲۵} را باز یافت^{۲۶}، تخت ملک^{۲۷} (۱۰۵ ب) بدو داد^{۲۸}، و تاج پادشاهی بر سر او^{۲۹} نهاد^{۳۰}. به^{۳۱} شکر فضل ربانی و انواع صنع^{۳۲} یزدانی^{۳۳} مشغول شد. قوله تعالی^{۳۴}: لَمَّا شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ^{۳۵}. بختیار^{۳۶} وزیران را سیاست فرمود، و قواعد ملک^{۳۷} را ترتیب داد^{۳۸}. بیت^{۳۹}:

۱- یا و بو، بسته ایم ۲- بو، بر ۳- بو، ندارد ۴- یا، ندارد ۵- یا، + رسید. بو، + پیوست ۶- یا، + کلمات دلاویز آغاز ۷- یا، دل نواز تخت، ندارد ۸- یا، نهاد ۹- بو، + را ۱۰- یا و بو، دلاویز ۱۱- یا و بو، زبان ۱۲- یا، ندارد ۱۳- لی، «ای مادر» ندارد ۱۴- یا، ندارد ۱۵- یا، + چه ۱۶- لی، «بر من» ندارد ۱۷- یا، چندین ۱۸- یا، ندارد ۱۹- یا، ندارد ۲۰- لی، از «و این چه بلا...» ندارد ۲۱- بو، + بود ۲۲- بو، ندارد ۲۳- بو، + فرزندان ۲۴- بو، ندارد ۲۵- بو، + او را بر ۲۶- بو، + نشاند ۲۷- بو، «بدو داد» ندارد ۲۸- یا، وی ۲۹- بو، + و از جهت. یا، + در لطایف صنع الهی و کرم نامتناهی مستغرق گشت و ۳۰- بو، ندارد ۳۱- یا، نعم ۳۲- لی، الهی. بو، + به عبادت الهی ۳۳- بو، ندارد ۳۴- لی، از «قوله تعالی...» ندارد ۳۵- بو، ندارد ۳۶- یا، عدل ۳۷- بو، + فرمود و این بیتها با خود می گفت: یا، + شعر.

و نصرة الله في الاعداء تكفيننا
قولا و فعلا و توبيخا و تهجينا
بغیظه لم ينل ماموله فينا

كفاية الله اوقى من توقينا
كاد الاعداء فما ابقوا و ما تركوا
و كان ذلك ورد الله حاسدا

۳۷- یا، ندارد.

در دفع خدنگ حسد مردم نا اهل

بهتر ز کفایات الهی سپری نیست

در ذوق خرد چون صبر^۱ صبر به گیتی

در^۲ تصفیة حادثه شهد و شکری نیست

یا قوت صفت باش که او در^۳ همه احوال

از آتش و از آب مرو را خطری^۴ نیست^۵

فصل^۶

چون حکایت^۷ بختیار نامه از مفاتحت به مخاتمت^۸ رسید^۹، رخساره^{۱۰}

این داستانها به قدر^{۱۱} خود^{۱۲} آرایشی گرفت، و سرو این بوستانها بر مقتضای

حالت^{۱۳} پیرایشی پذیرفت. شرط نظارگیان این چمن آنست، که به عین

رضا^{۱۴} نگرند، نه به دیده جفا^{۱۵}. از آنکه منزل، منزل غربت بود، و محمل،

محمل فرقت. فراق دل گداز محبوب، دل و خاطر را مشوش گردانیده^{۱۶}

بود^{۱۷}، و هجر عمر^{۱۸} فرسای، سینه و جگر را^{۱۹} پر آتش گردانیده. (۱۰۶ الف)

فرزندی که روز محنت زاید، اگر از^{۲۰} عقیقه او^{۲۱} دقیقه ای فرو ماند، بس

عجب نبود^{۲۲}. بیت^{۲۳}:

زین پس اگر م بود چو رویت کاری در عشق تو هم گرم^{۲۴} کنم^{۲۵} بازاری

۱- بو: سپر ۲- یا: جن ۳- بو: اندر ۴- بو: ضرری ۵- سپاه: این بیت را

را ندارد ۶- بو: ندارد. یا: تمت الحکایة ۷- یا: حکایات ۸- لی: خاتمت

۹- بو: + بردست خادم ۱۰- یا: وجامه. بو: ندارد ۱۱- بو: + طاقت ۱۲-

یا و بو: ندارد ۱۳- بو: جهد ۱۴- بو: عین الرضا ۱۵- یا: + شعر.

و عین الرضا عن کل عیب کليلة ولكن عین السخط تبدی المساویا

۱۶- یا و بو: کرده ۱۷- یا: ندارد ۱۸- لی: و بو: غم ۱۹- لی: ندارد ۲۰-

یا و بو: ندارد ۲۱- یا: ندارد ۲۲- بو: + و این بیت با خود می گفت ۲۳-

بو: ندارد ۲۴- بو: کم ۲۵- بو: نکنم.

و اگر نه آن بودی که نسیمی^۱ از معهد کریمی می‌وزید، و صبایی^۲ از مهب سخایی گذر می‌کرد^۳، مفرح رعایت او^۴ دل ضعیف را قوتی می‌داد، و تریاق عنایت^۵ او زهر حوادث^۶ را معالجتی می‌فرمود^۷. سموم^۸ هموم^۹ این نهال^{۱۰} را از نشو و نما باز داشته بود^{۱۱}، و چون هیزم بیابان^{۱۲} در مفاز حرمان گذاشته^{۱۳}. اما اتفاق حسن، دیده را از وسن خلاص داد، و خلق^{۱۴} از رسن نجات نمود. بعد^{۱۵} ما^{۱۶} که از صدمات دهر بیهوش^{۱۷} بودم و از سطوات قهر مدهوش، آخر دیده دل گشاده شد، و قدم در ارم^{۱۸} نعم^{۱۹} نهاده آمد^{۲۰}. لطف لفظش در اکتساب سعادت تلقینها کرد^{۲۱}، و نظر اکرامش این بضاعت مزجاة را تحسینها نمود^{۲۲}. اگرچه حکایت^{۲۳} بختیارنامه به حکم کثرت فواید ازین زواید مستغنی است^{۲۴}، اما همت عالیش، که همیشه همای هوای دولت باد، به زفان^{۲۵} احسان می‌گفت که^{۲۶}: چون (۱۰۶ ب) این دفتر در فهرست کتاب خانه ماست، و این اوراق مونس مرغان آشیانه^{۲۷} ما؛ عروس وارث سواری و خلخالی باید، و طاووس شکلش طوقی^{۲۸} و بالی. آریهم^{۲۹} قومما^{۳۰} لایشتقی جلدیهم^{۳۱}. چون جمله^{۳۲}

۱- لر: نسیم ۲- بو: صبا ۳- بو: می نمود ۴- لی: از «گذر می کرد ...» ندارد
۵- لی: ندارد ۶- یا: + دهر ۷- یا: نمود ۸- یا: هموم. ۹- بو: از دل ضعیف
را ... ندارد ۱۰- بو: بودند ۱۱- بو: بیابانی ۱۲- بو: + است ۱۳- بو: +
را ۱۴- یا: + از آن ۱۵- یا: ندارد ۱۶- بو: + گشته ۱۷- بو: دام ۱۸-
بو: نعمتها ۱۹- یا: و بو: + القسه ۲۰- یا: کرده. بو: نمود ۲۱- یا: نموده. شعر.

و علمنی کیف الطلوع الی العلی و کیف نعیم المرء بعد شقا

و کیف ارد الدهر عن حدثانه والقی صروف الخطب ای لقا

۲۲- یا: و بو: حکایات ۲۳- یا: و بو: بود ۲۴- یا: و بو: زبان ۲۵- بو: ندارد
۲۶- یا: آستانه ۲۷- بو: پری ۲۸- یا: هم ۲۹- یا: قوم ۳۰- بو: از «آریهم
قومما...» ندارد ۳۱- یا: و بو: ندارد.

اجناس الناس^۱ به اختلاف مشارب و تباین^۲ مراتب از خاص^۳ خانه دولت^۴
او کسوتی پوشند^۵، و اگر کتابی که جلیس فضلا بود و انیس عقلا، هم ازین^۶
خانه^۷ جامه^۸ جامی^۹ پوشد^{۱۰}، بس عجب نبود. خلاصه مدایح بدین^{۱۱} کلمه
آوردیم که نَحْنُ غَرِيبٌ فِي النَّاسِ وَ اَنْتَ غَرِيبٌ عَنِ النَّاسِ. الحمد لله^{۱۲} که
در عرصه اقلیم چه-ارم^{۱۳} این متاع کاسد ما را خریداری آمد^{۱۴}، و این
بضاعت معطل ما را روز بازاری، طبیعتی که بر سبیل تعجب می گفت،
که این چه صاحب دولتانند که نه منشور شرمشان را دبیری است، و نه
تنور گرمشان را فطیری؛ بعد از سیر سوانی^{۱۵} که دیده جز سراب نمی دید^{۱۶}،
ناگاه به چشمه حیوانی^{۱۷} رسید^{۱۸}، و در حریم^{۱۹} اکرام^{۲۰} تاج الدینی^{۲۱} آب
زندگانی^{۲۲} بدید^{۲۳} و بچشید^{۲۴}.

منت حق را که ما کریمی دیدیم

در بادیۀ عنا^{۲۵} نسیمی دیدیم

به مدد اقبالش در تحریر این معانی شروع^{۲۶} افتاد. اما شرابی که
در صراحی استطاعت بود، این ذوق داشت^{۲۷}. و مرکبی^{۲۸} که در میدان

۱- پا: الباب ۲- پا و بو: مہانت ۳- پا: جامه. بو: ندارد ۴- لی: ندارد ۵- پا:
پوشیدند. بو: + یا ازین شراب خانه جامی نوشیدند ۶- پا: از آن ۷- پا: ندارد
۸- پا: + خانه ۹- پا: جامه ای ۱۰- بو: از «و اگر کتابی که...» ندارد. پا:
پوشید یا ازین شراب خانه جامی نوشید ۱۱- پا و بو: به این ۱۲- بو: + رب العالمین
۱۳- پا و بو: پنجم ۱۴- پا: آمده ۱۵- لی: از «طبیعتی که بر سبیل تعجب...» ندارد.
لی: + بعد از آن ۱۶- پا و بو: از که دیده جز...» ندارد ۱۷- لی: حیوان ۱۸-
پا: رسیدیم. لی: رسیدیم ۱۹- پا: حرم ۲۰- پا: + امیر اجل دهقان ۲۱- پا: ندارد
۲۲- پا: + بدو بخشید و زمانی که پیوسته این کلمه تکرار می کرد. شعر.

خبت نار العلی بعد اشتعال و نادى الجارحی علی الزوال
عدمنا الجود الی فی الامانی والا فی الصنائف و الامالی

۲۳- لی: دیدیم. ۲۴- لی: چشیدیم. پا: «بدید و بچشید» ندارد. بو: از «آب
زندگانی...» ندارد ۲۵- پا و بو: سخا ۲۶- پا و بو: شروعی ۲۷- پا: نداشت
۲۸- لی: ندارد.

طاقت بود ، این طوق داشت^۱. دلی که غمارت زده حوادث بسود تکلف می کرد، (۱۰۷ الف) تا این شراب رنگین تر^۲ آید . و ساقی که در مجلس حالت بود، جهد می کرد^۳ تا این رطل سنگین بر آید^۴. با^۵ شکستگی دل^۶ در عشق یار بی حاصل این آواز می داد . بیت :

در هر کاری دلی بیاید ز نخست

ناید ز دل شکسته تدبیر درست

تکلف کسی تواند کرد ، که پایش بر سر گنج^۷ بود . اما^۸ آن را که دل مستغرق رنج^۹ بود^{۱۰} ، اگر در ضیافت او ظرافتی نبود^{۱۱} ، معذور بود^{۱۲}. شرط مهمان کریم آنست^{۱۳} که مضیف مقلس را معذور دارد، و حریف طناز را مهجور. به هنگامه بی دلان و روزنامه بی حاصلان به نظر شفقت فرو نگردد^{۱۴}، نه به بصر جرات. باغبان باغ^{۱۵} را به^{۱۶} عهد دی که گل^{۱۷} ، بساط^{۱۸} نشاط^{۱۹} را به کلی طی کردست، خوار ندارد^{۲۰}، که روزی^{۲۱} خورشید به حمل آید ، و جمشید^{۲۲} در عمل . بلبل^{۲۳} موسیقار بر منقار بندد، و گل^{۲۴} از عالم^{۲۵} فراق به وثاق میثاق آید^{۲۶}. بیت :

یار هم آخر به شرط عشق در آید

وین شب درد فراق هم به سر آید (۱۰۷ ب)

۱- یا: ندارد . بو: «از و مرکبی که ...» ندارد ۲- یا: بر ۳- یا: می نمود ۴- یا: نماید. لی: از «ساقی که در...» ندارد ۵- یا و لی: اما ۶- یا: ندارد ۷- یا و بو: گنجی ۸- بو: یا ۹- یا و بو: رنجی ۱۰- بو: ندارد ۱۱- یا: پس عجب نبود ۱۲- یا: معذور بود ۱۳- بو: آن بود ۱۴- یا و بو: نگردد ۱۵- یا و بو: ندارد ۱۶- لی: در ۱۷- یا و بو: ندارد ۱۸- بو: را ۱۹- بو: ندارد ۲۰- بو: ندارد ۲۱- بو: حمل ۲۲- بو: ندارد . لی: بلبل ۲۳- لی: گلی ۲۴- بو: بادیه ۲۵- بو: و این بیت می گفت .

کس^۱ مزيج^۲ روزگار^۳ بر يك نسق ندیدست. دلوسیاره^۴ هر یوسفی
 باش و مرهم جراحات هر متأسفی^۵ با^۶ یار غار^۷ چنان مباح^۸ ، که ضربت^۹
 خبر^{۱۰}: اُقْتُلُوا اَلسَّوْدَانَ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي الصَّلَاةِ بر سرت زنند. بلکه چنان
 باش ، تا شربت اِنَّ اللَّهَ مَعَنَا بر دست نهند^{۱۱}. هر صباحی که منشور بیاض
 روز را نشر کنند^{۱۲}، نظاره می‌باش^{۱۳}، تا هر رواحی به قلم مثل^{۱۴}: اَلدَّيْلُ
 حُبْلِي چه افسانه‌های مجنون و لیلی^{۱۵} نبشتن^{۱۶} می‌گیرد^{۱۷}. و هر بامدادی
 که جهان^{۱۸} دم^{۱۹} سرد برکشد^{۲۰}، نظاره می^{۲۱} کن تا^{۲۲} هر عاقلی چند شربتهای
 گرم^{۲۳} و سرد درکشد^{۲۴}. خنک بی‌خبران^{۲۵} ، که از گرم و سرد این عالم
 بی‌خبرند، و از درمان و درد بنی‌آدم بی‌اثر . بیت :

ما را^{۲۶} باری همه کسی می‌داند^{۲۷} هر شب غم‌روزگار^{۲۸} چون رنجاند^{۲۹}
 تمام شد ترصیع و تسجیع بختیار نامه ، به اقبال کریم ایام^{۳۰} و قدوة
 کرام ولی نعمت فضلا و مربی و مقوی علما ، تاج الدولة والدين ، جمال الائمة
 شمس الاسلام، اختيار الملوک و السلاطين ، کریم الدهر ، افتخار الدولة

- ۱- بو: چه. پا: که ۲- پا و بو: مزاج ۳- پا و بو: را کس ۴- بو: ستاره ۵- پا:
 تأسفی ۶- پا: ندارد ۷- پا: + باش تا شربت اِنَّ اللَّهَ مَعَنَا بر دست تو نهند. مار
 غار مباح که ضربت اُقْتُلُوا اَلسَّوْدَانَ و اِنْ كُنْتُمْ فِي الصَّلَاةِ بر سرت زنند ۸- بو: چنان
 مباح، ندارد ۹- بو: ضراب ۱۰- بو: قهر ۱۱- پا: از چنان مباح که ضربت ...
 ندارد ۱۲- پا: + می‌نگر ۱۳- پا: «نظاره می‌باش» ندارد ۱۴- پا و بو: ندارد
 ۱۵- لی: لیلی و مجنون ۱۶- بو: نوشتن ۱۷- پا: گیرند ۱۸- پا و بو: ندارد
 ۱۹- پا و بو: دمی ۲۰- بو: بکشد ۲۱- پا و بو: ندارد ۲۲- پا: که ۲۳- لی:
 دم ۲۴- لی: برکشد ۲۵- بو: بی‌خردان. لی: + را ۲۶- لی: مرا ۲۷- دریا:
 چنین است. ما را باری ملك تعالی‌داند ۲۸- پا: هجران تو ۲۹- پا: بر خواند. +
 ای نور دو دیده حق تعالی‌داند کاین بنده ز تو روی نمی‌گرداند
 بو: شعر را ندارد ۳۰- لی: ندارد

ماوراءالنهر^۱ ایزد تعالی همیشه^۲ زبان خلایق به^۳ دعای منفعت^۴ او ناطق
داراد^۵. (۱۰۸ الف) وهمت عالی او^۶ بر اعلاى علم و ابقای فضل صادق^۷.
ماذر شارق و لمع بارق^۸. والله تعالی منزّه عن الزيغ والزال ومبرا عن السهو
والهلك .

تمت الكتاب على يد العبد الضعيف المحتاج الغريق في لجج المعاصي
يوسف بن اسعد بن يوسف الكاتب اللالكی احسن الله عواقب اموره

فی يوم الجمعة السادس من شهر ذی القعدة المبارک

عظم الله بر کاته سنة خمس وتسعين وستمائه

والحمد لله وحده والصلوة على النبي وآله

اجمعين^۹

۱- بوء از دولی نعمت فضلا... ندارد. ۲- بوء + بنان و بیان بنی آدم را به مدح. پا: +
بیان و بنان خلایق به مدح ۳- پا: «زبان خلایق به» ندارد ۴- از دزبان خلایق به...
ندارد ۵- لی: دارد ۶- بوء + را ۷- بوء + گرداناد ۸- لی: از «وهمت عالی
او...» ندارد. پا: + والسلام علی من اتبع الهدی و صلی الله علی رسوله محمد وآله
وقع الفراغ من تحريره فی الثالث والعشرين من ذی الحجة سنة ثلث و ستين و ستمائه
۹- پا و بوء از «والله منزّه عن...» ندارد.

حواشی و تعلیقات

به انضمام

فهرست احادیث ، آیات ، اشعار عربی . فارسی ، امثال و حکم و لغات

تعلیقات و توضیحات

ص ۶- خیر الطیور ... از ابوالطیب احمد بن الحسین المتنبی (۳۵۴ - ۳۰۳) است .
 رك : یتیمۃ الدھر ثعالبی . جزو اول . ص ۱۴۷ . و فیات الاعیان ابن خلکان . جزو
 اول . ص ۱۰۲ . ناصر خسرو در همین مضمون می گوید :

به بانگ خوش گرامی شد سوی مردم هزار آوا

وزان خوارست زاغ ایدون که خوب و خوش بنسراید .

(تحلیل اشعار ناصر خسرو . دکتر محقق . ص ۵۸)

ص ۶- و مازلت ... از متنبی است . یتیمۃ الدھر . جزو اول . ص ۱۳۷
 این مضمون در شاهنامه آمده است :

ز خوبی و دیدار و فر و هنر بدانم که دیدنش بیش از خبر

بدیدن فزون آمد از آگهی همی تافت زو فر شاهنشهی

(شاهنامه چاپ بروخیم . ص ۶۰۱ و ص ۱۶۶۱ . به نقل از کلیده و دمنه .

به اهتمام استاد مینوی ص ۳۱۲)

ص ۷- له يد برعت ... از ابو محمد حسن بن محمد مهلبی وزیر معز الدولة است .
(ابن خلکان. جزو اول . ص ۳۹۲) برای شرح احوال مهلبی ، تجارب السلف ،
به تصحیح و اهتمام مرحوم عباس اقبال ، ص ۲۳۳ ، دیده شود .

ص ۷- معن زائده ... ابوالولید بن مطرشیبانی از کریمان و شجاعان عرب که به دست
خوارج به سال ۱۵۶ در بست کشته شد . « و او معن بن زاید بن عبدالله بن مطرب بن
شريك بود ... مال به جور عمی ستدی و به جود همی دادی . » (تاریخ سیستان .
به تصحیح ملك الشعراء بهار . ص ۱۴۳ و ۱۴۶ . و نیز رك : یعقوب لیث . دکتر
باستانی پاریزی . ص ۳۱ به بعد .)

ص ۸- اللیل یارقند ... از ابوعدی بن عبدالله بن سعد بن حشرج ... بن طی
(حاتم طایی) از شجاعان و کریمان و شاعران عرب است ، و این شعر را خطاب به غلام
خود می گوید . (برای شرح احوال و نسب وی به آغانی مراجعه شود : ج ۱۶ . ص
۲۱۴ - ۱۸۸)

ص ۸- و خیر جلیس ... از اشعار متنبی است و در یتیمه الدهر آمده است . (یتیمه الدهر . جزو
اول . ص ۱۴۵)

ص ۹- علی العبد حق ... شعر از احمد بن یوسف الکاتب الکوفی صاحب دیوان رسالت
مأمون است متوفی به ماه رمضان سال ۲۱۳ (به گفته صولی) یا در ۲۱۴ (به گفته ای دیگر) .
(معجم الادباء یاقوت . ج ۵ . ص ۱۶۱)

... گویند احمد بن یوسف روز نوروزی هدیه ای فرستاد به خدمت مأمون که
هزار هزار درم قیمت داشت ، و این دوبیت را هم فرستاد : علی العبد ... مأمون هم
هدیه وهم شعر بپسندید و گفت : عاقل اهدی حسنا . (تجارب السلف . به اهتمام دانشمند
فقید عباس اقبال . ص ۱۷۱)

ص ۱۵- الغضب نار ... در « الرسالة العلیه » از کمال الدین حسین واعظ کاشفی (متوفی
به سال ۹۱۰) چنین آمده : « قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم : ان الغضب من الشیطان وان
الشیطان من النار . » الرسالة العلیه فی الاحادیث النبویه . به اهتمام آقای محدث . ص
۲۴۲ و نیز امثال وحکم . علامه فقید دهخدا . ج ۲ . ص ۷۴۰ .

ص ۱۵- سپهسالار ... بدین کتابت که در نسخه لیدن آمده است استعمال قدیم است ، قس :
« سماعت حریم عز مجلس سامی امیر سپهسالار ... » (منشآت خاقانی . به اهتمام

نگارنده . ورق ۱۴۱ ب شهید علی پاشا و ورق ۷۸ ب و ۸۳ ب و ...

و نیز قابوس نامه . به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی . ص ۶۶ و ۲۲۴

و کلیات شمس یا دیوان کبیر . به اهتمام استاد فروزانفر . ج ۲ . ص ۲۷۷ (

ص ۱۶- زهره مهره عشق ... در ادبیات فارسی زهره مظهر نوازندگی و خنیاگری و نیز عشق و دلدادگی است :

برسوم چرخ زهره دارد جای آنکه بر بطزن است و چنگ سرای

(دیوان عثمان مختاری . به اهتمام استاد همایی . ص ۷۰۵)

خمش ای عقل عطار دکه درین مجلس عشق حلقه زهره بیانت همه تسخر گیرند

(دیوان کبیر . ج ۵ . ص ۱۳۹)

ص ۱۶- نقاش رخس ... از عبدالواسع جبلی از شاعران نیمه اول قرن ششم هجری است . این دوبیتی در دیوان وی چنین است :

نقاش رخس ز طعنه ها آسودست کو صنعت خویش آنچه توان بنمودست

سرتسا پایت چنانك باید بودست گویی که کسی به آرزو فرمودست

(دیوان عبدالواسع جبلی . به اهتمام آقای دکتر صفا . ج ۲ . ص ۶۶۲)

ص ۱۶- دفن البنات ... گفت پیغامبر صلی الله علیه فگندن دختران از گرامی کردن

خداست . ، (ترك الاطئاب . به کوشش آقای محمد شیروانی . ص ۱۲۶)

آنکه او را دهیم ما صلوات گفت کالمکرمات دفن بنات

(حدیقه الحقیقه . به اهتمام استاد مدرس رضوی . ص ۶۵۸)

شیخ محمد ابوالمحاسن الفواقچی در کتاب « اللؤلؤ المرصوع فی مالا اصله

او باصله موضوع » گوید : حدیث « دفن البنات ... » را ابن جوزی از احادیث موضوعه دانسته است .

عده ای از شعرا در شعر خویش به این حدیث اشارت کرده اند از جمله خاقانی گوید:

اگر چه هست بدین سان خداش مرگ دهد که گور بهتر یا آنکه دفن او لیتر

اگر نخواندی نعم الختن برو برخوان اگر ندیدی دفن البنات شو بنگر

چه نکو گفت آن بزرگ استاد که وی افگند شعر را بنیاد

کانکه را دختر است جای پسر گر چه شاهست هست بد اختر

مقصود از بزرگ استاد، فردوسی طوسی علیه الرحمه است که در شاهنامه گفته:

یکی داستان برزد آن شهریار ز کار خود و گردش روزگار

کرا در پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود

(به نقل از تعلیقات حدیقة الحقیقه . ص ۶۷۸ - ۶۷۷)

و نیز از فردوسی است:

به اختر کسی آن دان که دخترش نیست چو دختر بود روشن اخترش نیست

(شاهنامه چاپ مسکو . ج ۱ . ص ۸۹ . چاپ بروخیم . ج ۱ . ص ۷۴)

صاحب قابوس نامه گوید :

«... دختر نابوده به و چون بهود یابه شوی به یابه گور، که صاحب شریعت

ما صلعم گوید : د فن البنات من المکرمات . » (قابوسنامه . به اهتمام آقای دکتر

غلامحسین یوسفی . متن : ص ۱۳۷ . تعلیقات : ص ۳۷۱ - قابوسنامه به تصحیح دکتر

امین عبدالمجید بدوی . ص ۱۱۶ و نیز رجوع شود به اخلاق محتشمی . به اهتمام

آقای دانش پژوه . ص ۴۱۷)

ص ۱۶ - کلکم راع ... گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله و انبیا و نیکوکاران و همه تان را

باز پرسند از رعیتش .

(ترك الاطناب . ص ۱۰۲)

کلکم راع نبی چون راعیست خلق مانند رعه او ساعیست

(احادیث مثنوی . استاد فروزانفر . ص ۹۹ و نیز رك : شرح شهاب الاخبار .

به اهتمام آقای محدث . ص ۶۸ و الرسالة العلیه ص ۲۳۸)

ص ۱۷ - اندیشه کن ... سدوم (Sodom) از شهر های دشت اردن بود و از جمله

بلادی که در عهد لوط و ابراهیم نبی ویران و تباہ گردید، و به قول یهود آب بحر المیت

آنها را پوشیده است . و حکام و داوران سدوم به بیداد کردن مشهور بوده اند (سفر

اشعیای نبی . باب اول دیده شود) . و در امثال و اشعار عرب نیز « اجور من قاضی سدوم »،

و « اجور من حکم سدوم » و « اجور فی الحکومة من سدوم » آمده است . و چنانکه

از این مصراع اخیر برمی آید و در بعضی کتب هم به آن تصریح کرده اند بعضی از مصنفین

عرب گمان می کرده اند سدوم اسم يك قاضی ستمگر بوده است . در فارسی هم در یوسف

و زلیخای طغانشاهی این دو بیت آمده است :

بود داوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

که در شهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان گردن دیگری
(پانزده گفتار. استاد مینوی . چاپ اول. ص ۱۶۹ . چاپ دوم : ۱۸۲-۸۳)
عنصری می گوید :

گناه تو کنی و هم تو نیز گیری خشم پس این قضای سدوم است و باشد این منکر
(دیوان عنصری. به اهتمام آقای دبیر سیاقی . ص ۶۷)
با خود اندیشه کرد حاکم شوم که کنم حکم زن چو حکم سدوم
(تعلیقات حدیقة الحقیقة. ص ۵۷۳)
آن روز هیچ حکم نباشد مگر به عدل ایزد سدوم را سپرد دست حاکمی. ناصر خسرو
تا بود در قرینه پشاپشت با قضای فلك قضای سدوم. انوری
(تحلیل اشعار ناصر خسرو. ص ۱۱۱ و نیز رك : یادداشتهای قزوینی. ج ۵.
ص ۸۸)

ص ۱۷- الظلم ظلمات ... بیداد کردن تاریکی بود روز قیامت .

هست بیداد ظلمت محشر این چنین گفت مقتدای بشر
یعنی هر که ظلم و بیداد کند ، روز قیامت در تاریکی بماند و راه از پیش
و پس نداند و متحیر و سرگشته شود و هیچ کس به فریادش نرسد . قال الله تعالی :
وما للظالمین من حمیم و لا شفیع یطاع . یعنی ظالمان را هیچ خویشاوند به فریاد
نرسد و هیچ شفیع شفاعتش نکند .
(شرح شهاب الاخبار . ص ۳۸ و رجوع شود به: ترك الاطّاب . ص ۶۰ . اخلاق
محتمی . ص ۱۳۶ . الرسالة العلیه . ص ۲۴۱ امثال و حکم ج ۱ . ص ۱۷۳
و ۲۵۷)

ص ۱۸- یا مقبلا ... رك : سند باد نامه . به اهتمام آقای احمد آتش . ص ۱۳۸
ص ۱۸- آب جمال جمله ... مطلع غزلی است از انوری .
(دیوان انوری . به اهتمام استاد مدرس رضوی . ج ۲ . ص ۸۴۴)
در چاپ استاد نفیسی مصراع دوم چنین آمده است :
خورشید در جنبیت کوی تو می رود .
(دیوان انوری . به کوشش استاد نفیسی . ص ۵۲۸)

ص ۲۰ - من عشق ... ای عزیز این حدیث را گوش دار که مصطفی - علیه السلام - گفت :
من عشق و عف ... هر که عاشق شود و آنگاه عشق پنهان دارد و بر عشق بمیرد شهید
باشد . (تمهیدات . به اهتمام آقای عقیف عسیران . ص ۹۶)

اما حدیث کتمان از اشارت سید عاشقان تسویت احتراق جانست تا به آتش
عشق نیاك نیاك بسوزد که تف آتش عشق بنشیند . عاشق اگر در عشق بکوبد از آن شهیدش
خوانند که به سیف غیرت در منزل ابتلا کشته شود ، و به آتش عشق و به احتراق در
کتمان سوخته شود .

(عبهر العاشقین . به اهتمام آقای دکتر معین و آقای هنری کرین . ص ۲۵)
سیوطی و مناومی نیز آورده اند : « من عشق فکتم وعف ومات مات شهیداً »
(جامع صغیر ۱۶۰ / ۲ ؛ کنوز الحقائق ، حاشیه جامع صغیر ۱۷۳ / ۲) (به نقل
از التصفیه . به تصحیح و اهتمام آقای دکتر یوسفی . ص ۳۸۶) در ترانه های ابوسعید «
چنین آمده است :

ياك نیم رخت «الست منکم ببغید» ياك نیم دگر «ان عذابى لشدید»
بر گرد رخت نبشته «یحیی ویمیت» «من مات من العشق فقد مات شهید»

(ترانه های ابوسعید . ص ۴۲ و نیز رباعی شماره ۶۶۷ و نیز ص ۱۶۳ تعلیقات)
(و نیز رك : مكارم اخلاق . ص ۱۴۳ . نمونه نظم و نثر فارسی . «رسالة عشق سيف الدين
باخرزی» ص ۳ و ص ۵)

ص ۲۰ - العشق سكر ... از صاحب بن عباد است .
(یتیمه الدهر . جزو سوم . ص ۸۹ . نمونه نظم و نثر فارسی . ص ۴)
ص ۲۰ - ومن لم یذق ... سنایی درین مضمون گوید :

چون ترا عشق نیست کی خوانی مزه نان نخورده کی دانسی
(تعلیقات حدیقه الحقیقه . ص ۴۵۹)

مولانا جلال الدین محمد نیز این مضمون را در مثنوی آورده است :
« لم یذق لم یدر » هر کس کو نخورد که به وهم آرد جعل انفاس ورد
ایضاً : لیاك چون «من لم یذق لم یدر» بود عقل و تخیلات وی حیرت فزود
(ایضاً . تعلیقات حدیقه الحقیقه . همان صفحه)

ص ۲۱ - اوله یسواس و ... (رك : نمونه نظم و نثر فارسی . «رسالة عشق سيف الدين

باخرزی، ص ۴ و ۷. و نیز: التصفیه، ص ۲۱۱ و ۳۸۷) (ص ۲۱- ای بی خبر... در دیوان سنایی چنین آمده است:

پرسی که ز بهر مجلس افروختنی در عشق چه لفظهاست بر دوختنی
ای بی خبر از سوخته و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی
(دیوان، به اهتمام آقای دکتر مظاہر مصفا، ص ۶۱۹) در اسرار التوحید - به اهتمام
آقای دکتر صفا، ص ۵۳ - همانند متن ما آمده است. در امثال و حکم یا اندک
اختلافی از سنایی دانسته شده. (امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۱۰۱)
ص ۲۲- عشق را جان... عثمان سرخسی گفت: من چندین کس از سالکان راه
دیده‌ام و از سر صدق سر عشق پرسیده. یکی گفت: آب روانست، دیگری گفت: آتش
سوزانست. یکی گفت: ضیفست، دیگری گفت: سیفست. یکی گفت: شرابست، دیگری
گفت: سرابست. یکی گفت: ریاض دولتست، دیگری گفت: ریاضت محنتست. یکی گفت:
نوری است ربانی، دیگری گفت: تاریست شیطانی. یکی گفت: بادیه بی پایانست،
دیگری گفت: کعبه دل و جانست. یکی گفت: نامه امانست، دیگری گفت: فرمان
حرمانست. یکی گفت: جامیست که مستی او بی سرانجام است، مرغیست که مرغ
دل مرغ دلان را دانه و دام است. آخر عشق از اینها همه کدامست؟ شیخ فرمود
که: (شعر) عشق راجان... الخ
(رساله عشق سیف الدین باخرزی، ص ۶)

ص ۲۲- اکرام اهل... (رك: سندباد نامه، ص ۱۰۵)-

ص ۲۳- والدولة اتفاقات... نيك بختی پیش آمدهای نيك بود. قس: «جهان داری
منزلت شریف و درجت عالیست و بدان محل به کوشش و آرزو نتوان رسید و جز به اتفاقات
نيك و مساعدت سعادت به دست نیاید.»

(کلیله و دمنه، ص ۲۳۶، س ۱۰-۱۲) در راحة الصدور ص ۹۵ به صورت مذکور
در متن و در تاریخ و صاف ص ۲۰ و ۱۶۰ به صورت «ما الدولة الا الاتفاقات الحسنه»
آمده است. (به نقل از نفثة المصنوع، به اهتمام آقای دکتر یزدگردی، ص ۱۹۴)

ص ۲۴- العجلة من... فردوسی در این مضمون گوید:

شباب و بدی کار آهر منست پشیمانی و رنج جان و تنست.

و ناصر خسرو گوید:

بر بد مشتاب ازیرا شتاب بر بدی از سیرت اهریمن است.
(تحلیل اشعار ناصر خسرو. ص ۵۶)

مولانا جلال الدین در همین مضمون می گوید:

که تآنی هست از یزدان یقین هست تعجیلت ز شیطان لعین .

(احادیث مثنوی. ص ۹۵ و ۱۴۵- امثال و حکم. ج ۱. ص ۲۳۷ و ۲۵۸)

ص ۲۴- ان حسن... نیکو عهدی از ایمان است

(ترك الاطناب. ص ۵۶۹)

قال الله تعالى: اوفوا بالعهد ان العهد كان مسؤولا. وقال النبي صلى الله عليه

وآله وسلم: ان حسن العهد من الايمان .

وفا کردن شعار مومنان است وفا هر کس که دارد مومن آنست

وكن حافظا عهد الصديق و راعيا تذق من وفاء العهد صفو المشارب

(الرسالة العملية. ص ۲- ۱۹۱ و نیز رك : شرح شهاب. ص ۳۵۶. تعليقات حذيفة

الحقیقه. ص ۷۸)

ص ۲۵- عرس تهرس... از ابواسحاق صابی است .

(اشارت آقای محدث در مقدمه راحة الارواح. به اهتمام آقای دکتر صفا. ص ۲۷

مقدمه و نفایس الفنون ج ۱. ص ۲۶۱)

ص ۲۵ الف - ساغسل عنی... از سعدین ثابت الضبی الجازنی است. (جامع الشواهد.

ج ۲. ص ۴۳ - دره نادره. به اهتمام آقای دکتر سید جعفر شهیدی. ص ۲۴۹. نفایس

الفنون. ج ۱. ص ۲۴۴)

ص ۲۶- مشحون به اصناف آزادی... آزادی به معنی شکس در متون فارسی بسیار

آمده است : « چنانکه خلق به شکر آمدند از وی پیش ملك و آزادی کردند . »

(قصص الانبیا. به اهتمام آقای حبیب یغمایی. ص ۱۱۴)

«لعلکم تشکرون»، تا مگر از من سپاس دارید و آزادی کنید. (کشف الاسرار.

به سعی آقای علی اصغر حکمت. ج ۱. ص ۱۸۱)

گفتم ای الله شکر و آزادی و ستودن همه اجزای عالم تراست .

(معارف بهاء ولد . به تصحیح استاد فروزانفر . ج ۱ . ص ۱۱۱)

ص ۲۶- البستنی نعما... از ابوالحسن السری بن احمد السری است متوفی به سال

۳۶۲ با اختلاف روایات .

(ابن خلکان . جزو دوم . ص ۱۰۴ - معجم الادبیا . ج ۱۱ . ص ۱۸۲)
ص ۲۸ - و من يك... از زهیر بن ابن سلمی شاعر جاهلی است که به احتمالی اندکی
پیش از اسلام در گذشته است . از معلقه‌ای به مطلع :

امن ام اوفی دمنة لم تکلم بحومانة الدراج فالمتثلّم .

(اغانی . ج ۹ . قسم ثالث . ص ۲۹۵) در د معلقات ، به ترجمه آقای عبدالمحمد
آیتی ، سال زندگی زهیر (۶۲۷ - ۵۳۰) یاد شده است . (معلقات . ص ۴۹
به بعد)

ص ۲۹ - لنا ملك... از ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو است . (تامة الیتیمه .
جزو ثانی . به اهتمام مرحوم عباس اقبال . ص ۱۳۹ - ۱۳۴)

ص ۲۹ - رب شهوة... گفت پینامبر صلی الله علیه ای بسا آرزوی يك ساعت که غم دراز
بار آرد . (ترك الاطناب . ص ۷۵۵) در مکارم اخلاق رضی الدین نیشابوری چنین
آمده است : وتجنب الشهوات واحذر ان تكون لها قتيلا فلرب شهوة ساعة قد اورثت
حزنا طويلا . (مکارم اخلاق . به اهتمام آقای دانش پژوه . ص ۱۵۶)

ص ۳۰ - الفرار مما... در مثنوی مولانا جلال الدین آمده است :
چون نباشد قوتی پرهیز به در فرار از لایطاق آسان بجه
(شرح بحر العلوم . ج ۶ . ص ۴۴ - به نقل از احادیث مثنوی . ص ۱۹۱)

ص ۳۲ - المقدور کائن... درین مضمون است :

بودنی بود می بیار اکنون رطل پرکن مگوی بیش سخون
(دیوان رودکی . به اهتمام روانشاد نفیسی . ج ۳ . ص ۱۱۰۷)
بپاشد همه بودنی بی گمان نجستست از و مرد دانا ز فان

(شاهنامه چاپ بروخیم . ج ۶ . ص ۱۶۳۴)

قضا بر من برفت و بود نی بود ازین اندرز وزین گفتار چه سود
(ویس و رامین به اهتمام آقای دکتر محجوب . ص ۱۲۵)

آنچه گفته است شرع آمده گیر و آنچه مقدور کائن آن شده گیر
(تعلیقات حدیقة الحقیقه . ص ۵۷۶)

من مسکین که و شهر مدائن چه شاید کرد المقدور کائن

(امثال خسرو شیرین نظامی . به کوشش آقای فریدون تنکابنی . و نیز رك : نفثة

المصدور . ص ۸ - ۲۶۷ . امثال وحکم . ج ۱ . ص ۲۷۲)

ص ۴۲ - از مرڪ حنذر... شعر از بندگان رازی شاعر مجددالدوله ابوطالب بن فخرالدوله

دیلمی است . وی به سه زبان سخنوری می کرده ، عربی و فارسی و دیلمی . صاحب

اسماعیل بن عباد مرپی بنادر است .

(تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی . به اهتمام آقای عباسی . ص ۴۸)

مضمون این شعر مأخوذ از شعری است منسوب به حضرت علی ع .

ای یومی من الموت افر یوم ما قدر او یوم قدر

یوم ما قدر لم اخش الردی و اذا قدر لم یغن النذر

(دیوان منسوب به حضرت علی ع . چاپ حاجی محمد صادق الحسینی . ص ۴۸ و نیز

رك : مكارم اخلاق . ص ۱۰۱ - جامع الشواهد . ج ۲ . ص ۲۵۳)

ص ۳۳ - اثناعین... (سند باد نامه . ص ۱۴۱ دیده شود .)

ص ۳۴ - نحن فی مجلس... رك : عقدا العلی للموقف الاعلی . به اهتمام آقای علی محمد

عامری . ص ۸۵

ص ۳۶ - بشری فقد... و کوکب المجد فی افق العلی صعدا . از ابو محمد عبدالله بن

احمد الخازن از خواص شعرای صاحب بن عباد است . وی این قصیده را در تهنیت

ولادت نوه صاحب - پسر یگانه دختر صاحب که در تزویج ابوالحسین حسنی همدانی

بود - بر وزن و قافیه این دو بیت :

الحمد لله حمدا دائما ابدا اذ صار سبط رسول الله لی ولدا

که صاحب خود آن را سروده بوده است گفته . (صاحب بن عباد . تألیف استاد فقید

احمد بهمنیار . به کوشش آقای دکتر باستانی پاریزی . ص ۱۵۱ - نفائس الفنون . ج

۱ . ص ۲۶۱) این بیت با اختلافی در جهانگشای جوینی آمده است . (جهانگشای

جوینی به اهتمام علامه فقید - محمد قزوینی . ج ۳ . ص ۳۶ و نیز رك : یتیمه -

الدهر . جزو سوم . ص ۱۴۸)

ص ۳۷ - لایلد الاسود... در همین مضمون است :

شیر را بچه همی ماند بدو توبه پینمبر چه می مانی بگو . مولوی

(به نقل از امثال و حکم . ص ۱۰۴۴)

تو نیکی بد نباشد نیز فرزند بود تره به تخم خویش مانند . نظامی
« امثال خسرو شیرین نظامی . »

ص ۳۲ - دده بدرید ... و آنچه نه به نام خدای کشته و خبه کرده و به چوب کشته
و از بالای در افتیده و به سرو کشته و آنچه دده بخورده بود ، حرام است مگر آنچه
ذبح کنند . (قصص قرآن مجید . به اهتمام آقای دکتر یحیی مهدوی . ص ۴۸) قس :
سباع و مرغ و دده زو بسی ضعیف ترست به کسب خویش بکوشد به خورد و به خفتار
(شرح قصیده فارسی خواجه ابوالهیثم . به اهتمام آقایان دکتر معین و هانری کرین .
ص ۷۵ و اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان . به اهتمام پروفیسور ژیلبر لازار .
ص ۵۷ . و نیز : قابوسنامه . دکتر یوسفی . ص ۲۵۱)

ص ۳۹ - همت اسود... درین مضمون است شعر شهید بلخی :

عذر یا همت تو بتوان خواست پیش تو خامش و زبان کوتاه
همت شیر از آن بلند ترست که دل آزار باشد از روباه

(اشعار پراکنده قدیمترین شعرا . ص ۳۳)

ص ۳۹ - ان العفیف ... (رک : سند باد نامه . ص ۱۱۰ - مننجل ثعالبی . ص ۱۹۶
اشارت آقای محدث . راحة الارواح . ص ۲۹ مقدمه)

ص ۳۹ - من لا یرحم ... قال رسول الله ... لا یرحم الله من لا یرحم الناس . (الرسالة
العلیة . ص ۱۴۵ - احادیث مثنوی . ص ۷)

ص ۳۹ - اذا جاء القضاء... نظامی می گوید :

سوی چین شد بر ابرو چین سرشته اذا جاء القضاء بر سر نوشته .

(خسرو شیرین نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی . ص ۱۶۵ . به نقل از امثال
خسرو و شیرین)

ص ۳۹ - جری قلم ... از ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو است . (تمة الیتیمه .
جزو اول . ص ۱۴۲ - ابن خلکان . ج ۵ . ص ۲۲۱)

ص ۴۰ - واحسن انی ... از ابو محمد عبدالله بن احمد اصفهانی معروف به خازن است که
از خواص صاحب و شاهیر تربیت یافتگان او بود . وقتی به تقصیری از بیم یا شرم از

خدمت صاحب فرار کرده و سپس بخشوده شد . قصائدی در اعتذار سروده است که این بیت از یکی از آن قصائد است .

(صاحب بن عباد . مرحوم بهمنیار . ص ۱۷۲)
 ص ۴۰ - اذا ملكت ... یعنی بر کسی چون مالك باشی از و عفو کن و مواخذت منمای .
 (الادب الوجيز للولد الصغير ابن مقفع ترجمه خواجه نصیر طوسی . به اهتمام مرحوم عباس اقبال . ص ۴۵ - به اهتمام آقای دانش پژوه . ص ۵۴۷ و نیز رك . مجمع الامثال میدانی . ص ۶۳۵ - نفایس الغنون . ج ۱ . ص ۲۲۷)
 ص ۴۰ - عليك الكظم ... قس :

رسته گشت العفو عند القدرة در افواه خلق تا تو اندر حال قدرت عفو کردی اختیار .
 عثمان مختاری .

جمله « العفو عند القدرة من سنن المرسلين » در حکم مثلی است معروف که در احادیث نیز آمده « العفو عند القدرة من سنن المرسلين والمتقين » و « خير العفو ما كان عند القدرة » (بحار الانوار) این بیت منسوبست به ابوطالب عم پیغامبر (ص) .
 قابلت جهلهم حلما ومغفرة عن قدرة ضرب من الكرم .

(به نقل از دیوان عثمان مختاری . به اهتمام استاد همایی . ص ۸۵)
 آورده اند که موسی (ع) با حق مناجات کرد که الهی کدام بنده به نزدیک تو عزیز تر است؟ خطاب آمد که آن کس که عفو کند با توانایی چنانکه امیر المؤمنین فرمود که العفو عند القدرة .

(الرسالة العلية ، ص ۲۴۴)
 ص ۴۲ - التائب من الذنب ... گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله توبه کرده از گناه چنان بود که از بنه ناکرده .

(ترك الاطناب . ص ۵۹)
 به صورتهای مختلف و در کتب متعدد روایت شده است: التائب حبيب الله و التائب من الذنب كمن لا ذنب له . احياء علوم الدين
 الندم توبة والتائب من الذنب كمن لا ذنب له ،

جامع صغیر ۲ / ۱۷۵-۱۷۶ ، مجمع الزوائد ۱۰ / ۲۰۰ و ... الخ
 (به نقل از تعلیقات التصفیه ص ۲۹۵)

و نیز رك. احادیث مثنوی . ص ۱۶۷ - شرح شهاب الاخبار. ص ۳۵ -
مفتاح النجات . به اهتمام آقای دکتر فاضل . ص ۳۱۳ - جامع السنین للطائف -
البساتین (قصه یوسف) مصحح نگارنده . ص ۶۶۹

ص ۴۲ - ان الله للطائف احلی من القطائف .

قطائف ، نانی است . اصل این کلمه نام نوعی جامه است که مفرد آن
قطیفه می باشد و آن دثار پرزدار معروفی است .
(ترجمه مفاتیح العلوم . آقای حسین خدیوچم . ص ۱۵۹ - و مقامه نویسی در ادبیات
فارسی . ص ۳۵۹)

ص ۴۲ - عش رجبا ... (برای این مثل به مجمع الامثال میدانی رجوع شود. ص ۴۱۴
و نیز نفثة المصدور . ص ۱۳۰ و ۵۸۳ و نفایس الفنون . ج ۱ . ص ۲۱۸)

ص ۴۲ - عشنا الی ... از ابوالحسن علی بن الحسن بن ابی الطیب الباخری صاحب
کتاب « دمية القصر فی شعراء العصر » متوفی به سال ۴۶۷ است . این بیت مطلع
قصیده ای است که باخرزی هنگام ورود به بغداد در مدح القائم بامر الله سروده است .
(رك . معجم الادبا . ج ۱۳ . ص ۳۸ - ابن خلكان . جزو سوم . ص ۶۶)

ص ۴۳ - می کردی ، می نمودی ، می شدندی ... جمع می استمرار با یاء آخر فعل
در متون کهن آمده است :

« به هر وقت تیراندازان مرا از جای به جای می دوانیدندی . »

(کلیله و دمنه . چاپ مرحوم قریب . ص ۱۵۷)

در کلیله و دمنه به تصحیح استاد مینوی جمله مورد بحث چنین آمده است :

« به هر وقت تیراندازان مرا از جانبی به جانبی می راندند . » ص ۱۸۴

در مرزبان نامه نیز چنین ترکیبی دیده می شود :

« همان دوست که موهات اکاذیب و ترهات اقاول او را لباس صدق

می پوشانیدی و قبول را دو منزل به استقبال اباطیل او می فرستادی ... »

(نسخه عکسی از روی نسخه « شماره » ۶۸۶ یونیورسیتته مورخ ۷۴۲)

این فعلها در نسخه مصحح مرحوم قزوینی به صورت « پوشانیدی » و

دفرستادی» آمده است .

(مرزبان نامه به تصحیح و تحشیه مرحوم قزوینی . چاپ افست بارانی . ص ۶۲ و نیز . رك : یادداشتهای قزوینی . ج ۶ ص ۲۵۱ - هدایة المتعلمین . به اهتمام آقای دکتر متینی . ص ۲۱ مقدمه)

ص ۴۴ - ولم ار ... از ابوعباده بحتری است . به نقل از احادیث مثنوی . ص ۱۸۴ در کلیلہ و دمنہ مصحح استاد مینوی - ص ۴۰۹ - چنین آمده است :
ولم ار امثال الرجال تفاوت لدی المجد حتی عدالف بواحد .
(در باب بحتری و نسبش رجوع شود به اغانی . ج ۱۸ . ص ۳۸۹ به بعد)
ص ۴۸ - و وضع الندی ... از ابوالطیب متنبی است .

(بنیمة الدهر . جزو اول . ص ۱۴۷)

این مضمون در اشعار فارسی شایع است :

مکن به جای بدان نیک از آنکه ظلم بود که نیک را به غلط جز به جای او بنهی
ناصر خسرو

نکویی با بدان کردن چنانست که بد کردن به جای نیکمردان . سعدی
(به نقل از تحلیل اشعار ناصر خسرو . ص ۱۱۵)
چه مجرم را به گناه عقوبت فرمودن چنان باشد که بی گناه را معاقب
داشتن . مرزبان نامه . ص ۱۸ .

(به نقل از فرهنگ ایران زمین . ج ۸ . دفتر ۱ و ۲ . « یادداشتهایی در باره
مرزبان نامه » دکتر محقق . و نیز رك : امثال و حکم . ص ۳۴۴ و ۱۷۲۳ - مکارم
اخلاق . ص ۴۰)

ص ۵۱ - ان اصاحب الحق ... و این زبان نه به معنی دشنام دادن است و دست نه به
معنی زدن است . لکن هست او را که دستش گیرد و به داور برد و تقاضای سخت
کند .

(ترك الاطّاب . ص ۵۷۶)

ص ۵۲ - مکانی من نعماك ... از بحتری است .

(رك : راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۰)

ص ۵۶ - من قصد البحر ... از متنبی است .

(ابن خلکان . ج ۲ . ص ۳۰۲ - یتیمه الدهر . ج ۱ . ص ۱۴۵)
آقای دکتر شهیدی در مقدمه دره نادره - ص لاج - آن را از معری دانسته اند .

ص ۵۷ - دعوت المنی ... از ابوالفتح بن العمید است . ابوالفتح علی بن ابی الفضل در سنه سبع و ثلثین و ثلث مائه در وجود آمد ... چون پدرش نماند رکن الدوله وزارت به او داد . ممالك را ضبط کرد و کفایت و تدبیر تمام بنمود . و هنوز بیست و دو ساله بود ... مؤید الدوله روز یکشنبه دویم ربیع الاول سنه ست و ستین و ثلثمائه ابوالفتح بن العمید را بگرفت و بکشت .

(تجارب السلف . ص ۱ - ۲۳۰)

... گویند روزی به وقت شبانگاه ابوالفتح بن العمید را نشاط شراب بود . ندماء و جلساء خویش را احضار کرد و بفرمود تا مجلس را بیاراستند به آلات زر و نقره و بلور و جامات حلبی و غیر آن و مطربان حساضر آمدند و اقداح گردان شد ، و او این سه بیت انشاد کرد و به مطربان داد تا بر آن صوت ساختند :
دعوت المنی ...

(ایضا . تجارب السلف . ص ۲۳۲ و نیز در : معجم الادبا . ج ۶ . ص ۲۵۰ و ج ۱۹ ص ۲۴۸ - یتیمه الدهر . جزو ۳ . ص ۲۸)

ص ۵۷ - ما خلق الله ... این خبر به صور گوناگون نقل شده است :

ما انزل الله داء الا انزل له شفاء .

(بخاری . ج ۴ . ص ۶ - مسلم . ج ۷ . ص ۱۲۱ - مسند احمد . ج ۱ . ص ۳۷۷ ، ۴۱۳ ، ۴۴۳ و ج ۳ . ص ۱۵۶)

لكل داء دواء فاذا اصاب دواء الداء برأ باذن الله .

(جامع صغیر . ج ۲ . ص ۱۲۴ - كنوز الحقائق . ص ۱۰۹)

ان الله تعالى انزل الداء والدواء و جعل لكل داء دواء فتداوا و لاتداوا

بحرام .

(جامع صغیر . ج ۱ . ص ۶۷)

لكل داء دواء و دواء الذنوب الاستغفار .

(جامع صغير . ج ۲ . ص ۱۲۴ - كنوز الحقائق . ص ۱۰۹)

ان الله حيث خلق الداء خلق الدواء فتداووا .

(جامع صغير . ج ۱ . ص ۶۸)

تداووا عباد الله فان الله لم يضع داء الا وضع له دواء غير داء واحد الهرم .

(جامع صغير . ج ۱ . ص ۱۲۹)

ما من داء الا وله دواء .

(احياء العلوم . ج ۴ . ص ۲۰۲)

بيت مولانا اشاره به همین حدیث است :

گفت پیغمبر که یزدان مجید از پی هر درد درمان آفرید

(احادیث مثنوی . ص ۴۷ و نیز رك : الرسالة العلیه . ص ۳۲۶)

ص ۶۰ - نوמיד نیم ... در «آثار و احوال عین القضاة» چنین آمده است : نوמיד مشو
مکو که امید نماند .

(آثار و احوال عین القضاة میانجی همدانی . دکتر فرمنش . ص ۲۳۷)

ص ۶۱ - کتاب القرن ... اشاره به همین مثل است :

به حرص سرویی که سود آیدم زیان کرده ام گوش همچون خری

(دیوان مسعود سعد سلمان . به اهتمام مرحوم رشید یاسمی . ص ۴۹۷ . س ۱۹)

و شاعر گفته است :

کمثل حمار کان للقرن طالبا قأب بلاذن ولیس له قرن

(مجمع الامثال . ص ۵۱۰ و نیز رك تعلیقات مفتاح النجات و شاهنامه ج ۷ . س ۲۳)

چاپ مهل)

ص ۶۱ - انباردار ... این واژه به معنی محترک در متون دیده شده است .

قس: روایت کردند از پیغامبر علیه السلام که گفت: بازرگان سود همی چشم

دارد و، انباردار لعنت همی چشم دارد .

(گزیده در اخلاق و تصوف . به اهتمام آقای ایرج افشار . ص ۹۸ و ۱۰۱)

ص ۶۱ - المحتكر ... قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم الجالب مرزوق والمحتكر ملعون. یعنی کسی که چیزی خوردنی از موضعی به موضعی برد مرزوق است. خدای تعالی او را روزی حلال و بسیار بدهد و آنکه چیزی خرد و نگاه دارد تا گران بفروشد ملعون است.

(الرسالة العلية . ص ۲۷۵)

ص ۶۲ - من خطب ... از ابوفراس است . ای من طلب حاجة اهتم بها بذل ماله فيها يضرب في المصانعة بالمال .

(رك : مجمع الامثال ميداني . ص ۶۴۸ - راحة الارواح . ص ۳۲ مقدمه - اخلاق محترمی ص ۵۰۳)

ص ۶۲ - ما یم زمانه ... در کلیات شمس از مولانا جلال الدین محمد دانسته شده است :
 ما یم در ین زمان زمین پیمایی بگذاشته هر شهر به شهر آرایی
 چون کشتی یاوه گشته در دریایی هر روز به منزلی و هر شب جای
 (کلیات شمس یا دیوان کبیر . ج ۸ . رباعی ۱۹۶۲ . ص ۳۳۰)

ص ۶۳ - خر سفچه خر + سفچه (سفج) حدس استاد مینوی است .
 سفج و سفچه : خربزه فارسیده بود (که آن را بشکنند و به آن شراب خورند .) بوالمثل گفت :

نقل ما خوشه انکور بود ساغر سفج بلبل وصلصل دامشگر و بر دست عصیر
 (لفت فرس . به تصحیح مرحوم اقبال . ص ۲ - ۶۱ - و نیز رك : صحاح الفرس به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی . ص ۵۷)

مراد كالك تهی است که بازیچه آب می شود .

ص ۶۴ - نزلت علی ... از شیخ ابوالمحاسن سعد بن محمد بن منصور است . وبا اختلافی اندك در تنمة الیتیمه آمده است .

(تنمة الیتیمه . جزو اول . ص ۱۴۴)

ص ۶۵ - بشر مال ... از کلمات قصار حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام است . رشید وطواط در شرح صد کلمه خود در تفسیر این کلمه گوید : خواسته بخیل یا به آفت روزگار

تلف گردد یا به دست میراث‌خوارانند . از بهر آنکه بخیل را دل ندهد که مال خویش را خودش بخورد یا در وجه خیرات و طریق میراث به کاربرد .

خواجۀ طوسی در کتاب اخلاق محتشمی فرماید : ان لك في مالك شريكين الحدثان والوارث فان اجبت ان لاتكون اخس الشركاء فتصدق .

سنایی در همین مضمون گوید :

گر ترا مال و جاء و تمکین است حادث و وارث از پی این است .
(تعلیقات حدیقة الحقیقه . ص ۴۸۶)

هر چه گرد آرد بخیل بی خبر از هر کنار
یا تلف گردد به غارت یا خورد میراث‌خوار
(شرح کلمات قصار . نسخه خطی کتابخانه جمعیت نشر فرهنگ رشت . به شماره
۱۹۶ . ورق ۳ الف - و نیز نفایس الفنون . ج ۱ . ص ۱۸۹)

ص ۶۵ - من جاد ... هر که جوانمردی کند مهتر شود .

(اخلاق محتشمی . ص ۳۲۳)

و در امثال گویند : من جاد ساد و من بخل رذل .

(الرسالة العلیه . ص ۲۶۱)

ص ۶۸ - يداك ... به مجمع الامثال میدانی رجوع شود . ص ۷۴۷

ص ۶۸ - الاموت ... از ابو محمد مهلبی است .

و نام و نسب او چنین است : حسن بن محمد بن هارون . به بصره در وجود آمد شب سه‌شنبه بیست و ششم محرم سنه احدى و تسعين و مائتين ... معزالدوله ابو محمد مهلبی را اختیار کرد و وزارت به اوداد . او مردی بود ادیب و فاضل و محتشم ... گویند در ابتداء کار بغایت درویش و بینوا بود و ابو عبدالله الصوفی با او صحبت داشت ، و ابو محمد شعر نیکو گفتی . روزی از غایت بی برگی این دو بیت گفت :

الاموت ...

ابو عبدالله الصوفی این بینها یاد گرفت و از هم جدا شدند . بعد از مدتی

ابوعبدالله به بصره آمد . ابومحمد مهلبی به وزارت رسیده بود و اموالی به هم رسانیده
این دو بیت بنوشت و پیش وی فرستاد

قصدت الی الوزیر بلاحتشام لا ذکره زمانا قد نسیه
زمانا کان ینشدنی فقیرا و الاموت یباع فاشتریه
مهلبی بر ظهر رقعہ نوشت :

رق الزمان لفاقتی ورئی لطول تحرقی
و انا ما اشتهی و ادال مما اتقی
فلا غفرن له الکثیر رمن الذنوب السبق
حتی جنایتہ بما فعل المشیب بمفرقی

آنگاه ابوعبدالله را طلبید و با او لطفها کرد و از زر و جامه چندان به او
داد که غنی شد.

(تجارب السلف . ص ۳۴ - ۲۳۳)

همانند این داستان بی ذکر نام ابوعبدالله الصوفی در یتیمۃ الدهر ثعالبی
آمده است .

(رک : یتیمۃ الدهر . جزو دوم . ص ۸ و نیز رک . ابن خلکان . جزو اول ص ۳۹۲)

ص ۷۲ - قالوا حبست ... از ابوالحسن علی بن جهم بن بدر بن الجهم ... است .
(اغانی . قسم سوم از جلد نهم . ص ۲۲۱ - ابن خلکان . ج ۳ . ص ۴۱ - المحاسن
والاضداد . ص ۴۴)

ص ۷۳ - سبب ... «سبب» بدون باء جاره به جای «به سبب» . مثال : «اکنون سبب
تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خلق کرده اند» یعنی
به سبب تهمت یکدیگر . (ص ۶۰ س ۷ - ۸) «جمعی از امرای ایغور را بیاوردند و
سبب گناهی که کرده بودند بکشند» . (ص ۱۸ - ۱۹) «سبب آنک تا اونک خان
قوت نگیرد بر عقب او لشکر فرستاد» . (ص ۲۸ س ۷ - ۸) و نظایر آن نیز در
این کتاب جداً بسیار است . و در نسخ جدیدہ همه جا این کلمه را به «به سبب»
تصحیح کرده اند . (جهانگشای جوینی . ج اول . ص قیپ مقدمه)

ص ۷۳ - انصر اخاك ... برادرت را یاری کن اگر ظالم بود اگر مظلوم . قيل كيف تنصر ظالما؟ قال تمنعه عن الظلم . گفتند : چگونه یاری کنیم ظالم را ؟ گفت که : او را از ظلم کردن باز دارید تا ظلم نکند .

(شرح شهاب الاخبار . ص ۳۱۱ و ترك الاطئاب . ص ۳۶۵ - الرسالة العلية . ص ۲۴۵ - نفایس الفنون . ج ۱ . ص ۲۲۹)

جندب العنبر بن عمرو بن تمیم درین مضمون می گوید :

يا ايها المرء الكريم المشكوم انصر اخاك ظالما او مظلوما

(مجمع الامثال ميدانی . ص ۶۸۳ - و نیز رك تعليقات التصفية . ص ۴۰۱)

ص ۷۴ - من يسمع ... « آقای مجبتي مینوی یاد آور شدند که ابوهلال عسکری در یکی از کتابهای خود نوشته است که مثل معروف عربی «من يسمع يخل» از این مثل فارسی گرفته شده : «هر که مند شنود» یعنی هر که بشنود می اندیشد .

نکته ای که ذکر آن درین جا خالی از فایده نیست این است که اهل لغت و صاحبان کتب امثال کلمه «یخل» را به فتح خا و سکون لام (مضارع مجزوم یخال) ضبط کرده اند . و میدانی در کتاب مجمع الامثال این گونه تفسیر می کند : «من يسمع اخبار الناس و معايبهم يقع في نفسه عليهم مكروه» . «ولی ابوالحسن عامری نیشابوری «یخل» به سکون خاء و ضم لام (مضارع مجزوم یخلو) ضبط کرده و چنین تفسیر می کند : من سمع باخبار الناس فسيصير الى الخلوة . و این توجیه با اصل مثل تطبیق نمی کند .

(مجموعه سخنرانیها و خطابه ها . نشریه شماره ۳ . خطابه آقای دکتر محقق . ص ۸۶ و مجمع الامثال میدانی . ص ۶۴۵)

ص ۷۵ - العینان ... صدر حدیثی است که به این عبارت از پیغمبر اکرم نقل شده است : «العینان تزنیان و الیدان تزنیان و الرجالان تزنیان» .

(راحة الارواح . ص ۶۸ - و نیز . كشف المحجوب هجویری . چاپ افست . ص ۵۱۹)

ص ۷۶ - نگو سار ... آقای حبیبی در تعلیقات طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری می نویسند : «درین کتاب کلماتی که نون ساکن بین کلمات تخفیف در آن حذف شده

از قبیل جوامرد به جای جوانمرد و جوامردی به جای جوانمردی و نگوسار به جای نگونسار... در تذکره عطار، جامع الحکمتین، التفهیم بیرونی و در تفسیر ینابیع العلوم یوسف‌اند خودی (نسخه خطی) آمده است.

(طبقات الصوفیه . ترتیب آقای عبدالجی حبیبی . ص ۶۶۳)

ص ۸۱ - گوش داشتن ... در نظم و نثر فارسی بسیار به کار رفته است که معانی مواظب و مراقب بودن ، رعایت کردن ، محفوظ داشتن ، نگهداری کردن ، پناه دادن ، انتظار داشتن و امثال آنها از آن مفهوم می‌گردد . اینک چند مثالی از نثر ادوار مختلف ...

«نعلین در پوشیدم و شیخ بر در دروازه گوش من می‌داشت بیرون آمدم و با او برفتم .» و نیز «هر روز پامداد شوهر خود ابوجعفر را گفتی که امشب طعام چندین تنه بساز . شبانگاه گوش داشتندی مهمان همچندان بودی که او گفته بودی.» (شرح تعرف . ج ۳ . ص ۵۴) و «ذوالنون مصری گفتست اگر خواهی که دلت نرم گردد روزه بسیار دار ، و اگر نگردد نماز بسیار کن ، و اگر نگردد لقمه را گوش دار .» (منتخب از نور العلوم . در مجله روسی ایران . ج ۳ . ص ۱۸۹) «مسلمانان به نزدیک رسول آمدند و گفتند یا رسول الله را عنا . ما را مراعات کن و ما را پپای و گوش نما و حدیث مادر .» (تفسیر ابوالفتوح چاپ اول . ج ۱ . ص ۱۷۵) «و منافقان مدینه چون رسول از مدینه بیرون آمد قاصدی فرستادند سوی ابوسفیان حرب که گوش فرادار و به احتیاط رو که محمد از مدینه برفته است .» (ترجمه و قصه‌های قرآن . چاپ مهدوی و بیانی . ص ۳۰۵) «گوش دارد تا بر روی کاغذ نویسد .» و نیز «این و امثال آن گوش باید داشتن تا خطای نیفتد.» (دستوردبیری از محمد بن عبدالخالق میهنی . چاپ عدنان ارزی . ص ۳ و ۱۱) «تو دانسته‌ای که ترا حمویه چرانام کرده‌اند برای آنکه تا خلق را حمایت کنی و گوش با خلق خدای داری . و گوش با شغل مادر که روز آدینه ما را از اینجا بخواهند برد .» (حالات و سخنان ابوسعید چاپ دوم افشار . ص ۱۰۴) «حکما پادشاه باتمکین آن را خوانند که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش تا نیکنام دنیا و آخرت باشد .» (نامه تنسر . چاپ مینوی . ص ۸) «یک مرید باز پس ایستاد و بر با یزید

نرفت ، گفت من خویشتن را اهلیت آن نمی بینم که بر شیخ روم من عصاها گوش دارم . » و نیز « شیخ چون او را بدید تبسمی بکرد و گفت سبحان الله موشی گوش نمی توانی داشت . نام اعظم چگونه نگاه داری . » (تذکرة الاولیاء . چاپ نیکلسن . ج ۱ . ص ۱۴۸ و ۳۱۷) « موبدان موبد گوید نیکوترین پادشاهان آنست که ... و صرافان را پیوسته گوش باز دارد تا عیار سیمهاکم نکنند . » (آداب الحرب و الشجاعة . نسخه خطی عبدالحسین میکده) و سلطان ... انتهاز این فرصت گوش داشت و متوجه سمرقند شد . » (جهانگشای جوینی . چاپ قزوینی . ج ۲ . ص ۹۱) از امثله و شواهد استعمال « گوش » بدون فعل معین در معنی حفظ کن و مواظب باش این دو کافیست : از منطق الطیر عطار . چاپ مشکور . ص ۲۴۹ :

این نوشته بود کای مرد خموش خیز اگر بازار گانی سیم گوش
و از تخمیس غزل حافظ که جمال لنبانی از معاصرین او کرده (مجله روز گارنو .
سال ۳ . شماره اول . ص ۴۳ تا ۴۴) :

عاشقان را نبود صبر و دل و دانش و هوش مدهای شیخ مرا پند و مزن بانگ و خروش
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را گوش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت .
که نگیرم من شوریده نصیحت در گوش

(نیز رجوع شود به حواشی قزوینی بر غزل شماره ۴۷۳ حافظ و تعلیق مینوی بر نامه
تسر . ص ۵۳ .) (به نقل از حواشی کلیده و دمنه . چاپ اسناد مینوی . ص ۵ - ۲۷۴)

هر آن چیز کاندر جهان ناوری چرا گوش داری که بیرون بری .
(ابوشکور بلخی . گنج باز یافته . ص ۲۰ - و نیز طبقات الصوفیه . ص ۶۵۴)

ص ۸۱ - سافروا ... گفت پیغامبر صلی الله سفر کنید تا غنیمت یابید و تن درست باشید .
(ترك الاطناب . ص ۳۴۸)

این حدیث به صور مختلف ذکر شده است ،

در بخاری : سافروا تصحوا .

بیهقی در اوسط : سافروا تصحوا و تنموا .

جامع : سافروا تصحوا و ترزقوا .

(به نقل از تعلیقات حذیقه الحقیقه . ص ۵۸۱)

عبدالمحسن بن محمد الصبوری درین مضمون گفته است :

سافروا تغموا فقال و قد قا لتمام الحديث صو موا تصحوا .

(بنیمة الدهر . جزو اول . ص ۲۲۹ - ابن خلیکان . ج ۲ . ص ۳۹۷ و نیز رك : احادیث مثنوی . ص ۷۶ - شرح شهاب الاخبار . ص ۳۰۸ - الرسالة العلیه ص ۳۶۱ - النصفیه . ص ۴۰۶)

ص ۸۲ - ترك وصال ... به نظر می رسد که از مجنون باشد .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۴)

ص ۸۳ - ایاکم و الملوك ... «بدیع الزمان همدانی در رساله ای که در جواب نامه وزیر ابوالعباس اسفراینی نوشته چنین گفته : نهت الحكماء عن صحبة الملوك و قالوا ان الملوك ان خدمتهم ملوك و ان لم تخدمهم اذلوك فانهم يستعظمون فی الثواب رد الجواب و يستقلون فی العقاب ضرب الرقاب ... الخ

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۴)

ص ۸۳ - در خدمت ... درجوامع الحکایات بیت اول نیامده است و بیت دوم بااختلافی یاد شده .

(جوامع الحکایات عوفی . چاپ گراوری . به اهتمام مرحوم محمد رمضانی . ص ۱۹۳)

ص ۸۴ - غریب را اگر چه کار عالی شود و بر مرادات و الی گردد اما ... « ... آوردن اگر چه و هر چند در ابتدا و گذاشتن اما و ولی در وسط (هر دو در يك جمله مرکب) کار لنوی است و یکی از دو لفظ زاید است .
رك : گفتار محققانه استاد مینوی به عنوان « اگر چه . با آنکه . هر چند ... از مباحث نحو فارسی .

(مجله دانشکده ادبیات تهران . شماره مخصوص یاد بود عبدالعظیم قریب . شماره ۴ سال ۱۳۰۳ . ص ۵۵ - ۳۰)

در بن متن وجه درست نیز آمده است . رك : ص ۹۰ و ...

ص ۸۹ - تعارف اصل این ترکیب در منشآت خاقانی نیز آمده است :

دو سبب متین باعث این تحیت آمد که فاتحه صحیفه صفاست : یکی جنبش

- تعارف اصل و کشش اتحاد سبق ، که در معاهد ارواح رفته است ، و دیگر تحریر
مبلغ خدمت ... (منشآت خاقانی . به تصحیح نگارنده . ورق ۳۳ الف و...) .
- ص ۹۰ - عجبت نصیری ... از ابونمام حبیب بن اوس الطایبی (۲۳۱ - ۱۹۰) است .
(ابن خلکان . ج ۱ . ص ۳۳۴)
- ص ۹۳ - جاوړ ملک ... رک مجمع الامثال . ص ۱۴۴ - مرزبان نامه . ص ۲۸۳
- ص ۹۶ - طول العهد ... قس ... «انسانیک طول العهد واتصال البعد ... الخ» مقامات
ابی الفضل بدیع الزمان الهمدانی - المقامة البغدادیة . ص ۵۹
(به نقل از نفثة المصدور . ص ۳۵۰)
- ص ۹۸ - السیف و الغنجر ... شعر منسوب است به حضرت علی بن ابی طالب ع .
(دیوان شعر . چاپ حاجی محمد صادق الحسینی . ص ۶۳ - و نیز . دره
نادره . ص ۳۲۶)
- ص ۹۹ - جانداران ... آن دسته از چاکران و غلامان خاصه سلطنتی است که منصب و
وظیفه ایشان محافظت کردن از جان و حریم پادشاه باشد . و همه وقت خاصه در
مواقع خطر با سلاحهای آماده نگاهبان و مراقب احوال باشند و نیز پیشاپیش
و دنبال موکب سلطان حرکت کنند و با دور باش از نزدیک شدن اشخاص متفرقه
بدو جلوگیری کنند و مستحفظ او باشند . به معنی مطلق سلاح دار و محافظت کننده
و نگهبان هم در فرهنگها ضبط شده است . (دیوان عثمان مختاری . ص ۳۷۲)
(و نیز رک : حافظ . قزوینی و غنی . ص ۱۹۶ - منهاج السراج به
اهتمام آقای حبیبی . چاپ اول - ج ۲ . ص ۸۳۳ - کلیات شمس یا دیوان کبیر
ج ۷ . ص ۲۴۵)
- ص ۱۰۶ - فان قیدت ... ثعلبی در المنتحل به جای این مصراع مصرعی دیگر آورده
به این عبارت «فلا تجزعن لما رأیت فیودها» - رجوع شود به ص ۲۶۶ - و قائل
را نام نبرده است .
(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۶)

ص ۱۵۸ ح - واذا الذئاب... این دو بیت را ثعالبی در المنتحل یاد کرده منتهی به جای «بری» کلمه «غدا» آورده است .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . ص ۳۶ مقدمه)
در دره نادره به جای کلمه «بری» کلمه «بدا» آمده است .
(دره نادره . به تصحیح دکتر شهیدی . ص ۵۵۹)

ص ۱۵۹ - صفحنا من ... رك . جامع الشواهد . ج ۲ . ص ۶۹

ص ۱۱۳ - وعاقبه الصبر ... از علی بن الجهم است چنانکه ثعالبی در المنتحل - ص ۱۷۸ - تصریح کرده است .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . ص ۳۷ مقدمه ونیز رك . مكارم اخلاق . ص ۱۰۶ - اخلاق محترمی و سه رساله دیگر . به اهتمام آقای دانش پژوه . ص ۵۰۲ و ادب الوجیز . چاپ مرحوم اقبال . ص ۶)

ص ۱۱۴ - محرات هیش (که در تداول خیش گویند) .

(المراقبة . مقابله و تصحیح دکتر سید جعفر سجادی . ص ۳۹)

ص ۱۱۵ ح - صبرا فان ... از دالیة معروف علی بن جهم است . ثعالبی در المنتحل بیت را نقل کرده لیکن به جای «یتبعه» «یعقبه» و به جای «الخلیفة» «الخلافة» ذکر کرده است .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . ص ۳۷ مقدمه)

ص ۱۱۷ - تاطفل ننگریست ... در همین مضمون است شعر شهید باخی :

گر فراموش کرد خواجه مرا خویشتن را به رقعہ دادم یاد
کودك شیرخواره تا ننگریست مادر او را به مهر شیر نداد

(قدیمترین اشعار پراکنده شعرای فارسی . ص ۲۶)

ص ۱۱۷ ح - من سعى ... و وقع عبدالله بن الطاهر من سعى رعى و من لزم المنام رأى الاحلام . وقال الكسروى اخذه من توقيع انوشروان بالفارسية : هرك روز چرد هرك خسپند خاف ويند . «المحاسن والمساوى»

و وقع عبدالله بن طاهر من سعى رعى و من لزم المنام رأى الاحلام . هذا المعنى سرقة من توقيعات انوشروان فانه يقول : هرك رود چرد هرك خسپند خواب بيند .

«المحاسن و الاضداد للجاحظ»

(به نقل از یادداشتهای قزوینی . ج ۶ . ص ۸۱ و ۸۵)

در همین مضمون ناصر خسرو می گوید :

در جهان دین بر اسب دل سفر بایدت کرد

گر همی خواهی چریدن مر ترا باید چمید

چمیدن به نیکیت باید که مرد ز نیکي چرد چون به نیکي چمد

(تحلیل اشعار ناصر خسرو . ص ۵۹ - پانزده قصیده . ص ۵۷ و نیز رك : قابوسنامه .

به اهتمام دکتر یوسفی . ص ۱۲۰ و ص ۳۵۱)

ص ۱۱۲ - «ن يفعل الخیر...» هر دو بیت از حطیئة است و در المنتحل ثمالی -

ص ۱۸۴ - مذکور و در کتب ادب نیز مستشهد به است .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . ص ۳۷ مقدمه)

ص ۱۱۸ - بلخ السیل ... «...» از امثال بسیار معروف عربست و در بسیاری از کتب

ادب ثبت افتاده است که از آن جمله است «مجمع الامثال» - ج ۱ . ص ۸۱ و ۱۵۱

- «كتاب الامثال» - ص ۴۷ - «جمهرة الامثال» - ص ۵۸ - «فصل المقال فی شرح

كتاب الامثال» - ص ۳۷۳ - «المستقصى فی الامثال العرب» - ج ۲ . ص ۱۳ و ۱۴ -

و با تفاوتی اندك در «عقد الفريد» - ج ۳ . ص ۱۲۱ - و «المستطرف فی كل فن

مستطرف» - ج ۱ . ص ۳۴ - و «نهاية الادب» ج ۳ . ص ۱۸ و ۲۴ و «شرح مقصورة

ابن دريد» للخطيب التبریزی - ص ۱۵۵ - و «لسان العرب» در مادة (ز ب ی) و

(ح ز م) و «اساس البلاغة» در مادة (ز ب ی) .

و عثمان بن عفان بدان هنگام که میان مخالفان خود محصور بوده در

نامه‌ای که به حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته و از ایشان

یاری خواسته بدان تمثل جسته است .

انوری گوید :

چه روی راه تردد ؟ قضی الامر فقم چه کنی نقش تخیل ؟ بلخ السیل رباء .

(دیوان انوری . ج ۱ . ص ۴۱۵)

مناسب است با مضمون مثل «التقت حلقنا البطان» «المستقصى فی امثال

العرب» ج ۱ . ص ۳۰۶ «شرح شافیه ابن الحاجب» - ج ۲ . ص ۲۲۴ و ۲۲۵ - و

«بلغ السکین العظیم» «التمثیل و المجازة» - ص ۳۰۲ - «المستقصى فی امثال العرب» - ج ۲ . ص ۱۳ .

(به نقل از نفثة المصدور . ص ۵ - ۳۳۴ - ونیز نفايس الفنون . ج ۱ . ص ۱۸۸)

ص ۱۲۱ - آن را که برین ... در شرح شطحیات چنین آمده است :

آن کس داند حال دل مسکینم کو را هم ازین نمد کلاهی باشد .

(شرح شطحیات . چاپ آقای هنری کرین . ص ۵۶)

ص ۱۲۱ - نوید نیم ... درین مضمون است رباعی عبدالواسع جبلی :

یک چند بدم ز وصل آن شهر آرای خندان لب و آسوده دل و روشن رای

امروز مرا آن صنم روح افزای در دست بیفکند و در آورد از پای

(دیوان عبدالواسع جبلی . ج ۲ . ص ۶۷۸)

ص ۱۲۴ - صبر است ... با تفاوتی در جوامع الحکایات عوفی آمده است .

(رک : جوامع الحکایات . چاپ گراوری . ص ۱۸۵)

ص ۱۲۶ - ثوقیل من ... ثعالبی در المنتحل گفته است . - ص ۱۶۶ - «وقال الفضل الرقاشی» .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . ص ۳۸ مقدمه)

ص ۱۲۸ - الصبر مفتاح ... نظامی می گوید :

شکیبا بیش مرغان را پر افشاند خروس «الصبر مفتاح الفرج» خواند

(خسرو و شیرین نظامی . ص ۲۹۴ . به نقل از «امثال خسرو و شیرین»)

صبر کلید بهشت است .

التصفیه . ص ۷۳

الصبر مفتاح الفرج و الزهد غنی الابد .

کنوز الحقایق . حاشیه جامع صغیر ۲/ ۱۰۳ (به نقل از تعلیقات التصفیه . ص ۳۱۵)

مولانا می گوید :

گفت ای هدیه حق و دفع حرج معنی الصبر مفتاح الفرج .

(هشوی . چاپ نیکلسن . ج ۱ . ص ۸ . بیت ۹۶۹ و نیز . رک : امثال و حکم .

ذیل «آن میوه که از ... ج ۱ . ص ۶۸ - مجمع الامثال . ص ۳۶۳)

ص ۱۲۸ - مگذار شها ... این مضمون در شعر فارسی مکرر آمده است :

مخالفان تو موران بدند و مار شدند برآر زود زموران مار گشته دمار
 مده زمانشان بیش و روزگار مبر که اژدها شود از روزگار یابدمار
 (تاریخ بیهقی . به اهتمام آقایان دکتر فیاض و دکتر غنی . ص ۵۹۴)
 سنایی گوید :

مور حرص از درون سینه مدار ز آنکه آن مور زود گردد مار .

(رك : امثال و حکم . ج ۴ . ص ۱۷۵۵ - مکارم اخلاق . ص ۵۹)

ص ۱۳۱ - چشم بد ... عین کمال چشم زخم یعنی نظری که به چیز زیبا و خوش ضرر
 برساند . غیاث اللغات « ذات مقدس ... از مغافصه عین الکمال محفوظ و به کمال
 ملاحظه عین الله ملحوظ . » ص ۵ الف «وعین الکمال از کمال سعادت مصروف و مدفوع
 باد» .

(ورق ۲۲ الف منشآت خاقانی . مصحح نگارنده)

ص ۱۳۲ - من حفر ... مولف اللؤلؤ المرصوع در باره آن گوید : ایس بحديث و
 معناه صحیح «ولایحیی المکر السبی الا باهله» .

(به نقل از احادیث مثنوی . ص ۱۴)

مضمون مثل فارسی است که فردوسی هم گفته است :

کسی کوبه ره بر کند ژرف چاه سزد گر کند خویشتن را نگاه
 بیشتر این امثال در پند نامه‌ها و اندرز نامه‌های پهلوی دیده می‌شود ،
 چنانکه مثل اخیر در اندرز نامه آذر باد مهر اسپندان بدینگونه آمده :

«هر کی هممالان را دچاه اپکند خویش اندرافتید .»

ناصر خسرو همین مثل را نسبت به اوستا وزند می‌دهد :

از بدیها خود بپیچد بد کنش این نوشتستند در استاو زند

چند ناگاهان به چاه اندر فتاد آنکه او مر دیگران را چاه کند

(مجموعه سخنرانیها و خطابه‌ها . دکتر محقق . ص ۷۶)

«قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم : من حفر بئرا لآخیه وقع فیہ . نظم :

هر که چاهی کند به راه کسی خود در افتد به چاه همچو خسی .

(الرسالة العلیه . ص ۲۱۵ -- و نیز رك : تحلیل اشعار ناصر خسرو . ص ۶۴)

ص ۱۲۴ - اللیل حبلی ...

شنیدستی که شب آبتن آید نداند کس که فردا زو چه زاید
(فخرالدین اسعد)

ثعالبی در یتیمه الدهر گوید : ابوالفضل السکری مروزی بسیار به نقل امثال فارسی به عربی مولع بود .

احسن ما فی صفة اللیل وجد اللیل حبلی لست تدری ما تلد .

و زغم او تنگ مکن نیز دل صبر همی کن که شب آبتن است .

دل به خبر چه کنی تنگ چو آگاهی که جهان سایه ابرست و شب آبتن .

(رك . تحلیل اشعار ناصر خسرو . ص ۹۶ و ۴۲)

گفتم تو چه دانی که شب تیره چه زاید

بشکب و صبوری کن تا شب بنهد بار . (فرخی)

بدان مثل که شب آبتن است روز از تو

ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز . (حافظ)

(و نیز رك . امثال و حکم . ج ۲ . ص ۹۴۸ -- مرزبان نامه . ص ۲۱ --

لطائف الطوائف . ص ۱۶۱)

ص ۱۲۴ - فلا تعتقد ... شعر از ابوالفتح علی بن محمد الکاتب البستی است و با اختلافی در یتیمه آمده :

حبست و من بعد الکسوف تبلیج تضى به الآفاق للبدر و الشمس

فلا تعتقد للحبس غما و وحشة فاول کون المرء فی اضیق الحبس .

(یتیمه الدهر . ج ۴ ، ص ۲۲۸ -- ابن خلکان . ج ۳ . ص ۵۸)

ص ۱۴۲ - ان لله غیر ... این بیت از ابن الرومی است . «دیوان ابن الرومی ، ج

۱ . ص ۱۵۳ -- «خاص الخاص» ص ۱۰۲ ، «المنتحل» ص ۹۷ -- «ادب الدنيا و

الدین» ص ۱۸۳ - «انوار الربیع» ص ۱۶۵

(به نقل از نفثة المصنوع . ص ۳۰۹)

برای شرح حال ابن الرومی به ابن خلکان . ج ۳ . ص ۴۲ و خاندان

نوبختی . ص ۱۰۴ و ۱۹۸ رجوع شود .

ص ۱۴۲ - بجهنم ازبد ... از سنایی است و در دیوان وی با تفاوتی اندک آمده است :

بجهم از بد ایام چنانك
 گربه هر جور که آید بکشد
 از کمان ختنی تیر خدنگ
 من پلنگم نکشد جور پلنگ
 خواری و اسب گرانمایه ترا
 من و این نفس عزیز و خزلنگ
 (دیوان سنایی . به اهتمام آقای مدرس رضوی . ص ۷۹۰ - چاپ آقای
 دکتر مصفا . ص ۷۱۰)

ص ۱۴۳ - و خیر عمر ... از ابو احمد بن ابی بکر کاتب است که پدر او ابوبکر بن حامد
 کاتب امیر اسماعیل بن احمد وزیر احمد بن اسماعیل پیش از ابو عبدالله جیهانی
 بوده است .

(یتیمۃ الدهر . ج ۴ . ص ۶)

ص ۱۴۳ - سافروا ... رك : تعلیقه ص ۸۱
 ص ۱۴۴ - تهادوا ... گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله هدیه دهید تا یکدیگر را دوست باشید .
 (ترك الاطناب . ص ۳۷۴ - ونیز : اخلاق مجتشمی . ص ۴۱۷)
 ص ۱۴۶ - ان الحسد لیاکل ... گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله حسد بردن نیکیهارا چنان بخورد
 که آتش هیمه را خورد .

(ترك الاطناب . ص ۴۰۴)

« ... و دیگر نهی فرموده از حسد . قال الله تعالى ام يحسدون الناس على ما
 اناهم الله من فضله . وقال النبي صلى الله عليه واله وسلم اياكم والحسد فان الحسد .. »
 (الرسالة العلیه . ص ۲۱۷ - ونیز رك : شرح شهاب الاخبار . ص ۳۶۳ -
 والتصفیه . ص ۳۹۲)

ص ۱۴۶ - انا کالورد ... از ابو الفتح علی بن محمد بسنی است . در یتیمه آمده :

لا یفرک اننی لئن لم - من فغربی اذا تنضیت حسام
 انا کالورد فیه راحة قوم - ثم فیه لآخرین زکام .

(یتیمۃ الدهر . ج ۴ . ص ۲۱۳ - جواهر البلاغة . ص ۲۹۶)

ص ۱۴۸ - ان البغاث ... موشگیر در زمین ما کر کسی کند .
 (امثال وحکم . ج ۱ . ص ۲۸۷ - مجمع الامثال . ص ۳۵ - جامع الشواهد .

ج ۱ . ص ۲۴۶)

درین مضمون است عبارت مرزبان نامه :

« و غیاث مستنصرات بغاث از مواقع هیبت او به گوش نسر طایر و واقع

رسد. »

(مرزبان نامه . ص ۲۸۳ . به نقل از « یادداشت‌هایی دربارهٔ مرزبان نامه ، دکتر

محقق . فرهنگ ایران زمین . دفتر ۱ و ۲ . ج ۸ - و نیز نفایس الفنون . ج ۱ ص ۱۸۵)

ص ۱۴۹ - والاذن ... از ابومعاذ بشاربرد طخارستانی است :

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة و الاذن ...

(اغانی . قسم ثانی از مجلد ثالث . ص ۱۳۰ - ابن خلکان . ج ۱ ص ۲۴۵)

موفق الدین ابوالعز مظفر بن ابراهیم الغیلانی در همین مضمون گوید :

وانی امرؤ احببتکم لمکارم سمعت بها والاذن کالغین تعشق .

(ابن خلکان . ج ۴ ص : ۳۰۲ و نیز رك : کلیله و دمنه . ص ۱۷۹ - مکارم اخلاق .

ص ۱۴۵)

ص ۱۴۹ - و حدثتني يا... از ابوالفضل العباس بن الاحنف است .

(ابن خلکان . ج ۲ . ص ۲۲۹)

ص ۱۵۲ - ان الجواد ... رك . مجمع الامثال میدانی . ص ۳۷

ص ۱۵۲ - اذانت ... از بایه ابوالطیب متنبی است .

(رك . ابن خلکان : ج ۳ ص ۲۶۲)

ص ۱۵۳ - هر آنک او ... « این بیت از یکی از دیوان عهد سنجر است و آن را

قصه‌ای است لطیف که در باب هجدهم از قسم اول از کتاب جوامع الحکایات و لوامع

الروایات تألیف نورالدین محمد العوفی صاحب تذکره لباب الالباب مسطور است .

(به نقل از جهانکشی جوینی . ج ۱ . ص ۲۳۴ اصل قصه در ص ۴۶۷ چاپ

گراوری ، به اهتمام آقای محمد رمضانی آمده است . رك . چاپ مرحوم ملك الشعراء

بهار . ص ۱۱۵ . و نیز رك : ماهنامهٔ یغما شماره ۴ سال ۲۰ . در شماره ۵ همان سال

چند اشتباهی که علامهٔ فقید محمد قزوینی را دست داده بوده است ، باز نموده‌ام .)

ص ۱۵۴ حاشیه - بی‌خردگی ... شاهی دیگر در اتصال « گی » حاصل مصدر به کلمه‌ای که

به « ه » غیر ملفوظ ختم نشده است همانند « پنهانگی » و « خردمندگی » :

« ... تا اندر حد پنهانگی بیایند. »

(ناصر خسرو . جامع الحکمتین ۱۴۳ رك : اسم مصدر . حاصل مصدر ۱۴۸ - ۱۴۹)

(به نقل از : قابوسنامه . به تصحیح دکتر یوسفی . ص ۴۵۸) و نیز قس :

« تا چه بیخردگی بجای آورده‌اید که هر ساعتی شمارا محبوس اندهان کرده‌اند . »

(معارف بهاء ولد : ج ۱ . ص ۴۶۷)

ص ۱۵۶ - اشاق و شاق بضم واو به معنی خاصگی یعنی خواص و بطانه است و قریب

به یقین است که این کلمه همان اوشاق یا اوشاخ ترکی است به معنی پسر و نوکر

و غلام و نحو ذلك که اکنون نیز معمول است . »

(یادداشتهای قزوینی . ج ۷ . ص ۲۸۰)

« ... فضاء این کله و بساط رامیدان قضاتا و شاقان سرای قدر دروی تازند

و به چوگان ارادت گوی حوادث بازند . »

(عقد العلی للموقف الاعلی . به اهتمام آقای علیمحمد عامری . ص ۲)

مرحوم عباس اقبال در حاشیه کتاب خود (محفوظ در کتابخانه دانشکده

ادبیات) نوشته است :

« اگر چه معنی لغوی و شاق همین است ولی در اینجا و در هر جای دیگر که

اصطلاحاً استعمال شود به معنی مطلق خدمتکار است - سعدی گوید :

نماند از و شاقان گردن فراز کسی در قفای ملک جز ایاز .

(پایان یادداشت مرحوم عباس اقبال)

بفرمود اشاقان درگاه را زدن بر لب جوی خرگاه را . (نظامی)

(رك : مقامات ژنده پیل . چاپ دوم ص ۵۹)

ص ۱۵۸ - یار اقد... از عدی بن زید بن جمار بن ... امری القیس از شاعران نصرانی

جاهلی است .

(رك . اغانی . ج ۲ . ص ۳۴)

« این بیت و سه بیت دیگر پس از آن تحت عنوان « انشد ابن السکیت » در

« البصائر و الذخائر » ج ۱ . ص ۴۳ آمده است . الشعر لمحمد بن حنازم الباهلی

کما فی معجم الشعر المرزبانی ص ۴۲۹ (یادداشت استاد مینوی) این بیت در « المنتحل »

ص ۱۷۳ به طرفه بن العبد نسبت داده شده است . و در « الانوار الزاهیه فی دیوان ابی

العتاهیه » ص ۱۲۰ این بیت و دو بیت پس از آن با مقدمه ای در سبب انشاء آن که در

ذیل بدان اشارت می رود آمده است . « و لابی العتاهیه یذکر یزید بن عبدالملک الاموی

وكان له جارية يحبها حباً شديداً . اراد ان يحبى ليلة بصحبته فشرقت الجارية بحب
رمان وماتت فجزع يزيد عليها جزءاً مفرطاً حتى مات من الجزع فقال ابو العتاهيه (من
البسيط) يار اقد... الخ . ودر «نهاية الارب» ج ۳ . ص ۶۳ به عدی بن زید نسبت
داده شده است. این بیت در «کشف الاسرار» ج ۱ . ص ۲۸۷ و «جهانگشای جوینی»
ج ۲ . ص ۱۵۹ و «تاریخ و صاف» ص ۱۳۳ و نیز جزء آن در «جهانگشای جوینی»
ج ۲ . ص ۱۸۸ و بیت اول و دوم آن در «تاریخ بیهقی» ص ۲۲۶ و «حیاة الحیوان
الکبری» ج ۲ . ص ۲۵۳ نیز مذکور افتاده است .

(به نقل از نفثة المصدور . ص ۲ - ۱۵۱ و ۵۸۵)

ص ۱۵۹ - و ماهی الا ... شعر منسوب است به حضرت علی که در دیوان خطی آن
حضرت محفوظ در کتابخانه مجلس آمده است .

(به نقل از «عقد العلی للموقف الاعلی» ص ۳)

«... به حضرت مولای متقیان امام علی بن ابی طالب علیه السلام منسوب است

و تمامت بیت و بیت پس از آن در «شرح میبدی» بر دیوان منسوب بدان حضرت ، در حاشیه
شرح میرزا محمد باقر لاهیجی بر نهج البلاغه» ص ۱۵۶ و ۱۵۷ ... آمده است .

این دو بیت را کمال الدین الدمیری در «حیاة الحیوان الکبری» ج ۱ . ص
۲۹۳ و عزیز بن اردشیر استرآبادی در «بزم و رزم» ص ۷۳ طبع استانبول با سه بیت
دیگر به محمد بن ادریس الشافعی المطلبی نسبت می دهند .

(به نقل از نفثة المصدور . ص ۴ - ۳۱۳ و نیز رك : کلیلہ و دمنہ . ص ۴۱۰)

تحلیل اشعار ناصر خسرو . ص ۵۱)

ص ۱۶۶ - اذا كنت ... شعر از ابوالحسن احمد بن فارس بن زکریا است .

(رك . ابن خلکان ، ج ۱ . ص ۱۰۰ - یتیمه الدهر . ج ۳ . ص ۲۲۰)

صاحب اغانی در اخبار ابی عطاء سندی می نویسد :

« نسخت من کتاب الطحان قال الهیثم بن عدی اخبرنا حماد الراویه :

انشدت ابا عطاء السندی فی اثناء حدیث هذا البیت .

اذا كنت فی حاجة مرسل فارسل حکیمها و لا توصه

فقال ابو عطاء بئس ما قال . کیف تقول انت ؟ قال اقول :

اذا ارسلت في امر رسولا فافهمه و ارسله اديبا
و ان ضيعت ذاك فلا تلمه على ان لم يكن علم الغيوب
(اغاني . ج ۱۶ . ص ۱۶۶)

ص ۱۶۹ - الليل و الخيل ... از ابوالطيب منتهی است .
(ابن خلکان . ج ۱ . ص ۱۰۵)
ص ۱۶۹ - الحديد بالحديد ...

بشكاف آهنين دل دشمن به نوك تيغ قد يفلح الحديد كما قيل بالحديد
(ابن يمين . به نقل از امثال و حكم . ج ۱ . ص ۲۴۱)
نشايد بردن انده جز به انده نشايد كوفت آهن جز به آهن
(خاقاني . به نقل از معارف بهاء ولد . ج ۲ . ص ۳۲۶)
ص ۱۷۱ - الشباب شعبة ... گفت پيغامبر صلى الله عليه جواني شاخي است از ديوانگي .
(ترك الاطناب . ص ۲۹)

جواني ز ديوي نشاست ازيرا كه صحبت ندارد خرد با جواني
(ناصر خسرو)

(تحليل اشعار ناصر خسرو . ص ۱۱۴ و نیز رك : قابوسنامه . دكتور يوسفى .
ص ۵۶ و ص ۳۰۱)

۱۷۳ - مجلس خانه - ظاهراً بساط نوشخواری است قس . معظفر به غلامان اشارت كرد
مجلس خانه حكيمانه آوردند .

(جوامع الحكايات: چاپ خاور . ص ۲۶۴ - جهانكشای جوينی ج ۱ ص ۲۳۸
ينما شماره ۵ سال ۲۰)

«... پيش دويد و شاديها كرد و مهماني نيك با تكلف بساخت . بعد از آن مجلس
خانه بياراست و زنان مطرب و نديمان و كساني كه بابت آن مجلس باشد مهيا كرد.»
(آداب الحرب والشجاعة . به تصحيح و اهتمام احمد سهيلي خوانساري ص ۱۲۴)

ص ۱۸۲ - يستوجب العقو... در ديوان منسوب به حضرت علي (ع) بدین گونه آمده است:
(يا) من عدی ثم اعتدی ثم اقترب ثم ارعوی ثم انتهی ثم اقترف
ابشر بقول الله فی آیاته «ان ينتهوا ينفر لهم ما قد سلف»
(ديوان حضرت علي . ص ۳۷)

در یتیمه‌الدهر با اختلاقی از عبدالمحسن بن محمد الصبوری دانسته شده .

(یتیمه‌الدهر . ج ۳ . ص ۲۲۹)

و نیز در یتیمه اذا بوحفص شهرزوری دانسته شده . ایضا . ج ۳ . ص ۲۰۷

در «شرح احوال و آثار صاحب بن عباد» تألیف مرحوم احمد بهمنیار آمده است :
«... پس ابوحفص (شهرزوری) این بیت را از گفته خود بخواند : يستوجب
العفو... الخ صاحب این دوبیت را پسندید و فرمود تا آن را در سفینه نوادر و لطائف
ثبت کردند .

(صاحب بن عباد : به اهتمام آقای دکتر باستانی پاریزی . ص ۱۶۴ و نیز رك .

مكارم اخلاق . ص ۱۵۱)

ص ۱۸۴ - الفرار مما... برای نظایر مضمون فوق رجوع شود به (امثال و حکم . ج ۱ ص

۵ - ۲۶۴ - احادیث مثنوی . ص ۱۹۱)

ص ۱۹۱ الخیر یبقی... از عبید بن الابرص است .

رك . (سندباد نامه : ص ۳۰۷ - کلیله و دمنه : ص ۴۰۹ امثال و حکم ص ۲۴۶

مكارم اخلاق : ص ۱۱۲)

ص ۲۰۰ - بطریق... به کسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف «بجهد ترسایان
باشد و نام زاهدی و صومعه نشینی هم بوده است از ترسایان .

(برهان قاطع)

در باب درجات و مراتب روحانیان مسیحی... عبارت بیان الادیان چنین

است : محترم‌ترین ایشان بطریق باشد و ایشان را همیشه چهار بطریق باشد که یکی

به قسطنطنیه نشینند و دوم به رومیه و سوم به اسکندریه و چهارم به انطاکیه . این چهار

جای را کراسی خوانند جمع کرسی...»

(ص ۱۵ چاپ عباس اقبال)

و کلمه بطریق که بصورت بطرك و بطريرك نیز در کتب فارسی و عربی

آمده است از کلمه Patriarcha یا Patricius لاتینی گرفته شده است که

به معنی رئیس الآباء است . (التنبیه ص ۱۲۳ و ۱۲۶) و معنی سپهسالار نیز دارد

(التاج ۷-۱۱۱) مسعودی در مروج الذهب می نویسد در شهر انطاکیه کرسی بطرك باشد که نزد نصاری بزرگ است و نصاری انطاکیه را مدینه الله خوانند و آن را مدینه الملك و ام المدن نیز خوانند زیرا بدو ظهور نصرانیت در آن بود و بطارقه نزد نصاری چهار باشند. اولین آنها صاحب مدینه الرومیه باشد. دومی صاحب مدینه قسطنطنیه باشد و آن همان اقسس است و نام قدیم آن بوزنطیا . سومی صاحب اسکندریه است از زمین مصر و چهارم صاحب انطاکیه است .

(ص ۳۵۱ مروج . ج ۱)

« از تعلیقات رساله خاقانی و اندرونیکوس . مینورسکی . عبدالحسین زرین کوب » به نقل از - لغت نامه آیین مسیح در زبان فارسی . دکتر قمر آریان . فرهنگ ایران زمین . دفتر ۳ و ۴ - ج ۸ - ۱۳۳۹

بطریق : (به فتح اول) افسری است از افسرهای رومی که ده هزار مرد زیر فرمان دارد . تعداد آنان دوازده بطریق است که شش نفر همیشه در مرکز مملکت در نزد پادشاه هستند ، و شش تن دیگر در اطراف مملکت به سر می برند .

(ترجمه مفاتیح العلوم . حسین خدیو جم . ص ۱۲۱ و نیز ترك . دائرة المعارف

فارسی . به سرپرستی غلامحسین مصاحب . ج ۱ . ذیل ماده بطرك و بطریق . ص ۴۳۱ - ذیل ماده پاتریسین . ص ۵۰۲)

ص ۲۰۲ - وافق شن ... « شرقی بن قطامی گفت مردی از هوشمندان عرب شن نام سو گند خورد که زن نخواهد مگر آن که در هوشمندی وی راهمانند و همسر باشد. مگر در سفر به دهی مردی را دید و همراه وی شد. شن از مرد پرسید که تو مرا می بوی یا من ترا؟ مرد گفت ای نادان این پرسش چیست؟ ما هر دو ان خود سواریم. چون پاره ای راه بریدند به کشتزاری رسیدند. شن از آن مرد پرسید که این کشته را خورده اند یا نه؟ مرد در پاسخ گفت ای نادان می بینی که این کشت را تازه هنگام درو رسیده است. چون به ده رسیدند مردی را می بردند. شن مرد را پرسید که این جنازه مرده است یا زنده؟ مرد او را گفت ای نادان می بینی که مرده است و باز می پرسی؟ مرد شن را به خانه خویش برد. وی

را دخترری طبقه نام بود . پرسشهای شن را بادختر در میان نهاد . دخترگفت ای پدر پرسشهای شن از بی‌خردی نیست . مراد وی از اینکه تو مرا می‌بری یا من ترا آن بود که آیا توقصه‌ی گویی یا من تاراه کوتاه شود . و پاسخ آنکه کشته را صاحب آن خورده است یا نه آنست که آیا کشته را از پیش فروخته است یا نه . و مقصود وی از آنکه جنازه‌ای که می‌برند مرده است یا نه آنست که خلفی از و مانده است که نامش بدان زنده ماند؟ مرد پاسخها را به شن بازگفت . شن جویان پاسخ دهنده شد . مرد گفت که دختر وی است . شن دختر را از پدر بخواست . چون به نزد کسان خود بازگشت همگان گفتند : وافق شن طبقه .

(رك . مجمع الامثال . ص ۶۸۹ - و نیز نفایس الفنون ج ۱ . ص ۲۳۰)

ص ۲۵۶ - دع ذکرهن ... این دو بیت در دیوان منسوب به حضرت علی بن ابی طالب آمده است ، با اختلافی در مصراع دوم بیت دوم ... و قلوبهن من الوفاء خلا

(دیوان امیرالمومنین علی ع . ص ۲ و نیز رك . جهانگشای جوینی . ج ۱ . ص ۱۵۶)

ص ۲۵۹ - درمرد غلط ... در امثال و حکم آمده است به نقل از جوامع الحکایات و المراضه .

(امثال و حکم . ج ۲ . ص ۵۰۸)

ص ۲۱۸ - عجبت لصبری ... از ابو تمام حبیب بن اوس الطایی است .

(رك . توضیح . ص ۹۰)

ص ۲۱۸ - آن را که غمی ... این رباعی از چند تن دانسته شده است : از عین القضاة همدانی ،

(رك . آثار و احوال عین القضاة . ص ۲۲۷)

در گنجینه گنجوی بدین گونه آمده :

آن را که غمی بود که نتواند گفت غم از دل خود به گفت نتواند رفت

این طرفه گلیست کان زباغ توشکفت نی رنگ توان نمود و نه بوی نهفت

(گنجینه گنجوی . به اهتمام مرحوم وحید دستگردی . ص ۲۲۶)

همانند متن ما از مولانا دانسته شده است .

کلیات شمس یادیوان کبیر . ج ۸ . رباعی ۴۲۰ - ص ۷۱ و نیز رك : معارف

- بهاء ولد . ج ۱ - ص ۱۰ - جامع الستین للطائف البساتین . ص ۱۳۵ و ۴۸۲
 ص ۲۱۹ حاشیه - رمانی الدهر... از متنبی است .
- (رك : ابن خلكان جزو اول . ص ۱۰۳ یتیمه الدهر . جزو اول . ص ۱۰۱)
- ص ۲۲۲ - بقیة ممدی... بیت اول این شعر با اختلافی اندك در مرزبان نامه آمده است .
 و نیز در نسائم الاسحار من لطائف الاخبار .
- (مرزبان نامه . ص ۲۱۹ - نسائم الاسحار و لطائف الاخبار . به اهتمام آقای محدث . ص ۱۱ و ۱۲)
- ص ۲۳۵ - الزنا والغنى... گزیده در اخلاق و تصوف دیده شود .
- ص ۲۳۵ - رب امنیة... در مجمع الامثال میدانی آمده است .
- (مجمع الامثال . ص ۲۶۴ - نفایس الفنون . ج ۱ . ص ۲۳۳)
- ص ۲۳۷ - عایشه را ... اشارت است بدان که پیغامبر صلی الله به غزایی می رفت . عایشه را نیز به همراه برد . به هنگام بازگشت عایشه از کاروان بازماند . بامداد هودج دار - صفوان بن معطل - او را به لشکرگاه آورد . خبر در لشکرگاه افتاد که عایشه با صفوان راست است . پیغامبر ص بر عایشه سرگران شد . سرانجام وحی آمد و پاکی عایشه یاد کرد .
- (تفصیل را بنگرید به : ترجمه تفسیر طبری . به اهتمام آقای حبیب یغمائی . ج ۵ . ص ۱۱۲۴ به بعد . کشف الاسرار . ج ۶ . ص ۴۹۹ - تفسیر ابوالفتوح . ج ۷ . ص ۲۲۷)
- ص ۲۳۸ - کشتنی ... قس .
- عمر خوش دختران رز به سرآمد کشتنیان را سیاستی دگر آمد
 (منوچهری)
- (دیوان منوچهری . به اهتمام آقای دبیر سیاقی . ص ۱۶۴)
- ص ۲۳۸ - من کان لله ... د مصطفی ع در نقطه جمع بود در حق برسیده و خود را در حق گم کرده لاجرم حق او را نیابت داشته و آنچه وی را گفتنی است حق از بهروی گفته . اینست فتوای نبوت که - من کان لله .. »
- (کشف الاسرار . ج ۱ . ص ۳۷۱ و ۵۶۳)
- د من کان لله کفایت است کان الله له شرح است . اکنون از کان الله گذشته ام

به کان الله رسیده ام.»

(معارف محقق ترمذی. با تصحیحات و حواشی استاد فروزانفر. ص ۲۸)

«هر که خدا را باشد خدا او را باشد.»

(اخلاق مجتشمی. ص ۱۱۸ و نیز رك امثال و حکم. ص ۱۷۴۷)

ص ۲۴۱ - چو از راستی... در امثال و حکم دهخدا از عنصری دانسته شده است. اما در دیوان عنصری نه چاپ دکتر قریب و نه چاپ دبیر سیاقی دیده نیامد.

عثمان مختاری این مضمون را پرداخته است که نقل را مناسب نیست.

(رك. دیوان عثمان مختاری. به اهتمام استاد همایی. ص ۵۹۵)

ادیب صابر می گوید:

به ماتم نشستی بهمرگ زنت ازین پس بهمرگ تو ماتم بود

زنت مرد چون تو نمیری همی چه مردی بود کز زنی کم بود

(دیوان ادیب صابر. به اهتمام آقای ناصح. ص ۴۴۶)

انوری نیز دو بیتی در هجودارد که این مثل را آورده است.

(رك. دیوان انوری. چاپ مرحوم نفیسی. ص ۱۳۹۳)

سعدی این مثل را با تضمین نام عنصری آورده است:

مرا خود چه باشد ز نا باوری چنین گفت در مدح شه عنصری

چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود.

(به نقل از دیوان عثمان مختاری. ص ۵۹۵)

در تاریخ گزیده به هنگام نقل ماجرای مجدالدوله که مادرش کفیله مصالح

ملك شد و سلطان محمود بدو پیغام فرستاد که باید خطبه و سکه با نام من کنی و الا

جنگ را آماده باشی. و او (یعنی مادر مجدالدوله) جوابی داد و این بیت را

نقل کرد: چو از راستی بگذری...

(تاریخ گزیده. به اهتمام آقای دکتر نوایی. ص ۴۲۱)

صاحب تذکره دولت‌شاه نیز در ذکر ملك الکلام بن‌دار رازی ماجرا را نقل می‌کند

و این مصراع را می آورد .

(رك . تذكرة دولتشاه . چاپ آقای عباسی . ص ۴۹)

ص ۲۴۳ - الحق ابلج ... (رك مجمع الامثال ميدانی . ص ۱۷۷)

ص ۲۴۵ - الله ليس ... از علی بن جهم است .

(اغانی . ج ۹ . قسم سوم . ص ۲۱۷)

ص ۲۵۰ - قضی الله ... مناوی روایت کرده است : جف القلم بما هو كائن . (كنوز الحقایق

حاشیه جامع صغیر ۲ / ۳۷) جف القلم بما هو كائن (مسند احمد . ج ۱ . ص ۳۰۷ -

ج ۲ . ص ۱۹۷)

قال ابوهريره : قال الى النبي (ص) : جف القلم بما انت لاق . (بخاری .

ج ۴ . ص ۹۲ ، و بالتفصیل بیشتر ج ۳ . ص ۱۵۴

(به نقل از احادیث مثنوی . ص ۳۸)

در دیوان منسوب به حضرت علی ع چنین آمده است .

قضی الله امرا و جف القلم و فیما قضی ربنا ما ظلم

ففی الامر ما خان لما قضی و فی الحکم ما جار لما حکم

بدا اولا خلق ارزاقنا فقد کان ارواحنا فی العدم

(دیوان علی ع . ص ۱۰۷)

اشاره است به حدیث « جف القلم علی الله و جف القلم بما انت لاق » .

(راحة الصدور . به اهتمام محمد اقبال . با تصحیحات لازم استاد مینوی . ص ۱۰۲)

در الرسالة العلیه دو بیت بالا بی ذکر نام گوینده آمده است .

(رك . الرسالة العلیه . ص ۱۱)

ص ۲۵۳ - الرضا بالقضا ... قس : پس اول درجه در راه قضا به تحمل صبرست و

بغایت درجه رضاست که : الرضا بالقضا باب الله الاعظم .

بدان که رضا به قضای حق تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام و راء

آن نیست ... و ازین گفت رسول صلوات الله علیه :

« الرضا بالقضا باب الله الاعظم » . گفت : در گام مهین حق تعالی رضاست به قضای

وی . کیمیای سعادت . ۸۵۷/۲

(به نقل از تعلیقات التصفیه . ص ۳۲۷)

ص ۲۵۶ - الولد مبخلة ... گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله فرزند بخیلی و بد دلی آرد .
(ترك الاطناب . ص ۱۳)

هست اندر جهان بد پیوند سبب بخل و بد دلی فرزند
(شرح شهاب الاخبار . ص ۱۱ و نیز رك . اخلاق محتشمی . ص ۴۱۷)
ص ۲۵۸ - چون زیر درزاری ... زیر علاوه بر معنی وصفی که در نغمه زیر و بم گفته می
شود به معنی اسمی نام نوعی از آلات ساز و موسیقی قدیم نظیر سه تار و کمانچه و
امثال آن در اشعار گویندگان قدیم آمده است که در فرهنگها اصلاً متعرض آن نشده اند .
از آن قبیل است همین بیت مختاری :

شاهی که تخت داوود از انتظار او هر ساعتی چو زیر کند ناله های زار
یا :

تن در آن دادم که در پشت دوتا باشم چو چنگ
دل در آن بستم که از مدحت نوا سازم چو زیر
مسعود سعد گوید :

هر زمانی تنم چو زیر شود بر سر خلق در نفیر شود
(به نقل از دیوان عثمان مختاری . ص ۸۶)
ص ۲۷۱ - نظار گیان ... جمع نظارگی است به معنی تماشاچی ، بیننده . در فرهنگ نظام
آمده است : « نظاره : نگریستن و نظر کردن :

سخن درست بگویم نمی توانم دید که می خورند حریفان و من نظاره کنم
(حافظ)

... لفظ نظاره در عربی استعمال نشده و در کتب معتبره لغت عربی ضبط

نشده .

[النظارة : عند ارباب السياسة ، عمل الناظر و مقامه . يقال : النظارة
الخارجیه و نظارة المالية .] (المنجد) کنز اللغة ضبط کرده از جهت استعمال در

فارسی بوده . ما ایرانیها نظاره (مشدد) عربی را که به معنی گروه بیننده است [النظاره: القوم ينظرون الى الشيء . المنجد]، در فارسی به معنی نظر استعمال کردیم و آن را مخفف هم ساختیم. نظارگان مخفف نظارگان است به معنی بینندگان...

ماییم نظارگان غمناک زین حقه سبز ومهره خاك (خاقانی)
نظارگیان مخفف نظارگیان (مشدد) به معنی بینندگان است. «شما که نظارگیان اید
نظاره همی کنید.» (کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۴۱)

در دیده نظارگیان جمال تست بی نور ترز خانه بی روزن آفتاب (صائب)
آمد بانگ خروس موزن میخوارگان صبح نخستین نمود روی به نظارگان
(دیوان منوچهری - ۱۴۵)
(به نقل از تعلیقات التصفیه. ص ۳۲۰)

ص ۲۷۲ بعدما «یعنی بعد از آنکه» مثال:

«بعد ما که او را تحف بسیار بالقب کوچك خانی هدیه داد...» ص ۴۷. س ۴-۵
«تمهید عذر بعد ما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی به جای آر.» ص ۵۸.
س ۵-۶

... و این ترکیب در بسیاری از کتب قدیمه و دواوین شعرا نیز دیده می شود. انوری گوید:

بعد ما کاندز لگدکوب زمانه چند سال

بخت شوم خنجری کردست و دودش خنجری

خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ

تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری

(به نقل از جهانگشای جوینی. ج ۱ ص قیا: قیب)

نیز رجوع شود به مرزبان نامه ص ۲۵۷ که تعبیر «قبل ما که» را عینا نستظیر و معادل «بعدما که» ما نحن فیه است استعمال کرده است.

(نقل از حواشی و یادداشتهای خطی علامه قزوینی بر جهانگشای جوینی.

محفوظ در کتابخانه دانشکده ادبیات ص: قیب). ونیز رك. یادداشتهای قزوینی. ج ۶.

ص ۱۳۷ و ج ۷ ص ۷۶)

ص ۲۷۲ اریهم قومسا . . . در التصفیه . . . چنین آمده است:

هم القوم لایشقی جلیسهم ابدأ . ص ۳۸ در ص ۷۸ نیز بدینگونه آمده:

هم قوم لایشقی بهم جلیس، ایشان قومی اند که هیچ همنشین بدیشان بدبخت

نشود. در کنوزالحقایق چنین آمده است: هم القوم لایشقی بهم جلیسهم.

(حاشیه جامع صغیر ۲/۱۹۲) و نیز رك. مسند احمد چاپ احمد محمد شاكر

ج ۱۳ ص ۱۵۹ ش ۷۴۱۸

به نقل از تعلیقات التصفیه.

ص ۲۷۴ در هرکاری . . . از ابوالفرج رونی است:

از روز نخست کاین دلم رای تو جست

دیدست جفای سخت و پیمانی سست

بودم ز تو دل شکسته از روز نخست

ناید ز دل شکسته پیمان درست.

(دیوان ابوالفرج رونی. به اهتمام چایکین، ص ۱۳۷)

فهرست آیات

| | |
|---|--|
| احصنت فرجها : ٢٣٧ | خلق الانسان : ١٧٨ |
| اذهبوا فتحسسوا من يوسف واخيه ولا تيا. | الرحمن : ٣ ، ١٧٨ |
| سوا من روح الله : ٩٢ | سبحان الذي اسرى : ٤ |
| الم يجدك يتيما فاولى : ٤ | علم القرآن : ٣ ، ١٧٨ |
| انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبثليه | علمه البيان : ١٧٨ |
| فجعلناه سميعا بصيرا : ٣ | فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين له |
| انا زيننا السماء الدنيا بزينة الكواكب : ٣ | الدين : ٦٣ |
| انما اشكوا بشى وحزنى الى الله : ٦٨ | فاما اليتيم فلا تقهر : ٤ |
| انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله | فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ |
| ويسعون فى الارض فسادا : ٥٠ ، ١٣٠ | القلب لانفضوا من حولك : ٥٢ |
| انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب | فقررت منكم لما خفتكم : ٣٠ |
| ١١٢ : | فكان قاب قوسين او ادنى : ٤ |
| ان مع العسر يسرا : ١٢١ | فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما |
| ان هو الا وحى يوحى : ٤ | اعتدى عليكم : ١٣٣ |
| انى لاجد ريح يوسف : ٢٦٩ | فمن عفا واصلح فاجره على الله : ١٧١ |
| تلك الرسل فضلنا : ٤ | فمن عفى له من اخيه شى فاتباع |
| ثم دنا فتدلى : ٤ | بالمعروف : ١٧١ |

فهزموهم باذن الله : ١٠٣ ، ٢٠١
قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد
سلف : ١٨٢

كسر اب بقيمة يحسبه الظمان ماء : ١٦٢
كن فيكون : ١٤٨
لئن شكرتم لازيدنكم : ٢٧٠
لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم : ٣
ليقضى الله امرا كان مفعولا : ٢٥٦
ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حي عن
بينة : ١٩١

ماودعك ربك و عاقلى : ٤
نصر من الله : ١٠٣
هبلى من لدنك ذرية : ٢٥٣
هل علمتم ما فعلتم بيوسف واخيه : ١٣٣
والارض فرشناها فنعم الماهدون : ٣
و الذين اوتوا العلم درجات : ١١٣
و اما بنعمه ربك فحدث : ٤
واما السائل فلا تنهر : ٤
وان يكاد : ٩٠ الف
والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما : ١٣٠
وعلمك ما لم تكن تعلم : ٤
وفوق كل ذى علم عليم : ١٦٩
وفى انفسكم افلا تبصرون : ٣
وقضى ربك الاتعبدوا الا اياه و بالوالدين
احسانا : ٩٧

والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس : ٢٤
ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون : ٢٤٥
ولا تعجل بالقرآن من قبل ان يلقى اليك
وحيه : ١٦٢

ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة ، ٥١
ولا تياسوا من روح الله انه لا يأس من روح
الله الا القوم الكافرون ، ٩٥
ولا يحيق المكر السى* الا باهله ، ١٦٠
ولكم فى القصص حيوية يا اولى الالباب ،
١٦٠ ، ٢٤٤

والليل اذا سجدى ، ٤
وما ارسلناك الا رحمة للعالمين ، ٤
وما الله بغافل عما تعملون ، ٢٤٦
وما من دابة فى الارض الا على الله رزقها ،
٣٢

وما ينطق عن الهوى ، ٤
و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا
فلا يسرف فى القتل : ١٦٠
ومن يتوكل على الله فهو حسبه : ١٨٤ ، ٢٣٩
و وجدك ضالا فهدى ، ٤
ويطعمون الطعام على حبه مسكينا واسيرا ، ٤
يا ايها الذين آمنوا ان جاءكم بنباء فتبينوا
ان تصيبوا قوما بجهالة : ١٠١ ، ١٥٩
اليوم اكملت لكم دينكم ، ٤

فهرست احادیث و امثال و جمله های نازی

| | |
|--|--|
| ان الحسد لیا کل الحسنات كما تاكل النار | اذا جاء القضاء عمى البصر : ۳۹ |
| الخطب ، ۱۴۶ | اذا ملكت فاسجح : ۴۰ |
| ان حسن العهد من الايمان ، ۲۴ ، ۲۱۴ | اربهم قوما لا يشقى جليسهم : ۲۷۲ |
| ان لصاحب الحق يدا ولسانا ، ۵۱ | استماع كلام الملهوف صدقة : ۱۷۸ |
| ان الله لطائف احلى من القطائف ، ۴۲ | اقتلوا الاسودين ولو كنتم في الصلوة : ۲۷۵ |
| انصر اخاك ظالما او مظلوما ، ۷۳ | الآن وقد تم في الانسانية : ۲۰ |
| اول الغيث رش ثم ينسكب ، ۴۴ | الا ان حسن العهد من الايمان : ۲۴ ، ۲۱۴ |
| اوله وسواس و آخره افلاس ، ۲۱ | الا ان للدين نصيحة : ۲۷ |
| اياكم والملوك فانهم يستعظمون رد الجواب | الامارة عمارة : ۳۶ |
| في الخطاب و يستحقرون ضرب الرقاب | اما الملك اما الهلك : ۶۲ |
| في العتاب : ۸۳ ، ۲۳۱ | الاناة ثمرة الحزم وعقيدة العزم : ۱۳۷ |
| بشر المال البخيل بجاذب او وارث ، ۶۵ | ان الله معنا : ۲۷۵ |
| بلغ السيل الزبي وتجاوز الماء الربي : ۱۱۸ | انا سيد ولد آدم : ۴ |
| التائب من الذنب كمن لا ذنب له ، ۴۲ | انا مدينة العلم وعلى بابها : ۴ |
| تزوجوا فان من تزوج فقد حصن نصف | ان البغاث بارضنا يستنسر : ۱۴۸ |
| دينه ، ۱۶۵ | ان الجواد عينه فراره : ۱۵۲ |

- تهادوا و تحابوا : ١٤٤
جاور ملكا او بجرا : ٥٦ ، ٩٣
الجود من كمال قوة الانسانية في قبول انوار
الروحانية : ٦٥
الحديد بالحديد يفلح : ١٦٩
الحق ابلج والباطل لجلج : ٢٤٣
الحمد لله على احسانه : ٦٩
الحمد لمن عز ومن جل جلالا لا يصلح الاله
قالى وتعالى : ٣٠
خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحا : ٣
دفن البنات من المكرمات : ١٦
الدم لا ينام : ١٦٠
الدهر قرص والا فنصص : ٤٨
الدولة اتفاقات حسنه : ٢٣
الدنيا دار زوال ولا تدوم لاحد على حال اما
نعمته زائله واما بليته نازله : ٥٨
رب امنية تجنى المنية : ٢٣٥
رب شهوة ساعة اورثت حزنا طويلا : ٢٩
رب صباقة غرست من لحظة ورب حزن جنيت
من لفظة : ١٩
الرضا بالقضا من باب الله الاعظم : ٢٥٣
الزنا والغنى لا يجتمعان : ٢٣٥
سافروا تصحوا وتغنموا : ٨١ ، ١٤٣
السكر اوله شرف وآخره تلف : ٤٧
السكون على الجمر اهون من الركون
الى الخمر : ٤٧
السلطان لا جاره والبحر لا صديق له : ٢٣١
الشباب شعبة من الجنون : ١٧١
شنشنة اعرفها من اخزم : ٤٣
الصبر امر من الصبر : ٢٤
الصبر زين وقليل فاعله : ١١٥
الصبر مفتاح الفرج : ١٢٨
صحيحة الاديم عليلة النسيم ضاحكة التراب
باكية السحاب سماوها من اثير وتراها
من عبير : ٦٤
طول العهد منسى وسمى الانسان انسانا لانه
ناسى : ٩٦
الطيب لا يخفى ريحه : ٤٤
الظلم اوله اعراض وآخره انقراض : ١٨١
الظلم ظلمات يوم القيامة : ١٧
العبد وما فى يده لمولاه : ٢٢٩
العجلة من الشيطان والثاني من الرحمن : ٢٤
العدل ميزان الله بين العباد و هو فى الآخرة
خير زاد : ١٨١
عش رجبا ترعجبا : ٤٢
العشق داء الكرام : ٢٠
غفوجرائم الخدم من كمال الكرم : ٢٤
على حسب الاهتمام بالفقدان يكون السرور
بالوجدان : ٣٦
عليك بالانصاف ولو فى الاتلاف : ٣٨
عليك الكظم عند العثرة والمغفوع عند القدرة : ٤٠
عيل الصبر وضاق الصدر : ١٩
العينان تزنيان : ٧٥
الغضب نارو الشيطان من النار فطوبى لمن
اطفاء نار الغضب هربا من نار الشيطان : ١٥

الفراد مما لا يطاق من سنن المرسلين : ٣٠ ،

٢٣١ ، ١٨٤

في الثبات نبات : ٩٦

قد رجع الحق الى مكانه : ٦٩

كطالب القرن جدعت اذنه : ٦١

كلكم راع وكلكم مسوول عن رعيتيه : ١٦

كلميني يا حميرا : ٢٣٧

كنت كنزا : ٤

كنت نبيا و آدم بين الماء والطين : ٤

كيف تركت مكة و بطحاها فقال تركتها و

قد اخضرت اشجارها و رقي ماوها و صفت

هاؤها فقال دع القلوب تقر : ٨٤

لا تتبع النظرة النظرة فان الاولى لك والثانية

عليك : ١٩

لاداع ولا مجيب ولا حميم ولا قريب : ١٢٢

لا شيء ابهل للقلب من الولوع بالنظر و

الوقوف على التمني والفكر : ١٩

لا يسال الملوك عن اخبارهم ولا يدخل في

اسرارهم : ٣٥

لا يلد الاسود الا الاسود : ٣٧

ما خلق الله تعالى داء الا وخلق له دواء : ٥٧

ما ذر شارق ولمع بارق : ٢٧٦

المال غادورائح والمودة مسك فائح : ١٥٣

ما نجم نجم و رعد رعد : ٥

متحيرين الباب والدار : ٢٣٦

المحتكر ملعون : ٦١

المقدور كائن والهم فضل : ٣٢ ، ٢٦٥

من جاد ساد : ٦٥

من حفر بئرا ل اخيه وقع فيه : ١٣٢

من سعى رعى ومن داوم المنام يرى الاحلام :

١١٧

من عشق فف و كتم ومات مات شهيدا : ٢٠

من كان الله كان الله له : ٢٣٨

من لا يرحم لا يرحم : ٣٩

من يسمع يخل والحربا لعفولا ييخل : ٧٤

نحن غريب في الناس وانت غريب من الناس

٢٧٣

النوم راحة وكثرة السهر جراحة : ٩٩

وافق شن طبقة وافقه فاعتنقه : ٢٠٢

و اذ انابك منزل فتحول : ١٤١

و السيف لا يرد الا بالسيف : ١٦٩

والله المستعان وعليه التكلان : ٧ الف

وصلت الى الدار السعادة فاشكر : ٤٣

وقع الجرح على القرح : ١٢٤

وكل انسان اعرف بشمس ارضه : ٢٣

الولد مبخله مجبته : ٢٥٦

ومن لم يذق لا يدرك : ٢٠

يداك اوكتا وفوك نفخ : ٦٨

يكون العداوة في الفواد و يكون الجمرة

في الزناد : ٢٥

فہرست اشعار عربی

| | |
|---------------------------------|---|
| ان لله غیر مرعاک مرعی | تر تعیہ و غیر مءاء ک مءاء |
| ان لله بالبیرۃ لطفاً | سبق الامسہات و الآباء : ۱۴۲ |
| واذا الذئاب استنجمت لك مرة | فحذار منها ان تعود ذئاباً |
| فالذئب اخبث ما يكون اذا يرى | متلبساً بین النعاج اهاباً : ۱۰۸ |
| عشنا الى ان راينافى الهوى عجباً | كل الشهور وفي الامثال عش رجلاً : ۴۲ |
| نات الديار بمن هویت فشرقوا | وغدوت من فرط الشقاء مغرباً |
| يا هدهدا قد غاب عنا برهة | اورد بنا خبراً يقيناً من سبا : ۸۵ |
| انسبت ايام الصباية والصبا | اذ نحن كالغصنين لفهما الصبا |
| ايام لم يلعب بنا ايدي النوى | ولنا رباع الوصل كانت ملعباً : ۹۶ |
| ساغسل عنى العار بالسيف حالبا | على قضاء الله ما كان جالبا : ۲۵ |
| وجدوا عود ابي الصة | ر على الغمز صليبا |
| كلما زادوا عذاباً | زادهم صبراً عجيباً |
| و كذا لمسك اذا ما | زاد سحقاً زاد طيباً : ۱۹۲ |
| بشرى فقد انجز الاقبال ما وعدا | و كوكب المجد في افق العلى صعداً ۱۵۴، ۳۶ |

و ما الناس الا سابق ثم لاحق
هو الدهر ما جربته و علمته
يا راقد الليل مسرورا باوله
لا تفرحن بليل طاب اوله
اقبل معاذير من ياتيك معذرا
فقد اطاعك من ارضاك ظاهره
امور و الهوان و حال تقلبت
اصبنا الو ان سلمى صبابه
خير الطيور على القصور و شرها
ان يسمعوا ربة طاروا بها فرحا
و كانت يد الايام تقبل امرتى
اذابت مبطانا و جارى جائع
وان آثرت كفاى منعا ففارقت
الله ليس بغافل عن امره
لا يملك الانسان بنا قاطعا
الصبر عون الفتى و ناصره
كم صدمة للزمان منكرة
سا سرح مركبى ملكا و هلكا
البستى نعم رايت بها الدجى
فندا يحسدنى الصديق و قبلها
خبالك فى السكرى و هنا اتانا
و بات معانقى ليلا طويلا
لو قيل من رجل طالت بليته
جاء النسيم بريها فقلت لها
كفاية الله او قسى من توقينا
كاد العداة فما ابقوا و ما تركوا

و آخر حسى سوف يلحقه غدا
فصبرا على مكروهه و تجلدا : ١١٥
ان الحوادث قد يطرقن اسحارا
فدرب آخر ليل اجح النارا : ١٥٨
ان بر عندك فيما قال او فجرا
وقد اجلك من ناواك مستترا : ١١٨
بنا و زمان قد عرفت تنكرا
تسهل من اركانه ما توعدنا : ٧١
ياوى الخراب ويسكن النواسا : ٦
منى و ما سمعوا من صالح دفنوا
فصارت يد الايام تنقضنى نقضا : ٦٨
فلاقى وريدى باترا لحد قاطعا
رواجبها والراحثان الاصابعا : ٧
و كفى برى ناصرا و وكيلا
لكماله و قضاؤه تبديلا : ٢٤٥
و قبل ما ندد عنه مانسدا
لما راي الصبر ندما ندما : ١٢٤
فاركب واحدا ايما و ايما : ٦٢
صبحا و كنت ارى الصباح بهيما
وقد كان يلقانى العدو رحيمنا : ٢٦
ومن سلسال ريقك قد سقانا
فلما بان وجه الصبح باننا : ٢٢٨
لاستعجلت عبرتى حتى اقول انا : ١٢٦
الآن جئت بما اهواء ازماننا : ٢٢
و نصره الله فى الاعداء تكفيننا
فسولا و فعلا و توبيخا و تهجيننا

- و كان ذاك و رد الله حاسدنا
والاذن تمشق قبل العين احيانا :
و ما هسى الاجيفة مستحيلة
فان تجتنبها كنت سلما لاهلها
و اول ارض مس جلدى ترابها :
العشق مأخوذ من العشق الذى
فان قيدت رجلى فلست بجازع
الا ان فى الدنيا عجائب جمّة
اذا ذل فى الدنيا الاعزا واكتست
هناك فلا جادت سماء بضوءها
سارد عن خدم الكرام بشوكتى
تخير اذا ما كنت فى الامر مرسلا
فللمسك رباها و للمراح ريقها
- بنیظه لم ينل ماموله فينا : ۲۷۰
۱۴۹
عليها كلاب همهن اجتذابها
و ان تجتذبها نازعتك كلابها : ۱۵۹
۸۲
اذا التف فى الفضا جف رطبها : ۲۱
فان خلا خيل الرجال قيودها : ۱۰۶
و اعجبها ان لا يشيب وليدها
اذلتها عزا و ساد مسودها
ولا امرعت ارض ولا اخضر عودها : ۱۸۹
والسيف آمال العدو مشافها : ۱۰۰
فمبلغ آراء الرجال رسولها : ۱۵۴
وللظبي عيسناها و للمفض لونها : ۱۶

صفحنا من بنى ذهل و قلنا السقوم اخوان

- عسى الايام ان يرجعن قوما كالذى كانوا : ۱۰۹
۲۰۴
ذكر تنى الطعن و كنت ناسيا :
ومن قصد البحر استقل السواقيا :
وعين الرضا عن كل عيب كليله
وعلمنى كيف الطلوع الى العلى
و كيف ارد الدهر عن حد ثانه
دع ذكر هن فمالهن و فاء
يكسرن قلبك ثم لا يجبرنه
وخير جليس فى الزمان كتاب :
و جرم جرهم سفهاء قوم
اذا نلت منك الود فالمال هين
و تفرعننى فى كل يوم مصيبة
- ولكن عين السخط تبدى المساويا : ۲۷۱
و كيف نعيم المرء بعد شقاء
و القى صروف الخطب اى لقاء : ۲۷۲
ريح الصبا و عهد هن سواء
ومن الوفاء فواد هن خلاء : ۲۰۶
۸
و حل بغير جارمه العذاب : ۱۱۶
و كل الذى فوق التراب تراب : ۱۵۲
فقد صرت ذا صبر بقرع المصائب

وفى كل يوم نوبة بعد نوبة
 ان فسى الاسر لصبا
 هو فسى الاسر مقيم
 وخير عمر الفتى عمر يعيش به
 فحظ ذلك من علم و من ادب
 عجبت لصبرى بعده و هو ميت
 على انها الايام فقد صرن كلها
 وحال النوى بينى و بين احبتى
 فلى نفس مكروب و عقل مدلة
 سلام على الدنيا وطيب هواءها
 ايانوب الايام بلغ تحيتى
 فاحسن انتى احسنت ظنى
 و ليس لها من اللذات الا
 اف على الدنيا و لذاتها
 همومها تنقضى ساعة
 يا عجباً منها و من شأنها
 لنا ملك ما فيه للملك آلة
 اقيم لاصلاح الورى و هو فاسد
 و كم رمية للدهر من باب ناصر
 الليل حبلى والكباش تنطح
 دعوت المنى و دعوت العلا
 اذا ادرك السمر آماله
 فقل للدهر انت اصببت فالبس
 اذا قدمت حملتى الرزايا
 الخير يبقى وان طال الزمان به
 كانا خلقنا للنوى والنوائب ١٢٥
 دمه فى الخد صب
 وله با لشام قلب ٧٣
 مقسم الحظ بين الجد واللعب
 وحظ هذامن اللذات والطرب ١٤٣
 وكنت امرء ابكى دما وهو غائب
 عجائب حتى ليس فيها عجائب: ٢١٨، ٩٠
 فصيرنى فردا بغير حبيب
 ووحشة مهجور و ذل غريب ٣٣
 و لاخير فى الدنيا بغير حبيب
 الى قلب محزون بغير طبيب: ٨٦
 و ارجوا ان ظنى لا يخيب: ٤٠
 امانيتها و رويتها نصيب: ٢٠٥
 فانها للحزن مخلوقة
 عن ملك فيها ولا سوقة
 عدوة للناس معشوقه: ١٧٦
 سوى انه يوم اللقاء متوج
 وكيف استوى الظل والعود اعوج: ٢٩
 و كم آفة للروح من شرقة الراح: ٢٥٥
 و من نجا برأسه فقصد ربح: ٢٦١
 فلما اجابا دعوت القدر
 فليس له بعدها مقترح: ٥٧
 برغمك دوننا ثوبى حداد
 فقد عرضت نفسك للكساد: ١٢٠
 و الشراخيت ما اوعيت من زدا: ١٩١

| | |
|-------------------------------|---|
| ولسم ار امثال الرجال تفاوتنا | ۴۴ |
| ارحم على نفس له واحد | قد غاب عنه ذلك الواحد : ۱۰۴ |
| والحبس مالم تغشه بدنيئة | شعاع نعم المنزل المتودد |
| بيت يجدد للسكرام كرامة | و يزار فيه ولا يزور و يحمد : ۱۷۷ |
| وشادن كالعمر الفرد | احسن من نقد بلا وعد : ۳۷ |
| الليل حبلى ما تلد | والهم ينقص او يزد : ۱۳۴ |
| وحدثنى يا سعد عنها فزدتنى | جنونا فزدنى من حديثك يا سعد |
| هواها هوى لم يعرف القلب غيره | فليس له قبل وليس له بعد : ۲۲۹، ۱۴۹ |
| قالوا حبست فقلت ليس بضائرى | حبسى و اى مهند لا يندم : ۷۲ |
| صبرا فان اليوم يتبعه غد | و يد الخليفة لا يطاولها يد : ۱۱۵ |
| تركت وصال ليلى منذ حين | حذار البين لو نفع الحذار |
| فليت الود يجمعنى و ليلى | و ان كانت تفرقنا الديار : ۸۲ |
| من السلوة فى عينيك آيات وآثار | اداهامنك فى قلبى ولى فى القلب ابصار : ۲۱۰ |
| لنا فى الدهر آمال طوال | نرجيها و اعمار قصار |
| وما اهل المنازل غير ركب | مطايا هم رواح و ابتكار : ۵۹ |
| خليلى ان الدهر ما تربيانه | فصبرا و الا اى شى سوى الصبر |
| عسى الله ان يجعلنا منه فرجة | يجى عيها من حيث ندرى ولا ندرى : ۷۰، ۵۸ |
| اتانى عنك ما ليس | على مكروهه صبر |
| فاغضيت على عبد | وقد يغضى الفتى الحر |
| اذا لم يصلح الخير | لمرءا اصلح الشر : ۲۶ |
| له يد برعت جودا بنائلها | و منطق دره فى الطرس ينتثر |
| فحاتم كامن فى بطن راحتها | و فى انا ملها سحبان مستتر : ۷ |
| الحر فى نوب الايام معتبر | والدهر فى حالته الصفو والكدر : ۵۷ |
| هب الدهر ارضانى واعنت صرقه | و اعقب بالحسن من الحبس والاسر |

| | |
|--|--------------------------------|
| ومن لى بما انفتت فى الحبس من عمرى: ٢٤٧ | فمن لى بايام الهموم التى مضت |
| ما الحسن الابصر وانت نور البصر: ١٨ | يا مقبلا كالقمر انت جمال البشر |
| والريح يا واقد ريح صر | الليل يا راقد ليل قر |
| ان جلبت ضيفا فانت حر: ٨ | عسى يرى نارك من يمر |
| الا انتنيت وفى اظفارك الظفر | فما نهضت لامر عز مطلبه |
| وان سمحت فلا بحر ولا مطر: ١٠١ | اذا طلعت فلا شمس ولا قمر |
| يسايرنى فى كل ركب له ذكر | وما زلت حتى قادننى الشوق نحوه |
| فلما التقينا صغرا الخبر الخبر: ٦ | و استكبر الاخبار قبل لقائه |
| و طودك ممدود و بابك عامر | بقيت مدى الدنيا وملكك راسخ |
| كما يتوالى الى فى العقود الجواهر ٢٢٢ | وهنت اياما توالى سمودها |
| اشرب رحيقا فى جميع الا دهر | اطرب على وجه الربيع الا زهر |
| من لولو مع دمه المنهر: ٤٥ | فى روضة نظم الخمام حليها |
| ومن خطب الحسن لم ينلها المهر: ٦٢ | تهون علينا فى المعالى نفوسنا |
| اف على السرجس والاس | السيف والخنجر ريحاننا |
| و كاسنا جمجمة الراس ٩٨ | شراينا من دم اعدائنا |
| لا يذهب العرف بين الله و الناس | من يفعل الخير لا يعدم جوازيه |
| واقعد فانك انت الطاعم الكاسى: ١١٧ | دع المكارم لا ترحل لبنيتها |
| قالآن يا ابن السادة والرواس | ان كنت يوما مدركى يا غاية |
| سامنه كان للا ضراس: ١٧١ | انا من نجا بين الزمان زخارف |
| فاول كون الحرفى اضيق الحبس | فلا تعتقد بالحبس هما و وحشة |
| ففى ذنب النجمين تنكسف الشمس: ١٣٤ | فلا غروان يوذى اريب بجاهل |
| بما كان فيها من عناء ومن خفض: ٤٠ | هل الدهر الا ساعة ثم تنقضى |
| يصير رماد ابعد ما هو ساطع: ٢٥٣ | وما المرء الا كالشهاب وضوئه |
| و حظى من جدواك غير مضيع | مكانى من نعماك غير مؤخر |
| و اعتقت من رق النوائب اخدعى | وانى و ان بلفتنى شرف العلا |

- فما انا بالمقصود عما اتيت به
لو كان سكنائى فيك منقصة
يستوجب العفو الفنى اذا اعترف
لقوله ، و قل للذين كفروا
كتبت اليه و وجد النوى
لئن غاب شخصك عن ناظرى
المشوق سكر خماره التلف
ان يوم الفراق قطع قلبى
لو وجدنا الى الفراق سبيلا
و اصغر عيب فى زمانك انه
وكيف يسر المرو فيه بمطلب
لما سئلت عن المشيب اجبتهم
طحن الزمان برييه و صروفه
وما هذه الايام الا منازل
وقد هذبتك الحادثات و انما
اما فى نبي الله يوسف اسوة
اقام جميل الصبر فى السجن برهة
رمانى الدهر بالارزاء حتى
فصرت اذا اصابتنى سهام
قف تحت اظلال السيوف تنل علا
لله در فتى يعيش بياسه
وفى الهيجاء ما جربت نفسى
اشتر العز بما بيع
بالقصار الصفران شئت
ليس بالمغبون عقلا
- الى ولا الموضوع فى غير موضعى ، ٥٢
لم يكن الدر ساكن الصدف ، ١٣٤
بما جناه و انتهى عما اقترف
ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف ، ١٨٢
و قلبى على حبه عاكف
فذكرك بين الحشاء واقف ، ٨٦
يحسن فيه الذلول والدفن ، ٢٠
قطع الله قلب يوم الفراق
لاذقنا الفراق طعم الفراق ، ٢٠٣
عدوا اذا جربت غير صديق
وما فيه شيء بالسرور حقيق ، ٢٥٤
قول امرء فى الصدق فيه محقق
عمرى فصار طحينه فى مفرقى ، ٨٦
فمن منزل رجب ومن منزل ضحك
صفا الذهب الابريز قبلك بالسبك
لمثلك محبوبا على الجور والافك
قال به الصبر الجميل الى الملك ، ١٣٣
فوادى فى غشاء من نبال
تكسرت النصال على النصال ، ٢١٩
فالعيش فى ضل السقوف و بال
لم يغد وهو على النفوس عيال ، ٩٨١ ، ٢٦٠
و ليكن فى الهزيمة كالغزال ، ٢٦١
فما العز بنال
او السمر الطوال
من شرى عزابمال

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| والفتى من جعل الاموال اثمان المعالى | انما يدخر المال لحاجات الرجال ١٩٩ |
| عرس تعرس عندها الاقبال | وتنال فى جنباتها الآمال |
| بدريزف اليه وسط سمائه | شمس عليها بهجة وجمال ٢٥ |
| سعدان ضمهما نعيم دائم | قدمد فيه على الانام ظلال |
| اذا تقارنت السعود فمدها | ترجى الصلاح وتحسن الاحوال: ٢٥، ١٥٤ |
| خبث نار العلى بعد اشتعال | وناد الجار حى على الزوال |
| عدمنا الجود الا فى الامانى | والا فى الصحائف والامالى : ٢٢٣ |
| اشارت الفرس فيما قدمضى مثل | وكان للفرس فى ايامها مثل |
| قالوا اذا جمل حانت منية | اطاف بالبئر حتى يهلك الجمل |
| اشوقا وما بينى وبينك بلدة | ولامهمه يطويه ايدى الرواحل : ٢٣٤ |
| انما الدنيا كظل زائل | او كضيف بات ليلا فارتحل |
| او كنوم قد رآه نائم | فاذا سهر راي النوم بطل : ٢٥٤ |
| وانا نعين الضيف عند حلوله | وعاد علينا عونه حين يرحل : ٣٣ |
| نزلت على آل المهلب شاتيا | غريبا عن الاوطان فى زمن محل |
| فما زلت فى اكرامهم واصطناعهم | وانما مهم حتى حسبتهم اهلى : ٦٤ |
| الله الله كفوا ان خصمكم | ابوسعيد وضرب الاروس الجدل |
| تغنموا السلم ان الحرب توعدكم | يوما تعود به صفين و الجمل : ١١٤ |
| الآن و العذر مبسوط لمعتذر | و الامن مستقبل والغفو مقبل |
| نعمنا بشيء يسمى السرور | مذاقته مثل ذوق العسل |
| اقام بارجلنا مرة | وجادبنا ثم ما ان فعل : ١٨٨ |
| وعاقبة الصبر الجميل جميلة | وافضل اخلاق الرجال التفضل : ١١٣ |
| فان تك فى قبر فانك فى الحشا | وان تك فى حال الصبا ليس بالطفل |
| و مثلك لا يبكى على قدر سنه | ولكن على قدر المخيلة الاصل |
| وما الدهر الا ان توصل عنده | حيوة وان تشاق فيه الى النسل : ٢١٨ |
| قالوا اعتقلت بالاجرم فقلت لهم | الليث يرسل احيانا و يعتقل |

- لا تجزعن لما ياتيك من نوب
ان كنت تعلم ان الارض واسعة
فارحل فان بلاد الله ما خلقت
بقيت بقاء الدهر ياكهف اهله
عذلت بنى عمر ووطال لهم عذلى
يمافون الا من عتول مريضة
من عف خف على الصديق لقاه
سهل الحجاب اذا حلت ببابه
واذا رايت صديقه و حميمه
اسعد بفتح اخى عز و اكرام
ويل لمغرور عصاك فانه
هيهات طاعتك النجاة و حبك
ويل لمغرور عصاك فانه
هات اسقنى يابدر كاس مدامة
مشمولة قد عنت و ردية
انا كالورد فيه راحة قوم
- فانها دول لاشك تنتقل : ١٦١ ، ٧٤
فيها ما ملك مرتاد و منتقل
الا يسكن منها السهل والجبل : ١٤١
وهذا دعاء للبرية شامل : ٢٥٩
لعلهم يوما يفيقون من جهل
وكم من صحيح جسمه زمن العقل : ٦٧
و اخوال الحوائج وجهه يتثقل ، ٥٩
طلق البدين مودب الخدام
لم تدر ايهما اخو الارحام : ١٤٣
ويوم لهو طليق الوجه بسام
متعرض لمخالب الضرغام
التقوى وشكر افضل الاقسام : ١٠٢
متعرض لمخالب الضرغام
صهباء ثاقبة دجى الاظلام
كعقيقة مروية فى الجمام : ٩٨
ثم للآخرين فيه زكام : ١٤٦

قوم جواد صدره واسع وكفه معروفها دائم

- يا عجباً من جوده وكيف لا يرزق فى الضيف حاتم : ٩٧
ان العفيف اذا استعان بخائن
يقول له بالفضل من لا يوده
وللملوك رسوم لا نباشرهما
اذا كنت فى حاجة مرسل
فارسل حكيماً ولا توصه
اذ انزلنا بكم كفا ضيوفكم
قضى الله امرا و جف القلم
- كان العفيف شريكه فى المآثم : ٣٩
ويقضى له بالسعد من لا ينجم ، ٢٥٩
الا الملوك وفى الدنيا لهم خدم : ١٨
و انت بها كلف مغرم
وذاك الحكيم هو الدرهم : ١٦٦
باللبس والجود والانعام والكرم : ١٥١
وفيما قضى ربنا ما ظلم : ٢٥٠

- ومن منح الجهال علما اضاعه
 الليل والخيال والبيداء تعرفني
 اكرام اهل الهوى من الكرم
 ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله
 لا يكتم السر عند ذي كرم
 وكل حصن وان طالت سلامته
 ومن تعرض للغربان يزجرها
 حسدوا الفتى اذ لم ينالوا سعيه
 كضائر الحسناء قلن لزوجها
 ونحن ابو الضيفان نكرم ضيفنا
 وفي الشر نجاسة حين
 قوم ترى ادماعهم مشغوفة
 يتسربلون اسنة و صحائفنا
 قوم اذا شهدوا الكريهة صيروا
 جرى قلم القضاء بما يكون
 جاء النسيم بريها فقلت لها
 نحن في مجلس انس
 قد نسجنا العيش يوما
 على العبد حق فهو لا بدفاع له
 الم ترنا نهدي الى الله ماله
 تذكرت نجدا و غزلانه
 وما ذاك الا لان الصبأ
 الارحم المهيمن روح عبد
 اذا ابصرت قبراً من بعيد
 الامسوت يباع فاشترية
 قد كنت اهوى ان اما نك الردى
- ومن منع المستوجبين فقد ظلم : ٢١٤
 والطعن والضرب والقرطاس والقلم : ١٦٩
 وامة العشق اطرف الامم : ٢٢
 على قومه يستغن عنه ويندم : ٢٨
 والسر عند كرام الناس مكتوم : ٢٧
 على دعائمه لا يد مهسوم
 على سلامته لا يد مشؤوم : ٢٥٤
 فالقوم اعداء له و خصوم
 حسدا و بغضا انه لدميم : ١٥٦
 بالوان انعام و انواع احسان : ٩٧
 لا ينجيك احسان : ٢٦
 يوم الوغى بمواطن الكتمان
 فالموت بين صحيفة و سنان
 صم الرماح جماجم الاقران : ٢٠١
 فسيان التحرك و السكون : ٣٩
 الآن جئت بما اهواه ازمانا : ٢٢
 بك تحقيق مجازه
 فتفضل بطرازه : ٣٤
 وان عظم المولى وجلت فضائله
 وان كان عنه ذا غنى وهو قابله : ٩
 فهاج التذكر اشجانه
 قضا في معانيه ريمانه : ٣٥
 يصدق بالوفاء على اخيه
 وددت لو اننى فيما يليه : ٦٨
 فهذا العيش مالاخير فيه : ٦٨
 ولكن اراد الله غير مرادى : ٢٥٨

- ووضع الندى في موضع السيف بالعلی
 تحيرت والرحمن يا قوم في امری
 انا المصیب وحاسدی الملعون يتعبنى
 لو كان للناس ضيق في محاسبتی
 الالبت شعری متى نلتقى
 اجملی يا ام عمرو زادك الله جمالا
 لو كان يرضيك قطع كفى
 فاسحب كشرك اذيا لاعلى املی
 قدمت ايا فخر الوری سيد العلی
 فقلت هلالا جئت من فرط عزة
 وسنا برق نفی عنی الكرى
 منزل سلمی به نازلة
- مضر كوضع السيف في موضع الندى : ٤٨
 لقد جاءني الوسواس من حيث لا ادري
 وان اردت بكاس كالها حاسی
 فالموت قد وسع الدنيا على الناس : ١٠٢
 ومن نوبة الهجر كم قد بقى : ١٢٣
 لا تبیعنی برخص ان مثلی لیغالی : ٢٣٤
 افزرت یمنای عن شمالي : ٤٧
 واسحب بشرك ما عمرت اذيا لی : ١٦٧
 قدوم هلال یجتلی حينما اجتلی
 والافانت البدر فی القدر والعلی : ١٧٢
 لم یزل یلمع لی من ذی طوی
 طیب الساحة معمور القنی : ٤١

فهرست اشعار فارسی

- | | |
|--|------------------------------------|
| از هر خسی مبیوی گل کام کار خویش | وزهر کسی مجوی ضراب و حراب را |
| تو مرد کاهلی مده این عیش خود به باد | محراب را شناس و عصا و جراب را |
| ۱۱۴ | |
| چون محنت روزگار بگذاخت مرا | آن یار عزیز باز نشناخت مرا . |
| ۹۶ | |
| بر چه طالع زاده ام یارب که گویی روزگار | هر کجا رنجی بود از بهر آن دارد مرا |
| ۹۰ | |
| این خانه حرمت است مرا و نه حشمت است | جایی روم که حرمت و حشمت بود مرا |
| ۱۴۲ | |
| تا چون بود امشبینه شب منزل ما | فردا که کند به لطف حل مشکل ما |
| ۱۸۵ | |
| نرگس مخمور او به خار نوائب | خسته شد از روزگار اینت عجایب |
| ۱۷۶ | |
| با ظلم تو چون نمی توانم آویخت | عیبی نبود که خصم گوید بگریخت |
| ۲۳۱ | |
| مسکین آنکس که در غم دهر آویخت | آری ز قضای آسمان کس نگریخت |
| ۱۸۶ | |

| | |
|----------------------------------|---|
| اکثون که ز جور چرخ برگشت سرت | در صبر همی گداز جان و جگرت ۱۱۹ |
| که بازوی این شست ندارد که تراست | وین مکنت پیوست ندارد که تراست |
| هر چند دلت ز دست ناخشنودست | دریا دل این دست ندارد که تراست ۶۷ |
| منزلکه رنج دهر آب و گل ماست | هر جا که غمی است آشنای دل ماست ۶۰ |
| بختی نه موافق و ستمکاره تراست | در گردش روزگار نظاره تراست ۷۰ |
| شکر ایزد را که هر چه اسباب بلاست | باری ز کسی دگر نمی باید خواست ۹۲ ، ۳۱ |
| از بوالعجبی که روزگارست | گلهش همه به طبع خارست ۷۰ |
| در هر کاری دلی بیاید ز نخست | ناید ز دل شکسته تدبیر درست ۲۷۴ |
| هر ذات که در وی از معانی اثرست | او را بر هر زیرک و عاقل خطرست ۱۴۵ |
| نقاش رخس ز طعنه ها آسودست | در نقش رخس صنعت خود بنمودست |
| هفت اندامش چنانکه باید بودست | گویی که کسی به آرزو فرمودست ۱۶ |
| باز بردست شاه پیران است | جغد بر برجهای ویران است ۶ |
| از مرگ حذر کردن دو روز روانیست | روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست |
| روزی که قضا باشد کوشش نکند سود | روزی که قضا نیست در و مرگ روانیست ۲۴۷ ، ۳۲ |
| در دفع خدنگ حسد مردم نا اهل | بهتر ز کفایات الهی سپری نیست |
| در ذوق خرد چون صبر صبر به گیتی | در تصفیة حادثه شهد و شکری نیست |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| یا قوت صفت باش که او در همه احوال | از آتش و از آب مرو را خطری نیست |
| ۲۷۱ | |
| طاوس زمانه پر و بالی نو داشت | عالم چو رخ یار جمالی نو داشت |
| ۵ | |
| آن را که غمی بود که بتواند گفت | غم از دل خود به گفت بتواند رفت |
| این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت | نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت |
| ۲۱۸ | |
| هر آنک او مهیا بود دولتی را | اگر او نجوید بجویدش دولت |
| ۱۵۳ | |
| ادببار تو دمار بر آورد از تن | تاریک شد ز طالع بد روز روشنت |
| ۴۶ | |
| به ضرورت چو هجر بساز افتاد | چه توان کرد هر چه بادا باد |
| ۳۶ | |
| مثل کار تو چنان افتاد | خر سرو جست و گوش داد به یاد |
| ۶۱ | |
| صبر است علاج مرد چون کار افتاد | کز صبر توان ستد ز پیدادان داد |
| بر هیچ دلی زمانه بندی نهاد | کان بند زمانه را صبوری نگشاد |
| ۱۲۴ | |
| قصد زمانه و اثر بخت بی وفا | بر جان او همیشه کمینی همی کمان گشاد |
| چندان جفا نمود زمانه به جای او | تا چشمهای روشن او را به باد داد |
| ۷۵ | |
| مگذار شها که مور ماری گردد | خاری که به گل نهی مناری گردد |
| شاخی که به دست خویش پستش نکنی | باشد که به روزگار داری گردد |
| ۱۲۸ | |
| مردم ز عنا صاحب صدری گردد | مه رنج سفر کشد که بدری گردد |
| ۸۱ | |

| | |
|-----------------------------------|---|
| در مرد غلط مکن که تنها بینی | پشت سپهی گران سواری دارد ۲۰۹ |
| هر کرا مال هست و خوردن نی | وی از آن مال بهره کی دارد یا به تاراج حادثات دهد ۶۵ |
| تعبیه‌ها بین که روزگار بر آرد | تا ز دل عاشقی دمار بر آرد ۳۱ |
| آری به جهان چو بخت برگشت از مرد | گو تن در ده به ماندن مرد نبرد ۷۵ |
| یوسف مثال چونکه در آن چاه صبر کرد | سعد زمانه ملک خلی به وی سپرد ۱۲۲ |
| هر لحظه دل از غمی قلم برگیرد | تقریر غم زمانه از سر گیرد ۱۰۳ |
| تیز خشمی مکن که آتش خشم | خرمن نیک نامیت سوزد دست در دست عقل نه تا او ۱۵ |
| حسن تو چو شمع دلبری بفروزد | در مجمره چرخ سپندش سوزد ۱۷ |
| آن را که برین حدیث راهی باشد | او را هم ازین نمد کلاهی باشد ۱۲۱ |
| ما را باری همه کسی می‌داند | هر شب غم روزگار چون رنجاند ۲۷۵ |
| ای نور دو دیده حق تعالی داند | کاین بنده ز تو روی نمی‌گرداند ۲۷۵ |
| عشق را جان بلعجب داند | ز آنکه تفسیر شهد لب داند ۲۲ |

- گر هجر تو این چنین بماند چون گردد حال من که داند
۲۰۳
- دولت یاری که پادشاهی داند چون کار به دل رسد به گل درماند
۲۲۹
- روشن رایی که رای گردون داند چون کار به دل رسد به جان درماند
۲۲۹
- نومید نیم اگر چه اومید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند
۱۲۱ ، ۹۳ ، ۶۰
- تدبیر وصل چیست که دل در برم نماند وز عشق هیچ عجب شهی در سرم نماند
۲۰
- بعد از غم ایام که دل می‌خستند آخر روزی به کام دل بنشستند
۱۰۵
- خوردم به مراد دل جهان را يك چند امروز چنانکه هست هستم خرسند
۱۸۸
- میغ میاست است که روی ملوک را در کل حال تازه تر از برگ گل کند
تاثیر صد مفرح و صد جام مل کند
۱۰۷
- آن دل که خزینة وفای ما بود کارش همه جستن رضای ما بود
بیگانه چنان شد که نپندارد کس
کو در همه عمر آشنای ما بود
۲۱۲
- اکنون که به اتفاق این کار بیبود در هجر تو جز به وی نخواهم آسود
۲۰۲
- چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود
۲۴۱
- وصلی که به ناکام بود خوش نبود معشوق نباشد آنکه سرکش نبود
۲۳۲

| | |
|------------------------------------|---|
| آسایش جان و سرو باغ من بود | از وصل رخس کذار من گلشن بود ۲۱۷ |
| گر وعده یار برمذاق من بود | آن وعده همه خلاف مکر و فن بود ۲۶ |
| تعجیل به مرد عشق لایق نبود | جز گریه و صبر کار عاشق نبود ۲۴ |
| کردم همه حيله تا نبینم هجرت | لکن چکنم چو حکم ایزد این بود ۲۵۸ |
| در خدمت ملوک خطرها بود عظیم | از بهر منفعت نتوان خورد خون خورد ایمن مباحش از جمرات جنون خود ۸۳ |
| آب جمال جمله به جوی تو می رود | خورشید در جنبیت روی تو می رود ۱۸ |
| نام نکو به عدل و به جود و به مردمی | چون کسب کرد مرد جهان آن اوشود از حادثات دهر نگهبان او شود ۱۲۹ |
| چشم بد زمانه و عین کمال دهر | مانا که در تغیر عدلش اثر نمود امروز در چمن همه خار و شرر نمود ۱۳۱ |
| این عشق ظریفست و ظریفی خواهد | زیبا و یگانه و لطیفی خواهد ۲۰ |
| از نعمت تو هیچ دلی نا ساید | می دان که زمانه از کفایت برآید ۶۵ |
| یار هم آخر به شرط عشق درآید | وین شب درد فراق هم به سرآید ۲۷۴ |
| اندیشه دهر دل همی فرساید | وین مشکل دهر جز به می نکشاید ۹۸ |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| هر لحظه مرا غمی دگرگون آید | صد تیر جفا به سر شبیخون آید |
| ۱۸۶ | |
| بر تخت ملك تکیه زد و عدل گسترد | جنسی که مثل آن به جهان هیچکس ندید |
| از نور دولتش ز دل سنگ کوهسار | در ماه دی بدایع گلزار بر دمید |
| ۲۶۵ | |
| مهر سر بدره بیاید گشاد | درز بن کیسه بیاید درید |
| هرچه به خانه ست بیاید فروخت | مهر چنان روی بیاید خرید |
| ۱۵۵ | |
| اکنون که ز بار عمر پشتت بخمید | بیدار شو آخر چو سپیده بدمید |
| ۲۳۴ | |
| افتاد مرا ز عشق کاری و چه کار | زد در دل من زمانه خاری و چه خار |
| آن دل که ز هر کسی نگه داشتمش | افتاد کنون به دست یاری و چه یار |
| ۲۲۷، ۱۹ | |
| چو تیره شود مرد را روزگار | همه آن کند کش نیاید به کار |
| ۶۶ | |
| همچون مه و مهر بر سپهر دوار | فرمان ترا ممثلم در همه کار |
| ۲۱۲ | |
| ملکی چو نوبهار به خوشی و خرمی | آراسته چو طره ریحان به نوبهار |
| ارقام عدل پروری ملك کرده نقش | دست وفای عالم و احسان روزگار |
| ۱۵ | |
| جانی و دلی مرفه و خوش در بر | تا گاه غم عشق در آمد از در |
| ۲۲۹ | |
| این خود منم و شما که بی یکدیگر | در هجر همی بسریم ایام به سر |
| ۱۲۰ | |
| آن را که جایگاه پلنگست خوابگاه | و آن را که جایگاه نهنگست آبخور |
| روزی بود که پشت پلنگش بود فراش | وقتی بود که طعم شرنگش بود شکر |
| ۲۶۰ | |

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| جانا ز مقسام غم مقیمی کم گیر | وز صد جگر سوخته نمی کم گیر |
| ۳۱ | |
| ای رای ترا قوت روی شمشیر | با حمله تو پای کجا دارد شیر |
| ۲۶۲ | |
| منت حق را که از پس هجر دراز | با وصل شدم شبی ز دولت دمساز |
| ۶۹ | |
| با دل گفتم کجا شد آن نعمت و ناز | کو آن همه خوشدلی و آن لذت ساز |
| گفتا همه رفت رفته کی آید باز | اکنون من و ناله‌ها و شبهای دراز |
| ۵۷ | |
| عقل مردیست خواجگی آموز | عشق دردیست پادشاهی سوز |
| عشق با جان و دل چو در سازد | خانه صبر را براندازد |
| ۱۹ | |
| چون نیست ترا به حربهای دست آویز | بردار قدم وز سر عالم بگیریز |
| | ۱۰۲ (الف) |
| در گلشن وصل عاشقان چون گل باش | یا بر سر شاخ گلبنی بلبل باش |
| | ۵۹ |
| بس خلق برستند ز دل حکمش | چون عدل بفرمود سزای ظلمش |
| | ۲۴۵ |
| جز به فرمان او نیارد گفت | بلبلی سوره‌ای ز توحیدش |
| نعمت طائرات در عالم | نیست جز ذکر قدس و تحمیدش |
| | ۴ |
| طرفه مثلی آمد ما را بنیوش | خر رفت سرو آرد بنهاد دو گوش |
| | ۶۱ |
| تا دور روزگار چه دارد ز تحفه‌ها | از حادثات بلمعجب و نایبات خویش |
| | ۲۲۱ |
| بیدار چون کواکب وهشیار چون نجوم | امشب به تیغ تیز کنم نایبات دفع |

خورشید وار ذر عقوبت به حکم عدل
طالع شوم کنم ز دل هر نبات دفع
۱۰۰

از دل همه صبر و انس بر کند فراق
ای جور و جفای دهر تا چند فراق
۸۶

بجهم از بد ایام چنانک
کز سر شست جهد تیر خدنگ
نعمت و اسب گرانمایه ترا
من و این نفس شریف و خرلنگ
گر به هر جور که آید بکشد
من پلنگم نکشد جور پلنگ
۱۴۲

تا یار مرا بدید پیش آرد جنگ
گوی که همی ز نام من دارد ننگ
۱۵۸

درده مدام ای ماهروی امروز کاسات مدام
گشته عقیق از رنگ اور خساره ها بر رنگ جام
۱۷۴

قضایا کرد یزدان و رفتش قلم
نکرد آن خداوند بر ما ستم
۲۵۰

هر لحظه ز محنت و غمی نا شادم
گوی که من از بهر بلا را زادم
۲۱۳

از دل غم ایام همی بستر دم
وز وصل نگار خویش بویی بر دم
۲۶۹

چون نیست به جنگ با تو دست آویزم
آن به که هزیمت شوم و بگ-ریزم
۲۵۶

تا چند جان و دل ز جفاهای روزگار
بر حادثات بلعجب خویش خون کنم
گیرم که عذر خواه شود بخت من زمن
این عمر را که رفت درین حبس چون کنم
۲۴۸

اندیشه کن ای حسن ترا حکم سدوم
از تیر سحرگاه دعای مظلوم
۱۷

در حیل گری عمر چرا فرسایم
با بخت بد خویش چو می برنایم
۶۲

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| در وصل رخت چو نيك فكرت كرديم | از دور به نظاره قضاعت كرديم |
| ۲۰۵ | ۲۰۵ |
| هرگونه ز روى عشق جهدى كرديم | تا با وصلش به حيله عهدى كرديم |
| ۲۵ | ۲۵ |
| منت حق را كه ما كریمى دیدیم | در بادیه عنا نسیمى دیدیم |
| ۲۷۳ | ۲۷۳ |
| تا چند ز روزگار خود غصه خوریم | آن به كه زمانه را به يك جو نخریم |
| ۲۹ | ۲۹ |
| مانه مردان جنگ و پرخاشیم | ما به چیزى درین جهان فاشیم |
| خانه روبان میر تكسینیم | جامه شویان میر بكتاشیم |
| ۲۶۱ | ۲۶۱ |
| در جمع ما كه مركز پرگار حكمت است | هرگز مقال كین وحسد را گذر مدان |
| نقشی كه بر صحیفه مكرى كشد كسى | هرگز بدان صحیفه دلم را نظر مدان |
| ۱۴۷ | ۱۴۷ |
| از وصل توم شاد شاید گشتن | چون هجر توم یقین بخواهد كشتن |
| ۲۵۴ | ۲۵۴ |
| زخمی چه زنى چو باز خواهی خوردن | بر كم زدن اختیار باید كردن |
| ۱۳۳ | ۱۳۳ |
| ایوان ز سرور وصل دلبر گلشن | بشكفته گل مراد بر طرف چمن |
| ۲۷ | ۲۷ |
| گر گرد غمت ز خود بروبد دل من | هرگز در عاشقى نكوبد دل من |
| ۶۳ | ۶۳ |
| از بس كه دهد شربت تلخم گردون | شد از غم ایام دل و جانم خون |
| ۲۱۶ | ۲۱۶ |
| تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون | ۲۳ ب |
| رنجی برگیر اگر توانی | برخیز و بیا و رنج من بین |
| ۷۳ | ۷۳ |

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| مرد را دست پاك و نفس ادمین | بهتر از صد هزار در تمین |
| ۴۴ | |
| از دور چرخ و بوالعجیبهای طبع او | آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رنج او |
| رنج است ملك عالم وخار است بارگل | ذلت عز و دولت رنج است گنج او |
| ۱۸۹ | |
| ملك است و تیغ تیز بود پاسبان او | وز تیر خود و نیزه بود بوستان او |
| ۲۴۹ | |
| ای از گل حسن دستها بر رخ تو | ای بس که زدند دستها بر رخ تو |
| ۲۳۳ | |
| با این همه درد سر به توفیق اله | در عشق تو سرنهیم و ننهیم کلاه |
| ۳۱ | |
| اگر عقل داری به عشق بنات | دل خویشان را به شیطان مده |
| بنات فلك را چو می نعش باید | بنات زمین نیز بر نعش به |
| ۱۶ | |
| آری به همه حال جدا مردی به . | ۳۸ |
| نومید نیم ز وصلت ای شهر آرای | هر چند مرا هجر تو افکند ز پای |
| ۱۲۲ | |
| دارنده بندگان چه پنداشته‌ای | ضایع نگذارد آنچه بگذاشته‌ای |
| ۳۷ | |
| جانا به دل آتش زدی | چون وصف آن دلکش زدی |
| بس کن که شور انگیختنی | گر چه نفس زان خوش زدی |
| ۸۴ | |
| زین پس اگر گرم بود چو رویت کاری | در عشق تو هم گرم کنم بازاری |
| ۲۷۱ | |
| گر هیچ دهد زمانه بر خلق سری | زنهار که عادت نکنی پرده دری |
| ۲۴۴ | |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| هر چند عسل خوش است چون بیش خوری | خون افزایش به عاقبت نیش خوری |
| ۲۴۹ | ۲۴۹ |
| گر در اجلم هیچ بود تاخیری | آخر بکنم وصل ترا تدبیری |
| ۱۲۳ | ۱۲۳ |
| آبی که ز سر گذشت چه يك نیزه چه سی | ۲۴۳ |
| ای به حسن و جمال غایت لطف | کس ندیده به عالمت ثانی |
| عجب آید مرا از آدمیی | کو ترا بیند و شود فانی |
| ۲۰۲ | ۲۰۲ |
| گرمن گنهی بکردم از کم دانی | تو عفو کن ای شاه چو می بتوانی |
| ۱۸۲ | ۱۸۲ |
| ای بی خبر از سوخته و سوختنی | عشق آمدنی بود نه آموختنی |
| ۲۱ | ۲۱ |
| امروز روزگار نشاطست و ایمنی | بگذاشته زمانه چموچی و توسنی |
| آثار سعد خیمه به صحرا چوزد برون | واجب کند که خیمه به صحرا برون زنی |
| ۱۷۳ | ۱۷۳ |
| روزی و هزار گونه راز اندر وی | سوزی و هزار گونه ساز اندر وی |
| ۹۹ | ۹۹ |
| که کند با قضای او آهی | جز فرو مانده‌ای و گمراهی |
| ۲۳۸ | ۲۳۸ |
| ای جهان را ز جمال تو شهی | رحم کن بر دل محزون رهی |
| ۲۶۷ | ۲۶۷ |
| ماییم زمانه را زمین پیمایی | بگذاشته هر شهر به شهر آرایی |
| ۶۲ | ۶۲ |

امثال و حکم فارسی

- آبی که ز سر گذشت چه يك نیزه چہسی : ۲۳۴
آفتاب باش تا از تنگ دام خلاص یابی : ۲۶۰
... اورا هم ازین نمد کلاهی باشد : ۱۲۱
بی خردی خادم دلیل بی خردی همدوم باشد : ۱۵۴
چشم بر کاسه و کیسه مردمان داشتن تخم ادبار و مذلت کاشتن است : ۵۹
حماسه ، غیب گوی و عیب جوی باشد : ۱۴۶
... خورفت سرو آرد بنهاد دو گوش : ۶۱
... خسرو جست و گوش داد به باد : ۶۱
خمر صافی بی خمار جافی نیست : ۵۸
خورشید به گل نتوان اندود : ۲۱۱
دریا باش تا از بند جام بازرهی : ۲۶۰
گل در دست روزی چند بیش نباید : ۲۱۰
مال بخیل یا هدف تیر حوادث بود یا علف وارث : ۶۵
مال معشوق شیرین رویست : ۱۴۱
مشك و عشق پنهان نتوان داشت : ۲۱۰
مهرنج سفر کشد که بدری گردد : ۸۱
هر آتشی به عاقبت خاکستر خواهد شد : ۲۵۳

فهرست لغات و ترکیبات

| | |
|--------------------|---------------------|
| آدمیان : ۱۰۸ ، ۲۳۹ | «آ» |
| آدمیت : ۱۴۸ ، ۲۲۶ | |
| آدمی زاده : ۱۴۸ | آب : ۵ ، ۲۱۸ |
| آراستگی : ۲۲ | آبی : ۴۵ |
| آراستن : ۳ | آبادان : ۴۴ |
| آراسته : ۱۵ ، ۵۲ | آب خور : ۲۶۰ |
| آرایش : ۵۹ | آبدار : ۳۳۴ |
| آرزو : ۱۶ ، ۲۱۵ | آبرو : ۲۸ ، ۱۴۷ |
| آزاد : ۱۴ ، ۱۹ | آبستن : ۷۰ |
| آزاد مرد : ۶۸ | آب سوده : ۲۵۷ |
| آزادی : ۲۶ | آتش : ۱۵ ، ۲۱۶ |
| آزرم : ۱۴۱ | آثار : ۳ ، ۲۲۹ |
| آسان : ۲۲۰ | آجال : ۲۵۵ |
| آسایش : ۵۹ ، ۲۱۶ | آجل : ۱۱ ، ۵۰ |
| آستانه : ۵ | آخر : ۴۳ ، ۲۱۷ |
| آستین : ۶۵ | آخر الامر : ۵۷ |
| آسمان : ۴۶ | آخر الزمان : ۱۱۳ |
| آسمانی : ۳۹ | آخر سالار : ۴۳ ، ۴۴ |
| آسوده : ۱۶ ، ۱۸ | آداب : ۱۴۴ ، ۲۲۸ |

| | |
|-------------------|-------------------|
| آهن : ۹۴ ، ۲۱۵ | آسیا : ۱۲۳ |
| آهن تن : ۱۱۳ | آشفتہ : ۳۶ |
| آهنک : ۶۲ | آشکارا : ۲۷ ، ۲۱۲ |
| آیت : ۱۴ ، ۱۷ | آشنا : ۶۰ ، ۲۱۲ |
| آینه : ۴۷ | آشیان : ۱۹ |
| آیین : ۴۰ | آشیانه : ۱۹ ، ۲۲۸ |
| «الف» | آغاز : ۱۴ ، ۲۳۶ |
| اباطیل : ۲۶۶ | آغاز نهادن : ۱۸۰ |
| ابتدا : ۳ ، ۱۰ | آفاق : ۷ ، ۱۴۲ |
| ابجد : ۱۱۴ | آفت : ۱۰ ، ۲۱۱ |
| ابر : ۷ ، ۱۱۵ | آفتاب : ۵ ، ۲۲۰ |
| ابطال : ۱۱۴ | آفتابه : ۴۶ |
| ابواب : ۱۰ ، ۲۴۰ | آفریدگار : ۵ |
| ابوت : ۱۵۳ ، ۲۶۳ | آفریده : ۹۱ |
| ابیات : ۲۶ | آفرین : ۱۴۵ |
| اتفاق : ۵ ، ۱۷ | آگوش : ۵ ، ۲۲۸ |
| اتفاقات : ۳۰ ، ۸۲ | آلت : ۴۵ |
| اتلاف : ۵۱ | آلوده : ۱۳۱ |
| اتمام : ۱۵۱ | آمال : ۱۰ |
| اثر : ۴۳ ، ۲۳۲ | آمیزش : ۵ |
| اثمار : ۷ | آن : ۶۹ |
| اثنا : ۹۵ | آنکاه : ۴۷ |
| اثیر : ۲۵۹ | آوازه : ۴۹ |
| اجاج : ۱۳۲ | آواز : ۲۱ ، ۳۳ |
| اجازت : ۱۳ ، ۱۸۸ | آویز : ۷۷ |
| | آویزش : ۵ |

| | |
|-------------------|-------------------|
| اجانب : ۲۵۲ | اختتام : ۸۸ |
| اجتماع : ۵ | اختصاص : ۱۴۱، ۱۲۹ |
| اجتناب : ۷۱ | اختلاج : ۱۳۱ |
| اجداد : ۳۷ | اختلاف : ۱۱ |
| اجرام : ۲۵۳، ۲۴ | اختلال : ۲۴۸ |
| اجرت : ۶۶ | اختیار : ۳۹ |
| اجزا : : ۱۳۶ | اخراجات : ۴۳ |
| اجل : ۲۳۲ | اخضر : ۴۵ |
| اجناس : ۵۹ | اخطار : ۵۶ |
| اجناس الناس : ۲۷۳ | اخلاص : ۲۴۱ |
| اجنحه : ۲۱ | اخلاط : ۲۴۹ |
| اجواف : ۹۴، ۹۱ | اخلاق : ۸۲، ۵۲ |
| احتراق : ۲۱۷ | اخوان ، ۸۴ |
| احتیاج : ۸۷، ۶۷ | اخوت : ۸۸ |
| احتیاط : ۹۸ | ادا : ۷۲ |
| احتیال : ۲۷ | ادام : ۱۲۲ |
| احداث : ۱۱۵، ۸۴ | ادب : ۳۸ |
| احرار : ۷۰، ۵ | ادبار : ۴۶، ۱۲ |
| احرام : ۶ | ادکن : ۴ |
| احزان : ۶۱ | ادوار : ۳۰ |
| احسان : ۳۲، ۱۱ | ارادات : ۹۱ |
| احسنت : ۱۵۳ | ارادت : ۶، ۴ |
| احکام : ۲۵۳، ۱۰ | ارباب : ۶۵ |
| احمر : ۴۱ | ارباب الباب : ۲۲۱ |
| احمقانه : ۳۹ | ارباع : ۶۲ |
| احوال : ۱۶، ۱۱ | ارتجال : ۲۶۶، ۱۰۶ |
| اخبار : ۱۱۲، ۸ | ارتجال : ۱۳۴ |

| | |
|-------------------|--------------------|
| ارتضا : ٢٢١ | استخيار : ٢٢٩، ١٦ |
| ارتفاع : ٨١، ٥٨ | استخفاف : ١٢٠ |
| ارتكاب : ٢٣٥ | استخلاص : ٧٢ |
| ارذال : ٢٠ | استخوان : ١١٨ |
| ارزان : ٦٠ | استدعا : ١٦٦، ١٤٨ |
| ارزانی : ٣٤ | استراحت : ٢١٦، ٩٩ |
| ارغنون : ٣٤ | استرقاق : ٢٣٣، ١٢٠ |
| ارغوان : ٢١٣، ٣٤ | استسعاد : ٦ |
| ارقام : ١٥ | استسلام : ١٥٢ |
| اركان : ١٠٠، ٢٥ | استطاعت : ١٥٢، ٨٥ |
| ارم : ٦٤ | استظهار : ٤٢، ٢٨ |
| ارماح : ٢٦١ | استعارات : ٩ |
| ارواح : ١٧٣، ٨ | استعانت : ٣٥ |
| ازدواج : ١٦٧، ١٥٤ | استعجاب : ٢١٥، ٦٤ |
| ازل : ١٤٧ | استعجال : ١٦٣، ١١ |
| ازليت : ١٦٥ | استعداد : ٢٢٩، ٦ |
| ازهار : ٢١٤ | استعطاف : ١٥١ |
| اساس : ١٢٤، ١٤ | استعلا : ١٤٧ |
| اسباب : ٢٣٢، ٢٥ | استعمال : ١١٤ |
| اسپ : ١٤٢، ١٨ | استغراب : ٢١٥، ٦٤ |
| اسپهسالار : ١٨ | استغفار : ١٧٢ |
| استاد : ٩٤، ٨٠ | استغنا : ٧١ |
| استار : ٢٤٤، ١١٧ | استفراغ : ٢١٨ |
| استبشار : ١٤٤ | استفسار : ٢٢٩، ١٦ |
| استحضار : ١٤٤ | استقامت : ٢٨ |
| استحقاق : ٤٨ | استقبال : ٢٣٥، ٣٣ |
| استحكام : ١٥١ | استكشاف : ١٠١ |
| | استماع : ١٧٨، ١١٥ |

| | |
|-------------------|-------------------|
| اشکال : ۳۹ | استمداد : ۶۰ |
| اصحاب : ۷۳، ۱۱ | استیلا : ۱۴۷ |
| اصحاب سیوف : ۲۶۰ | استیناس : ۱۵۵، ۸۲ |
| اصداف : ۹۴ | اسجان : ۷۲ |
| اصرار : ۱۱۸ | اسد : ۶۵، ۱۵ |
| اصطبار : ۱۲۰ | اسرار : ۲۱۶، ۱۰ |
| اصطربلاب : ۱۵۲، ۸ | اسراف : ۵۱ |
| اصطناع : ۷۶، ۸ | اسفار : ۶۴، ۳۰ |
| اصطناعات : ۲۱۹ | اسفهلار : ۲۲، ۱۵ |
| اصفا : ۲۵۰ | اسم : ۸۱ |
| اصغر : ۹۴ | اسمار : ۱۵۶، ۸۲ |
| اصل : ۱۴۱، ۹ | اسود : ۳۹ |
| اصم : ۲۶۲ | اسیر : ۲۲۸، ۲۰ |
| اصناف : ۱۴۹، ۲۶ | اشارات : ۱۵ |
| اصوات : ۹۹ | اشارت : ۲۱۶، ۶ |
| اضطرار : ۲۱۱، ۳۱ | اشاق : ۱۵۶ |
| اضعاف : ۸۳، ۶۶ | اشباح : ۱۷۳ |
| اضفات : ۱۷۸، ۱۱۵ | اشتر : ۳۹ |
| اضلاع : ۸۱، ۶۲ | اشتغال : ۲۲۰ |
| اطراف : ۱۱۳، ۹ | اشتغال : ۲۲۲، ۱۰ |
| اطفال : ۲۳۲، ۲۰ | اشتیاق : ۸۶، ۸۳ |
| اطلاع : ۲۱۵، ۵۸ | اشجار : ۵۶، ۵ |
| اطلاق : ۱۷۲، ۷۳ | اشخاص : ۳۶ |
| اطلال : ۱۲۴ | اشراف : ۴۳ |
| اطنبه : ۸۹، ۲۴ | اشعار : ۸ |
| اظهار : ۱۶۶، ۲ | اشک : ۹، ۲۲ |

| | |
|------------------|---------------------|
| افتخار: ٤٢، ٢٨ | اعاجيب: ١٧٤، ٧٠ |
| افتراق: ٨٦ | اعادی: ١٠٨ |
| افتعال: ١٦٠ | اعانت: ٢٤٢، ٣٥ |
| افتقار: ١١٦، ٢٠ | اعتاق: ١٧١ |
| افروخته: ٩١ | اعتبار: ١٢٠، ٥١ |
| افزون: ١١٣ | اعتداد: ١٥٠ |
| افسانه: ٢٧٥ | اعتدال: ١٦١، ٥ |
| افسون: ٢١٢ | اعتقاد: ٢٣٧، ١٥٠ |
| افضال: ١٦٧، ٥ | اعدا: ٩٨، ٣٤٠ |
| افضل: ٤٨ | اعدام: ١٦٢ |
| افطار: ٢٣٨ | اعراض: ٣ |
| افعال: ١٢٣، ٢٥ | اعلام: ١٧٠، ٣٦ |
| افعی: ٩٤ | اعمال: ٢٢٩، ٣ |
| افکندن: ١٥٢، ١١٤ | اعتراض: ١٥٦، ١٣٤ |
| افکار: ٢٥٠ | اعتضاد: ١٥١ |
| افلاس: ٦٤ | اعتماد: ٢٣٧، ٩٤ |
| افلاك: ٩٠، ٢٤ | اعدام: ١٣٤، ٧٦ |
| افنا: ٧٦ | اعزاز: ٢١٢، ٢٠ |
| افوام: ١٢٩، ٩٥ | اعضا: ١١٣ |
| افهام: ١٢٩، ١١٣ | اعظم: ٢٢١، ٧٦ |
| اقارب: ٢٥٢ | اعمار: ٢٥٥ |
| اقامت: ٢٢٢، ١١ | اعوام: ٢١٧، ٧٤ |
| اقاويل: ٢٦٣ | اعيان: ١٧٥، ٢٥ |
| اقاليم: ٢٢٩ | اغاني: ٢٢٧، ١٥١، ٩٩ |
| اقبال: ٢٣٠، ٧ | اغراض: ١٥٦، ١٣٣ |
| اقبالات: ١٦٧ | افتتاح: ٨٨، ٣ |
| اقتباس: ٢٣٥، ٨٧ | |

| | |
|-------------------|------------------|
| اقتضا : ۱۰۶ | الفاظ : ۴۰، ۱۸ |
| اقحوان : ۶۰ | الفت : ۱۲۱ |
| اقداح : ۱۷۴، ۱۰ | القصه : ۱۴۹، ۲۰ |
| اقدام : ۲۴۸ | الم : ۱۲۰ |
| اقتراح : ۲۵، ۸۰ | الحاج : ۲۳۲ |
| اقتطاعات : ۲۲۱ | الحان : ۱۷۳، ۹۹ |
| اقلام : ۲۳۲ | الماس : ۲۳۷، ۱۰۵ |
| اقلیم : ۳۴، ۳۰ | الماس وضع : ۲۳۷ |
| اقوال : ۳ | الحمد لله : ۷۱ |
| اكاذيب : ۱۷۷ | الواح : ۶۲ |
| اكبر : ۱۷۲ | الوان : ۱۱۷، ۶ |
| اكتساب : ۱۶۷ | اله : ۳۱ |
| اكرام : ۱۴۳، ۳۶ | الهام : ۱۵۳، ۱۰۶ |
| اكرم : ۶ | الهيئة : ۲۵۵ |
| اكمل : ۱۴۱ | اليف : ۲۲۰، ۷۷ |
| اكثون : ۱۱۵، ۱۰ | اليم : ۱۲۰، ۱۲ |
| اكواب : ۱۰ | اماء : ۶۵، ۷ |
| اكوان : ۴۵ | اماكن : ۷۶ |
| اكيدم : ۲۸ | امان : ۱۱۸، ۳۶ |
| الباب : ۲۲۱ | امانت : ۲۳۴، ۳۹ |
| البته : ۸۵ | اماني : ۲۳۱، ۱۱۷ |
| التفات : ۲۳۰، ۴۳ | امثال : ۱۱۲، ۹۵ |
| التماس : ۲۳۵، ۱۰۰ | امتحان : ۱۶۷ |
| التيام : ۹۱ | امتزاج : ۱۵۴، ۲۳ |
| الطاف : ۱۵۱، ۸۳ | امثال : ۱۳۱، ۳۹ |
| الف : ۱۲۱ | امداد : ۱۲۹، ۱۱۹ |

| | |
|-------------------|--------------------|
| انجم : ١٣٥ | امر : ١٠٦ |
| انحدار : ١٢٠ | امرا : ١٣٢، ٢٨ |
| اندام : ١١٣، ١٦ | امروز : ٢٢٢، ١٣١ |
| اندك : ٩٤، ٤٤ | امسال : ١١٨ |
| انگشتري : ٤٤ | امشب : ٢١٥، ٩٩ |
| اندوه : ١٢٠، ٦٣ | امضا : ١٧٨، ١٣٥ |
| اندیشه : ٢٣٠، ١٧ | امكان : ١٥٣، ٢٣ |
| انس : ٢٢٦، ٨٦ | امل : ٢٣٥، ٨٢ |
| انسان : ٣ | املاك : ١٥٠ |
| انسانيت : ٢٤٢، ١٥ | امن : ١٣٠ |
| انصاف : ١٢٦، ١٤ | امنا : ١٤٧، ١٣٢ |
| انعام : ١٢٩، ٧ | امواج : ١٤٧ |
| انعتقاد : ٩٤ | اموال : ١٦٨، ٣٦ |
| انفساخ : ٢٤٧ | امين : ١٥٢ |
| انقطاع : ١٢٠ | انبار : ٦٦ |
| انقراض : ١٥٦ | انبارخانه : ٦١، ٥٩ |
| انقطاع : ٢٤٧ | انباردار : ٦١ |
| انقياد : ١١٢، ٩٥ | انبساط : ٢٢٧، ٩٩ |
| انكار : ١٥٨، ١٣١ | انتساب : ١٦٧ |
| انگشت : ١٥٩، ١٢٣ | انتظار : ٦١ |
| انوار : ٢١٤، ٣ | انتظام : ١٦١، ٩١ |
| انواع : ١٤٥، ٩٠ | انتقال : ١٣٤، ٩٥ |
| انيكاد : ١٧ | انتقام : ٢٥ |
| انيس : ٢٧٣ | انتما : ٤١ |
| اواخر : ١٤ | انتها : ١٠ |
| اوامر : ١١٢، ١٥ | انجاميدن : ١٧ |

| | |
|------------------|------------------|
| اوایل : ۷۷، ۱۴ | ایزد تعالی : ۱۰ |
| اوج : ۲۶۲، ۵ | ایستادگی : ۹۷ |
| اوراق : ۲۷۲ | ایشان : ۱۴۹، ۶۹ |
| اوصاف : ۱۴۹، ۴۴ | ایمان : ۶۱ |
| اوطار : ۵۶ | ایمن : ۸۳ |
| اوطان : ۶۵ | ائمه : ۱۵۴ |
| اوقات : ۱۶۵ | این المفر : ۲۶۱ |
| اولاد : ۲۰۹، ۸۴ | ایوان : ۲۳۳، ۲۷ |
| اولی : ۱۴۷ | ایوب صفت : ۸۵ |
| اولیا : ۱۰۳، ۲۹ | ایوب وار : ۱۲۹ |
| اولینتر : ۶۰، ۵۸ | «ب» |
| اومید : ۶۰، ۳۰ | با (آش) : ۲۳۵ |
| اوهام : ۱۲۹، ۱۱۲ | باب : ۹ |
| احتزاز : ۱۷۲، ۱۶ | باختر : ۱۶۵ |
| اهتمام : ۱۵۱ | باد : ۱۵۷، ۵ |
| اهدام : ۱۳۴ | بادبان : ۶۲ |
| اهل : ۱۵۱، ۸ | یاده : ۱۵۱ |
| اهلیت : ۴۸ | بادیه : ۶ |
| اهم : ۲۲۱، ۱۶۷ | بازل : ۶۷ |
| اهوال : ۶۴ | بار : ۱۳۰، ۸۱ |
| ایادی : ۱۷۱ | باران : ۴۸ |
| ایالت : ۶۵ | بارگام : ۱۴۴، ۱۷ |
| ایام : ۲۲۳، ۷ | باریدن : ۲۱۹، ۳۶ |
| ایثار : ۱۳۴، ۷ | باز : ۱۳۰، ۶ |
| ایجاد : ۳ | بازار : ۱۴۶، ۷۱ |
| ایزد : ۱۲۹، ۱۰ | |

| | |
|---------------------|------------------|
| بازرگانان : ۱۶۵، ۱۰ | بحرین : ۶۲، ۱۴ |
| بازو : ۳۲ | بحلی : ۱۲۵ |
| بازی : ۷۵ | بخار : ۲۲۷، ۱۷۳ |
| بازیچه : ۶۳ | بخت : ۲۱۰، ۱۰ |
| باس : ۸۴ | بخشش : ۱۳۰، ۶۷ |
| باشمانی : ۱۰۹ | بخشایش : ۱۳۰، ۶۷ |
| باشه : ۱۷ | بخشاینده : ۲۲۶ |
| باصرمه : ۱۷۶ | بخشنده : ۲۲۶ |
| باطل : ۲۲۱، ۲۷ | بخیل : ۶۵ |
| باطن : ۲۱۴، ۲۶ | بدایت : ۴۹ |
| باعث : ۲۳۲، ۱۷۱ | بدایع : ۱۴۸، ۱۱۳ |
| باغ : ۲۱۷، ۷ | بدبخت : ۲۳۷، ۴۶ |
| باغبان : ۱۴۱ | بدخواه : ۳۶ |
| باقی : ۲۱۴، ۶۰ | بددین : ۷۶ |
| بال : ۲۱۱، ۵ | بدر : ۸۱ |
| بالا : ۱۷۳، ۶۴ | بدره : ۱۵۵، ۸۷ |
| بالغ : ۲۱ | بدمهر : ۵۷ |
| بالین : ۲۳۷، ۴۶ | بدنام : ۲۳۱، ۱۵۶ |
| بام : ۵۰ | بدنژاد : ۵۰ |
| بامداد : ۲۲۲، ۸۷ | بدیع : ۱۴۶ |
| بانك : ۲۳۷، ۲۴ | بدیع آیین : ۴۰ |
| باور : ۷۲ | بدیهه : ۱۰۶ |
| بایسته : ۲۳ | بذل : ۲۶۷ |
| بالش : ۲۱۶ | برادر : ۲۳۹، ۷۳ |
| بحر : ۱۷۴، ۶۴ | براری : ۶۵ |
| بحریات : ۹۴ | برائت : ۲۲۱، ۴۹ |

| | |
|------------------|------------------|
| برآویختن : ۲۵۰ | بشریت : ۲۲۶، ۱۴۸ |
| بر انداختن : ۱۹ | بصارت : ۹۴ |
| برج : ۵۰ | بصر : ۲۱۷، ۲۱۲ |
| برق : ۱۱۳ | بصیرت : ۲۱۲، ۹۴ |
| برکات : ۲۴۱ | بضاعت : ۲۷۳ |
| برکت : ۲۴۰، ۸۱ | بطریق : ۲۰۰ |
| برك : ۱۳۱، ۵۷ | بعض : ۹۴، ۳۸ |
| برك ونوا : ۱۱۷ | بعید : ۶۳ |
| برودت : ۹۴ | بقا : ۱۳۵، ۲۱ |
| برهنه : ۶۳ | بقیت : ۸۵، ۵۹ |
| بری : ۵۱ | بکا : ۲۳۰، ۸۵ |
| بریق : ۱۵ | بل : ۱۵۳، ۶۴ |
| بزدك : ۳۷ | بلا : ۲۳۱، ۳۱ |
| بزرگتر : ۴۸ | بلاد : ۲۲۶، ۸۴ |
| بزرگوار : ۲۲۳، ۸ | بلاغت : ۲۲۰ |
| بز : ۱۴۴، ۱۵ | بلبل : ۵۹، ۵ |
| بساتین : ۹۹، ۵ | بلمعجب : ۹۱، ۲۲ |
| بساط : ۲۲۷، ۱۹ | بلور : ۹۴ |
| بستر : ۲۳۷ | بلیت : ۲۰۹، ۶ |
| بسط : ۱۴ | بلیات : ۱۰ |
| بسم الله : ۸۸ | بن : ۱۵۵ |
| بسمل : ۱۴۴ | بنات : ۱۶ |
| بسیار : ۱۴۵، ۵ | بنا گوش : ۸۹ |
| بسیط : ۱۴۸، ۶۷ | بنان : ۲۶ |
| بشارت : ۲۲۷، ۸۲ | بند : ۲۳۴، ۴۰ |
| بشر : ۱۲ | بندگان : ۳۷ |

| | |
|------------------|----------------------|
| بیچاره ، ۲۳۹،۳۱ | بندگی : ۴۲ |
| بی حاصل : ۱۲۱ | بنده : ۲۳۴،۴۰ |
| بینخ : ۲۴۹ | بنفشه : ۱۷۳،۵ |
| بی خبر : ۳۷ | بنی آدم : ۲۷۵ |
| بی خردگی : ۶۴ | بوستان : ۲۱۹،۳ |
| بید : ۵ | بوسه : ۴۷،۱۸ |
| بی خطر : ۴۶ | بواطن : ۱۴۷،۱۴ |
| بیدا : ۳۰ | بوالعجب : ۲۲۱،۷۰ |
| بیداد : ۲۳۲ | بوی : ۵۹ |
| بیدادان : ۱۲۴ | بوینده : ۲۱۶ |
| بیدار : ۲۳۴،۱۵ | بهار ، ۹۱،۷۱ |
| بی دل ، ۱۲۱ | بهار : ۱۰۳،۴ |
| بی رحم : ۷۳ | بهائیم : ۵۸ |
| بیرق : ۱۰۳ | بهتان ، ۲۳۷ |
| بیرون : ۱۱۳،۱۹ | بهتر : ۴۳ |
| بیزار : ۲۳۲ | بهجت : ۱۶۴،۷ |
| بیش : ۸۴،۴۱ | بهره : ۱۰۹ |
| بیشتر : ۱۵۹،۳۸ | بهشت : ۳۴ |
| بی شمار : ۱۱۳،۵ | به کل درماندن : ۲۲۹ |
| بیشه : ۸۸ | بیابان : ۲۳۸،۳۰ |
| بیضه : ۲۵۴ | بی آسایش ، ۲۱۶ |
| بیعت : ۱۲۷ | بیاض : ۲۱۵ |
| بی کران : ۲۳۸ | بیان : ۲۱۷،۲۶ |
| بی کرانه : ۳۱ | بیت : ۶۰،۲۵ |
| بیگانه : ۲۱۲،۱۰۸ | بیت الاحزان : ۲۱۱،۸۵ |
| بیگاه : ۸۷ | بیچارگان : ۱۲۵ |

| | |
|-------------------|-----------------|
| بی گناه : ۴۹ | پرده : ۲۱۶، ۲۵ |
| بی محابا : ۲۵۵ | پرستار : ۱۵۴ |
| بی نهایت : ۱۷۲ | پرده دری : ۲۴۴ |
| بی نیاز : ۲۳۸ | پرگار : ۱۴۷ |
| بی همتا : ۲۱۹ | پر گلاب : ۵ |
| بی هنر : ۳۷ | پر نیان : ۲۱۳ |
| بی هوش : ۲۳۳، ۷۱ | پرواز : ۹۳، ۱۷ |
| | پرودگار : ۳۲ |
| «پ» | پریان : ۲۱۴ |
| پادشاه : ۱۵، ۲۱۴ | پریشان : ۴۷ |
| پادشاهزاده : ۱۸ | پژمرده : ۷ |
| پادشاهی : ۲۲۶، ۱۲ | پس : ۱۲۸، ۳۱ |
| پاره : ۴۹ | پست : ۱۲۹ |
| پاسبان : ۲۴۹ | پستی : ۴۷ |
| پاك : ۱۱۵، ۶۲ | پسر : ۲۱۷، ۱۱ |
| پاكیزه : ۲۳۵ | پسندیده : ۱۵۳ |
| پای : ۱۵۶، ۴۷ | پشت : ۱۲۸ |
| پای گاه : ۴۳ | پشه : ۳۲ |
| پدر : ۲۳۲، ۱۶ | پالاس : ۲۶۶ |
| پدید : ۱۲۵، ۴۹ | پلنك : ۱۴۲، ۱۱۳ |
| پدیدار : ۲۴۱، ۳۷ | پلید : ۲۳۷ |
| پر : ۲۱۱، ۲۳ | پناه : ۱۳۲، ۶۳ |
| پر : ۹۲، ۵ | پنج : ۱۳۵ |
| پران : ۶ | پنجمین : ۱۳۵ |
| پرتاب : ۲۳۴ | پنجه : ۱۱۵ |
| پرچم : ۱۰۳ | پند : ۱۱۵ |

| | |
|------------------|-------------------|
| تاج : ۲۳۷، ۱۴ | پنهان : ۲۱۷، ۷۰ |
| تأخير : ۱۶۴، ۱۰۷ | پهلو : ۲۱۶، ۷۲ |
| تاراج : ۱۳۲، ۳۴ | پهنا : ۱۳۴ |
| تاریخ : ۱۵۴، ۲۶ | پیاده : ۲۴۰ |
| تاریك : ۸۹، ۴۶ | پیام : ۲۳۰ |
| تاسع : ۳۱ | پیچ : ۱۰ |
| تأكيد : ۱۲۹ | پیدا : ۲۲۰، ۸۰ |
| تالیف : ۵۰ | پیر : ۲۱۳، ۷۱ |
| تأمل : ۱۳۶ | پیراستگی : ۲۲ |
| تأني : ۲۲۱، ۱۱۷ | پیراسته : ۲۲۷، ۵۲ |
| تایب : ۴۲ | پیراهن : ۱۲۱ |
| تأیید : ۹ | پیرایش : ۲۷۱ |
| تباعد : ۱۳۴ | پیرایه : ۲۰، ۱۱ |
| تباه : ۱۳۲، ۷۴ | پیروز : ۱۴ |
| تباين : ۲۷۳ | پیش : ۲۱۴، ۲۷ |
| تبجح : ۱۵۲، ۱۴۵ | پیشوا : ۴۷ |
| تبجیل : ۱۵۲، ۱۴۴ | پیشه : ۴۵ |
| تبرك : ۲۳۴ | پشین : ۲۱۷ |
| تبسم : ۱۴۳، ۵ | پیغام : ۲۳۴، ۱۸ |
| تب : ۲۱۴ | پیغامبر : ۲۱۳ |
| تجار : ۶۲ | پیوسته : ۲۱۲، ۱۶ |
| تجارت : ۹۵، ۵۶ | |
| تجاوز : ۲۴۸ | وت |
| تجدید : ۲۵ | تاب : ۵ |
| تجوع : ۱۰۸، ۲۶ | تابدار : ۱۰۳ |
| تجسس : ۴۹ | تأثیر : ۱۷۳، ۱۲ |

| | |
|------------------|------------------|
| تجويف : ۸۸ | تجشم : ۱۵۲ |
| تخیيل : ۲۳۷، ۱۶۱ | تجلد : ۱۱۹ |
| تدارك : ۱۳۶ | تجريض : ۲۲۲ |
| تديبر : ۲۲۲، ۲۰ | تحریر : ۸۵، ۵ |
| تدرع : ۱۰۸ | تحریرك : ۲۲۸، ۹۹ |
| تذكار : ۱۶۲ | تحصين : ۲۲۹، ۱۴۵ |
| ترادف : ۱۳۵ | تحسين : ۱۶۵ |
| تراكم : ۸۸ | تحصيل : ۱۶۸، ۱۵۳ |
| ترانه : ۹۹ | تحفه : ۲۲۱، ۵ |
| تربت : ۲۱۹، ۵ | تحقیق : ۱۱۲، ۱۴ |
| تربص : ۵۹ | تحكيم : ۱۱۵ |
| تربيت : ۲۳۰، ۱۰ | تحمل : ۱۵۳، ۷۲ |
| تربيہ : ۱۵۱، ۵ | تحميد : ۴ |
| ترح : ۹۱ | تحويل : ۲۵۵ |
| ترحيب : ۱۴۵، ۸۱ | تحيات : ۵ |
| ترسايی : ۲۲۰ | تحيث : ۱۵۲، ۱۳۵ |
| ترصيع : ۵ | تخير : ۲۱۴، ۴۱ |
| ترغيب : ۲۲۹ | تخت : ۲۳۷، ۱۲ |
| ترقی : ۴۴ | تخته : ۶۲، ۴۱ |
| ترك : ۱۱۵، ۸۴ | تخجيل : ۱۵۹ |
| تركيب : ۱۶۴، ۱۴۷ | تخريب : ۵۰ |
| ترنم : ۱۴۳، ۵ | تخشع : ۲۴۰، ۸۵ |
| ترهات : ۱۴۶ | تخفيف : ۱۲۹، ۱۱۸ |
| ترياق : ۲۷۲ | تخليد : ۱۵۹، ۹ |
| تواحم : ۸۸ | تخليطات : ۵۰ |
| تزاید : ۴۵ | تخم : ۱۱۷، ۵۹ |

| | |
|------------------|------------------|
| تضرع : ٢٤٠، ٨٥ | تزوير : ٢٣٧، ١٥٩ |
| تضريب : ٠٠، ٥٠ | تسبيب : ١٠٠ |
| تضعيف : ١٢٩ | تسجيع : ٢٧٥ |
| تظلم : ١٧٧، ١٠٣ | تسجيل : ١٥٣ |
| تعارف : ٨٩ | تسكين : ١٧٤، ٢٨ |
| تعارف اصل : ٨٩ | تسليم : ٤٤ |
| تعب : ٢٣٩، ١١ | تسليه : ٢١٧ |
| تعبد : ٢٣٩ | تسويل : ٢٣٧ |
| تعبير : ١١٥ | تشبيه : ٢٢٨ |
| تعبيه : ١٣٠، ٣١ | تشديد : ١٣٢، ٨٨ |
| تعثيق : ١٤٩ | تشریف : ٢٣٧، ٢٣ |
| تعجيل : ٢٢٠، ٢٤ | تشنه : ٢١٨ |
| تعدي : ٢٦٠ | تشنيع : ٢٦٦ |
| تعرف : ٢٢١، ٣٥ | تشوق : ١٥٢ |
| تعريف : ٢٣٧ | تشوير : ٢٣٠، ٢١٦ |
| تعريك : ٢٢٨ | تشويق : ١٤٩ |
| تعطف : ١٥٩ | تساعد : ٤٥ |
| تعظيم : ١٥٢، ١٤٤ | تعبر : ١١٩ |
| تعلق : ٤١ | تصحیح : ١٢ |
| تعليق : ١٤ | تصاديق : ١٣٣ |
| تعليم : ١٥٦ | تصرف : ٦ |
| تعمية : ٢٦٤ | تصفیه : ٢١٧ |
| تعهد : ١٧٠ | تصنع : ٢٦ |
| تعويض : ٢١٥ | تصنيف : ٥٠ |
| تغلب : ٢٣٢ | تصوير : ٤ |
| تغير : ١٣١، ١١ | تضاعف : ١٣٥ |
| تف : ١٢٢ | |

| | |
|-----------------|------------------|
| تفقه : ۲۳۶ | تکلیف : ۲۳۰، ۸۸ |
| تفحص : ۴۹ | تک و پو : ۲۵۵ |
| تشریح : ۹۱ | تکیه : ۲۶۵ |
| تقرس : ۴۳ | تلییس : ۱۳۱ |
| تفرقه : ۳۳ | تلخ : ۶۹، ۳۱ |
| تفسیر : ۵۷ | تلف : ۹۰ |
| تفضیح : ۲۴۴ | تلقی : ۴۴ |
| تفضیل : ۱۵۲ | تلقین : ۱۵۶ |
| تفکر : ۲۱۴، ۱۵۹ | تلون : ۱۱ |
| تفکه : ۱۵۵، ۸ | تمائیل : ۴۶ |
| تفویض : ۲۲۲ | تماشا : ۱۷۶، ۲۱ |
| تقاعد : ۱۳۴ | تماشاگاه : ۱۶۵ |
| تقدیر : ۱۳۲، ۴ | تمام : ۱۲۰، ۶۶ |
| تقدیس : ۱۳۱ | تمامتر : ۱۵۰ |
| تقریب : ۱۴۵، ۸۱ | تمسک : ۲۳۴ |
| تقریر : ۲۴۲، ۵ | تمکین : ۱۶۶ |
| تقصیر : ۳۵، ۱۰۷ | تملق : ۲۶ |
| تقویم : ۸۰ | تملك : ۱۱۱، ۰ |
| تکبر : ۱۶۵ | تمنا : ۲۲۸، ۲۱ |
| تکبیر : ۸۸ | تموز : ۹۷، ۵۸ |
| تکجیل : ۲۵۴ | تمویه : ۴۹ |
| تکرار : ۱۶۲ | تمهید : ۲۴۲، ۱۲۹ |
| تکریم : ۱۵۲ | تن : ۶۳، ۴۶ |
| تکفل : ۱۲۹ | تناسب : ۱۶۵ |
| تکلف : ۲۴۰، ۱۹ | تنبيه : ۲۲۱ |
| | تنجیم : ۲۶۴ |
| | تنزه : ۱۵۵، ۸ |

| | |
|-----------------|------------------|
| تهور : ۲۴۱ | تنزيه : ۴۹ |
| تهی : ۵۹، ۲۲ | تنسم : ۲۸ |
| تهیه : ۱۳۴ | تنصنص : ۵۹ |
| تیر : ۲۴۲، ۱۶۹ | تنعم : ۴۵ |
| تیز : ۲۶، ۱۵ | تنگ : ۴۸ |
| تیز خشمی : ۱۵ | تنگ دستی : ۴۷ |
| تیغ : ۲۳۷، ۱۵ | تنگدل : ۸۴، ۶۱ |
| تیمار : ۲۵۷ | تو امین : ۸۲ |
| «ث» | تواتر : ۲۱۳، ۱۲۶ |
| ثابتات : ۲۵۳، ۳ | تواریخ : ۸ |
| ثاقب : ۱۵۱، ۵۲ | تواضع : ۱۶۶ |
| ثانی : ۱۶۵ | توانگر : ۲۱۴ |
| ثبات : ۲۳۳، ۲۹ | توانگری : ۴۷ |
| ثروت : ۶۵، ۴۷ | توبه : ۴۰ |
| ثعالب : ۳۹ | توجه : ۲۳۰ |
| ثقات : ۲۴ | توجیه : ۱۷۲ |
| ثمرات : ۱۳۲، ۳۶ | توحید : ۴ |
| ثمره : ۴۸، ۲۷ | توفیر : ۱۴۵ |
| ثمین : ۶۹، ۳۷ | توفیق : ۳۱ |
| ثنا : ۲۲۲، ۵ | توقف : ۲۲۱، ۸۴ |
| ثواب : ۱۱۲، ۵۰ | توقیر : ۱۴۵ |
| ثوابت : ۴۶ | توقیع : ۱۴۰، ۵ |
| ثواقب : ۲۴ | توکل : ۲۳۹ |
| ثیاب : ۱۳۶ | تهدید : ۱۳۲، ۸۸ |
| «ج» | تهذیب : ۱۳۴ |
| جاده : ۲۵ | تهمت : ۲۱۶، ۵۱ |
| | تهنیت : ۲۵ |

| | |
|------------------|-----------------|
| جاذب ۱۹ | جراحت : ۹۱، ۳۸ |
| جافی : ۵۸ | جواره : ۱۲۱ |
| جام : ۱۰۸، ۹ | جرس : ۲۲۹، ۲۱ |
| جامع : ۲۴۰، ۱۷۵ | جرم : ۱۷۱، ۵ |
| جامه : ۱۵۱، ۱۷ | جریان : ۸۹ |
| جان : ۲۱۱، ۷ | جریده : ۲۴۵ |
| جانب : ۱۲۴، ۱۷ | جزا : ۱۳۰، ۱۱ |
| جائدار : ۱۰۱، ۹۹ | جزع : ۱۲۱ |
| جان گداز : ۵ | جزیه : ۱۱۴ |
| جاوید : ۱۲۱، ۹۳ | جست و جو : ۹۹ |
| جاه : ۳۶ | جسد : ۶۵ |
| جاهلیت : ۲۵ | جسم : ۱۶۱ |
| حایز : ۱۵۳ | جسیم : ۹۷، ۳۴ |
| جایگاه : ۱۷۵، ۶۳ | جشن : ۱۵۵ |
| جبار : ۲۲ | جمعیه : ۲۹ |
| جبال : ۸۹، ۳۰ | جمع : ۵ |
| جبر : ۱۱۹ | جغد : ۶ |
| جبروت : ۲۰ | جفا : ۳۶ |
| جبلی : ۱۱۷، ۴۳ | جگر : ۱۱۹، ۲۵ |
| جبهات : ۷۶ | جگر گوشه : ۹۳ |
| جبین : ۲۱۹، ۳۷ | جلاب : ۱۷۴ |
| جد : ۱۴۰، ۹۵ | جل جلاله : ۸۳ |
| جدا : ۸۱ | جلاد : ۲۶۶، ۱۳۶ |
| جذراصم : ۲۶۲ | جلادت : ۶۹ |
| جراپ : ۱۱۴ | جلال : ۱۶۵، ۲۲ |
| جرات ۴۷ | جلالت : ۱۷۱ |
| | جل و علا : ۳۰ |

| | |
|--------------------|------------------|
| جوانج : ۳۲ | جلوه : ۱۵۵، ۱۳۴ |
| جوانمرد : ۱۲۵، ۲۷ | جلیس : ۲۷۳ |
| جواهر : ۱۳۲، ۴ | جمازه : ۹۷ |
| جود : ۱۲۹ | جماعت : ۱۱۶، ۱۱ |
| جور : ۱۱۹، ۱۲ | جمال : ۲۲۶، ۵ |
| جوزا : ۲۶۲ | جمرات : ۱۰۸، ۸۳ |
| جوش : ۲۲۸ | جمع : ۲۱۴، ۳۹ |
| جولان : ۱۰۲ | جمعیت : ۵ |
| جوهر : ۸۲ | جمات : ۵۱ |
| جوهری : ۹۱، ۷۱ | جملگی : ۱۲۸، ۶۱ |
| جوهریت : ۷۱ | جمله : ۱۲۸، ۱۸ |
| جوینده : ۲۱۴ | جملیل : ۲۳۳، ۵۷ |
| جهاز : ۱۵۲، ۲۳ | جن : ۲۱۳، ۱۱۷ |
| جهالت : ۲۳۶ | جناب : ۱۷۰ |
| جهان : ۲۰۹، ۶ | جناح : ۲۶۰ |
| جهان آرا : ۲۳۲، ۷۶ | جنان : ۳۴ |
| جهان بین : ۶۵ | جنایت : ۱۶۹، ۱۳۵ |
| جهان دیده : ۱۵۳ | جنس : ۲۳۶، ۱۳۶ |
| جهان سوز : ۱۰۷ | جنگ : ۱۵۸، ۳۰ |
| جهانیان : ۴۰ | جنیبت : ۱۸ |
| جهت : ۱۶۱ | جنین : ۳۰ |
| جهد : ۱۴۲، ۱۹ | جو : ۲۹ |
| جیب : ۲۱۲، ۷ | جواب : ۱۵۷، ۱۸ |
| «ج» | جوار : ۱۱۷، ۹۵ |
| چالاک : ۴۵ | جوارح : ۱۷ |
| چاه : ۲۱۱، ۳۶ | جوان : ۳۹ |
| چاهسار : ۲۳۸، ۳۱ | |

| | |
|------------------|------------------|
| حاجب : ۲۳۷، ۲۰۹ | چپ : ۲۹ |
| حادث : ۲۳۲، ۱۰ | چتر : ۱۰۰ |
| حادثه : ۲۱۴، ۲۷ | چراغ : ۲۲۰، ۷۶ |
| حادثات : ۲۲۱، ۷۱ | چرب گویی : ۱۸ |
| حادی : ۲۲۸ | چرخ : ۱۷۲، ۱۷ |
| حاذق : ۲۲ | چست : ۲۳۲، ۱۱۴ |
| حاسد : ۲۲۳، ۱۰۱ | چشم : ۲۳۳، ۱۵ |
| حاشیه : ۱۴۲ | چشمه : ۱۲۱ |
| حاصل : ۲۳۰، ۲۰ | چشیدن : ۱۶۸، ۷ |
| حاضر : ۲۴۲، ۵۱ | چکل : ۱۴۴ |
| حال : ۲۱۵، ۱۰ | چگونه : ۵۳، ۳۱ |
| حالات : ۲۲۰ | چمن : ۲۲۰، ۳ |
| حالت : ۶۸، ۳۹ | چنان : ۱۵۵، ۱۵ |
| حامی : ۱۱۷ | چند : ۲۶، ۶ |
| حامل : ۱۷۱، ۳۰ | چندین : ۶۸، ۴۴ |
| حامله : ۲۲۲، ۷۰ | چنگال : ۲۵۳ |
| حانوت : ۶۰ | چنین : ۲۱۲، ۱۴ |
| حباله : ۲۳۲ | چو : ۱۵، ۵ |
| حبس : ۱۳۵، ۵۲ | چوب : ۹ |
| حبشی : ۱۷ | چوگان : ۲۴۰، ۱۴۴ |
| حبلی : ۱۱۸، ۴۹ | چون : ۲۱۱، ۵ |
| حبوب : ۶۵ | چهار : ۱۴۷ |
| حبور : ۱۳۵، ۳۴ | چهارسو : ۲۶۷ |
| حجاب : ۱۴۴، ۴۸ | چهره : ۲۱۳، ۱۸ |
| حجره : ۲۱۲، ۶ | چیز : ۶۷ |
| حد : ۲۰۰، ۱۴ | |
| حدایق : ۷ | |

| | |
|----------------|-----------------|
| حريق : ١٣٢،١٥ | حدت : ١٣٦،٢٤ |
| حزم : ١٣٥ | حدثان : ١٣٢،١٢٢ |
| حزن : ٢١٤،١٩ | حديقة : ١٧٦،٩٤ |
| حزين : ٢١٣،٣٣ | حديث : ٢٢٠،٢١ |
| حساب : ٦٦ | حدوث : ١١٨،١٠٣ |
| حساد : ١٣٦،١١ | حدود : ١٣٥،١٠٧ |
| حسب : ٢١٨ | حديثه : ٢١٤ |
| حسد : ١٣٤،١١ | حديقة : ١٧٦ |
| حسرت : ٢١١،٣١ | حذر : ٣٢ |
| حسن : ٢١٣،٧ | حراب : ١١٤ |
| حسن نيت : ٢٧ | حرارت : ١٧٣،٩٤ |
| حسود : ٢٢١ | حراست : ١٣٠ |
| حشر : ١١٤ | حرام : ١٥٦ |
| حشرات : ٣٠ | حرام زاده : ١٥٧ |
| حشم : ١٥٤،٢٨ | حراير : ١٧٥،١١٧ |
| حشمت : ٢٢٢،١٤٢ | حرب : ١٤٥،٣٨ |
| حصر : ١٥٠،١١٢ | حرز : ٢١٥،١١٣ |
| حصن : ١١٨ | حرس : ٤٦ |
| حصين : ١١٨ | حرفت : ١٤٦،٣٨ |
| حصول : ١٦٦،١٠ | حرفت : ١٢١،٨٥ |
| حصه : ٦٦ | حركات : ٢٢٢،٤ |
| حضرت : ٢٢٢،٨ | حرکت : ١٧٠،٣١ |
| حضيض : ٥٨ | حرم : ٢٣٦،١١ |
| حضور : ١٧٢،١٤٥ | حرمان : ٢٧٢ |
| خطي : ١١٤ | حرمت : ١٣٢،١١ |
| حفظ : ١١ | حريف : ١٣٣،١٩ |
| حق : ٢٢١،٧ | |

| | |
|-----------------|-----------------|
| حقی : ۲۱ | حقد : ۱۳۴، ۱۱ |
| حمیت : ۲۳۶، ۲۹ | حقه : ۹ |
| حمیده : ۲۸ | حقیر : ۶۹ |
| حنین : ۳۰ | حقیقت : ۳۷، ۸ |
| حوادث : ۲۱۱، ۱۰ | حقود : ۲۷۰ |
| حواس : ۹۹ | حقوق : ۲۹ |
| حواله : ۸۵ | حکام : ۱۵۴، ۲۴ |
| حوالی : ۲۳۱، ۳۱ | حکایت : ۲۲۱، ۷۷ |
| حوت : ۶۰ | حکم ، ۲۱۷، ۹ |
| حور : ۲۲۸، ۲۰ | حکما : ۱۷۴، ۴۸ |
| حیا : ۱۹ | حکمت : ۲۳۱، ۸ |
| حیات : ۲۲۰، ۲۰ | حکیم : ۷۷ |
| حیاض : ۴۵ | حل : ۲۱۳، ۲۹ |
| حیز ، ۱۲۰ | حلال : ۱۳۲، ۷۳ |
| حیران : ۹۲، ۵۷ | حلاوت : ۱۷۴، ۶۹ |
| حیض : ۱۶۰ | خلق : ۷۰ |
| حیلت : ۲۱۵، ۱۰۲ | حلقه : ۲۳۳، ۹ |
| حبله : ۲۱۴، ۲۵ | حلم : ۲۲۳، ۱۱ |
| حیوان : ۱۶۲، ۸۸ | حلی : ۱۷۵ |
| حیوانات : ۲۲۰ | حلیت : ۱۰۸، ۸۰ |
| حیوة : ۲۱۰، ۵۱ | حلبه : ۱۳۴ |
| دخ | حمل : ۱۵۵ |
| خاتمت : ۱۱۲، ۱۲ | حمایت : ۱۳۶، ۳۰ |
| خاتون : ۱۷۵ | حمد : ۳ |
| خادم : ۱۵۴، ۱۷ | حمزت : ۵۹ |
| خار : ۲۲۲، ۱۹ | حمل : ۱۵۷، ۵ |
| خارج : ۳۲ | حمله : ۲۳۱، ۱۱۳ |

| | |
|--------------------|------------------|
| خجالت : ۲۱۶،۱۶۸ | خارستان، ۶ |
| خدا، ۲۲۸، ۳۲ | خاشاک، ۶۰ |
| خدا : ۳۷ | خاص : ۹۸، ۳۰ |
| خداوند : ۱۵۶، ۳ | خاصان، ۵۱ |
| خدایگان : ۲۴۰، ۱۶۲ | خاص خانه، ۲۷۳ |
| خدر : ۸۰ | خاصیت، ۹۴ |
| خدم : ۱۵۴، ۵۲ | خاطب، ۱۵۲ |
| خدمت : ۲۴۲، ۶ | خاطر : ۲۱۵، ۴۹ |
| خدمت کار، ۱۴۳، ۲۳ | خاک، ۲۱۳، ۵۰ |
| خدننگ، ۲۷۱، ۱۴۲ | خاکسار : ۲۳۷، ۳۶ |
| خدود : ۲۶۱ | خاکستر، ۲۵۳ |
| خدلان، ۲۳۵، ۶۸ | خال، ۲۲۸ |
| خر : ۱۴۲، ۶۱ | خالق : ۱۳۶، ۹۵ |
| خراج : ۱۶۶، ۱۱۴ | خالی : ۱۲۰ |
| خرج، ۸۱، ۶۱، ۰ | خامس : ۲۶۲ |
| خرد : ۱۵۴ | خامه، ۱۵۲ |
| خردمند : ۵۵، ۱۰ | خان، ۸۴ |
| خرسفیجه، ۶۳ | خان ومان، ۸۴ |
| خرسند : ۶۳ | خانه : ۲۲۷، ۱۹ |
| خرقه : ۱۶۰ | خانه زاد : ۹۲ |
| خرگوش : ۲۳۴ | خاور : ۱۶۵ |
| خرمن : ۱۵۷، ۱۵ | خاین، ۱۰۸ |
| خرمی، ۱۷۴، ۱۵ | خبث، ۲۴۳ |
| خروج، ۱۳۲ | خبر : ۲۳۲، ۱۵ |
| | خجول : ۸۵، ۶۱ |

| | |
|-------------------|---------------------|
| خروش : ۹۹ | خضرت : ۱۳۰، ۵ |
| خرید : ۱۴۳، ۵۹ | خط : ۲۱۵، ۸۵ |
| خریدار : ۹۵ | خطا : ۲۱۹، ۵۷ |
| خز : ۴ | خطاب : ۴۹ |
| خزان : ۱۰۳، ۵۷ | خطاب : ۲۳ |
| خزانه : ۱۲۸، ۴۴ | خطبه : ۲۳۰، ۲۲ |
| خزانه دار : ۹۶ | خطر : ۱۶۴، ۵۸ |
| خزاین : ۱۵۰، ۱۱ | خطه : ۱۶۴، ۵ |
| خزینه : ۲۱۰ | خطی : ۲۳ |
| خزینه داری : ۴۴۰ | خطیب : ۱۷۸ |
| خس : ۱۱۴، ۵۹ | خفتان : ۱۱۳ |
| خست : ۵۸ | خفته : ۱۰۰ |
| خستگان : ۷۶ | خفقان : ۱۵۷، ۵۷ |
| خسته : ۱۷۶، ۶ | خفیات : ۹۱ |
| خسرو : ۲۳۸، ۳۴ | خلاص : ۱۷۳، ۱۰ |
| خسروانی : ۲۱۷، ۲۸ | خلاصه : ۲۴۲، ۱۶ |
| خسروی : ۲۱۹، ۸۳ | خلاف : ۲۴۱، ۲۶ |
| خك : ۲۲۲، ۱۲۷ | خلاق : ۹۵، ۷۶ |
| خشت : ۱۲۵ | خلخال : ۹ |
| خشك : ۲۱ | خلعت : ۲۲۰، ۴۲ |
| خشم : ۱۵ | خلق : ۲۴۱، ۱۷۷، ۱۵۰ |
| خشیت : ۲۴۰ | خلقت : ۱۶۵ |
| خصال : ۱۰۸، ۱۱ | خلل : ۲۳۵، ۶۵ |
| خصب : ۶۰ | خلوت : ۲۱۲، ۹۹ |
| خصم : ۲۳۱، ۱۴ | خلوتخانه : ۴۵ |
| خصوصیت : ۱۵۸، ۹۷ | خلوص : ۱۰۱، ۹ |
| خضاب : ۱۱۴ | خلبدن : ۹۰ |

| | |
|--------------------|-------------------|
| خوش لقا : ۲۵ | خایفه : ۹۵ |
| خوش نوا : ۵ | خم : ۲۴۱، ۱۴۴ |
| خوشی : ۷۶، ۱۵ | خمار : ۱۷۵، ۵۸ |
| خوف : ۶۲ | خمر : ۵۸ |
| خون : ۲۱۳، ۲۹ | خمیر : ۲۶ |
| خوناب : ۳۳ | خفك : ۲۷۵ |
| خویش : ۲۱۶، ۳۶ | خو : ۱۱۴ |
| خویشاوند : ۹۴ | خواب خر گوش : ۲۳۴ |
| خویشتن : ۲۴۰، ۱۶ | خوابگاه : ۲۶۰ |
| خیال : ۲۲۸، ۹۶ | خواجگی : ۲۰۹، ۱۹ |
| خیالات : ۱۰۶ | خواجه : ۱۴۳، ۶ |
| خیانت : ۲۲۱، ۵۱ | خوار : ۶۰ |
| خیر : ۹۳، ۱۲ | خواربار : ۵۹ |
| خیره : ۱۴۶، ۱۵ | خوارج : ۳۵ |
| خیزرانی : ۲۶۱ | خواستاری : ۲۲۹ |
| خیل : ۹۸ | خواستنه : ۱۴۲ |
| خیمه : ۲۴۱، ۱۴۳ | خواس : ۱۴۱، ۳۳ |
| «۵» | خوان : ۲۲ |
| دام : ۱۵۶ | خوب : ۱۲۹، ۱۰۸ |
| داد و دهش : ۱۳۰ | خود : ۶۷، ۵ |
| داد و گیر : ۱۷ | خور : ۶۷ |
| داده : ۳۷ | خورشید : ۲۱۱، ۱۸ |
| دار : ۲۲۲، ۴۰ | خورشید وار : ۱۰۰ |
| دارالملك : ۲۳۹، ۱۷ | خوش آواز : ۳۳ |
| داس : ۱۱۴ | خوشر : ۹۸ |
| داستان : ۱۶۳، ۸ | خوش دل : ۲۱۴، ۵۷ |

| | |
|-----------------|-----------------|
| درگاه: ۲۳۸، ۶۴ | داغ: ۱۰۴ |
| درم: ۴۴ | دافع: ۱۷۵ |
| درمان: ۲۱۳، ۵۷ | دام: ۲۳۱ |
| دروغ: ۱۵۹ | دامادی: ۱۶۷، ۲۳ |
| دریا، ۵۶، ۳۰ | دامن: ۲۱۴، ۱۰ |
| دریا دل: ۶۷ | دانا: ۱۲۹ |
| دریده: ۹۰ | دانه: ۶۷ |
| دریغ: ۱۵۹، ۸۳ | دانه‌وار: ۱۲۳ |
| دریغا: ۲۳۷، ۱۳۱ | دایر: ۱۸۱، ۷ |
| دزدان: ۱۲۰، ۳۸ | دایه: ۳۷ |
| دزد بچه: ۵۰ | دخانی: ۵۲ |
| دزدی: ۳۹ | دختر: ۱۷۵، ۱۸ |
| دست: ۲۲۳، ۱۵ | دخل: ۱۵۰، ۴۳ |
| دستارچه: ۲۱۴ | در: ۳۷ |
| دستاویز: ۷۷ | در: ۲۱۳، ۴۹ |
| دست بسته: ۱۸ | دراز: ۱۴۰، ۸ |
| دستگیر: ۱۲۵ | در آویختن: ۱۱۶ |
| دستوری: ۲۳ | درایت: ۱۵۱، ۲۸ |
| دشخوار: ۲۲۰ | درج: ۱۶۸، ۲۷ |
| دشمن: ۲۳ | درجات: ۵۸، ۴ |
| دشمن کام: ۲۴۳ | درجه: ۲۳۰، ۴۰ |
| دعا: ۱۲۵، ۸۵ | درخت: ۲۲۰، ۲۱ |
| دعوی: ۲۳ | درد: ۲۱۳، ۱۹ |
| دغا: ۲۲۲، ۵۸ | دور: ۱۷۴، ۸۲ |
| دفاتر: ۷۹ | درست: ۲۳۲ |
| دفاين: ۵۱، ۲۷ | درع: ۱۰۸ |

| | |
|------------------|------------------|
| دلیبر : ۱۶۱ | دقتر : ۱۲۹ |
| دلیل : ۲۰ | دفع : ۲۲۲، ۴۹ |
| دم : ۲۲۹، ۲۱ | دقایق : ۱۴۵، ۳۱ |
| دماء : ۱۱۷ | دقیقه : ۹۴ |
| دمادم : ۱۲۳ | دل : ۲۱۱، ۶ |
| دمار : ۳۵ | دلال : ۲۲۷، ۳۷ |
| دمساز : ۶۹ | دلاله : ۲۳۳ |
| دنائت : ۳۹ | دلاور : ۱۶۹ |
| دنیاوی : ۲۳۰، ۵۲ | دلاوین : ۲۱۲، ۲۶ |
| دوا : ۱۱۷ | دلایل : ۳۷ |
| دواب : ۱۳۶ | دلبر : ۲۲۸، ۲۷ |
| دواج : ۲۶۵ | دلبری : ۲۲۸، ۱۷ |
| دوار : ۲۱۰ | دلپند : ۲۱۹، ۳۳ |
| دور : ۲۲۱، ۱۰ | دلپذیر : ۷۳ |
| دوران : ۷۰ | دلننگی : ۱۴۱ |
| دوست : ۶ | دلجویی : ۱۸ |
| دوستداری : ۱۰۱ | دلدار : ۱۶۵، ۲۳ |
| دوسترو : ۲۵۵ | دل ساز : ۱۰۴ |
| دوستی : ۲۳۶، ۱۴۳ | دلسوز : ۱۰۴، ۸۶ |
| دوش : ۱۰۱ | دلفریب : ۱۴۱ |
| دولت : ۲۲۰، ۷ | دلوق : ۷۰ |
| دوم : ۲۶۱ | دلکش : ۸۴ |
| ده : ۶۳ | دل گداز : ۲۷۰ |
| دها : ۱۳۵ | دلگشا : ۱۰۴ |
| دهان : ۸۸، ۷۰ | دل مشغولی : ۱۶۷ |
| دهر : ۱۲۴، ۳۱ | دلنواز : ۸۸، ۳۳ |

| | |
|-------------------|-------------------|
| دهشت : ۵۷ | ذکا : ۱۳۵ |
| دعقان : ۶۴ | ذکر : ۲۲۶، ۷ |
| دهور : ۳۰ | ذل : ۲۲۰، ۲۹ |
| دی : ۹۷، ۵۸ | ذلیل صفت : ۱۲۳ |
| دیار : ۱۲۷ | ذمت : ۱۷۱، ۵۱ |
| دیانات : ۲۴۹ | ذمیم : ۱۷۱، ۱۳۷ |
| دیانت : ۳۹ | ذوات : ۱۴۶ |
| دیبا : ۴۱ | ذوق : ۲۷۱، ۲۴ |
| دیجور : ۲۴۸ | ذهاب : ۲۳۲ |
| دیدار : ۲۱۵ | ذهن : ۴۹ |
| دیدبان : ۱۴۱ | «ر» |
| دیده : ۲۱۶، ۲۵ | راتبه : ۶۴، ۳۲ |
| دیگر : ۳۵ | راجح : ۱۵۴ |
| دیگرگون : ۱۰۲ | راح : ۲۲۷، ۱۷۳ |
| دلو : ۲۵۵ | راحت : ۲۱۳، ۵۹ |
| دین : ۲۳۱، ۲۳ | راحله : ۸۱، ۶۸ |
| دیو : ۲۳۵ | راز : ۲۱۲، ۲۷ |
| دیوار : ۱۳۵، ۷۴ | رازی الدواب : ۱۳۶ |
| دیوان : ۲۶۰ | راس : ۸۴ |
| دیوان مظالم : ۲۶۰ | راست : ۱۵۴، ۲۸ |
| دیه : ۱۲۲، ۶۴ | داعی : ۱۱۷، ۵۱ |
| «ذ» | رافت : ۲۱۴، ۴۰ |
| ذات : ۱۴۵، ۷ | ران : ۱۶۹ |
| ذخایر : ۱۳۳، ۴۴ | راوی : ۱۱۲ |
| ذر : ۱۰۰ | رام : ۱۲۱، ۷ |
| ذروه : ۱۴۸، ۲۱ | |

| | |
|---------------------|------------------|
| رزمه : ۲۲ | راه‌داری : ۳۸ |
| رژین : ۱۳۵ | رای : ۲۲۱، ۲۳ |
| رسالت : ۱۴۹، ۱۹ | رایات : ۱۰۲ |
| رسن : ۲۷۲ | رایت : ۱۴ |
| رسول ، ۱۴۸، ۵۴ | رایج : ۸۰ |
| رسوم : ۱۴۹ | رب الارباب : ۱۳۶ |
| رشته : ۱۰۷ | ربانی : ۲۲۰، ۳۹ |
| رثك : ۱۶۵، ۱۶ | رج : ۶۰ |
| رضا : ۲۱۲، ۲۴ | ربوبیت : ۱۶۵، ۹۰ |
| رضی الله عنها : ۲۳۷ | ربیع : ۸۳ |
| رطب : ۱۱۷ | رتبت : ۱۶۷ |
| رعایا : ۱۱۵، ۱۶ | رجا : ۸۴ |
| رعایت : ۲۴۲، ۷۴ | رجال : ۱۶۹، ۵ |
| رعب : ۲۶۱ | رجوع : ۲۳۲، ۳۲ |
| رعد : ۱۱۳ | رحولیت : ۱۵۷ |
| رعیت : ۱۲۶، ۱۶ | رحلت : ۸۷ |
| رغبت : ۱۴۸ | رحم : ۲۱۱، ۶۴ |
| رفات : ۷ | رحم : ۲۵۳ |
| رفاهیت : ۲۴۲، ۵۹ | رحمت : ۲۳۴، ۶۵ |
| رفع : ۱۱۸ | رخ : ۲۳۳، ۵ |
| رفت : ۷ | رخسار : ۲۱۳، ۱۶ |
| رفیع : ۲۲۰، ۴۹ | رخساره : ۱۸ |
| رفیقی : ۶۲ | رخصت : ۸۵ |
| رقاصی : ۴۵ | رخنه : ۱۳۵ |
| رقت : ۲۴۰، ۳۵ | رد : ۳۹ |
| رقم : ۲۴۱، ۲۱ | ردیف : ۲۲۰، ۷۷ |
| رقیب : ۹۹ | رزم : ۱۵ |

| | |
|-----------------|-------------------|
| روزن : ۷۴ | رکاب : ۹۸ |
| روزه : ۲۳۰ | رکون : ۲۲۹، ۱۰۶ |
| روستایی : ۷۱ | رماح : ۲۶۰ |
| روشن ، ۱۰۴، ۳۷ | رمال : ۳۰ |
| روشنایی : ۱۰۴ | رمانی : ۹۴ |
| روحه ، ۲۱۹، ۶ | رمح : ۱۱۴، ۱۵ |
| رونق : ۲۶۶ | رمق : ۱۲۲، ۵۹ |
| روی : ۲۱۹، ۶ | رمل : ۸۰، ۳۰ |
| رویت ، ۱۳۶، ۲۷ | رمیم : ۷ |
| رویین : ۱۱۴ | رنج : ۱۴۱، ۲۸ |
| رویین تن : ۱۱۴ | رنجور : ۹۱ ، ۱۶ |
| رها ، ۲۳۸ | رنك : ۲۱۳، ۵۹ |
| رهین : ۲۲۸ | روا ، ۱۵۶، ۳۲ |
| ریاح : ۲۲۷ | رواتب : ۹۳ |
| ریاحین : ۱۶۵، ۵ | رواج : ۱۴۶ |
| ریاض : ۲۳۳، ۸ | رواح : ۸۶، ۸ |
| ریحان : ۶۰، ۱۵ | روایت : ۲۲۳، ۷۷ |
| ریك : ۳۱، ۷ | روایح : ۱۵۲ |
| رز | روباه : ۳۹ |
| زاجر : ۱۹ | روح : ۲۲۶، ۵ |
| زاد : ۶۸، ۶ | روح انگیز : ۱۷۳ |
| زاده : ۳۰ | روحانی : ۲۲۸ ، ۲۰ |
| زاری : ۲۳۴، ۷۱ | رود : ۹۵، ۸۷ |
| زانو : ۱۳۴، ۷۲ | رودبار : ۸۷ |
| زاویه ، ۵۸ | روز ، ۱۶۵، ۴ |
| | روزگار : ۲۱۳، ۵ |

| | |
|-------------------|-----------------|
| زفانه: ۹۹ | زاعده: ۲۴۰ |
| زالال: ۲۳۹، ۷ | زاهر، ۷۶ |
| زلزله: ۱۱۳، ۲۸ | زایچه: ۲۶۴، ۳۱ |
| زلف: ۲۲۸، ۴ | زاید، ۱۴۲ |
| زلفوار: ۱۰۳ | زایل: ۲۱۲، ۲۴ |
| زالل: ۱۰۷ | زبان: ۱۰۲، ۷ |
| زلیخا صفت: ۱۳۲ | زبر: ۲۲۸، ۱۱۶ |
| زمام: ۲۳۵، ۶۲ | زبرجد: ۹۴، ۵ |
| زمان: ۲۱۵، ۴ | زبون: ۵۹ |
| زمانه: ۲۲۷، ۵ | زجاجات: ۱۴۴ |
| زمرد: ۹۴، ۵ | زجر، ۲۳۵، ۱۲ |
| زمره: ۲۳۹، ۱۰۰ | زحل طبع: ۲۳۷ |
| زمن: ۱۲۳ | زحمت، ۱۷۵، ۱۰ |
| زمین: ۲۲۸، ۱۶ | زخارف: ۲۴۹ |
| زن: ۱۵۷، ۸۰ | زخم، ۲۳۸، ۱۱۵ |
| زنا: ۲۳۵ | زور، ۱۵۵، ۹ |
| زنجیر: ۱۶۰، ۴۷ | زربفت، ۲۶۹ |
| زنده: ۴۱ | زرد، ۲۱۳، ۶۵ |
| زندان: ۲۲۲، ۴۷ | زرع، ۱۱۴، ۶۵ |
| زندگانی: ۲۱۲، ۱۴۰ | زراعت، ۱۱۸ |
| زنگار: ۱۳۱، ۴۷ | زرق: ۲۶ |
| زنتهار: ۲۳۷، ۲۷ | زشت: ۲۳۵ |
| زوال: ۲۱۳، ۱۱ | زشت نام: ۲۴۳ |
| زواهر، ۱۵۱، ۸۲ | زعفران گون: ۲۶۱ |
| زواید: ۲۷۲ | زفاف: ۱۷۵ |
| زود: ۲۶ | زفان: ۲۳۶، ۲۵ |

| | |
|------------------|---------------|
| ساز: ۹۹،۱۶ | زهد: ۲۳۵ |
| ساعت: ۲۱۱،۴۵ | زهر: ۸۵ |
| ساعی: ۲۴۴ | زهر ا: ۱۷۴ |
| ساقی: ۱۷۳،۹۲ | زهر: ۲۲۷،۱۶ |
| ساکن: ۳۶ | زهی: ۲۰۹،۱۵۹ |
| سال: ۲۳۵،۵۶ | زیادت: ۲۱۵،۵۱ |
| سالفه: ۱۴ | زیارت: ۲۱۹ |
| سایر: ۷ | زیان: ۶۰ |
| سبب: ۲۱۱،۵ | زیبا: ۲۱۹،۲۰ |
| سبز کار: ۶۰ | زیر: ۲۱۵،۳۰ |
| سبزه: ۶۳،۱۷ | زیرا: ۲۰ |
| سبزه زار: ۱۷۴ | زیرک: ۱۴۵،۳۹ |
| سبك: ۱۷۳ | زیروزیر: ۲۶۲ |
| سبكسار: ۱۶۴ | زین: ۳۰ |
| سبیل: ۱۴۰،۱۷ | زینت: ۹ |
| سپاس: ۳ | زینهار: ۲۱۵ |
| سپاه: ۲۷ | |
| سپهر: ۲۷۱ | |
| سپند: ۱۷ | |
| سپهبد: ۱۸ | |
| سپهر: ۲۱۲،۱۶ | |
| سپهسالار: ۱۵ | |
| سپید: ۸۸ | |
| سپیده: ۲۳۴ | |
| ستارگان: ۲۳۴،۱۰۰ | |
| سنام: ۱۷۲ | |

| | |
|------------------|------------------|
| سراپرده : ۱۰۷ | سنایش : ۲۶۲ |
| سرادق : ۲۳۱، ۲۰ | ستر : ۸۰ |
| سرانجام : ۱۷۷ | ستم : ۱۶ |
| سرای : ۲۱۳، ۳۰ | ستم رسیده : ۱۶ |
| سرایر : ۱۶۸، ۱۳۱ | ستمکاره : ۷۰ |
| سرد : ۸۷، ۳۲ | ستمگر : ۱۲۶ |
| سردقتر : ۵۰ | ستور : ۱۱۳، ۷۱ |
| سرطان : ۶۵ | ستوده : ۱۰۸ |
| سرکش : ۲۳۲ | سجاده : ۲۲۶ |
| سرگردان : ۶۹ | سجاده : ۲۴۰، ۱۲۹ |
| سرمایه : ۲۱۷، ۲۰ | سجل : ۶۱ |
| سرمست : ۲۲ | سجین : ۳۶ |
| سرمستی : ۹۹ | سحاب : ۱۴۶، ۴ |
| سرنجام : ۲۳۱ | سحرگاه : ۱۷ |
| سرو : ۲۱۷، ۹ | سحرگامی : ۱۲۱ |
| سرور : ۱۷۳، ۲۳ | سختا : ۸ |
| سری : ۲۴۴ | سختوت : ۲۶۸ |
| سریرت : ۱۱۲، ۹۴ | سخت : ۱۴۱ |
| سرین : ۴۳ | سخت : ۲۳۱، ۱۵ |
| سزا : ۱۵۸ | سخن : ۲۲۳، ۸ |
| سطح : ۶۳ | سد : ۱۲۲ |
| سطوات : ۱۳۵، ۷۰ | سداد : ۱۴۶، ۴۲ |
| سعادات : ۱۶۷، ۳ | سدوم : ۱۷ |
| سعادت : ۲۱۷، ۵ | سر : ۱۵۶، ۱۰ |
| سعد : ۱۷۳، ۴۳ | سر : ۲۲۰، ۲۷ |
| سعدین : ۸۲ | سرآب : ۱۶۲، ۳۳ |

| | |
|----------------|----------------|
| سلطنت: ۲۳۳،۱۰۵ | سمود: ۱۷۳،۵۲ |
| سلفه: ۷۰ | سمی: ۲۳۳،۲۸ |
| سلك: ۲۸ | سمید: ۲۱۹ |
| سلیح: ۱۴۴ | سمیر: ۲۴۹ |
| سليم: ۲۰ | سفاخ: ۲۴ |
| سماطین: ۱۰۰،۴۶ | سفاك: ۱۳۰،۷۱ |
| سماع: ۲۳۲،۳۴ | سفر: ۲۳۱،۵۶ |
| سماك رامج: ۱۵ | سفرا: ۱۴۷ |
| سماوات: ۲۴،۳ | سفره: ۸۸ |
| سماوی: ۵۲ | سفك: ۱۱۷ |
| سمج: ۲۲۰،۱۰۱ | سفینه: ۲۲۳،۸۷ |
| سمرا: ۱۲۱،۸۳ | سقوف: ۲۶۰ |
| سمع: ۱۴۶،۱۸ | سكنات: ۱۵۳،۴ |
| سمن: ۲۱۷ | سكوت: ۲۵۰ |
| سمند: ۱۲۸،۱۶ | سكون: ۲۱۷،۱۵ |
| سمن زار: ۷۶ | سكه: ۱۶۶،۲۳ |
| سموم: ۱۲۲ | سكینه: ۲۲۳،۶۰ |
| سمین: ۴۳ | سك: ۲۵۷ |
| سنابل: ۶۵ | سلاح: ۱۷۲،۳۰ |
| سنان: ۱۶۹،۱۴۴ | سلاطین: ۱۴۸،۹۵ |
| سنت: ۱۵۴ | سلام: ۲۳۴،۱۸ |
| سنگ: ۱۱۳ | سلامت: ۲۳۰،۵۸ |
| سنگ اندام: ۱۱۳ | سلب: ۱۰۱ |
| سنگسار: ۷۶ | سلسبیل: ۷ |
| سوابق: ۶۸، ۲۸ | سلسله: ۲۸ |
| سواد: ۱۶۴،۴ | سلطان: ۱۱۶ |

| | |
|---------------------|-----------------|
| سیلاب : ۲۱۶،۹۰ | سوار : ۲۳۲،۹ |
| سیم : ۱۶۶،۱۸ | سؤال : ۲۳۵،۴۷ |
| سینه : ۲۱۱،۱۵ | سوام : ۳۷،۰ |
| سیوف : ۲۶۰، | سوخته : ۱۷۶،۲۱ |
| سیه پوش : ۲۴۸، | سود : ۷۳، |
| «ش» | سودا : ۲۳۳،۶۰ |
| شاخ : ۲۱۲،۵۷ | سور : ۱۵۴،۲۳ |
| شاد : ۲۳۹،۸۴ | سوراخ : ۱۷۵،۷۴ |
| شادمانه : ۸۱، | سوره : ۴، |
| شادمانی : ۲۱۲،۳۳ | سوسن : ۷۶، |
| شادی : ۲۱۷،۲۳ | سورگوارى : ۲۵۸، |
| شاق : ۵۸، | سوی : ۱۰۲،۳۰ |
| شام : ۸۹، | سه : ۱۷۴،۶۲ |
| شامل : ۷۴،۳۸ | سها : ۱۶۷، |
| شاه : ۲۱۲،۶ | سه ساله : ۸۵، |
| شاهان شاهى : ۱۳۴،۳۷ | سهل : ۱۵۱، |
| شاهانه : ۳۳،۱۷ | سهی : ۴۵، |
| شاهنشاه : ۱۵۱، | سهیل یمن : ۲۶۵، |
| شاهی : ۱۵۲،۷۴ | سیاح : ۸۱، |
| شاهین : ۳۹،۱۷ | سیادت : ۲۳۰،۵ |
| شایبه : ۱۶۳،۱۳۱ | سیارات : ۲۴،۳، |
| شایسته : ۱۵۲،۲۳ | سیارگان : ۱۰۰، |
| شب : ۲۱۶،۴ | سیاره : ۱۶۱،۸۱ |
| شباب : ۵۶، | سیاست : ۲۲۲،۱۵ |
| شبان : ۳۱، | سیاه : ۲۳۲،۲۴ |
| شبانروز : ۳۱، | سید : ۱۶۲،۵ |
| شبانہ : ۴۸، | سیر : ۲۵۳، |
| شبح : ۶۳، | سیرت : ۱۳۱، |

| | |
|-------------------|----------------|
| شبکات: ۱۲۱ | شرط: ۲۴۲، ۷۶ |
| شبه: ۲۳۲، ۹۴ | شرف: ۲۱۱ |
| شبهت: ۲۴ | شرم: ۲۲۰، ۵۱ |
| شبهخون: ۱۰۲ | شرنگ: ۲۶۰ |
| شباب زدگی: ۷۷، ۱۱ | شریر: ۱۰۷ |
| شباب کار: ۱۶۴ | شریعت: ۲۳۳، ۵۱ |
| شباب کاری: ۷۷ | شریف: ۱۴۲، ۸ |
| شتر: ۲۳۸ | شریفه: ۸۰ |
| شجاع: ۱۶۷، ۳۸ | شست: ۴۲ |
| شجاعت: ۲۲۶، ۱۵ | شش: ۱۶۱، ۶۹ |
| شجر: ۲۶۳ | ششدر: ۲۳۶، ۱۶۱ |
| شجرات: ۱۴۷، ۱۱۷ | شطرنج: ۷۳ |
| شجره: ۲۲۰، ۶ | شماع: ۲۲۱، ۲۴ |
| شحنه: ۱۱۵، ۷۲ | شعبده: ۲۳۰ |
| شخص: ۲۱۶، ۶ | شعله: ۱۰۴ |
| شدت: ۲۳۱، ۳۳ | شعوذه: ۵۷ |
| شر: ۱۱۳، ۹۳ | شغل: ۱۱۴، ۲۱ |
| شراب: ۲۲۷، ۷ | شفا: ۲۳۹، ۶۵ |
| شرارات: ۹۱ | شفقت: ۱۱۷، ۳۵ |
| شربت: ۲۱۶، ۷ | شقه: ۲۰۹، ۶۲ |
| شرح: ۲۱۳، ۳۵ | شك: ۱۲۹ |
| شرر: ۱۵۷، ۱۳۱ | شکار: ۹۱، ۱۷ |
| شرزه: ۱۱۳ | شکایت: ۱۰۳ |
| شرع: ۲۴۱، ۲۴ | شکر: ۱۲۹، ۵ |
| شرف: ۱۶۷، ۶۵ | شکر: ۲۲۰، ۱۴۸ |
| شرقات: ۷۶، ۳۰ | شکریزی: ۲۰۱ |
| شرقی: ۸۸ | شکرتامه: ۲۶ |

| | |
|-----------------|---------------------|
| شکستگان : ۷۶ | شهد : ۲۲ |
| شکستگی : ۲۷۴ | شهر : ۲۳۹، ۲۳ |
| شکسته : ۳۸، ۶ | شهر آرا : ۱۲۲ |
| شکسته دل : ۲۳۴ | شهریار : ۲۴۲، ۲۳ |
| شکل : ۱۶ | شهریاری : ۲۱۹، ۱۷ |
| شکم : ۸۲، ۶۳ | شه نشاء : ۲۴ |
| شکنجه : ۷ | شهوات : ۱۲ |
| شکوفه : ۲۵۹ | شهوانی : ۲۳، ۳۸ |
| شمال : ۱۴۳، ۸۹ | شهوت : ۲۳۰، ۱۲ |
| شمامه : ۱۵۲ | شهود : ۲۱۷ |
| شمایل : ۱۴۵ | شهود : ۸۰، ۳۰ |
| شمشیر : ۲۳۱، ۳۱ | شهی : ۲۰ |
| شمع : ۱۵۵، ۱۵ | شهید : ۲۱۹ |
| شنکرف کون : ۱۰۷ | شیب و فراز : ۲۶۸ |
| شنیع : ۴۹ | شیخوخت : ۲۱۴ |
| شواحق : ۸۹ | شیر : ۲۳۱، ۳۲ |
| شور : ۸۴ | شیرین : ۴۰ |
| شور انگیز : ۱۱۳ | شیرین رو : ۱۴۱ |
| شوق : ۲۱۸، ۲۲ | شیطان : ۲۳۵، ۱۶ |
| شوکت : ۱۶۹، ۳۸ | شیطانی : ۲۲۸، ۴۰ |
| شوم : ۲۳۸، ۶۱ | تین : ۱۲۶ |
| شوهر : ۲۱۳، ۸۹ | ص |
| ش : ۷۳ | صابر : ۱۱۲ |
| شهادت : ۲۰ | صاحب : ۱۴، ۷ |
| شهامت : ۱۵۰، ۱۵ | صاحب جمال : ۲۳۹، ۳۱ |
| شهر : ۷ | صاحب دولت : ۸۰ |
| | صاحب رایت : ۱۴ |

| | |
|-----------------|------------------|
| صداق : ١٧٢،٣٦ | صاحب شريعت : ٥١ |
| صدر : ٦ | صاحب غرض : ٢٢١ |
| صدره : ٢٦٩ | صاحب قرآن : ٥ |
| صدف : ٢١٣،١٥٤ | صاعقه : ١٢٣،٩٠ |
| صدق : ٢٢٨،٢١ | صادق : ٢٢٨،١٠٠ |
| صدقات : ١٣٥ | صافي : ١٤٥ |
| صدقات : ٧ | صافي : ٥٨،٧ |
| صديقه : ٢٣٧،١٧٦ | صانع : ٣٢،٣ |
| صراحی : ١٧٣ | صايب : ٢٣٣،١٥١ |
| صراقي : ٥٧ | صايل : ١٥ |
| صرصر : ٢٥٩ | صبا : ٢١١،٧ |
| صروف : ١٢٣،٧٠ | صباح : ١٧٣،٧ |
| صفائير : ٢٤٦ | صبح : ٢٢٨،٣٠ |
| صفيره : ٢٤٣ | صبر : ٢٣٧،١١ |
| صف : ١٠٢،١٥ | صبوة انگيز : ٢٦٩ |
| صفا : ٢٤١،٥ | صبوح : ٢١٧،٧ |
| صفات : ١٤٦،٨ | صحابه : ٥ |
| صفت : ٢٤٠،١٤٨ | صحاري : ٦٥ |
| صفحات : ١٢٤،٧٦ | صحبت : ٨٩ |
| صفحه : ٤٨ | صحبت : ١٤٣،٦ |
| صفدر : ١١٥ | صحرا : ٩٨،٣٠ |
| صفه : ١٧٥ | صحن : ١٧٦،٥ |
| صلاح : ٨٠،٤٩ | صحيح : ١٤٣،٨٠ |
| صلب : ١٥٣،١٠١ | صحيفه : ٢٢٢، ١٨ |
| صلح : ٣٠ | صد : ٢٢٩،٣١ |
| صلوات : ٥ | صدا : ٣٣ |

| | |
|------------------|----------------|
| ضرع : ١١٤٠٦٥ | صنع : ١٠ |
| ضرورت : ١٤١٠٦٧ | صنعت : ١٤٥٠١٦ |
| ضعف : ١١٦ | صنف : ٢٦١ |
| ضعفا : ١٦٨٠١٦ | صنوبر : ٢٢٨٠٤١ |
| ضعيف : ٢٢٠٠٦٣ | صنوف : ١٢٣ |
| ضالالت : ٢٢٦ | صواب : ١٥٧٠٤٢ |
| ضمان : ٢١٧ | صوامع : ٢٤٠ |
| ضمائير : ١٦٨٠١٣١ | صوب : ٦٣ |
| ضمن : ١٠ | صور : ٤٦ |
| صمير : ١٦٤٠٢٧ | صورت : ٢٢٦٠٢٥ |
| ضيا : ١٠٠٠٧١ | صولت : ٢٥٩ |
| ضياع : ٨٦ | صهبا : ١٧٣ |
| ضيافت : ٢٢٧ | صيازت : ٤٤ |
| | صيت : ٢٢٦٠٧ |
| | صيد : ٢٢٧٠١٩ |

«ط»

طارم : ١٧٥٠١٠٧
 طاعت : ٢٢٦٠٨٨
 طاعن : ٢٤٤
 طاقت : ٢٣٦٠٢٣
 طالب : ٢٠
 طالع : ٢١٨٠٣١
 طاوس : ١٥٥٠٥
 طاوس شكل : ٢٧٢
 طاير : ٣٤
 طايرات : ٤
 طايقة : ١٤١٠٢٤
 طباخ : ٢٣٥

«ض»

ضايغ : ٤٣٠٣٢
 ضبط : ١٤٤٠١٤
 ضجه : ٢٦٢
 ضد : ٢٣١٠٧٥
 ضر : ٩٤
 ضراب : ١١٤
 ضرب : ٢٢٧٠٢٨
 ضربات : ٢٦٥
 ضربيت : ١٠٤٠١٢
 صور : ١٤٢٠١١٣

| | |
|-----------------|----------------|
| طُلوع : ۱۲۵،۲۵ | طبع : ۲۳۷،۲۰ |
| طمع : ۱۳۱،۱۰۸ | طبقة : ۱۷۶ |
| طناب : ۱۰۷ | ضبيب : ۱۳۱ |
| طناز : ۲۷۴ | طبیعت : ۲۳۱،۴۴ |
| طواف : ۱۷۵ | طبیعی : ۱۲۱،۳۸ |
| طوافی : ۲۲۷،۵۷ | طرد : ۱۴۵ |
| طوطی : ۵ | طرار : ۷۳ |
| طوق : ۲۲۹ | طراز : ۱۶۵،۱۴۰ |
| طول : ۹۶ | طراوت : ۲۱۰،۴۳ |
| طولانی : ۹۴ | طرایف : ۱۴۴،۲۷ |
| طویله : ۱۰۲،۴۳ | ضرب : ۱۷۵،۴۱ |
| طهارت : ۲۳۷،۸۷ | طرف : ۲۲۷،۲۷ |
| طی : ۲۷۴ | ضرفه : ۲۱۶،۲۷ |
| طیبه : ۱۱۶،۴۸ | طره : ۱۰۳،۱۵ |
| طیران : ۲۱ | طریق : ۲۱۳،۲۳ |
| طیلسان : ۴۵ | ضعام : ۲۳۵،۱۲۲ |
| طینه : ۲۴۰،۴۸ | طعم : ۱۱۷ |
| طیور : ۱۷ | ضمه : ۱۱۸،۳۹ |
| ظ | طعن : ۱۴۵،۳۸ |
| ظالم : ۱۱۵،۷۳ | طعنه : ۱۶ |
| ظاهر : ۲۱۴،۲۶ | طغل : ۱۱۴ |
| ظرافت : ۲۲۷، ۳۲ | طلاق : ۲۱۴ |
| ظرایف : ۳۲ | طلایه : ۱۰۰،۴۶ |
| ضریف : ۸۲،۲۰ | طلب : ۱۴۸،۲۲ |
| ظفر : ۸۱،۲۵ | طلمس : ۲۱۳ |

| | |
|-------------------|-----------------|
| عالم السر : ۴۰ | ظل : ۲۱۴،۶ |
| عالمیان : ۱۳۲، ۶۵ | ظلال : ۸۵ |
| عالی : ۲۲۲، ۵۲ | ظلم : ۲۳۱، ۱۲ |
| عامل : ۱۱۵ | ظلمانی : ۵۳ |
| عبادت : ۲۲۶، ۸۷ | ظلمت : ۱۲۲ |
| عباده : ۲۴۰ | ظن : ۱۳۲، ۶۷ |
| عبادات : ۱۴۴، ۹ | ظواهر : ۱۴ |
| عبارت : ۸ | ظهور : ۲۴۱، ۱۵۲ |
| عبرات : ۸۵ | دع |
| عبرت : ۱۰۷، ۸ | عاج : ۱۸ |
| عبره : ۸۷ | عاجز : ۱۲۳، ۹۷ |
| عبودیت : ۲۲۹، ۲۶ | عاجل : ۵۰، ۱۱ |
| عبر : ۲۱۸، ۸۳ | عادت : ۱۴۶، ۱۵ |
| عتاب : ۹۸، ۸ | عادل : ۱۳۰، ۱۴ |
| عتبه : ۳۲، ۵ | عار : ۱۴۶، ۴۹ |
| عجایب : ۱۷۶، ۸ | عارض : ۲۱۳، ۴ |
| عجائز : ۹۷ | عارف : ۲۱ |
| عجب : ۲۳۴، ۲۰ | عاری : ۱۲۰ |
| عجز : ۱۲ | عاریت : ۲۵۴ |
| عجم : ۱۴ | عاشر : ۲۴۸ |
| عجیب : ۱۴۴، ۶۴ | عاشق : ۲۱۸، ۲۰ |
| عد : ۱۱۳ | عاقبت : ۲۲۱، ۱۰ |
| عدد : ۱۳ | عافل : ۱۴۵ |
| عدل : ۲۲۱، ۱۴ | عاطفت : ۲۴۸ |
| عدل پروری : ۱۵ | عالم : ۲۱۱، ۵ |
| عدل گستر : ۱۳۶ | عالم آرا : ۱۴۷ |

| | |
|-----------------|-----------------|
| عسکر: ۴۶ | عدم: ۱۳۶، ۱۶۶ |
| عسل: ۱۱۷ | عدوان: ۳۵ |
| عسی: ۶۰ | عدول: ۲۴ |
| عشاق: ۲۳۳، ۷ | عذاب: ۱۲، ۲۳۸ |
| عشرت: ۲۱۲، ۳۴ | عذار: ۲۱۷، ۸۶ |
| عشق: ۲۱۶، ۹ | عذبه: ۱۱۳ |
| عشقه: ۲۱ | عذر: ۷۲، ۱۵ |
| عصا: ۱۱۴ | هرایس: ۲۴۷ |
| عصر: ۱۷۵، ۸ | عرب: ۲۱، ۱۶۶ |
| عدمیت: ۲۴۴ | عرض: ۵۱ |
| عضال: ۱۵۶ | عرضه: ۹۵ |
| عطا: ۲۹ | عرق: ۱۷۳ |
| عطفه: ۱۴۵ | عروس: ۱۷۷، ۹ |
| عظیم: ۲۳۷، ۳۳ | عروس وار: ۲۷۲ |
| عفاف: ۴۴ | عروقی: ۲۵۷ |
| عفت: ۱۴۹ | عرومه وثقی: ۲۴۷ |
| عفو: ۱۱۸، ۱۰۸ | عری: ۲۱۶، ۵۱ |
| عقینه: ۸۰ | عربین: ۱۱۴، ۳۹ |
| عقاب: ۲۵۰ | عز: ۱۴۱، ۵ |
| عقد: ۲۱۶، ۲۴ | عزایم: ۵۸ |
| عقل: ۲۱۷، ۳ | عزت: ۶۰ |
| عقلا: ۲۷۳ | عزل: ۱۴۰ |
| عقلانی: ۱۱۲ | عزالت: ۲۳۹، ۵۸ |
| عقوبات: ۱۱ | عزم: ۱۳۴ |
| عقوبت: ۲۲۲، ۱۰۰ | عزیز: ۵۹، ۳۱ |
| عقوق: ۲۹ | عزیمت: ۲۳۲، ۱۴۸ |
| عقیدت: ۱۰۱، ۵ | عسس: ۲۲۸ |

| | |
|--------------------|-----------------|
| عقيق: ١٧٤، ٩٤ | عميم: ٢٤٧ |
| عكس: ٣٧ | عنا: ١٧١، ١١٨ |
| علاج: ١١٧، ٣٥ | عناد: ١١ |
| علاوة: ٦١ | عناصر: ١٦٤، ٤ |
| علامات: ١٠٢ | عناكب: ٢٩ |
| علامه: ٤٠ | عنان: ٢١٤، ١٩ |
| علاوه: ٦١ | عنايت: ٧٤، ٦ |
| علايم: ٢٨ | عنبر: ٢١٨، ٤٥ |
| علف: ٥٠ | عندليب: ١٧٨، ٥٧ |
| علم: ٢٢٣، ٩ | عنصر: ١٤٧ |
| علماء: ٥ | عنف: ٢٣٥، ٧٢ |
| علو: ٨ | عنقا: ٢٢٨، ٢١ |
| علوم: ١٥٥، ٨ | عتوان: ٢٣ |
| علوم اوائل: ١٤ | عوارض: ١١٤ |
| علوى: ١٦١ | عوارف: ٩٧، ٩ |
| على الحقيقة: ٢٠ | عواصف: ١٤٧، ٩١ |
| على الخصوص: ٥ | عواطف: ١٤٦ |
| عليه السلام: ٥٨ | عود: ٢٣٣، ١٧٣ |
| عليه الصلوات: ٨٤ | عورات: ٢٤٤ |
| عمارات: ٣٦ | عوض: ٢٢٧، ٣٩ |
| عمارت: ٢١٩، ٣٦ | عهد: ٢١٩، ٨ |
| عمارى: ١٥٤، ١٧ | عيار: ١١٦، ٣٨ |
| عمال: ١٦٨، ١٦ | عيال: ١١٨، ٨٥ |
| عمر: ٢١٣، ٦٤ | عيب: ٢٣١، ١٥ |
| عمرانات: ٢٤٩ | عيب جو: ١٤٦ |
| عمر فرسا: ٢٧١، ٢٣٢ | عيش: ١٤٠، ٢٧ |
| عمل: ٦٦، ٥ | عين: ١٥٢، ٩٧ |

| | |
|------------------|-----------------|
| عین کمال : ۱۳۱ | غربت : ۶۴،۵ |
| عیوق : ۱۷ | غرر : ۱۶۸،۸۲ |
| عیون : ۳۴۸ | غرس : ۴۸ |
| | غرض : ۱۳۴،۹ |
| دغ | غرق : ۲۳۴،۹۰ |
| غار : ۶۶ | غرقاب : ۲۲۳،۸۹ |
| غارب، ۱۷۰ | غریب : ۱۲۲،۵۰ |
| غارت : ۱۱۷،۱۹ | غریزی : ۳۸ |
| غارت زده : ۲۷۴ | غریق : ۱۳۲ |
| غاسق : ۲۳۱ | غزال : ۱۴۱ |
| غالب : ۶۷،۱۹ | غزل : ۲۱ |
| غالیه : ۱۵۲، ۴۵ | غصه : ۲۱۱،۲۵ |
| غایت : ۲۱۱،۹ | غضب : ۲۳۱،۱۵ |
| غبار : ۲۱۲،۱۵ | غل : ۱۶۹ |
| غبطات : ۵۷ | غلات : ۶۷ |
| غث، ۶۹ | غلام : ۱۳۲،۱۷ |
| غدار : ۱۰۳،۶۷ | غلو : ۸ |
| غدر : ۲۳۷، ۱۱ | غله : ۶۱ |
| غدير : ۱۶۰، ۱۱۳ | غلیان : ۲۳۰ |
| غذا : ۲۳۹ | غم : ۲۱۱،۲۱ |
| غراب : ۸۹،۵ | غمام : ۱۴۷ |
| غراب البین : ۶۳ | غم فرسا : ۲۷۱ |
| غراره : ۱۶۰ | غمگسار : ۱۶۵،۳۲ |
| غرامت : ۲۳۷، ۲۱۹ | غموم : ۲۱۳، ۷۱ |
| غرایب : ۱۷۴ | غنی : ۷ |
| غربا : ۵۲ | غنیمت : ۱۶۸، ۸۱ |
| | غواص : ۷۲، ۴۵ |

| | |
|------------------|-----------------|
| فتوی : ۱۶۰، ۱۹۰ | غوغا : ۱۲۳، ۱۹۰ |
| فخر : ۱۴۶ | غیاض : ۱۶۰، ۱۱۳ |
| فدا : ۱۶۶، ۷ | غیب : ۱۰۶، ۷۰ |
| فذلك : ۲۲۲ | غیبت : ۲۳۲، ۱۷ |
| فر : ۱۰۲، ۸۵ | غیب گوی : ۱۴۶ |
| فرار : ۱۴۸ | غیث : ۱۵ |
| فراز : ۶۸ | غیرت : ۱۴۶ |
| فراست : ۹۲، ۳۷ | غیض : ۱۶۰، ۱۱۳ |
| فراش : ۹۹ | غیظ : ۱۱۳ |
| فراغ : ۱۶۶، ۷۶ | |
| فراغت : ۲۳۰ | وفی، |
| فراق : ۲۱۱، ۲۱ | فاحشه : ۲۴۳ |
| فراموش : ۲۳۴، ۳۴ | فاخر : ۵۶، ۳۸ |
| فراوان : ۱۶۹، ۲۸ | فارغ : ۱۵۴، ۲۱ |
| فرايض : ۸۷ | فاسد : ۱۴۶، ۸۰ |
| فربه : ۴۳۰ | فاسق : ۱۶۱ |
| فرج : ۲۳۸، ۱۲۵ | فاقه : ۱۱۶ |
| فرح : ۴۱ | فال : ۲۳۰، ۳۰ |
| فرخ لقا : ۵ | فایده : ۲۲۱، ۷۰ |
| فردا : ۲۶۶ | فتح : ۱۰۰ |
| فردوس : ۳۴ | فتح نامه : ۱۴۰ |
| فرزانه : ۳۷ | فترت : ۹۱ |
| فرزند : ۲۱۸، ۱۷ | فتنه : ۱۷۱، ۱۴ |
| فرسنگ : ۱۴۲ | فتوت : ۲۰، ۱۲ |
| فرش : ۱۷۳، ۵ | فتوح : ۲۱۷، ۴۷ |
| فرشتگان : ۲۳۹ | فتور : ۲۳۷، ۱۳۵ |
| قرصت : ۲۱۴، ۴۸ | |

| | |
|----------------|----------------------|
| فعل : ۱۲۹،۴۰ | فرض : ۳۵ |
| فنفور : ۱۵۰ | فرض عین : ۱۷۱،۳۵ |
| فقدان : ۷۱ | فرع : ۲۶۲ |
| فقیر : ۱۱۶ | فرق : ۲۲۹،۲۳ |
| فقرا : ۱۶ | فرقان : ۱۶۲ |
| فکر : ۲۸ | فرقت : ۸۵ |
| فکرت : ۱۳۶،۹ | فرمان : ۲۱۱،۴ |
| فلاح : ۷۱ | فرمان بردار : ۱۶۶،۴۰ |
| فلان : ۱۳۱ | فرمان برداری : ۲۶ |
| فلك : ۲۱۶،۱۶ | فرمانده : ۷۵ |
| فن : ۲۶ | فرو : ۲۳۸،۲۳ |
| فنا : ۱۷۱،۹۵ | فروود : ۲۳۳،۱۸ |
| فوات : ۱۳۶،۷۲ | فرهنگ : ۱۴۱ |
| فواکه : ۶۶ | فریاد : ۱۷۶،۸۹ |
| قواید : ۷۷،۵ | فریاد رس : ۷۳ |
| فوت : ۱۵۶،۶۶ | فریسه : ۲۵۶ |
| فودان : ۸ | فساد : ۲۳۲،۴۲ |
| فهرست : ۱۵۴،۱۰ | فسیح : ۱۴۳ |
| فیافی : ۷ | فساحت : ۲۲۲،۵۳ |
| فیروزه : ۹۴ | فصل : ۲۲۱،۹ |
| فیض : ۱۷۰ | فضا : ۱۴۳،۲۱ |
| «ق» | فضایع : ۴۹ |
| قابض : ۶۷ | فضایل : ۷۷،۸ |
| قابل : ۲۵۵ | قنل : ۲۲۰،۳ |
| قاتل : ۲۵۵ | فضلا : ۵ |
| قاده : ۴۶ | فطرت : ۱۷۷،۴ |
| | فطنت : ۱۷۷،۱۴۷ |

قرب : ١٥٥
 قربت : ٢٣١، ٤٨
 قرص : ١٦١
 قرص : ١٧٢
 قرعه : ١١٩
 قرطه : ٣٢
 قرون : ١٤
 قرين : ٩١، ٥٢
 قسمت : ١٧٧، ١٦٨
 قصاص : ٢٣٣، ١٦٠
 قصد : ٢٣٥، ٢٩
 قصر : ١٣٢
 قصور : ١٣٥
 قصه : ٢١٣، ٢٦
 قضا : ٢١٦، ١٢
 قضاة : ١٥٤، ٢٤
 قضيت : ٢٦٣
 قطار : ٢٣٨
 قطارات : ٨٥، ٢٥
 قناره : ٢١٩، ٣٢
 قطع : ٢٤٠، ٧
 قنمير : ١١٦
 قعر : ٤٥
 قعود : ١٧٠
 قفص : ٢١
 قلادت : ٢٣٢

قاصد : ١٢٦، ١٠١
 قاعده : ١٥٧، ٢٩
 قالب : ٢١٦، ٣
 قاهر : ٤٩
 قبا : ٦٠
 قبالة : ٢٣٣
 قبايح : ٢٩
 قبيح : ٢٤٣
 قبض : ٢١٢
 قبله : ٢٣١، ٦
 قبول : ٢٣٩، ٩٥
 قتل : ١١٧
 قحط : ٦١
 قد : ٢٢٨، ٣٢
 قدح : ٢٢٨، ١٧٣
 قدر : ٢١٦، ١٢
 قدرت : ١٧٣، ٣
 قدس : ١٠٦، ٤
 قديم : ٢٢٨، ٦
 قدود : ٢٦١
 قدوم : ٢٣٦، ٣٣
 قدوه : ١٥٠، ٦
 قديم : ١١٢، ٨٢
 قرار : ٢٣٩، ٨٤
 قران : ٨٢
 قرانين : ١٥٣، ٤٤

دک

| | |
|-------------------|---------------------|
| کاخ : ۱۲۴ | قلاید : ۵ |
| کار : ۲۲۲، ۱۰ | قلب : ۲۶۱ |
| کاردر : ۱۱۸ | قلع : ۴۹ |
| کاردار : ۲۲۶ | قلمه : ۱۳۳ |
| کارزار : ۱۰۲، ۱۵ | قلمه گشا : ۱۳۵ |
| کارگاه : ۴ | قلندر خانه : ۲۱ |
| کاروان : ۱۶۹، ۳۸ | قلوب : ۲۶۲ |
| کاس : ۱۷۳، ۷ | قلم : ۲۱۵، ۹ |
| کاسه : ۱۴۶، ۸۰ | قمار : ۲۱ |
| کاسه : ۵۹ | قماط : ۸۰، ۳۰ |
| کاشکی : ۲۱۸ | قنینه : ۱۷۳ |
| کاغذ : ۲۱۵ | قوا : ۲۴۸ |
| کافور : ۸۹ | قواعد : ۱۶۴، ۸۷ |
| کافه : ۵ | قواصف : ۱۴۷ |
| کالا : ۲۵۴ | قوافل : ۱۷۱ |
| کام : ۱۰۵ | قوالب : ۱۷۳ |
| کامرانی : ۱۱۹، ۳۳ | قوت : ۲۱۱، ۴ |
| کامکار : ۲۲۷، ۵۱ | قول : ۲۲۳، ۴۰ |
| کامل : ۱۵۴، ۱۴ | قوی : ۲۹، ۷ |
| کام : ۹۴ | قهر : ۲۳۲، ۲۳ |
| کاهل : ۱۱۴ | قهقهه : ۱۷۳ |
| کاینات : ۸۴، ۵ | قیاس : ۸۰ |
| کباب : ۲۱۶، ۳۲ | قیام : ۱۷۰، ۱۶۱ |
| کبایر : ۲۴۶ | قید : ۲۳۲، ۱۹ |
| کپیور : ۲۳۷ | قیل و قال : ۲۳۶، ۲۳ |
| | قیمت : ۶۰ |
| | قیمتهی : ۶۹، ۳۲ |

| | |
|------------------|------------------|
| کثر : ۳۱ | کبریا : ۳۲ |
| کساد : ۱۴۶، ۱۰۱ | کتاب : ۸ |
| کسات : ۱۲۱ | کتابخانه : ۲۷۲ |
| کسب : ۵۶ | کثرت : ۲۱۳، ۶۶ |
| کسوت : ۲۱۶، ۸۷ | کثیف : ۱۴۶ |
| کسوف : ۱۰ | کتب : ۷۹ |
| کشتی : ۶۲ | کجا : ۲۱۹، ۳۳ |
| کشش : ۱۵۳ | کدام : ۲۳۶، ۲۶ |
| کشف : ۲۲۸ | کدام : ۸۹ |
| کعبتین : ۲۲۹، ۵۸ | کدورت : ۱۳۶ |
| کعبه : ۵ | کذب : ۱۳۱ |
| کف : ۱۱۴، ۶۵ | کر : ۱۰۲، ۸۵ |
| کفاف : ۵۹ | کرات : ۵۰ |
| کفایات : ۲۷۱ | گرام : ۳۴ |
| کفایت : ۱۴۸، ۴۳ | گرامات : ۱۷۲، ۹۷ |
| کفر : ۶۱ | گرامت : ۲۲۱، ۸ |
| کل : ۲۲۶، ۱۱ | کراسه : ۲۳۰ |
| کلات : ۱۲۱ | کران : ۱۴۹ |
| کلام : ۱۷۸ | کرازه : ۷۱، ۱۸ |
| کلام : ۱۲۱، ۴۲ | کراهیت : ۴۰ |
| کلام : ۱۴۰ | کربت : ۱۲۴، ۶۴ |
| کلمات : ۲۱۲، ۳ | کرت : ۲۶۱ |
| کلمه : ۲۳۹، ۷ | کرم : ۶۴، ۸ |
| کلوخ : ۵۰ | کریم : ۱۷۷، ۸ |
| کله : ۲۴ | کریمانه : ۳۳ |
| کلی : ۱۴۹، ۱۸ | کریمه : ۱۶۷، ۱۵۲ |
| کلید : ۷۴ | |

| | |
|----------------|---------------|
| کیسه: ۲۱۶،۵۹ | کم: ۸۸،۲۱ |
| کیفیت: ۱۰ | کمال: ۱۰۸،۱۸ |
| کین: ۱۴۷ | کمالات: ۲۰،۷ |
| کینه: ۱۵۷،۱۵ | کمان: ۲۲۰،۷۵ |
| کیهان: ۱۶۵،۱۱۳ | کمر: ۸۲،۱۷ |
| ک | کمند: ۱۵ |
| گوسار: ۲۳۲ | کمین: ۷۵ |
| ک: ۲۱،۱۰ | کنار: ۲۱۵،۸۹ |
| گذر: ۲۲۷ | کن فیکون: ۱۴۸ |
| گران: ۱۷۳،۲۹ | کنگروه: ۱۰۷ |
| گرانمایه: ۱۴۲ | کنیزک: ۴۶ |
| گربه: ۱۴۲ | کواکب: ۲۳۲،۲۴ |
| گرد: ۲۲۷،۳۵ | کوتاه: ۶۱،۱۰ |
| گردسیرین: ۴۳ | کوته: ۲۴۸ |
| گردش: ۷۰ | کودک: ۲۱۹،۲۱ |
| گردن: ۲۳۶،۱۵ | کوس: ۹۸ |
| گردون: ۲۱۶ | کوشش: ۶۷،۳۲ |
| گرز: ۲۳۲ | کوشک: ۱۲۴ |
| گرسنگی: ۱۲۲ | کوفتگی: ۳۳ |
| گرسنه: ۶۳ | کوفته: ۶۶ |
| گرگ: ۱۰۸ | کوکب: ۲۱۷،۸۲ |
| گرم: ۱۴۱،۳۸ | کوه: ۶۸ |
| گرمابه: ۷۴ | کوهسار: ۱۱۵،۵ |
| گریان: ۲۶۷ | کهنتر: ۱۵۷ |
| گریبان: ۱۵۹،۷۱ | کهرباء: ۹۴ |
| گرویز: ۷۷ | کهربانما: ۷۶ |
| | کیاست: ۱۴۱ |

| | |
|-------------------|------------------|
| گواہ : ۱۳۳ | گریہ : ۲۴ |
| گورافکن : ۱۱۳ | گزیده : ۲۵۷ |
| گوسفند : ۱۱۳ | گزیر : ۱۶۵ |
| گوش : ۲۱۵، ۵ | گزین : ۷۵ |
| گوشه : ۵۸، ۱۸ | گستخ : ۲۳۶ |
| گونه : ۹۹، ۲۵ | گسیل : ۱۵۴ |
| گوهر : ۱۵۳، ۳۲ | کشایش : ۱۵۶، ۶۷ |
| گوهرشناس : ۸۰ | گشوده : ۲۸ |
| گوهرفروش : ۷۷، ۱۰ | گفتار : ۲۲۱، ۱۴۸ |
| گوی : ۲۴۰ | گل : ۱۴۳، ۳ |
| کهر : ۱۷ | گل : ۲۲۹، ۹۳ |
| کیاه : ۲۳۸، ۲۱ | گلاب : ۱۷۴، ۵ |
| «ل» | گلبرگ : ۱۸ |
| لابد ، ۲۳۲، ۴۴ | گلبن : ۱۳۱، ۲۸ |
| لاجرم : ۴۸ | گلزار : ۲۱۴، ۷ |
| لازم : ۲۲۲ | گلشن : ۲۱۷، ۳ |
| لاغر : ۴۳ | گله : ۲۳۶ |
| لاف ، ۲۱۱، ۱۱۹ | گلیم : ۲۳۲ |
| لالا ، ۸۰ | گماشتگان ، ۱۲۰ |
| لاله ، ۲۳۳، ۷۷ | گمان : ۱۳۱، ۳۳ |
| لاله‌زار : ۱۰۳ | گمراه : ۲۴۲ |
| لاله‌وار : ۱۰۳ | گم‌گشته : ۱۰۵ |
| لالی : ۱۵۴، ۶۸ | گناه : ۴۹ |
| لامع : ۲۲۰، ۲۴ | کنج : ۲۸ |
| لایح : ۲۱۷ | کنده : ۲۱۳، ۶۱ |
| لایق : ۱۱۴، ۱۷ | |

| | |
|----------------|----------------|
| لقمه : ۱۱۸،۳۹ | لب : ۲۳۸،۱۵ |
| لگدکوب : ۱۰۴۰ | لباب : ۲۴۲،۹ |
| لمحه : ۵۸ | لباس : ۱۵۹،۶۴ |
| لمعان : ۷۱،۸ | لبوب : ۶۶ |
| لنگ : ۱۴۲ | لبیک : ۶ |
| لوح : ۹۶ | لجه : ۶۳ |
| لواحق : ۲۸ | لحظه : ۲۱۱،۳۴ |
| لوازم : ۲۴۲،۲۹ | لحم : ۲۲۹ |
| لوامه : ۴۰ | لذات : ۲۳۰،۲۷ |
| لوث : ۲۲۲،۲۹ | لذت : ۲۳۰،۱۸ |
| لوعات : ۸۵ | لرزه : ۱۱۳ |
| لوم : ۲۳۸،۶۱ | لشکر : ۲۲۱،۴۶ |
| لوی : ۲۱ | لشکری : ۱۲۳ |
| لهو : ۹۹ | لطافت : ۲۲۷،۳۲ |
| لیالی : ۶۴ | لطایف : ۲۱۴،۵ |
| لیث : ۱۵ | لطف : ۲۲۶،۱۲ |
| لیل : ۹۳،۱۱ | لطف آمیز : ۱۸ |
| لثیم : ۲۳۷،۱۰۱ | لطامات : ۱۱۳ |
| «م» | لطیف : ۱۴۰،۱۰ |
| مات : ۷۳ | لطیفه : ۱۴۵ |
| ماتم : ۲۱۱،۹۰ | لعب : ۲۳۶ |
| ماجرا : ۲۱۱،۲۱ | لعل : ۹۴،۱۵ |
| مادر : ۲۱۱،۳۱ | لعن : ۶۱ |
| ماده : ۲۳۱،۹ | لعنت : ۶۱ |
| مار : ۱۲۸ | لغت : ۳۸ |
| ماشطه : ۱۴۱ | لفظ : ۴۹،۸ |
| ماشیه : ۱۴۲ | لقا : ۱۴۱ |

| | |
|--------------------|------------------|
| مبدا : ٥٦ | مبدا : ٨٨، ٤٩ |
| ماضي : ١٤ | مبدرات : ١٧٥ |
| ماكولات : ٥٩ | مبرز : ٩٨ |
| مال : ١١٨، ٧ | ميرهن : ٤٤ |
| مالايد : ١٥٢، ٢٣ | مبشر : ١٥٤ |
| مالامال : ٨٥، ٢٥ | مبلغ : ١٤٥، ٦١ |
| مالايطاق : ٢٣٠ | مبوب : ٤٤ |
| مالك رقاب : ٢٢٩ | مبين : ٢٣٧ |
| مأمور : ٢١٨ | متابع : ١١٢ |
| مانع : ١٧٠ | متابعه : ١١ |
| مأوى : ١١٣ | متأثر : ٦٧ |
| ماه روى : ٢١٩، ١٣٣ | متأسف : ٢٧٥ |
| ماهى : ١٦٨، ٢٧ | متاع : ٢٧٣ |
| مايده : ٣٢ | متبحر : ٨ |
| مأبوس : ٧٢ | متجدد : ٣٧، ٢٥ |
| مايه : ٢١٩، ٢٣ | متحد : ٢٥ |
| مباح : ٥٠ | منحرك : ٩٩ |
| مبادرت : ٢١٩، ١٤٩ | منحسر : ٩٠، ٤٧ |
| مبارز : ١٦٩، ١٥ | متجبر : ٢١٣، ٢٩ |
| مبارزت : ٢٢٦، ٣٨ | متداول : ٩ |
| مبارك نظر : ١٣٦ | مترادف : ١٢٤، ٩٦ |
| مباشر : ٢٦٦ | متراكم : ١٤٧ |
| مبالفت : ١٤٥، ١١٧ | مترشح : ٢٤٨ |
| مبايعت : ١٤٣ | متساعد : ٨٢ |
| مبتلا : ١٩ | متصرف : ١٤٥، ٦٥ |
| مبدع : ٣ | متصل : ٣ |
| مبدل : ١٠٥ | متضاعف : ١٢٤، ٩٦ |

| | |
|-----------------|------------------|
| مجازات: ۱۳۶، ۲۹ | منظم: ۲۴۲ |
| مجال: ۴۸، ۲۳ | منظومه: ۱۳۲ |
| مجاور: ۸۵ | متعارض: ۲۶۸ |
| مجتمع: ۱۷۳، ۲۹ | متعاقب: ۱۶۸ |
| مجتنی: ۳۶ | متعجب: ۲۱۱ |
| مجدد: ۱۷۰، ۸۷ | متعذر: ۱۴۹، ۲۰ |
| مجرد: ۲۱۵ | متعلق: ۲۱۶ |
| مجرم: ۱۱۶، ۴۷ | متغیر: ۴۷ |
| مجلس: ۲۲۷، ۱۵ | متفق: ۲۱۶ |
| مجلس خانه: ۱۷۳ | متفکر: ۲۱۳، ۳۰ |
| مجمر: ۱۷۳ | متقارب: ۹۲ |
| مجمره: ۱۷ | متکا: ۳۶ |
| مجموع: ۱۴۸، ۹ | متلاطم: ۱۴۷ |
| مجموعات: ۴۴ | متسکن: ۲۶۰ |
| مجوف: ۹ | متناسب: ۹۲ |
| محابا: ۱۷۱ | متناقض: ۲۶۸ |
| محاربت: ۱۴۵، ۹۸ | متنزه: ۲۱۷ |
| محارم: ۱۵۳ | متنکروار: ۱۵۸ |
| محاسبات: ۴۴ | متواتر: ۲۳۵، ۱۷۴ |
| محاق: ۲۱۵ | متوالی: ۶۴ |
| محالات: ۱۰۶ | متولد: ۳۷ |
| محامد: ۹۵ | متین: ۱۳۵، ۴۹ |
| محبت: ۲۲۸، ۹ | مثال: ۱۴۷، ۸ |
| محبوب: ۱۴۶ | مثقال: ۹۴ |
| محبوس: ۷۲ | مثل: ۱۴۰، ۱۵ |
| محترق: ۹۳ | مثمر: ۱۱۷، ۸۱ |
| محترم: ۱۵۶، ۲۸ | مجادله: ۲۶۲ |

| | |
|-----------------|-----------------|
| مخدوم: ١٥٤ | محراب: ٢٢٦ |
| مخزون: ٢٥٣ | محرث: ١١٤ |
| مخالب: ٨٦ | محرق: ١٤٨ |
| مخلد: ٢٢٦، ١٥٩ | محرم: ١١٨، ٧٣ |
| مخلوق: ٩١ | محروم: ٢٣٩، ١٦ |
| مخلوقات: ٥ | مخزون: ٢٦٧ |
| مخث: ٢٣٧ | محصل: ١٥١ |
| مخيلة: ٩٦ | محصول: ٨٨ |
| مخيم: ٨ | محض: ٢٣٨، ٧٦ |
| مدارا: ١٧١، ١١٢ | محقر: ١٥٢، ١٦٢ |
| مدارج: ٢٤ | محقق: ١٦٠ |
| مداوات: ٦٩ | محكم: ١٧ |
| مدايح: ٢٧٣ | محل: ٢١٦، ٧٢ |
| مدبر: ٥١ | محاول: ٢٥٧ |
| مدت: ٢٣٤، ٧ | محمل: ٨٧، ٢٢ |
| مدد: ٢٤٢، ١١٤ | محن: ١٢٣ |
| مدور: ٩٤، ٩ | مخنت: ٢١١، ٦ |
| مدهوش: ٢٣٢، ٧١ | محو: ٩٦ |
| مديد: ٢٣٤، ٦٣ | مخاتمت: ٢٧١ |
| مدينه: ٨٤ | مخافت: ٢٣٩ |
| مذاق: ٢١٢، ٢٦ | مخالب: ١٧٣، ١١٣ |
| مذكور: ٢٢٦، ٣٥ | مخالطت: ٧٤ |
| مذلت: ٥٩، ٢٩ | مخالفت: ٧٤، ٣٠ |
| مذموم: ١١ | مخايل: ١٤٥، ٣٧ |
| مذهب: ٢٣٢ | مخبر: ١٥٠ |
| مرا: ١٢٢، ١٩ | مختصر: ١٢٥ |
| | مخدر: ٢٧ |

| | |
|------------------|-----------------|
| مردی: ۱۵۲،۲۹ | مرا بحت: ۵۸ |
| مرسوم: ۶۶ | مرا تب: ۲۲۹،۹۳ |
| مرصع: ۱۷۳،۸۲،۱۷ | مرا تبع: ۹۷ |
| مرضی: ۱۳۴ | مرا حل: ۸۱ |
| مرغ: ۲۲۸،۵ | مراجعت: ۲۳۰،۸۵ |
| مرغ آبی: ۴۵ | مرا حل: ۱۵۴ |
| مرغزار: ۲۳۴،۵ | مراد: ۲۲۹،۱۹ |
| مرفه: ۲۲۹ | مرادت: ۲۳۰،۲۸ |
| مرکب: ۹۷، ۱۵ | مرارت: ۱۶۸،۳۱ |
| مرکز: ۱۷۶، ۱۴۷ | مراسلت: ۱۵۱ |
| مرگ: ۳۲ | مراسم: ۱۵۰، ۱۲ |
| مروارید: ۹۴، ۴۵ | مراعات: ۱۵۸، ۳۳ |
| مروت: ۲۳۲، ۶۵ | مراعی: ۵۲ |
| مروح: ۹۳ | مراقت: ۲۱۹ |
| مرور: ۹۴، ۸۰ | مراکب: ۱۵۱، ۳۱ |
| مرهم: ۹۳، ۴۹ | مربع: ۹۶، ۵۶ |
| مزاح: ۲۲۷، ۳۵ | مربی: ۲۷۵ |
| مزار: ۲۲۲ | مرتب: ۱۳۶، ۳۴ |
| مزاجه: ۲۷۲ | مرتبت: ۴۳ |
| مزعفر: ۲۱۱ | مرتفع: ۱۷۴، ۲۹ |
| مزيج: ۲۷۵ | مرتبه: ۱۷۰، ۱۴۷ |
| مزين: ۲۲۶، ۱۶۴ | مرحبا: ۶۵ |
| مژه: ۶۴ | مرحوم: ۱۶۴، ۱۶ |
| مسار: ۶۰ | مرد: ۱۱۴، ۱۵ |
| مسارعت: ۲۱۹، ۱۵۳ | مردانه: ۳۷ |
| مساعد: ۸۲ | مردم: ۶۱، ۵۹ |
| مساعدت: ۲۲۰، ۲۶ | |

| | |
|----------------|-------------------|
| مستولي: ٢٣٠،١٥ | مسافر: ٢٢٧،٤١ |
| مستهلك: ٤٠ | مسالك: ٨١ |
| مستنى: ٤٤،١٠ | مسام: ٤٥ |
| مسرت: ١٧٢،٨ | مسامحت: ٥٨ |
| مسرور: ١٧٦ | مسامير: ٢٤ |
| مسطور: ٢٤٥ | مساھلت: ٢٤٦ |
| مستطو رأس: ٨٤ | مسبب الاسباب: ١٣٦ |
| مسكن: ١٢٠،٣٣ | مسعت: ١٢٢ |
| مسكين: ٧٢،٣٣ | مستحق: ٢٢١،٥١ |
| مسلمان: ٥٠ | مستر: ٢٧ |
| مسلوب: ٧٧ | مستظهر: ٨ |
| مسمار: ١٠٧ | مستعجب: ٢٥٠ |
| مسموع: ١٥ | مستعجل: ١١ |
| مسند: ٤٦ | مستعد: ١٧٠ |
| مسيحا: ٥٠ | مستعمل: ٩ |
| مشارب: ٢٧٣ | مستغاث: ١٢٥،٨٤ |
| مشاعل: ٣ | مستغرب: ٢٥٠ |
| مشافه: ٩٨ | مستغرق: ٩٣،٢٧ |
| مشاكل: ٢٢٦ | مستغنى: ٢٧٢ |
| مشام: ١٥٢،١٢١ | مستقبل: ٢٢٣،٣ |
| مشاهد: ١٢٣ | مستقيم: ٢٠ |
| مشاهدت: ١٣٦ | مستمع: ١٧٣ |
| مشاهده: ٢٣٩،٥ | مستوجب: ٢٢١ |
| مشايخ: ١١٣ | مستودع: ٢٧ |
| مشتاق: ٨٩ | مستور: ٢١٢،٣٠ |
| مشتري: ٢٢ | مستورات: ١٥٣ |
| مشتعل: ١٠٢ | مستوره: ٢٣٩ |

| | |
|------------------|-------------------|
| مشتق : ۲۱ | مضافات : ۶۹ |
| مشغول : ۸ | مضالغ : ۲۳۲، ۱۲۷ |
| مشجون : ۲۶ | مضالحت : ۱۵۰، ۱۳۰ |
| مشرب : ۱۵۸ | مضاهرت : ۱۴۸ |
| مشرف : ۶۵ | مضایب : ۱۳۵، ۶ |
| مشرق : ۱۵۷، ۲۴ | مضباح : ۲۱۵ |
| مشروع : ۲۴۹ | مصحح : ۹۳ |
| مشعوزی : ۷۴ | مصرح : ۲۶۲ |
| مشغله : ۱۳۵، ۱۰۰ | مصلح : ۱۶۱ |
| مشغول : ۲۳۰، ۴۸ | مصلحت : ۲۱۱، ۲۱ |
| مشفق : ۲۲ | مصلحت آرا : ۲۶۶ |
| مشفقى : ۳۷ | مصلوب : ۷۷ |
| مشقت : ۱۷۰، ۳۳ | مصنفات : ۸ |
| مشك : ۱۷۳، ۱۶۱ | مصنوع : ۱۴۷ |
| مشكاة : ۲۲۰ | مصور : ۲۲۲ |
| مشكل : ۲۱۳، ۲۹ | مضایق : ۱۱ |
| مشكلات : ۵۲ | مضرات : ۲۲۲ |
| مشكل گشا : ۲۸ | مضرت : ۱۱ |
| مشورت : ۱۵۵، ۱۱۳ | مضطرب : ۱۴۹، ۱۲۲ |
| مشوش : ۱۲۴، ۵۷ | مضطرب : ۴۹، ۱۲۲ |
| مشهور : ۲۲۶، ۹۵ | مضمحل : ۱۷۶، ۲۷ |
| مشیات : ۹۱ | مضمون : ۲۱۵ |
| مشیر : ۱۴۱ | مضيف : ۲۷۴ |
| مصایب : ۱۵۱، ۱۴۴ | مضیق : ۲۱۱، ۱۲۰ |
| مصاحبت : ۶۹ | مطالع : ۲۱۹، ۸ |
| مضاف : ۲۱۱، ۱۰۲ | مطالعه : ۱۷۵، ۵ |
| | مطایا : ۱۶۸ |

معاودت: ٢٢٠،٨٥

معاهد: ٩٧

معاهدت: ١٥٣

معاهدة: ١٥٣

معاينة: ٩٤

معتدل: ٧٢،٢٠

معتكف: ١٥

معتمد: ٨٣،١٧

معتجون: ٢١٢

معدن: ١٥٤،٩٣

معدنيات: ٩٤

معدوم: ٢٣٢،٢٨

معدور: ١٧١

معرا: ٨٨،٤٩

معرت: ٢٤١

معرض: ٢١٣،٣٤

معرفت: ١٧١،٣٨

مركة: ١٠٣،٣٨

معروف: ١٣٥

مشوق: ١٤١،١٠

مشوقة: ٢٣٢

معصفر: ٢١١

معصيت: ٢٤٣

معضلات: ٥٢

معطر: ١٤٥،٥

معطل: ٢٧٣

معظم: ٢٤٨

متارب: ١٧٥،٩٩

مطرح: ٢٤٨

مطمومات: ٥٩

مطلع: ٨٣،٣٢

مطلقة: ٨٤

مطلوب: ١٤٦،٦٩

مطهر: ٢٤٧

مظالم: ٢٤٠

مظلم: ٨٤،٤٩

مظلوم: ٢١٧،٧

مظله: ١٨

مظهر: ١٤١،٨

معاقبت: ١٣٤

معادات: ٢٤

معادن: ٢٤٨

معارض: ٢٤

معارف: ٩

معاشرات: ١٤٤

معاخذ: ٨٢

معاقبت: ١٣٤

معالجت: ٢٤٧

معالم: ٢٤٤

معالي: ١٧٥،٦

معاملات: ٤٣

معاملت: ١٤٣،١٣٠

معاند: ٩٨

معاني: ١٣٣،٨

| | |
|-----------------|-----------------|
| مفرق: ۲۴ | ممعکوس: ۱۷۲، ۳۳ |
| مفسد: ۱۶۱، ۷۶ | معلم: ۱۷ |
| مفقود: ۸۸ | معلول: ۱۲۶ |
| مفلس: ۲۷۴ | معلوم: ۲۱۵، ۱۷ |
| مفوض: ۲۳۲ | معلومات: ۱۴ |
| مفهوم: ۲۱۵، ۵۳ | معلی: ۲۴۷ |
| مقابله: ۱۵۱، ۱۲ | معمور: ۲۲۶، ۴۴ |
| مقاسات: ۱۰ | معنوی: ۱۳۰، ۷۰ |
| مقال: ۲۱۵، ۳۵ | معول: ۸ |
| مقالات: ۵ | معهد: ۸۰ |
| مقالت: ۱۰۱ | ممهود: ۱۵۰، ۶۶ |
| مقالید: ۴۴ | معیشت: ۶۹ |
| مقام: ۲۴۰، ۱۹ | معین: ۲۳۷، ۴۴ |
| مقامر: ۲۲۹ | مقدر: ۳۳ |
| مقبول: ۱۵ | مقرب: ۲۴ |
| مقنبس: ۵ | مغناطیس: ۹۴ |
| مقتضی: ۱۳۳ | مفتی: ۷ |
| مقتول: ۷۷ | مغنیان: ۳۳ |
| مقدرت: ۱۳۴، ۳۶ | مقاتحت: ۲۷۱ |
| مقدم: ۱۱۸، ۵ | مقاتیح: ۱۵۱، ۴۴ |
| مقدمات: ۲۳۵، ۳۵ | مفاخر: ۱۴۸، ۱۰۷ |
| مقدمه: ۱۳۰، ۲۵ | مفازہ: ۲۳۸، ۶ |
| مقر: ۳۶ | مفتاح: ۲۱۵ |
| مقرب: ۱۴۵، ۴۵ | مفتی: ۵۰، ۲۰ |
| مقرر: ۲۲۳، ۴ | مفرح: ۱۰۸ |
| مقرون: ۲۵۳ | مفرد: ۲۱۷، ۱۰۱ |
| | مفرش: ۸۷ |

| | |
|----------------|-----------------|
| ملايم: ١٧ | مقصد: ٢٣٣ |
| ملت: ٢٢٠، ١٣٦ | مقصود: ٧١، ٤٩ |
| ملتام: ٢٦١ | مقوا: ٢٧٥ |
| ملتس: ٥ | مقيم: ١٦٥، ٣١ |
| ملتهب: ٢٦٢ | مكارم: ١٤٥، ١٠ |
| ملح: ١٣٢، ٨٧ | مكافات: ١٣٣، ١١ |
| ملطخ: ٣٤٧ | مكان: ١٥١، ٤ |
| ملك: ٢٢٠، ١٤ | مكتب: ٨٦ |
| ملكوت: ٢٠ | مكتسب: ٣٩، ٢١ |
| ملكه: ٢٢٠، ٤٧ | مكتوب: ١٢٣ |
| ملمات: ١٤٨ | مكدر: ١٥٨ |
| لممع: ١٧٣، ١٧ | مكر: ٢٣٧، ١١ |
| ملوث: ٥٠ | مكرم: ٨١، ٥ |
| ملوك: ٢٢٦، ١٤ | مكرمات: ٩٧ |
| ملول: ١٢٦ | مكرمت: ٣٤ |
| ملوم: ١١ | مكننت: ٩٣ |
| مات: ٩٠، ٢٠ | مكنون: ٢١٥ |
| مائل: ٢٢٦ | مكر: ١١٣، ١٦ |
| ممالك: ١٦٤، ١٠ | مكس: ٥٩ |
| ممتلى: ٢١٨، ١٥ | مل: ١٢٦، ١٠٨ |
| مزوج: ١٧٣ | ملاح: ٨٧، ٦٢ |
| ممكن: ١٥٢ | ملاحت: ٢١٢ |
| مملك: ٢٣٢، ١٤ | ملازم: ٨٥ |
| مملوك: ١١٤ | ملالت: ١٢٠ |
| من: ٢٣ | ملامت: ٢٢١، ١٠٧ |
| منادمت: ٧٣ | ملاهي: ٢٣١، ٩٩ |
| منار: ١٢٨ | |

| | |
|-----------------|----------------|
| منازل: ۲۴۰، ۳ | منعقد: ۱۵۴، ۲۵ |
| مناصحت: ۱۴۰ | منعم: ۸۱، ۶۴ |
| مناظره: ۲۶۲ | منفعت: ۸۳، ۶۰ |
| مناقب: ۲۲۹ | منقطع: ۵۹ |
| مناکحت: ۴۸، ۱۳۰ | منکوس: ۲۳۶ |
| منال: ۲۱۴، ۷ | منور: ۲۷، ۳ |
| منبع: ۱۲۱، ۵ | منهدم: ۱۰۵، ۱۴ |
| منت: ۲۳ | منهل: ۱۶۰، ۱۱۳ |
| منتسب: ۲۶۴ | منهی: ۸ |
| منتظر: ۲۳۶، ۲۶ | مو: ۲۱۸، ۳۱ |
| منتظم: ۱۰۲ | مواجب: ۱۷۲، ۲۹ |
| منجیح: ۹۶، ۵۶ | مواد: ۲۳۲ |
| منجوق: ۱۷ | مواسا، ۱۱۲ |
| منحنی: ۲۶۱ | مواسم: ۲۳ |
| منحوس: ۲۳۶ | مواصلت: ۱۵۱ |
| مندفع: ۲۴۶ | مواظبت: ۲۴۱ |
| منزل: ۲۱۳، ۳۳ | مواعظ: ۱۰۹، ۸ |
| منزلات: ۲۲۷ | موافق: ۱۶۲، ۱۷ |
| منزلگه: ۶۰ | موافقت: ۲۱۹، ۶ |
| منشور: ۲۷۵ | مواکب: ۱۵۱، ۱۷ |
| منصب: ۱۷۱ | موالی: ۱۳۰ |
| منطبع: ۱۴۹ | موانست: ۱۵۶ |
| منطقه: ۹۵ | مواهب: ۲۴۵ |
| منظر: ۱۵۰، ۴۶ | مواید: ۲۲۱ |
| منظوم: ۲۳۲، ۲۸ | موید: ۲۲۶، ۱۵۹ |
| منع: ۱۴۵ | موجان: ۲۱۴ |
| منعدم: ۱۰۵، ۱۴ | |

| | |
|------------------|-----------------|
| مهالك : ١ - | موجب : ١١، ٣٩ |
| مهب : ١٠٤، ١٦٢ | موجود، ٨٨ |
| مهبط : ١٠٦ | مودب، ٨٢ |
| مهتر : ١٥٧، ٣٧ | مودت : ٢١٦، ٩٣ |
| مهتری : ٢٨ | موزیات : ٢٢٠ |
| مهجور، ٢١٨، ٦٤ | مور : ١٢٨، ٣٢ |
| مهد، ٢١٩، ١٧ | موزون : ١٣٣ |
| مهندب، ١٣٦، ٣٤ | موسس : ٢٠٩ |
| مهر، ٢١١، ١٦ | موسيقار، ٢٧٤ |
| مهربان : ١١٧، ٧٣ | موش : ٧٤ |
| مهر و : ١٤٤ | موصوف : ١٣٥ |
| مهره : ١٦١، ١٦ | موضع : ١٤٧، ٤٧ |
| مهلت : ١٦٨ | موضوع : ١٤٩ |
| مهلك : ٢٦٣ | موعظت : ٧٦، ٩ |
| مهم، ٢٣٢، ١٢٢ | موفور : ٤٤ |
| مهمات : ٢٤٢، ٨٥ | موكب : ٢٣٥، ١٠٠ |
| مهمان : ٢٢٧، ٢٠ | موكد : ١٧٠، ١٨٧ |
| مهمه، ٢٣٩، ٨٦ | موكلان، ٧٢ |
| مهند : ٦٤ | مولفات : ٨ |
| مهيا : ١٥٣، ٣٣ | مولود : ٩ |
| ميان : ٦٣، ١٠ | مونت : ١١٩ |
| ميثاق، ٢٧٤ | مونس : ١٤٥، ٨٦ |
| ميدان : ٢٢١، ٩ | مه : ٨١ |
| ميزان : ٦١ | مهابت : ٤١ |
| ميزبان : ٧٣، ٢٠ | مهار، ٢٢ |
| ميسر : ١٦٤، ١٠٣ | مهارت، ٩٤ |
| ميسره : ٢٦١ | |

| | |
|--------------------|----------------|
| فاطر: ۹۹ | میش: ۱۰۸ |
| ناقصات عقل: ۲۳۸ | میعان: ۷۱ |
| ناقلان: ۱۲۹، ۱۱۲ | میغ: ۱۳۶، ۱۵ |
| ناقه: ۱۱۶، ۲۲ | میگده: ۲۱ |
| ناکام: ۲۳۱ | میل: ۹۲، ۷۵ |
| ناکرده: ۴۷ | میلان: ۲۳۰ |
| ناگاه: ۱۳۲، ۱۷ | میمنه: ۲۶۱ |
| ناگفتنی: ۲۱۴ | مینا: ۹۴ |
| نالان: ۱۷۶ | میوه: ۹ |
| ناله: ۹۸، ۳۳ | «ن» |
| نام: ۱۴۰، ۹ | |
| نامتصور: ۱۴۹، ۲۰ | ناب: ۱۶ |
| نامتناهی: ۱۴۶، ۳ | نابکار: ۱۰۸ |
| نامزد: ۲۴۲ | ناباک: ۲۳۷ |
| ناموافق: ۱۶۲ | نابیدار: ۲۳۸ |
| ناموس: ۲۳۵، ۲۳ | ناجوانمردی: ۲۹ |
| نام و ننگ: ۱۷۱، ۴۸ | ناخورده: ۴۷ |
| نامه: ۱۷۰، ۲۵ | ناخوشی: ۳۱ |
| نامذهب: ۱۰۰ | نادره: ۹۴، ۸۰ |
| نان: ۱۲۵، ۶۳ | نارالقری: ۸ |
| نایبات: ۲۱۹، ۱۰۰ | ناز: ۵۷، ۱۷ |
| نای: ۲۶۲ | نازك: ۲۱۶، ۲۴ |
| نایره: ۲۵۸ | نازل: ۹۰ |
| نبات: ۲۲۸، ۶۰ | نازله: ۱۱۸، ۶۸ |
| نباتات: ۱۳۶ | ناشایست: ۲۳۷ |
| نبرد: ۱۴۵، ۲۸ | ناطق: ۱۶۲ |
| نپشتن گرفتن: ۲۳۳ | ناطقه: ۴۰ |

| | |
|----------------|-----------------|
| نسب: ۲۱۵، ۱۲ | نبوت: ۲۰ |
| نسبت: ۲۳۷ | نقایح: ۱۴۰، ۹ |
| نسق: ۲۳۶ | نقیجه: ۲۷ |
| نسوان: ۶۴ | نثار: ۱۵۴، ۵ |
| نسیم: ۲۰۹، ۶ | نجابت: ۴۱ |
| نشاط: ۲۲۷، ۹۹ | نجات: ۲۱۸، ۶۳ |
| نشان: ۲۸ | نجدین: ۸۲ |
| نشر: ۲۷۵ | نجوم: ۱۷۴، ۱۰۰ |
| نشستن: ۱۲ | نحس: ۱۷۷، ۱۳۶ |
| نشو: ۴۸، ۳ | نحل: ۱۱۷ |
| نشوز: ۱۳۰ | نحیف: ۹۷، ۶۳ |
| نشوونما: ۴۸ | نخاس خانه: ۹۲ |
| نشیب: ۶۸ | نذا: ۲۳۲، ۳۳ |
| نص: ۱۳۳ | ندامت: ۱۵۹، ۱۰۵ |
| نصایح: ۲۶۶ | ندما: ۲۶۶ |
| نصب: ۱۰۲ | ندیم: ۱۴۵، ۹۸ |
| نصرت: ۱۴۰، ۱۰۲ | نرد: ۲۰۹، ۱۹ |
| نصف النهار: ۷۶ | نردبان: ۱۲۵ |
| نصیحت: ۱۴۰، ۲۸ | نرخ: ۱۰ |
| نصرت: ۹۹ | نرگسین: ۱۷۶، ۷۵ |
| نظارگی: ۳۳ | نزار: ۴۳ |
| نظارگیان: ۲۳ | نزاہت: ۵۲ |
| نظاره: ۱۷۵، ۴۳ | نزدیک: ۱۶۵، ۱۷ |
| نظاره گاه: ۱۶۵ | نزعات: ۸۶ |
| نظام الملہ: ۶ | نزل: ۱۲۷، ۳۳ |
| نظر: ۱۸ | نزول: ۲۰ |
| نظام: ۲۲۲، ۱۰ | نزهت: ۶۴ |

| | |
|---------------|----------------|
| نقد: ۲۱۶،۷ | نعره: ۹۲ |
| نقش: ۱۴۷،۵ | نعل: ۱۶ |
| نقصان: ۲۱۵،۱ | نعل: ۱۵ |
| نقطه: ۱۲۱،۱ | نعم: ۸ |
| نقل: ۱۵۱ | نعم: ۳ |
| نقعات: ۱۱۳ | نعمت: ۲۱۲،۵۷ |
| نقیب: ۱۹ | نعیب: ۶۲،۵ |
| نقیر: ۱۱۵ | نعیم: ۱۳۲،۸ |
| نکاح: ۲۳۲،۲۴ | نعمه: ۴ |
| نکال: ۱۳۶،۱۱ | نفاذ: ۱۷۸ |
| نکبا: ۶۲ | نفار: ۲۱۲ |
| نکبت: ۱۳۶ | نفایس: ۱۷۴،۱۳۳ |
| نکته: ۲۲۱،۴۹ | نفحات: ۱۰۲،۶۳ |
| نکو: ۱۲۹ | نفرین: ۶۱ |
| نکوت: ۶۳ | نفس: ۲۱۳،۲۰ |
| نگار: ۲۱۹،۳۷ | نفسانی: ۱۵۷،۱۲ |
| نگارستان: ۶ | نفس نامیه: ۱۳۶ |
| نگاه: ۱۷۵،۱۰ | نفع: ۹۳ |
| نگریستن: ۲۱۸ | نفقه: ۳۳ |
| نگونسار: ۳۶ | نفوذ: ۲۴۶ |
| نگهبان: ۱۲۹ | نفور: ۲۴ |
| نما: ۴۸،۴۵ | نفوس: ۲۰ |
| نماز: ۲۲۷، ۸۷ | نفی: ۱۳۲ |
| نمام: ۱۵۹ | نقاب: ۱۷۱،۲۲ |
| نمد: ۱۲۱ | نقار: ۶۶، ۱۵۸ |
| نمط: ۲۳۶ | نقاش: ۱۶ |
| ننگ: ۴۸ | نقیب: ۱۴۴ |

| | |
|------------------|-----------------|
| نهار : ۱۲۱ | نو : ۵ |
| نهنگ : ۶۲،۳۰ | نواب : ۴۸ |
| نهیپ : ۵ | نواحی : ۱۱۳ |
| نیاز : ۸۸ | نوادر : ۱۴۳،۱۰ |
| نیام : ۱۲۳ | نوادرات : ۱۳۱ |
| نیت : ۲۷ | نوازل : ۶۴،۳۵ |
| نیر : ۱۰۷،۷۶ | نوال : ۶۷،۵ |
| نیز : ۱۶ | نواله : ۸۳،۷۴ |
| نیزه : ۱۴۵ | نوایب : ۱۳۲،۶ |
| نیش : ۱۲۱،۲۶ | نواهی : ۱۵ |
| نیک : ۱۲۵،۳۷ | نوبت : ۱۷۷،۳۴ |
| نیکنامی : ۱۵ | نوبتی : ۴۳،۳۰ |
| نیکو : ۲۳۵،۷۴ | نوبهار : ۱۶۵،۱۵ |
| نیلوفری : ۱۰۳ | نور : ۲۱۹،۴۱ |
| نیللی : ۱۷۳ | نورانی : ۱۰۴،۷۴ |
| نیمروز : ۱۴ | نوروز : ۵۸ |
| نیمه : ۸۷ | نوش : ۲۶ |
| «و» | نوع : ۵۰،۱۵ |
| واجبات : ۲۴۴ | نوك : ۱۴۴،۶۴ |
| واجب الوجود : ۶۵ | نومید : ۹۳،۳۱ |
| وارث : ۶۵ | نهاد : ۲۱۳،۳۲ |
| واسطه : ۲۲۹،۱۴۱ | نهادن : ۲۲۸،۴ |
| واصل : ۱۶۷،۶۰ | نهار : ۹۳،۱۱ |
| واضع : ۲۱۹،۱۵۴ | نهال : ۱۴۹،۴۸ |
| واقر : ۵۶،۳۸ | نهایت : ۱۷۷،۱۸ |
| واقعات : ۹۱ | نهفتنی : ۲۱۴،۲۷ |
| واقف : ۱۴۰،۱۵ | |

| | |
|----------------|----------------|
| واقعہ : ۲۱۱،۳۰ | وضیع : ۳۷ |
| والدہ : ۱۶۸ | وطن : ۱۳۳،۳۴ |
| والی : ۸۴ | وظایف : ۲۳۶ |
| وامق : ۲۲۸،۸۷ | وظیفہ : ۳۲ |
| وبال : ۱۳۶،۶۵ | وعا : ۲۵۳ |
| وثاق : ۲۱۱،۶۶ | وعده : ۲۲۹،۲۶ |
| وثقی : ۲۴۷ | وعظ : ۲۳۴،۲۴ |
| وجود : ۲۱۷،۷۱ | وفا : ۲۸،۵ |
| وجہ : ۲۴۲،۳۰ | وفات : ۷۲ |
| وخیم : ۱۳۲،۱۲ | وفق : ۲۱۶،۶ |
| وداع : ۱۵۱،۵۱ | وقایع : ۱۱۳ |
| ودیعت : ۱۱۷،۲۷ | وقت : ۲۳۲،۵ |
| ورد : ۷۶،۴۱ | وقفہ : ۳۱ |
| وردا حمر : ۴۱ | وقوف : ۷۰ |
| ورع : ۱۳۱ | وکالت : ۶۵ |
| ورق : ۲۱۵ | وکر : ۱۶۰ |
| وزرا : ۱۷۷،۴۸ | ولات : ۲۳۱ |
| وزن : ۶۷ | ولادت : ۱۰ |
| وزیر : ۲۲۲،۱۱ | ولایت : ۱۵۷،۱۵ |
| وسن : ۲۷۲ | ولی عہد : ۹۵ |
| وسوسہ : ۲۳۰ | ولی نعمت : ۱۵۷ |
| وصافی : ۲۲۸ | ویران : ۶ |
| وصال : ۲۱۶،۲۲ | «۵» |
| وصف : ۲۲۸،۸۴ | ہادی : ۸۹ |
| وصل : ۲۳۲،۲۰ | ہاطل : ۱۵ |
| وصلت : ۲۲۹ | ہامون : ۲۶۲ |
| وضع حمل : ۳۰ | ہایل : ۹۰ |
| | ہیا : ۵۷ |

| | |
|-----------------|-----------------|
| همراه : ۶۳ | هتک : ۱۱۲ |
| همسری : ۱۶۵،۳۰۰ | هجر : ۱۶۸،۱۸ |
| همقدم : ۶۲ | هجران : ۱۰۵،۸۵ |
| همنشین : ۹۱ | هجرت : ۸۴،۳۴ |
| همیشه : ۷۵،۲۸ | هدایا : ۱۶۸ |
| هموم : ۲۱۳،۷۱ | هدایت : ۱۵۰ |
| همین : ۱۲۳،۳۰ | هدر : ۱۱۴،۷۰ |
| هندسه : ۲۳۰ | هدف : ۶۰ |
| هنگام : ۵۱،۳۰ | هدیه : ۱۵۰،۳۶ |
| هنگامه : ۲۷۴ | هرگز : ۱۴۷،۴۰ |
| هنوز : ۲۷۳،۶۰ | هزار : ۲۱۹،۷ |
| هنی : ۱۷۳،۱۱۷ | هزبر : ۲۶۲ |
| هوا : ۲۲۸،۱۹ | هزل : ۱۴۰ |
| هوام : ۳۷ | هزیمت : ۲۳۲،۱۰۰ |
| هودج : ۹۰ | هشیار : ۱۰۰،۱۵ |
| هوس : ۲۳۹،۱۹ | هضاب : ۳۰ |
| هوش : ۸۱،۷۱ | هضبات : ۳۰ |
| هیات : ۲۲۶،۴۱ | هضم : ۷۴ |
| هیبت : ۱۰۰،۳۶ | هفت : ۱۶۱،۱۶ |
| هیجا : ۱۷۱،۱۵ | هفت سالگی : ۲۵۳ |
| هیجان : ۲۱۶ | هفته : ۸۵ |
| هیج : ۱۴۱،۲۰ | هلاک : ۲۱۳،۶۲ |
| هیزم : ۲۷۲ | هلك : ۱۳۳،۲۸ |
| | هم : ۷۱ |
| «ی» | هما : ۳۴،۷ |
| یاد : ۲۴۱،۸۸ | همایون : ۱۷۴ |
| یادگار : ۳۴،۱۰ | همبری : ۱۶۵،۳۰ |
| یار : ۲۱۹،۵ | |

یکانه : ۲۱۸،۲۰

یمن : ۹۴

یمین : ۵۲

ینابیع : ۲۴۸

یوز : ۱۷

یوسف مثال : ۱۲۷

یوسف وار : ۱۳۲

یأس : ۲۴۹

یاقوت : ۱۷۳، ۹۴

یاقوت صفت : ۲۷۱

یسار : ۲۳

یعقوب وار : ۱۲۹، ۸۵

یغما : ۱۲۳، ۱۹

یقین : ۱۱۲

مکایک : ۲۱۴

منابع و مأخذ

- آثار و احوال عین القضاة همدانی . تألیف دکتر رحیم فرمنش . تهران - ۱۳۲۸
- آداب الحرب و الشجاعة . به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری . تهران - ۱۳۴۶
- ابن خلکان . رك ، وفیات الاعیان
- احادیث مشنوی . تألیف بدیع الزمان فروزانفر . دانشگاه تهران - ۱۳۳۴
- احوال و اشعار ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی . تألیف سعید نفیسی -
۳ مجلد - ۱۳۱۹ - ۱۳۱۰
- اخلاق محتشمی و سه رساله دیگر . به اهتمام محمد تقی دانش پژوه . دانشکده
علوم معقول و منقول - ۱۳۳۹
- اشعار پراگنده قدیمترین شعرای فارسی زبان . به کوشش ژیلبر لازار . جلد دوم .
متن اشعار - ۱۳۴۱
- اغانی . ابوالفرج الاصبهانی . بیروت - ۱۹۵۶
- امثال خسرو و شیرین نظامی . تدوین فریدون تنکابنی - ۱۳۳۷
- امثال و حکم . علی اکبر دهخدا - ۳ مجلد - چاپ دوم - ۱۳۳۹
- پانزده گفتار در باره چند تن از رجال ادب اروپا از اومیرس تا برناردشا .
نگارش مجتبی مینوی . چاپ دوم - دانشگاه تهران - ۱۳۳۳
- تاریخ سیستان . به تصحیح ملک الشعراء بهار - ۱۳۱۴
- تاریخ گزیده . حمد الله مستوفی . به اهتمام دکتر عیدالحسین نوایی - ۱۳۳۹
- تذمة الیتیمه . ابومنصور ثعالبی . به اهتمام عباس اقبال . تهران . ۱۳۵۳ هجری قمری
- تجارب السلف . هندوشاه صاحبی نخبجوی . به اهتمام عباس اقبال - ۱۳۱۳
- تحلیل اشعار ناصر خسرو . تألیف دکتر مهدی محقق . دانشگاه تهران - ۱۳۴۴
- تذکره الشعراء . به تصحیح محمد عباسی . تهران
- ترجمه تفسیر طبری . به اهتمام حبیب یغمایی - ۷ مجلد . دانشگاه تهران -
۱۳۴۳ - ۱۳۳۹

ترك الاذئاب في شرح شهاب . ابوالحسن علي بن احمد (ابن القاضي) . به كوشش محمد
شیروانی . دانشگاه تهران - ۱۳۴۳

التصفيه في احوال المتصوفه . به تصحيح دكتور غلام حسين يوسفی . بنياد فرهنگ ايران -
۱۳۴۷

تعليقات حديقه الحقيقه . محمد تقی مدرس رضوی . وزارت فرهنگ - ۱۳۴۴
تفسير ابوالفتوح رازی . به اهتمام مهدي الهی قمشه‌ای . چاپ دوم . انتشارات علمی

تفسير سورة يوسف . به اهتمام محمد روشن . بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۴۶

تمهيدات . عين القضاة . به اهتمام عفيف عسيران . دانشگاه تهران - ۱۳۴۱

جامع الستين للطائف البساتين . رك : تفسير سورة يوسف

جامع الشواهد . در سه جزو . مؤسسة المطبوعات الادبيه . اصفهان

جوامع الحكايات . سيدالدين محمد عوفی . به اهتمام ملك الشعراء بهار

جوامع الحكايات . سيدالدين محمد عوفی . به اهتمام محمد رمضان . چاپ گراوری
۱۳۳۵

جهانگشای جوينی . عظاملك جوينی . به اهتمام محمد قزوینی - ۳ مجلد . اوقاف گوب
۱۹۱۲-۱۹۳۷

دائرة المعارف فارسی . به سرپرستی غلامحسین مصاحب ۱۰ - س . تاريخ ؟

دره نادره . ميرزا مهدي استرآبادی . به اهتمام دكتور سيد جعفر شهیدی - ۱۳۴۱
ديوان اديب صابر ترمذی . به تصحيح و اهتمام محمد علی ناصح . وزارت فرهنگ .
تاريخ ؟

ديوان ابوالفرج رونی . به تصحيح پروفيسور چايکون . (ضمیمه سال ششم مجله
ارمنان) ۱۳۰۴

ديوان انوری . به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی - ۲ مجلد . بنگاه ترجمه و نشر
کتاب - ۱۳۴۰-۱۳۳۷

ديوان انوری . به كوشش سعيد نفیسی . انتشارات پيروز - ۱۳۳۷

ديوان سنایی . به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی . شرکت طبع کتاب - ۱۳۲۰

ديوان سنایی . به كوشش دكتور مظاهر مصفا . انتشارات اميركبير - ۱۳۳۶

ديوان عبدالواسع جبلی . به اهتمام و تصحيح و تعليق دكتور ذبيح الله صفا - ۲ مجلد
دانشگاه تهران - ۱۳۴۱-۱۳۳۹

ديوان عثمان مختاری . به اهتمام جلال الدين همایی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۴۱

ديوان منسوب به حضرت علی . بانی حاجی محمد صادق حسینی . تهران - ۱۲۷۷

ديوان عنصري . به كوشش محمد دهر سياتی - ۱۳۴۲

راحة الارواح في سرور المفراح . به اهتمام و تصحيح دكتور ذبيح الله صفا . دانشگاه تهران - ۱۳۴۵

راحة الصدور و آية السرور . به اهتمام محمد اقبال . با تصحيحات لازم مجتبی همنوی امیر کیور - ۱۳۳۳

الرسالة العلية في الاحاديث النبوية . کمال الدین حسین کاشفی . به اهتمام دکتر محدث . بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۴۴

سندباد نامه . به اهتمام و تصحيح و حواشی احمد آتش . اسفانیول - ۱۹۴۸
شرح فارسی بر شهاب الاخبار . با مقدمه و تصحيح و تعلیق محدث . اداره کل اوقاف - ۱۳۴۲

شرح قصيدة فارسی خواجه ابوالهیثم . به تصحيح و مقدمه . هنری کرین - دکتر محمد معین - ۱۳۳۴

صاحب بن عباد شرح احوال و آثار، تألیف مرحوم احمد بهمنیار به کوشش دکتر باستانی یاریزی . دانشگاه تهران - ۱۳۴۴

طبقات الصوفیه . امالی خواجه عبدالله انصاری . به اهتمام عبدالهی حبیبی قندهاری . میزان ۱۳۴۱ ش

عبر العاشقین . شیخ روزبهان بقلی . به اهتمام دکتر محمد معین . هانری کرین - تهران - ۱۳۳۷

عقد العلی للموقف الاعلی . افضل الدین کرمانی . به تصحيح و اهتمام علی محمد عامری نایینی . تهران - ۱۳۱۱

فرهنگ ایران زمین . ایرج افشار . ج ۸ - ۱۳۳۹

قابوسنامه . با مقدمه و حواشی دکتر امین عبدالمجید بدوی . تهران - ۱۳۳۵

قابوسنامه . به اهتمام و تصحيح دکتر غلام حسن یوسفی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵

قرآن مجید .

قصص الانبیاء . به اهتمام حبیب یغمایی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۴۰

کشف الایات قرآن مجید . بر اساس کشف الایات فلوگل . به کوشش محمد دبیرسیاقی . تهران - ۱۳۴۴

کشف الاسرار و عدة الابرار . به اهتمام علی اصغر حکمت . دانشگاه تهران - ۱۰ مجلد - ۱۳۳۹ - ۱۳۳۱

کشف المحجوب . به اهتمام ژرژ کوفسکی . چاپ افسر - ۱۳۳۶

- کلیات شمس یا دیوان کبیر مولانا جلال الدین محمد مولوی . به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر . دانشگاه تهران - ۸ مجلد - ۱۳۴۵-۱۳۳۶
- کلیله و دمنه . به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی تهرانی . دانشگاه تهران - ۱۳۴۳
- گزیده در اخلاق و تصوف . به اهتمام ایرج افشار . بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۴۶
- گنجینه گنجوی . وحید دستگردی - ۱۳۱۸
- مجموع الامثال میدانی . چاپ تهران - ۱۲۹۰
- مجموعه سخنرانیها و خطابه ها . انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی . شماره ۳ - ۱۳۴۵
- مرزبان نامه . به اهتمام محمد قزوینی . چاپ افست بارانی
- معارف بهاء ولد . به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر . وزارت فرهنگ - ۲ مجلد - ۱۳۳۸-۱۳۳۳
- مفاتیح العلوم خوارزمی . ترجمه حسین خدیوچم . بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۶
- مفتاح النجات . به اهتمام دکتر علی فاضل . بنیاد فرهنگ ایران - ۱۳۴۷
- مقامات ژنده پیل . به اهتمام دکتر موید حشمت . بنگاه ترجمه و نشر کتاب . چاپ اول - ۱۳۴۰ چاپ دوم ۱۳۴۵
- مکارم اخلاق . گشایش نامه (دو رساله در اخلاق) . به کوشش محمد تقی دانش پزوه . دانشکده علوم معقول و منقول - ۱۳۴۱
- معجم الادب . یاقوت . به سعی دکتر احمد فرید رفاعی . مصر - ۱۳۶۷-۱۹۴۸
- معلقات . ترجمه عبدالمحمد آیتی . سازمان انتشارات اشرفی - ۱۳۴۵
- منشآت خاقانی . به اهتمام نگارنده . زیر چاپ
- نجوم الفرقان فی اطراف القرآن . رک . کشف الآیات قرآن مجید
- نسایم الاسحار من اطایم الاخبار . در تاریخ وزرا . به تصحیح محدث ارموی . دانشگاه تهران - ۱۳۳۸
- نفثة المصنوع . انشای شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی . تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی - ۱۳۴۳
- نمونه نظم و نثر فارسی . به اهتمام حبیب یغمایی . تهران - ۱۳۴۳
- وقیات الاعیان و انباء ابناء الزمان . ابن خلکان . مکتبة النهضة المصرية
- هدایة المعلمین فی الطب . به اهتمام دکتر جلال متوتی . دانشگاه مشهد - ۱۳۴۴
- یادداشت های قزوینی . به کوشش ایرج افشار ۸ مجلد . دانشگاه تهران - ۱۳۴۵
- ۱۳۳۲ -
- یتیمه الدهر . ابو منصور ثعالبی . دمشق . مطبعة حنفیه . - ۱۳۰۱

تصحیحات و استدراکات

اغلاطی که با علامت X مشخص شده است غلط‌های چاپی است بقیه استدراکات است

| صفحه | سطر | غلط | درست |
|------|------|------------------------------|----------------------------------|
| ۳ | ۵ | وچمن نشوو ایجاد ... | (سرو) چمن نشوو ایجاد... |
| ۴ | ۱۰ | الم یجدك | الم یجدك |
| ۱۱ | ۶ | ونكال | ونكال (۶ الف) |
| ۱۲ | ۱ | فتوت | فتوت (۶ ب) |
| ۲۶ | آخر | امرء اصلح | امرء اصلحه |
| ۲۷ | ۱۳ | السرعند | السرالاعند |
| ۲۷ | ح ۱۱ | للذین | للذین |
| ۳۶ | ۴ | صداق | صدق |
| ۳۷ | ۴ | بلاوعد | بلاوعد |
| ۴۰ X | ۱۲ | فاسجع | فاسجع |
| ۵۱ X | ۸ | رفتن ^{۲۱} از | رفتن از ^{۲۱} |
| ۵۸ | آخر | ۳۰- پا : بلینه | ۳۰- بلیه ^{۳۱} - بو : از |
| | | | «خبر مصطفی...» ندارد |
| ۵۹ X | ۱۶ | بازرگان ^{۱۸} به | بازرگان به ^{۱۸} |
| ۵۹ | ح ۱ | بو : از «خبر مصطفی...» ندارد | بو : از «شعر...» ندارد |

| | | | |
|------------------------------------|------------------------------------|-------|------|
| ۶- بو: ساخته بود | ۶- بو: کرده بود | ح۲ | ۶۳ |
| ۸- لی: گردانید | ۸- لی: گردانیده | ح۳ | ۶۳ |
| ۳- لی: باذلی | ۳- لی: بادلی | ح۱ | ۶۷ |
| ۱- بو: + زبان بر گشاد... | ۱- بو: زبان بر گشاد... | ح۱ | ۷۷ |
| نزغات | نزغات | ۱ | ۸۶ |
| هنوز | هفوز | ۳ | ۸۸X |
| خلاخیل | خلا خیل | ۱۰ | ۱۰۶ |
| ۴۲- بو: آورد | ۴۲- بو: آمد | آخر ح | ۱۰۶ |
| حلیت | حیلت | ۷ | ۱۰۸X |
| ۳۱- پا: + هر که... | ۳۱- پا: هر که... | ح۱۵ | ۱۱۶ |
| تخفیف | تخیف | ۱۲ | ۱۱۸ |
| ۱۸- پا: + مردی | ۱۸- پا: مردی | ح۱۱ | ۱۲۲X |
| عنه ماندما | عنه ماندمد | ح۲ | ۱۲۴ |
| حمیمه | حمیصه | ح۸ | ۱۴۳X |
| ۳۹- پا: ندارد | ۳۹- بو: ندارد | ح۱۱ | ۱۴۴ |
| اذا نزلنا... | اذا انزلنا | ح۹ | ۱۵۱ |
| ینالواسعید | ینالواسعیه | ح۳ | ۱۵۶ |
| ۲۲- بو: «من نکشتی»... | ۲۲- بو: «می نکشتی»... | ح۷ | ۱۵۹X |
| غراره | غرار | ۱ | ۱۶۰ |
| ۳۳- پا: تعجیل | ۳۳- | ح۱۰ | ۱۶۱X |
| ۲۵- بو: + ارض و سما | ۲۵- بو: ارض و سما | ح۸ | ۱۶۷X |
| حینما | هینما | ح۸ | ۱۷۲X |
| ۱۴- بو: + این | ۱۴- بو: این | ح۵ | ۲۱۳X |
| امراء | آمرأ | ۶ | ۲۱۶X |
| ۲۵- پاوبو: از «وتنبیه این... ندارد | ۲۵- پاوبو: از «وتنبیه این... ندارد | ۷ | ۲۱۹X |
| زاید است | و شاق | ۱ | ۲۲۷X |
| خانه زاید است | در خانه | ۱۶ | ۲۲۷X |
| ۲۶- پاوبو: «مشاهده کنی» | ۲۶- پاوبو: «مشاهد کنی» | ح۷ | ۲۳۹X |
| سزای ^۲ ظلمش | سزای ^۳ حکمش | ۳ | ۲۴۵ |

| | | | |
|--------------------|----------------------------------|-----|------|
| مناوی | مناومی | ۹ | ۲۸۴X |
| الماذنی | الجازنی | ۱۷ | ۲۸۶X |
| ترکت وصال | ترك وصال | ۶ | ۳۰۱X |
| وان یکاد : ۱۷ | ستون اول ۱۹ وان یکاد : ۹۰ الف | | ۳۲۲ |
| مسکینا ویتیمماو... | ستون دوم ۲۱ مسکینا و اسیرا | | ۳۲۳ |
| بشرمال | ستون دوم ۱۲ بشرمال | | ۳۲۴ |
| علیه التکلان : ۱۲ | ستون دوم ۱۷ علیه التکلان : ۷ الف | | ۳۲۶ |
| کذا المسک | کذا المسک | ۱۴ | ۳۲۷ |
| اصبنا بما | اصبنا ل | ۸ | ۳۲۸ |
| صالح دفنوا : ۱۴۶ | صالح دفنوا | ۱۰ | ۳۲۸ |
| فقدوت | فندا | ۲۰ | ۳۲۸ |
| بما اهواء | بما اهواء | ۲۴ | ۳۲۸ |
| و تفرعنی | و تفرعنی | آخر | ۳۲۹ |
| همومها لاتنقضی | همومها تنقضی | ۱۵ | ۳۳۰ |
| تنتطح | تنطح | ۲۰ | ۳۳۰ |
| علی عمد | علی عبد | ۱۹ | ۳۳۱X |
| «الی» یکی زاید است | الی الی | ۱۰ | ۳۳۲X |
| بالمفضوض فیما | بالمقصوض عما | ۱ | ۳۳۳ |
| ظل السقوف | ضل السقوف | ۲۰ | ۳۳۳ |
| منیة - الجمل : ۲۳۵ | منية - الجمل | ۹ | ۳۳۴ |
| المخیلة والفضل | المخیلة الاصل | ۲۳ | ۳۳۴ |
| اذا نزلنا بکم کنا | اذا انزلنا بکم کفا | ۲۴ | ۳۳۵ |
| السرا لا | السر | ۵ | ۳۳۶ |
| افزرت | افزرت | ۷ | ۳۳۷ |
| جوامردی | جدامردی | ۱۵ | ۳۴۸ |
| بی خردی : ۱۵۴ | ستون دوم ۵ بی خردگی : ۶۴ | | ۳۶۲ |
| تعشیق | ستون دوم ۱۱ تعشیق | | ۳۶۶ |
| حبیل | ستون دوم ۲۱ حبلی | | ۳۷۱ |
| زاید است | ستون اول ۱۴ در : ۳۷ | | ۳۷۷ |
| مرادات | ستون اول ۸ مرادت | | ۴۰۷X |

| | | | |
|--------------|--------------|-------------|------|
| مست | مست | ستون اول ۸ | ۴۰۸ |
| مبغ | مبغ | ستون اول ۳ | ۴۱۵ |
| نای - نایبات | نایبات - نای | ستون دوم ۲۱ | ۴۱۵ |
| از اسامی است | وامق | ستون اول ۴ | ۴۱۹ |
| کشف الایات | کشف الایات | ۲۶ | ۴۲۵X |